۱۹ جلد









۳ ۴

۱۰ سنای تمم حضرت آدم علیه السلام و ... بیان جمرات و وجه تسمیه ایام عجوز

و بیان حقیقت عنبر

1492ـ جواهر الاسرار

از شیخ آذری، نور الدین محمد بن عبدالملک اسفراینی، به آنچنانکه به خامهٔ خود در «کنز السالکین» نوشته است، همانکه به نام حمزه بن علی ملک بن حسن، و علی بن حمزة بن عبدالملک، و حمزة بن عبدالملک نیز یاد شده است. (۷۸۴-۸۶۶ھ/۱۲۸۲-۱۴۶۲م.)

به سال ۸۴۰ھ/۱۴۳۷م در چهار «باب»: ۱- اسرار حروف مقطعات قرآنی، ۲- اسرار برخی از احادیث نبوی، درنه «سر»، ۳- اسرار کلام مشایخ، دو «فصل»، ٤- اسرار کلام شعرا، در یک «مقدمه» در بیان صنعت شعر و شاعری، سپس ده «فصل»: فصل ۱- اشکال قصاید مشهوره، ۲- اشکال قصاید مجهوله، ۳- اشکال غزلیات مشهوره، ٤- غزلیات مجهوله، ۵- اشکال مقطعات، ٦- اشکال مثنویها، ۷- رباعیات، ۸- در اشکال شاعری و ما یتعلق به، ۹- در اشکال معمیات، ۱۰- در اشکال لغز.

وی پیش از این، به سال ۸۳۰ھ/۱۴۲۷-۶م. «مفتاح الاسرار» (اته: ۲۰۳٦) را نگاشته بود، سپس در ۸٤۰ھ/۱٤۳۷-٦م این کتاب را از آن بیرون می کشد و مطالبی بر آن می افزاید، و به نام «جواهر الاسرار» می نامد.

آغاز ۱: یا مفتح الابواب افتح باب قلبی ... حمد و ستایش آن علیمی را که عنقای. آغاز ۲: سپاس که از روی گویای خرد بر ذمت خانواده.

(ن. ک. نفیسی ۱: ۲۹۳ که نام وی را جمال الدین علی حمزه بن علی ملک گفته - ذریعه ۵: ۲٦۰ «جواهر الاسرار» که نادرست با «عجایب الدنیا» یکی دانسته شده و ۸: ۱۸۷ پاورقی و ۱۸: ۱۵۸ «کنز السالکین» و ۹: ۳ «دیوان آذری» - فرهنگ سخنوران: ۳- مشار ۲: ۱٦۱۱ «جواهر الاسرار» که چاپ منتخب آن را در هامش «اشعة اللمعات» جایی نشان داده - اته: ۲۰۳٦، ۱۳۸٦ «جواهر الاسرار» - ریو ۱: ٤۳ «جواهر الاسرار» - نشریه ۹: ٦۲ «جواهر الاسرار» نسخهٔ شهر دو شنبه، رودکی، سدهٔ ۱۰ھ - مرآت العلوم ۱: ۲۱۹ «جواهر الاسرار» - ریو ۱: ٤۳- منزوی ۱: ۳٤۵).



کتاب

جواهر الاسرار

١٣٣٢

باب سیوم در اسرار مشایخ

[illegible]



مصنف کتاب جواهر الاسرار
حضرت شیخ آذری و هو حمزة بن عبد الملک
الطوسی البیهقی و الد حضرت شیخ از جامع بیهم سارانست
من دالیه بعلوم ظاهر آراسته و زیور علوم باطنی
پیراسته دانا و بدلایل علم ملت و دین عالم بحقایق کشف
و یقین و حقایق حرف رسمیه در مسالک و ذوق فلکی اوج حقه
و جواهر حکمت را فشانده و منطق فصحی اندوخته خاتم جواهر الاسرار
منشی تمام آثار را بعبارات شکر بار و منطق فصیح بیان کرده از لطف
حضرت شیخ را بجواهر حمزه عو اجتهدی یک بیت از لطف
و نثر منتخب جواهر الاسرار که مجموعه بیت از نوادر و حکایات
بر همایون و عجایب الغرایب و غیر ذلک و فات
و طغرا سنه ۸۶۶ در زمان سلطنت سلطان محمد
شیخ در شهور قصه اعرابی بیت میرزا شاه
با لیغ بود فارغ قبض گنجی در تاریخ نزدیک ده در روز حضرت
سال عمر یافته جواهر الحروف و تاریخ وفات سه و نود و دو
تاریخ گفته تاریخ در بقا از از شیخ زمانه که مصباح
سنه ۸ صد و اعلام عجایب حیات شیخ بانواع حقایق دارد برا
چون و مانند خیر بود در نثر از ان تاریخ و نثر گفته شد حرو
کاتبش سید حمید الدین صحرای بن ۱۰
یادی

قوله کما حسن الیه فیما منع الها بحول
لشوا کشهور الذی لعلکم الله
وجه ولیس له و هو تو کلت
فی کل ما ارکمی و فوضت امری الی الخالق
کما حسن الله فیما مضی کذالک یحسن فیما بقی
حفظ التفسیر لعلعه نموده داعی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتح الابواب افتح باب قلبی و قلوب المسلمین و انت خیر الفاتحین
حمد و ستایش آن علیمی را که عنقاء عقل علامهٔ عالم کبریا ئیش را
بتعلیم علّم علّم الانسان ما لم یعلم برافراخت و شکر و سپاس
آن حکیمی را که احکام محکمهٔ کاینات را با حکم حکم بر پرداخت
و حکام این محکمه را بحکم من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً
کثیراً بنواخت بصیری که از ازل ازلیت آزال اسرار
ابدیت آباد را دیده و سمیعی که صدای اصوات ذرات
کاینات را از خموش آباد عدم قبل الوجود شنیده علیمی که
در دایرهٔ علم بی پایان عظمتش کرهٔ کاینات جزئیست لایتجزی
و محیطی که محاط آفرینش در حیطهٔ خطهٔ سواد سطح خط
مملکتش چون نقطه ایست ناپیدا اطناب بارگاه جلالش
باوتاد ازل و ابد پیچیده و فصیل شهرستان معمورهٔ
آفرینشش از سرحد لا تا حدود دار الملک الا کشیده
اذیال سراپردهٔ عزتش از گرد لشکر عقول و اوهام
امینی بوده و شوکت عماری عظمتش در کوچهٔ حدوث
نیامده

در نسخ



نیامده • و علاقهٔ هودج وجودش بگرد چهار دیوار ملکی
نیالوده شعر ای ز خیال ما برون در تو خیال کی رسید •
با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسید • کلید خزائن
اسرار گنجینه ملکوتش در آستین لا یعلمها الا هو و جواهر
حقایق گنجور جبروتش در شهادتخانهٔ شهد الله انه
لا اله الا هو • ای کمال تو بیان ما را زبان انداخته
عزت ذات یقین را در کمال انداخته • جمال احدیتش
از وصمت ملاحظهٔ افکار مبرا • و جلال صمدیتش از
زحمت ملابسهٔ اذکار معرا • هر که گویا گشته در وصف
تو دست غیرتت • همچو شمعش آتشی اندر دهان انداخته
مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت
تنگ • و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او
پای اشارت لنگ • هر چه آن بر هم نهاده دست فکر
عقل و وهم • کبریایت سنگ بطلان اندر آن انداخته
در دبیرستان تعظیم کمالت عقل پیر • همچو طفلان
از بنان لوح بیان انداخته • چاوشان حریم حرم
ربوبیتش شهسواران ولقد کرمنا را بدور باش

ما للتراب ورب الارباب باز داشته و آتش انداز
قلّه قهاریتش مرغان بلند پرواز هوای هویت را باتش
لاحرقت سبحات وجهه پر سوخته پر کنده در هوای
تو عنقای عقل پر و افکنده در فضای تو سیمرغ وهم بال
دست غیرت او رخت غیریت از حرم احدیتش برون
انداخته و فضای بستان پیرای واحدیتش از نقش
صور اغیار پرداخته نواهی پیر کنان ممالک دانش را
باتش وما اوتیتم من العلم الا قلیلا داغ کرده و کلاه
تکبر از سر گردن فرازان چهار سوی معرفت بدبیت
وما قدروا الله حق قدره بر بوده بحیثیت جور او بر بام افلاک
دریده وهم را نعلین ادراک جواهر بخشی حکمتهای باریک
بر افروزنده شبهای تاریک زبان عارفان معارف
خانه خاک باعتراف ما عرفناک ناطق و بیان عابدان
عبادتخانه افلاک باوصاف ما عبدناک لاحق همه از عجز
خود افتاده بر خاک همه سر در گلیم ما عرفناک مظاهر
شقایق ناسوتی را در ضیاء دقایق ملکوتیه
و جواهر دقایق ملکوتی را در ضبط دقایق جبروتی
کشیده

قلّه (margin)



کشیده و رجوز ذرات دقایق جبروت را در سیاق
حقایق لاهوتی انتظام داده و صدای نوای والی الله
ترجع الامور بمسامع ساکنان صوامع ملک و ملکوت
رسانیده تا از منظرهای مظاهر آثار لمعات مطالع
افعال می‌برند و از دریچهای عرف افعال طلوع کواکب
اسمای او بینند و از ابواب اسما شواهد صفات را
نظاره کنند و در آینهٔ صفات جمال ذات را مشاهده
نمایند جمالک فی کل الحقائق سافر ولیس له الا
جلالک ساتر فصحای ساحت فصاحت قفل لا احصی
ثناء علیک بر دهان زده و اقویای معرکهٔ شریعت
و طریقت را رخت سلامت بما امن علیکم بدین
السجائز کشیده دهان کلیین حمد مکونات از ثنای او ۷ هر ذره از ذرات آفتاب کمالش
باز ماند و زبان طوطی نطق موجودات از ادای شکر شکر او جام می گیتی نما و هر در قرار او رق
کره گشته قطرهٔ آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان و دیوان جمالش تاریخ جهان گشت بیت
سبحان لا طریق الی معرفته الا بالعجز عن درک معرفته و برگ درختان سبز در نظر هوشیار
الصلوة والسلام علی الدرة البیضاء والزبرجدة الخضراء و هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
الیاقوت الحمراء والاکسیر الاکبر والکبریت الاحمر محمد بن

عبد الله المنسوب بالنسب العدنان علیه افضل التحیة
والرضوان • ما ان مدحت محمدا بمدحتی • لکن مدحت مدحتی
بمحمد • ای جز باحترام خدایت نبرده نام • در سلک انبیا
زوجود تو با نظام • باز طاوس گلشن آفرینش بلیغ • که بادار ما
نگار هزاران آفرینش • طوطی شکرستان انا افصح العرب
والعجم • و بلبل سرا بوستان علمک مالم تکن تعلم • سلطان
سرا پردهٔ افلاک • و تاجدار مسند لولاک • محرم بیت الحرام
خواجهٔ دار السلام • خاص اخص الخواص النعم الغام عام •
گوهر درج عالم و درج گوهر عالم و آدم • شعر • ای کاینات
بوجود تو افتخار • ای پیش از آفرینش کم ز آفریده کار •
دست نبوتش بمفتاح انا فتحنا درد فاین اسرار الهی
گشاده • و قلم معرفت دیوان رسالتش بحکم الم نشرح
حاصل خزاین ملک ملکوت را بر جهان نهاده • ضمیرهای کاینات
بگذاشتند • آن بدین احمدی ر داشتند • قفلهای ناگشوده
مانده بود • از کف انا فتحنا بر گشود • ببال همت براوج
آشیان او ادنی پریده و بگوش هوش اسرار فاوحی
الی عبده ما اوحی شنیده • گورا اذا جاء نصر الله بجولان
در الفتح

طلسم



والفتح باخر میدان الیوم اکملت لکم دینکم انداخته ورقم
لا نبی بعدی بر جریدهٔ نسخ آدم ومن دونه تحت لوائی کشیده
بازار بعثت تو بدست کمال زد میمار نسخ بر دکان
انبیا قوس عروج دائرهٔ کاملهٔ شریعتش بحکم کنت نبیا
صدرنشین کاف ونون بهم نزول دائرهٔ ولایتش مصدر
آن نبوت ماتقدم که نحن الآخرون الاولون داد نبوت
تو که در بیطر آخر سته بر نون کون صدرنشین بود هیچو کاف
مقبول سعادت بطن ام الکتاب رسالتش السعید من سعد
فی بطن امه ومردود شقاوت آستان حرم بیت النبوتش
الشقی من شقی فی بطن امه آنرا که بر کشید قبول تو هیچو تیغ
کرچه برهنه ست بجوهر توانکر ست وازانکه هیچو تیر
بیند خدنت ردّ تو چون همی دهان بلم زدهٔ خاک بر سرست
سدهٔ حضرت منقبتش باشارت لست کاحد کم وراء
معرفت امت واعلای مدحت بشریت نزدیک تو
چه تحفه فرستیم ما ز دور در دست ما همین صلواتست
والسلام صلی الله علی محمد اشرف الاناس والانام
وعلی جمیع اولاده واصحابه افضل الخواص والعوام

قوس نزول ولایت



وعلی من اولی بالتحیة والسلام اعنی علی ارکان الشریعة
الی یوم القیام اما بعد از ادای توحید و مراسم
تمهید چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تع
وارجوهم الی رحمته علی حمزه بن علی ملک بن حسن الطوسی
المنسوب الی احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی یعرف
باذری غفر الله تع ذنبه و لجمیع ذنبه المؤمنین که کتاب
مفاتح الاسرار که در شهور سنه ثلثین وثمانمائة نوشته
بود در حین رجوع از سفر مبارک از جانب الشام مشتمل
بر ابواب اربعه یعنی معرفت فواتح کلام الله تع شانه
و مشکلات احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم و بیان مرموزات
کلام مشایخ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تبیین کلام
معلق شعرای اسلام ادام الله برکات معانیهم و چون
کرت ثانیه هم احرام حرم محترم بسته از جانب هند میسر
گشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه
غازی آن کتاب از جهة کثرة اعزة آن دار العیار
در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارخای
عنان از سفر عرب و غنیمت برکات منایک حرم

در ایام

سبزواری
المولد والاصل
الکهدم



ل

در ایام فراغت عزیمت کرده شد که آن کتاب ناگزیر را
دستوری و سوادی گرفته شود تا خواهان دریای بحار
حقایق و اسرار از معرفت لآلی و دُرر آن محروم نمانند
و آثار آن در عجم منعدم و مندرس نگردد و داعیهٔ دیگر
در استکتاب معارف آن کتاب و دستور فوائد این
فصول و ابواب آن بود که از ذله و ذخائر این سفر
بابرکت آنچه غنیمت یافته درین دستور درج کرده آید
چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت خرقهای
ایشان و معارف آن در حین استکتاب طریق اختصار
مرعی داشته اطناب و ترادف را طرح کرده شده
و سبب ورود کتاب و تعداد اسامی کتب منقول عنها
و اکثر فصول مقدمه را با سرار فصول کتاب تحقیق
کرده آید و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح
الاسرار بود اوراد جواهر الاسرار نام نهاده شد
و چون در اصول معرفت او ترتیبی که موجب تغییر اصل
وضع کتاب باشد نرفته خطبهٔ کتاب تغییر داده نشد
والله المستعان علی ذلک وهذا الاستکتاب فی تاریخ اوایل

نسخه منعدوم



وعلی من اولی بالتحیة والسلام اعنی علی ارکان الشریعة
الی یوم القیام اما بعد از ادای توحید و مراسم
تمهید چنین گوید مؤلف این مجموعه اضعف عباد الله تعالی
وارجوهم الی رحمته علی حمزه بن علی ملک بن حسن الطوسی
المنسوب الی احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی یعرف
بآذری غفر الله تعالی ذنبه و لجمیع ذنبه المؤمنین که کتاب
مفاتح الاسرار که در شهور سنه ثلثین وثمانمایة نوشته
بود در حین رجوع از سفر مبارک من جانب الشام مشتمل
بر ابواب اربعه یعنی معرفت فواتح کلام الله تعالی شانه
و مشکلات احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم و بیان مرموزات
کلام مشایخ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تبیین کلام
معلق شعرای اسلام ادام الله برکات معانیهم و چون
کرت ثانیه هم احرام حرم محترم بسته از جانب هند میسر
گشت الحمد لله علی التوفیق بدار الملک احمد شاه
غازی آن کتاب از جهة کثرة اعزة آن دار العیار
در معرض التماس افتاد بعد الرجوع الی الوطن و ارخای
عنان از سفر عرب و غنیمت برکات مناسک حرم

در ایام

الحمد لله الّذی سفر...
الحمد لله



در ایام فراغت عزیمت کرده شد که آن کتاب ناگزیر را
دستوری و سوادی گرفته شود تا غواصان دریای بحار
حقایق و اسرار از معرفت لآلی و دُرَرِ آن محروم نمانند
و آثار آن در عجم منعدم و مندرس نگردد و داعیهٔ دیگر
در استکتاب معارف این کتاب و دستور فواید این
فصول و ابواب آن بود که از ذلّه و ذخائر این سفر
با برکت آنچه غنیمت یافته درین دستور درج کرده آید
چون تواریخ مشایخ و مولد و مدفن و نسبت خرقهای
ایشان و معارف آن در حین استکتاب طریق اختصار
مرعی داشته اطناب و ترادف را طرح کرده شده
و سبب ورود کتاب و تعداد اسامی کتب منقول عنها
و اکثر فصول مقدمه را با سرار فصول کتاب بتحقیق
کرده آید و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح
الاسرار بود اوراد جواهر الاسرار نام نهاده شد
و چون در حصول معرفت او ترتیبی که موجب تغییر اصل
وضع کتاب باشد نرفته خطبهٔ کتاب بی تغییر داده شد
والله المستعان علی ذلک و هذا الاستکتاب فی تاریخ اوائل

نسخه منعدوم



شهر رجب المرجب بعد الرجوع من سفر الوب سنه اربعین
وثمانمائة اکنون بدانکه این کتاب مشتملست بر اکثر لطائف
شریفه طوائف محیطست بر اغلب مسائل لطیفه سوالف
که در هر قرنی از آن گوهری بدست غواص روزگار افتد
وناسفته در درج طبع ابنای دهر قرناً بعد قرن دائر و سیر گردان
می ماند جمله را بالماس طبع سفته در سلک انتظام منخرط گردانیده
و در یک رشته کشیده تا قلادهٔ معرفت ارباب طلب را
تحسینی و حمایل دانش اصحاب شرف را از آن ترصیعی
باشد و عرائس الکار که در حجرات ضمایر اذکیاء دوران
مستور و محجوب مانده اند مجموع را در دار العصمت محکمهٔ
النکاح سنتی جمع آورده تا در جلوه گاه نظاره کیان
بنظر علیکم بالوجوه الحسان بحکم کثروا النکاح ابنای دهر را
از تواصل و تزویج آن صورت تناسل حاصل آید چنانکه
گفته اند گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره
معشوق بعاشق که نمودی اکنون توقع از کرم کرام
آنست که در تألیف و توصیف او لفظاً و معناً چون
بر عثرتی عبور یابند ذیل عفو بر عیوب او داشته و همت

بر اصلاح



بر اصلاح آن گماشته دارند که درج لولو صدف
نیز هست درخت بلندست در باغ بست قبا کر
جو هیرست و کر پرنیان بناچار حشوش بود درمیان
و در شواهد قواعد و فراید فواید او نیز تامل فرمایند که
این نسخه از نوادر کتب متفرقست حقایق الحقایق را متافرست
تحقیق کرده و دقایق الدقایق را تدقیق نموده
انتخاب کتب و التقاط نسخ معارفست علی طریق الاختصار
بقدر الطاقة و الامکان و زبده و خلاصهٔ انواع و
اصناف دانش است در صورت عشق درج کرده
و زبان ذوق خرج نموده زهر لفظش روان کنز چو خامه
بدر جوف فرو دو چون سیاهی دیوان کلام این مجموعه
انموذج اختلافات اقوام و آینه گیتی نمای مذاهب
خواص و عوام است یعنی نمونه لغز مشتمل است بر السنه
متفرقه و اقوال مختلفه تمثال حکمت ناطقهٔ سلیمانست
که بزبان مرغان بیخبر گوی است پس بنابرین معنی اگر
تقدیرا در ادای تقریر و انشای تحریر او معنی بینند که
با صورت ظاهر شرع تطبیق کردن به تاملی بر نیاید



توقف را دران مجال باید داد که آن بیان مذهب خواهد
بود نه مذهب که خداوندان عقل را معلوم است که
از انشاء حکم بر اعتقاد نمیتوان کرد خصوصا بر اعتقاد
حکیم معلم که و ما ارسلنا نبیا الا ببیان قومه در صدد
بیان سر از گریبان عبارت ادیان برارد و بزبان حال
همه کشف اسرار کند چه بنای این رسایل بر حل مشکلات
و رفع مبهمات است و چون اشکال اشکال و ابهام ایهام
محبوب و مرغوب است و جمهور عرفا دران مضمار فضلا
و کنفا بر سائر اقران در سبقت کوشیده و چهره
شاهد مقصود را از اغیار پوشیده علی الخصوص شطحیات
مشایخ که از دائرهٔ عقل و امکان بیرون رفته فلا جرم
در تحقیق آن از دایرهٔ عقل بیرون باید رفت شعر
تا دست دل به سلسلهٔ مو او رسید بر عقل واجب است که
فکر جنون کند والله غفور رحیم دیگر پوشیده نماند که
این فقیر در حل مشکلات این نسخه ما دام که شروح اکابر
یافت آنرا کما هو المشهور نقل کرده بلا مزید و لا تنقیص
در حل آن شروع نکرده الا تبرکا و شروحی که جامع
المجموع



المجموع درین مجموعه نقل افتاده و از لطایف و نکات
افاضل و اکابر نیست • شرح رباعی سید نعمت الله •
شرح رباعی سید قاسم • شرح فاتحه کبیریه • شرح قلندریه
شرح غزلیات گلزارستان • شرح حل مشکل • شرح جاروبیه •
شرح مشکل امیر قوام الدین • شرح انا اقل • شرح معمای هندوستان و
شرح پارسی سبحانی • اما قواعد و اصطلاحات و مسائل منقوله او
نامحصورست • و آنچه از مشکلات خارج این کتابست در حیطهٔ
توضیح نیامده که اسرار الهی نامتناهیست • امید بکرم عالم
السر آنست که هر که بر اسرار مسائل این مجموعه وقوف
یابد ملکهٔ اقتدار او از حل باقی مشکلات عاجز نگردد
والمسئول من الله التوفیق انه نعم الرفیق • و ابواب اربعه
کتاب را که بعضی مشتمل بر اجناس مختلفه و انواع متفرقه
بود مفصل بفصول کرده آمد چنانچه در فهرست علی
الترتیب نوشته گردد • باب اول ۱۲ در معرفت اسرار — وهی هذه نسخ
حروف مقطعات از قرآن • باب دوم در اسرار
احادیث نبوی علیه السلام و در وی سه فصلست • اول سر
من عرف نفسه • دوم سر من مات ولم یعرف امام زمانه

بلغ

٤٦

میتة جاهلیة سیم سر ان الله خلق آدم علی صورته
چهارم سر الولایة افضل من النبوة پنجم سر کان الله
زمانا لم یکن فیه کفر ولا اسلام ششم سر اذا احب
الله عبدا لم یضره ذنب هفتم سر الفقر سواد الوجه
فی الدارین هشتم سر اذا تم الفقر فهو الله نهم سر
نیة المومن خیر من عمله

٧٣

باب سیم

در اسرار کلام مشایخ قدس الله ارواحهم و در دو
فصل ست فصل اول در بیان کلام منثوره و در آن
سیزده سرست اول سر لم اعبد ربا مالم اره دوم
سر العلم نقطة کثرها جهل الجاهلیة سیم سر سبحانی
ما اعظم شانی چهارم سر ان الله لطف نفسه فسماه
حقا وکثفه فسماه خلقا پنجم سر الصوفی غیر مخلوق
ششم سر لیس بینی وبین ربی فرق الا انی تقدمت
بالعبودیة هفتم سر انسلخت من جلدی کما انسلخت
الحیة من جلدها هشتم سر انا اقل من ربی بسنتین
نهم سر محبة الله راس کل خطیئة دهم سر ملکی
اعظم من ملکه ولوائی اعظم من لواء محمد یازدهم سر

الافلاک



۱۱۷
الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم دوازدهم سر کشتی
۱۲۷
گرفتن خواجه عبدالرحمن سیزدهم سر تماشای هندوستان
۱۳۱
فصل دوم در بیان ابیات منظومهٔ مشایخ و در وی
۱۳۳
سه سر است اول هعتاد و دو ملت اند بر یک پیر حرف
۱۴۲
فی الجمله کسی که نکشاید در حرف دوم در جمل کهل درست
۱۴۵
در ظلمت نور گر فهم کنی حل شود ت کل امور سیم
۱۴۶
فرزند عزیز قرة العین عالم بکم کیف والاین چهارم
۱۴۷
الحکه آنم که جهان چو حقه در مشت فی نیست دویم قوت
حق ز قوت پشت فی نیست دو طور بهوت عدم از حق
شی شد هر نقطه که قابل صفت بود اجی شد ششم
منتهی درس عشق گر بوقت ردا طفل نو آموز را
حرف شناس ابجا هفتم به نقطه یکی شد بند در اصل وجود
۱۵۰
۱۵۱ تا آدم بیچاره در آمد بسجود هشتم حورا بنظاره
۱۶۲
نگارم صف نو رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
نهم از مشکل حل و حل مشکل ز از سوی ازل بدیت منزل
۱۶۷
دهم آدینه ببازار شدم و تنگ حاشیت دیدم که خر خواجه
علی شاخ نداشت یازدهم در منزل اول بدوش سنگ سبکی
گردن

از مولانا جلال الدین رومی
... جان ... در ...

در قافلهٔ الست مرحوم رسیدیم دوازدهم
گر نه جان عطیهٔ منست الست شیر بلرزد چو کند گربه میو
سیزدهم دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان
یافتم در میانهٔ خانهٔ خشخاش سندان یافتم
۱۴ کوهی اندر پنبه دانه یافتم دانی که چیست
بحری اندر سرمه دانه یافتم دانی که چیست پانزدهم
بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شده
بیتم اینجا مکنیدم آشکارا شانزدهم مهتاب برآمد
کلک از گور برآمد از ریگ سیه جوده سقنقور
برآمد ۱۷ دادجار دوله بدبیتم آن نگار
گفت ازین دریا برانگیزان غبار هژدهم
آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم پوشیده دلق آدم
ناگاه بر در آمد ۱۹ میگفت ... بیابا رندی اهل دریده
عارف خدا ندارد او نیست آفریده بیستم
شین میم سین دال یا نون از میانه شمس
شمس دین آمد برون ۲۱ بیمارم میدانیم فاتحه میخواهم
از دوست نمیدانم کز فاتحه بیمارم ۲۲ هله هش
دارکه



ع نهایت عکس
خانه که ویران بود زاول
زیرکی زیرکی بتقلید از این ویران
حوالت شد زانکه خوابیدن از
خود کار و هم بیا جزا دار
۴۹

هله هش دار که در شهر دو سه طرارند که بتزویر کلاه
از سر شه بردارند ۲۳ کفر و ایمان قرین یکدگرند
هر کرا کفر نیست ایمان نیست ۲۴ مسلمانان من آن
کبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن خانه بعالم
در ندا کردم ۲۵ عقل از دو جا درست نفس از عقل
هر دو جا در از و بمیناید ۲۶ از کنار خویش می یابم
دمادم بوی یار زان همی گیرم بلادم خویشتن را در کنار
۲۷ رحلم ز قلندر رست و خم ز عدم و ز ننگ مرا
نمی پذیرد عالم ۲۸ خوش بافته اند در ازل جامه
عشق کز یک خط سبز بر کنارش بودی ۲۹
چون شاهد مشهود یکی دیدیم ۳۰ ا نیست در مذهب ما
اسم همه عین مسمااست ۲۵ کدورات طبایع را جمال
از دل فرو شستیم که بر سطح ملمع شد ز یک نقطه
سر خط پیدا ۳۱ در سیر وجود بس پر پیچ افتادم
وز عالم پیچ پیچ پیچ افتادم ۳۲ چند صفت
رفت ای انکار یار ز اسب کل انکار را وز اهل نار
۳۳ نفس اول راند بر نفس دوم

تا زاسب کل انکار زاهل نار تا که



سـ ۲۳۱

ماهی از سپر کنده باشد نه زدم ۳۴ آن فرد بخشیکه
عالم ذات اوست ∴ جمله عالم مصحف آیات اوست
سـ ۲۳۵
۳۵ بود مردی سنگ شد در شهر چین ∴ اشک [illegible]
۲۳۲
باریدی ز چشمش بر زمین ∴ ۳۶ با اصل خویش یکره
تنگ تنگ ∴ که ما در را پدر شد باز مادر ۳۷
۲۳۳
چه میگویم که هست این نکته باریک ∴ شب روشن میان روز
تاریک
۲۳۴

باب چهارم در بیان کلام شعرا

و در آن ده فصل است فصل اول
در بیان قصاید مشهوره و در آن یازده
۲۴۰
اشکال است اشکال اول باز این چه جوانی و
جمال است جهان را ∴ وین حال که نو گشت زمین را
۲۴۱ دوم
وز مانه را ∴ فلک گزروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا ∴ سیم بال دو صبح یوسف
مرغ ملمع بدل ∴ اشک زلیخا بر تخت یوسف
۲۴۷ چهارم
کلبه بیت حزنم ∴ چون مراد خویش را با ملک زنگی
کردم قیاس ∴ در خیابان تازه بنهاد اقامت را
سـ ۲۴۸ پنجم
اساس لی ∴ ترا که عمر دهد که هیچکس ∴ دهد

کیسه

جهت بیت یکی

هـ



دهد کسوه سالش عطای کبریا استم اگر غبار بگیرد
پدید گردد مهر نهان شود مه من چون غبار بگشاید
قسم نسیم او که صدف را بآب دندان گشت
زلال خضر ز دندان مار بگشاید استم بهر فرق تو
موسی ید بیضا بنمود تا عقد صدا از نو زده انداخته
نهم بپرد خارکش از عندلیب بیت عجب
که مدتی به پرکارش بنود چو بافکار ۱۵ در باب هنر
که نه ضمیر غیور رست چندین گره از بدیه چند را هم زد
باز هم آنند ز نگار بقسم سبزه و لاله کفنی که بسم گور د
لب ریگ روانست وصل
و دوران نه اشکالست اشکال دول مرکز حجم زمین مرکز
عالم یکیست بس زمین چون مغز باشد آسمانها همچو پوست
از روی عامه مصری ملک تبتی را درد و حال هم معلم بسیار باشد
هم مرگ کنند تا انحلال صغر زیور دهد از نقطه زرین هر سال
الغرا که در دعی بود گوشه دال بنجم ولدان آن ناست
خصمت تو را که دولت تو ولدان آن ناکشش آمد چو ستاره نمانی

رزانست صح

زرین صح

۷ در بابر



پنجم
بچّه مورچه سیمی از بچّه بچّ : خورد بای ملخ سیم سلب را
بز باب ششم در نظم همّت تو پرده گاه خوابیت :
سرمهٔ لا چشم پاسبان نعم را هفتم گر عقاب قلمت عین
هتو قبح برد : گر کسان قاف برارند بنون از دل یم
هشتم از زر دفع یاجوج هوا ز آب فلک :
خاک پای سگان بین که سد بر آتش تر بسته اند نهم
آنچه بر دل دارم از بهر آشتی بود زخم : در زمال
کافرها زدی بر جبهت اکاهی قدم

فصل سیم در اشکال تخیلات مشهوره و دران یازده اشکال است

اشکال اول : مهر زیاران کس برداشته : چیست چون مس
چنگ پیش از رشته دوم نام آن لب بخط سبز بجان دیدم
کاغذی یافتم قند درد پیچیدم سیم سیاقی حدیث
سرو و گل لاله میرود : وین بحث باثلاثه بحاله گردد
چهارم سیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت : آفرین بر نظر
پاک خطا پوشش باد پنجم دوال دارم که زلف اهل کرم
دوال بسته در گردن بخیل کشید ششم ما مرد گفتیم از چشم
بد و گفتش رقیب : بر حدیث ما نرفت قول بخواهیم کرد

بند ناک

سبدک

هفتم



هفتم گرچه از مانند جدا روی رقیبان شد سیاه ۞ بد نگرد اما
بوجهی نیز نکو هم نکرد هشتم نسیم زلف تو هر باد کی تا ساید
ز مرد که دهد نور چشم افعی را نهم جز مر مشکین کافور
مزاج ۞ ریخ سودا را غم بینم علاج دهم از در اهل صفا روی
مگردان ای حاکی ۞ هر که دور است ازین در بجز انزدیکیت
یازدهم هر ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد میر وی
میانه دو هلال پیچی و رش فصل چهارم در بیان اشکال
مجهولات غزل و آن در دو بیت است اشکال اول
در تنگنای عکس نفحی خیال تو ۞ تر بکم حور تم ز میو لاغر او
دوم از مار مهره خواستم از حقه لبش ۞ در تاب رفت و
زلفش از مهره مار در آرد فصل پنجم در اشکال
مقطعات و آن پنج است اشکال اول بد علی مرتضی
روز سواره در گذار ۞ سایلی اندر رکابش رفت و
کرد از وی سوال دوم هر و را زره کوش کن مگردان
سپر ۞ مسایل دو به منظوم همچو در خوشاب سیم
یک دو از آزاده ازین شش بر در دو به چار ۞ پنج و شش
روز کی شش بدندم مهمان چهارم روز که هوا حبه در دویش آید

دابدار

قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا
مبینا وچون نور عبارت از چیزیست که بدان اشیا ظاهر شود
و دیگر میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب
اقفالها پس اگر آنچه در قرآن است معلوم نبودی چگونه
تدبر موجب رفع انکار شدی و چگونه قرآن نور بودی
و روشن کننده پس باید که معنی این حروف معلوم باشد
اما اهل معقول گفته اند المقصود من الکلام الافهام افهامه
ولو لم یکن مفهوما لکانت المخاطبة به عبثا و سفها وانه
لا یلیق بالحکیم پس این طایفه که در توجیه این حروف
متکلم اند بچندین گروه شده اند و هر یکی بقدر فهم سخنی
گفته اند و ذلک مبلغهم من العلم بیت هر کسی از دلیل عقل رمزی
گفتند نیم آن نکته که اصل بود ناگفته بماند خلیل ابن احمد
و جمهور متکلمان برانند که این حروف نام سورت است پس بنا
این طایفه این حروف را از اعراب حظی باشد
و قومی دیگر گفته اند که این اسماء سورست بل اسم
اعظم است و از عبد الله عباس روایت است که گفت
حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه در جنگ صفین

روی

روی باسمان کرد وگفت یا کهیعص یا حم عسق
انصرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد ازین
حروف اسم اعظم الهی باشد ومیشاید که مراد ازین
حروف امیر را منزل این حروف بوده باشد سعید
بن جبیر گوید مجموع این حروف اسم اعظم است
اما بعضی گفته اند اسم اعظم نیست چنانکه مراد از
الرحمن نون الرحمن است کلبی وقتاده واتباع
ایشان گویند که هریک ازین حروف دلالت بر اسمی
از اسماء الله وصفتی از صفات او میکند و روایت
کرده اند از ابن عباس که گفت در معنی الم الالف اشارة
الی انه واحد ازلی واللام الی انه لطیف والمیم الی
انه ملک مجید متعال وقال ایضا فی کهیعص الکاف یدل
علی کونه کافیا والهاء تدل علی کونه هادیا والیاء تدل
علی انه یحیی فی النار والعین تدل علی العلام والصاد تدل بکبر ۱۳۱
علی الصادق وبعضی دیگر چون محمد بن کعب وربیع ابن
انس گفتند هیچ کلام ازین حروف نیست الا انکه ذکر
آلاء ونعماء حق است جل ذکره وضحاک مفسر گوید مراد



از الف الله است و از لام جبرئیل و از میم محمد و بعضی
الم الله و جبرئیل و محمد است و قطرب گوید هذه
حروف ساکنة و این آن بود که چون پیغامبر صلی الله
علیه وسلم آمده وحی گذرانیدی کافران شغب و شغله
کردندی و گفتندی لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه
خدای این حروف تعجب را فرستاد در اوایل سور تا چون
رسول علیه السلام بدین ابتدا کردی کفار تعجب بسماع
کردندی الله انچه مقصود بودی بر ایشان خواندی
کردی گفتند این حروف جمل است و کتاب آدم علیه السلام
ازین حروف بود خدای تعالی خواست که از آن نشان بود
در قرآن و کردی گفتند که این حروف در اوایل سور
برای آن بود که تا فاصله شود میان دو سوره اما در کی
موضع گفته اند الم معناه الله اعلم و دیگر آنست که
زمخشری در کشاف آورده است که این سوره که مصدر است
بااین حروف تا اول آن چیزی باشد که قرع کند سماع را
و مستقبل باشد بوجهی از غریب و مقدح باشد بر صدر
سور از دلائل اعجاز چه وجوب در تلفظ کردن به نفس این
نقد کی

این حروف

حروف مبادی بودند با امی و اهل نطق با سامی
این حروف که مخصوص با اهل قرآن بود و بیکانیکه
مخالط اهل کتاب بودند و از ایشان تعلیم میگرفتند
پس نطق با پاک این حروف از امی بعید بود و تکلم او
باین حروف از متعذرات مستغربات کقوله تعالی
وما کنت تتلوا من قبله من کتاب پس نطق با سامی
این حروف از امی بعید بود و تکلم او برین حروفی ازان
باشد که اقتباس کرده باشند تا معلوم باشد که این از جهة
حق ست و وحی شاهد بر پخته نبوت او بانکه از کسی
شنیده باشند وجه دیگر انکه این اسما بصدر سور بر
طریق تعدادست همچون الفاظ و فروع عجائب مرانکسی را که
دعوی با اوست و همچون تحریکست مرمنتظر را دران که
این را بر ایشان میخوانند وایشان عاجز اند بانکه از
جنس کلام ایشان ست و تا معلوم باشد که در کلام عرب انکه
کردانیده باشد اسمی مرمسمی را وجه دیگر از صوفیه گفته اند
که انا ولی و منی ابو العباس مبرد گفته ست و جمعی علما برین
رفته اند که مراد ازین حروف آنست که حجت باشد بر کافران



یعنی بدانند که قرآن مرکب و مؤلف از این حروف است
و شما قادرید که ترکیب کنید و عارفید بر وجه فصاحت
پس مانند این قرآن بیارید و چون نمی توانید آوردن
ایمان آرید که این از پیش خداست جل و علا نه
از پیش مخلوق چنانکه از ابن عباس روایت است که
حی ابن اخطب و کعب ابن اشرف که از علمای بنی
اسرائیل بودند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند
و سوال کردند از الم گفتند بو کنند میدانیم ترا بجدار که
جز او خدای نیست که البته این حروف از پیش خدا
آمده است رسول صلی الله علیه و سلم گفتند بلی پس ایشان
گفتند ما چگونه در دین تو در آییم که این حروف بحساب
جمل دلالت میکند که دین تو و امت تو هفتاد و یک سال باشد
رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدند گفتند مر ایشان را که نیز بیش
از این هست گفت بلی المص المر الر گفتند ما بتو ایمان نمی
آریم و نمیدانیم که بکدام یعنی تو اعتقاد کنیم ابو بکر زاهد
گفت که خدای تعالی دانست که طائفه خواهند بود که گویند که
قرآن قدیم است پس این حروف را یاد کرد تا بدانند که

و هم دیگر گفته اند
مقصود از این حروف
تاریخ است ع

چون

چون قرآن مؤلف ازین حروفست قدیم باشد
و معتزله برین رفته اند و بعضی گفته اند که الف از
اقصای حلق ست و لام از وسط و میم از شفه
اشاره ست بر آنکه اول کلام بنده و اوسط
و آخر او باید که معروف بذکر باشد و بسیار اسرارست که
این حروف ثنائیست که حق سبحانه و تعالی به نفس خود
گفته ست و روایت کرده اند از خلفای اربعه که
گرد تفسیر این حروف نگشته اند و حضرت شیخ
سعدالدین حموی قدس سره العزیز کتابی نوشته اند
درین باب و آنرا محبوب القلوب نام کرده و در
آنجا ذکر کرده که این حروف قرآن سریست خدایرا — از اسرار خدای ست
از برای آن نازل شده ست تا وقتی که محبوب سبحانی — سبحانی ست
یعنی صاحب الزمان بیاید و علم این حروف را بیان
کنند و همه خلق را در آن زمان معلوم شود که او بر
حق ست و کرامت صاحب الزمان دانستن این
حروف ست اما از باب علم حروف که محرمان اسرار
علم حروف و کاشفان تکرار ابجد و الوفق موقت



حروف مخصوص ایشان است بر قاعده علم جفر
چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن آمده است
مع التکرار هفتاد و هفت حرف است که در بیست و نه
سوره آمده است چون الم ذلک الکتاب و الم الله
المص الر المر الر کهیعص طه طسم طس طسم
الم الم الم الم یس ص حم حم حم عسق حم حم حم ق
ن از صد و چهارده سوره کلام الله بلا تکرار چهارده
حرف است چون ا ح ص ط ه ق ر س ک ع ل
م ی ن که از مجموع او این ترکیب بیرون آید که
صراط علی حق نمسکه و حق جل ذکره به حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با نزال این حروف
منت می نهد کقوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم و سبع المثانی پیش این
طایفه حروف و نقطه است که غیر مرکبات است
از وجهی که میان معطوف و معطوف علیه
مغایرت غالبا شرط است و آنچه علمای تفسیر
سبع المثانی فاتحه را داشته اند و آنرا از قبیل عطف
جزء بر کل شمرده اند این گروه این عطف را خالی

از تکلیف

از تکلف بعید باشند فاما فاتحه را سبع المثانی میگویند
بوجه دیگر چنانکه گفته اند چهارده تشدید دارد
و هفت آیت است و هفت حرف از حروفات
بیست هشت گانه ازو ممنوع است و مجموع الفاظ
این سوره برابر اصول قرآن است و چهارده حروف که
آنرا محکمات خوانند و جمیع اسرار الهی را و مغیبات
ازل و ابد را که منوط و مربوط بدین چهارده حروف
که ظاهر اشارت بدان است میدارند و جمیع ارکان
شریعت را و اعداد آنرا با اعداد ظهری و بطنی
محکمات و متشابهات این حروف تطبیق میکنند
و از اسرار این علم بود که حضرت سلطان
خراسان سلام الله علیه فرموده اند که الجامعة
والجفر تدلان علی ضد ذلک اما پیش علماء ظاهر تعریف
محکم و متشابه چنین است که المحکم ما فی العقل بیانه
والمتشابه ما یدرک بالعقل و انما یعرف بعونة السمع
اما آنچه این حقیر را بخاطر رسیده آن است که مراد
ازین حروف مقطعه بصدر سور علامت سور کتاب

بیان محکم و متشابه



کاینات وطوری از احکام حکام اسما وصفاتست چراکه
کاینات من حیث المجموع کتاب خداوندست جلت کلمته
وکتاب کاینات نسخه وسواد کتاب اسما وصفات چه هرچه
در ام الکتاب که آن کتاب اسما وصفاتست در کتاب
کاینات که آن ام الکتاب ثانیست که آن کتاب مبین ولوح
المحفوظ ست هست وهرچه در کتاب کاینات هست در قرآن
هست که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وحصول
مراتب ام الکتاب اول بر بیست و نه مرتبه ست چنانکه
مراتب کتاب کاینات بیست و نه ست مراتب حروف مبین
هم بر بیست و نه ست وهر حرفی از حروف زاید که برین حروف
مذکور باشد چون حروف کتاب آدم علیه السلام وغیره جمله را
در لوح المحفوظ لام الف باز باید جست که لام الف را در
عرب برابر آن وضع کرده اند که تا در ازاء حروفی افتد که
در حیطهٔ عبارت عرب نه آید والا اصل حروف بیست و
هشت بیش نیست که لام الف بوجهی یک حرفست چنانکه
در حدیث آمده که لام الف حرف واحد وبوجهی دو
حرفست وبوجهی چهار حرفست وبوجهی شش حرفست

بیت

بیت ازلام الف که شش حروفند ملفوظ هر یکی
بوجود خویش لوح محفوظ از سر چهار انکه دو تکرارند
خوش دل آنکسی که باشد محظوظ و اصول اسما الحسنی
نیز علی کثرتهم بیست هشت اسم هشت نیست که مفاتح الغیب
عبارت از ایشان است و لام الف در مرتبه اسم اعظم است
که خط استوار جمیع اسما و همه صفات در حیطه اویند
و هر اسمی ازین اسما را علامتی خاص و حرفی خاص است که
طغرای سوره سلطنت اوست در دایره تسلط خود
چنانکه هر پادشاهی را علامتی و طغرای خاص است در احکام
و چون سلاطین اسما بیست و نه است و حروف بیست و نه
و مراتب کاینات بیست و نه پس حروف مقطعه که
علامت و طغرای اسمایند در بیست و نه سوره احکام
الهی واقع گشته است و قلت و کثرت بقدر این حروف
در بعضی سور بقدر قلت و کثرت بعد این حروف است
در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتمال دایره آن اسم
تواند بود بر ما تحت سور از جزئیات خود و اشتمال
هر اسمی که بیشتر حروف او بیشتر چون مراتب بیست و نه گانه



کاینات که در حیطهٔ عقل کلی اند و دایرهٔ او شامل جمیع
دوایرست بخلاف دایرهٔ نفس کلی چنانکه دایرهٔ اسم
اعظم شامل جمیع دوایر اسماست بخلاف دوایر
اسمای دیگر پس برین تقدیر جمیع کاینات کتاب الله باشد
و مراتب مذکورهٔ وی چون سور کتاب و حروف مقطعه
بر صدر سور چون علامت و طغرای خاص سلاطین
و سور مراتب اجناس و انواع و اصناف و مراتب کتاب
کاینات چون عشر و آی و وقف چنانکه صاحب گلشن راز
و وقوف کتابست یکی
گوید به نزد آنکه جانش در تجلاست همه عالم کتاب
حق تعالاست عرض اعراب جوهر چون حروفست
مراتب همچو آیات وقوفست از و هر عالمی چون
سورهٔ خاص یکی زو فاتحه و آن دیگر اخلاص
نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو بای
بسمل آمد دوم نفس کل آمد آیت نور که چون
مصباح شد در غایت نور سیوم آیت در و شد
عرش رحمن چهارم آیت الکرسی همی خوان
پس از وی جرمهای آسمانیست که در وی صورت

سبع المثانیست

سبع المثانی ست   نظر کن باز در جرم عناصر
که هر یک آیتی هستند ظاهر پس از عنصر بود جرم
به مولود که نتوان کرد این آیات معدود
بآخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد آخر
ختم قرآن اکنون بر ما صدور مراتب کاینات را
در مصادر اسما بر حروف تهجی ذکر کرد چنانکه حضرت
متکلم حقیقی عزّ شانه به بیست هشت اسم که ائمه
اسماء اند و مخارج بیست هشت حروف تهجی است
بیست هشت مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که
مجمل اسم ذهنیست بعالم تفصیل که مجمل اسم لفظیست
کتابته در وجود آورد اول شئ که بیافرید باسم
المبدع بود و از و همزه بیافرید و بواسطهٔ همزه عقل
اول را ایجاد فرمود و از ینجاست که گفته اند که
بهیچ حرف بدون همزه تکلم نتوان کرد و باسم الباعث
حرف با بیافرید و از و نفس کلیه در وجود آورد
و باسم الباطن عین مهمله و از و طبیعت کلیه پیدا
کرد و باسم الآخر حاء مهمله و از و جوهر هبا یعنی



هیولای کلیه خلق کرد و باسم الظاهر غین معجمه وازو جسم کل
و باسم الحکیم خای معجمه وازو شکل کلی و باسم المحیط قاف
وازو عرش و باسم الشکور کاف وازو کرسی و باسم الغنی
جیم وازو فلک اطلس و باسم المقتدر شین وازو فلک
منازل و باسم الرب ی بدو نقطه وازو فلک زحل و باسم
العلیم ضاد معجمه وازو فلک مشتری و باسم القاهر لام وازو
فلک بهرام و باسم النور نون وازو فلک رابع و نیر اعظم و باسم
المصور حرف را وازو فلک زهره و باسم المحصی طای مهمله
وازو فلک عطارد و باسم المبین دال مهمله وازو آسمان
دنیا و قمر و باسم القابض تای معجمه بدو نقطه از فوق و
ازو کره اثیر آتش و باسم الحی زای معجمه وازو هوا و باسم
المحیی سین مهمله وازو آب و باسم الممیت صاد مهمله
وازو تراب و باسم العزیز ظای معجمه وازو معادن
و باسم الرزاق تای معجمه بنقطه بنقاط ثلاث وازو نبات
و باسم المذل ذال معجمه وازو حیوان غیر ناطق و باسم
القوی قاف وازو ملک و باسم اللطیف بای معجمه
بنقطه واحده وازو جن و باسم الجامع میم وازو
انسان

انسان و باسم الرفیع الدرجات ذو العرش و بدو
تعیین درجات فرمود پس هر مرتبهٔ ازین مراتب مذکوره
بمثابهٔ حرفی بل عین حرف اند در مخرجی از مخارج عالم
قرار گرفته و کلام و کلمهٔ موالید از ایشان ترکیب یافته
و چنانکه حروف مفرده را اگر فضا از قرآن بیرون
برند هیچ حرف نماند که او بر قرآن دلالت کند اگر مراتب
مذکوره را نیز حروف گویند و عبارت از آیت گویند
از عالم بیرون برند هیچ چیز نماند که او دلالت بر عالم
کند بلکه عالم نماند چنانکه مولانا فضل الله گوید

گر کلام حق نگارا زشتی ٭ در کشش چیزی نماند زوی
گر براندازد بقا از رخ تمام ٭ حق بقا ماند و وجه کلام

چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه حروف بر
سه قسم است بعضی مستویست چون الف و بعضی منحنیست
چون لام و بعضی مدورست چون میم اشکال حروف ازین
سه قسم بیرون نیست چون این قاعده معلوم شد پس بدانکه
آنچه حق جل و علا فرموده است الم ذلک الکتاب
این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصل است مرکب است



از حروف مستوی و منحنی و مدور یا خود چنین گوییم که حروف
مفردهٔ این کتاب یا مستویست یا منحنی یا مدور چنانکه زمین
و آسمان و نبات است یا کتابیست ازین حروف مذکوره
والعلم عند الله وجه دیگر آنست که حروف تهجی بحسب مخرج
هم سه قسم است مخرج قسمی حلق است و مخرج قسمی وسط
و مخرج قسمی شفه حروف کتاب کاینات نیز چنین است
بعضی از اقصای حلقند چون عقل اول و بعضی از وسط
فم اند چون فلک اجرام و بعضی شفوی چون انسان یعنی کتاب
عالم مرکب ازین سه قسم حروف است وجه دیگر نزدیک
اهل تصوف حروف دو قسم است حروف سعیده است و
حروف شقیه حروف سعیده آنست که منقوط باشد
و حروف شقیه آنست که منقوط باشد چه نقطه علامت
کثرت است و تمیز و اثنینیت و نحوست منشأ این سعادت
صفات است و وحدت عین سعادت پس هر حرف که درو
نقاط ثلاثه باشد در غایت نحوست است و آنچه درو نقطه
کمتر نحوست کمتر پس حضرت خداوند تعالی و تقدس
در اول این کتاب حروف ذکر کرد که هیچکدام نقطه ندارد

تا رسالت

تا اشارت بکمال سعادت این کتاب و اهل او دال باشد
و بعد ازان فرموده که الم ذلک الکتاب یعنی اینست
کتابی که در غایت کمال و سعادت است که از کثرت
حروف شقیه دنیا که در غایت نحوست است بدو نجات
میتوان یافت و قول هدی للمتقین بدین معنی قوتست
و حروف سعیده را علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف را
از حروف حلق آورده و لام را از حروف وسط فم ذکر
کرده و میم را از حروف شفوی نام برده اشارت باشد
بدانکه هر که در ام الکتاب افتتاح کتاب و بر سعادت
نوشته اند در دنیا که بمثابه فم آخرت است بشرف سعادت
لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که حرف شفور
وختم بنوئیت بسعادت ازلی و ابدی رسیده است [ونبوئیت]
کقوله علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه و الشقی
من شقی فی بطن امه اما انکه از مراتب اعداد عدد
ثلاثه اختیار کرده است الم گفت و هیچ عدد دیگر اختیار
نکرد از برای انکه حروف چون در صورت ترکیب می آید
کلمه میشود و کلمه سه است اسم است فعل است و حرف



چنانکه مفردات بیست هشت کلمهٔ عالم نیز درصورت ترکیب می آیند
کلمه میشوند و آن نیز سه است نبات و معادن و حیوان پس ذلک
الکتاب اشارت بکتاب کبیر و صغیر و بدد و میشاید که باشد اول
حروف کلمه موجب نیز سه است وجه دیگر الکه الف حرف
عقل است و او اول مخلوقاتست و لام حرف ملک فرخ است
و او از وسط موجوداتست و میم حرف انسان است و او از
آخر موجودات است پس برین تقدیر الم اشارت بدین
هر سه مرتبهٔ سلسلهٔ کاینات میتواند بود چه کل مخلوقات
بیش ازین نیست یا عالم عقل است یا عالم افلاک یا عالم
حیوان و درین ریب نیست و معنی الف لام این همه را شامل است
چه معنی تفسیر روشن کردن است و گفته اند تفسیر روشن کردن
کردن ظاهر کلام است چنانچه علما ظاهر کرده اند و تاویل
روشن کردن باطن کلام است و باطن کلام این همه را شامل است
و حضرت امام جعفر صادق سلام علیه فرموده اند که کتاب الله
اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق
فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء
و الحقایق للانبیاء و قرآن بحریست که درو غواصی میکنند

وهرکه

وهر که بقدر غوص بقعر بحری میرسند وذلک مبلغهم من العلم وآنچه

حقیقت وسرّ آنست که لایبلغه احد والعلم عند الله فائدهٔ

دیگر آنست که حضرت خداوند جل اسمه حروف را در اوایل کتب

ذکر کرده است که منطوق آن حروف مشتمل است بر سه حرف

همچون الف که در تحلیل اول الف آلا فاست ولام ومیم نیز

چنین است اشارت باشد بمراتب ترقی چنانکه الف سه حروف است

ویک نقطه دارد واشارتیست بدانکه عقل را در ترقی چهار مرتبه است

یعنی عقل را چهار مرتبه است

اول را عقل هیولانی گویند ودوم را مرتبهٔ بالفعل نامند

سیوم مرتبه را مستفاد شمارند وچهارم را فعّال دارند

تا مقوّم باشد از مرتبهٔ هیولانی بمرتبهٔ عقل فعّال میتوان سعلوم آم

رسانید وشرح مراتب اربعه بسطی دارد لایلیق بهذا المقام

اما از عالم افلاک لام آوردند تا بدانند که در افلاک ترقی

نیست چه تراکیب هیأت افلاک از ممثّل خارج مرکز وتدویر است

ترقی را در اینها مدخل نیست وحرف میم را بانسان از آن

مخصوص کرد که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد

بدانکه در انسان زیادت ترقی هست واز اینست که شیخ

رکن الدین علاء الدوله در نقد العقد آورده است که در انسان

صغیر زیادت از انسان کبیر معنی هست و آن لطیفهٔ انسانیست
که قابل فیض بی واسطه است و این از رشاشهٔ نور ذاتست که
یهدی الله لنوره علی من یشاء من عباده عبارت از وست چه تن
بمثابهٔ مشکوة است و روح نباتی که در جگر است بمثابهٔ زجاجه است
و روح حیوانی که در دل است بمنزلهٔ فتیله است و روح نفسانی که
در دماغ است بمثابهٔ روغن است پس این روغن نورانی شد و چون
روح انسانی بروی پرتو اندازد نور علی نور گردد فی الحقیقت
همه یک نور است که در مراتب بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد
و آنچه شیخ فرید الدین عطار زیدت درجته در تفسیر الله
نور السموات والارض گفته است اشارت بدین معنی است بیت
مثنوی الا ای جان و دل را درد و دارو تو آن
نوری که لم تمسسه نار و ز روزنهای مشکوة مشبک
نشیمن کرده بر شاخ مبارک تو در مشکوة تن مصباح نوری
ز نور دیگر که هستی دور دوری زجاجه بلکه زیتت برون
بنور کوکب دری درآویز ترا با مشرق و مغرب چه کارست
که نور آسمان گردت حصارست آنچه قدم بشر بسر آن
رسیده است اینست که بقدر وسع و طاقت از علما و فقها

بعضی را

بعضی را ازان نقل کرده آمد والباقی یقاس علی ذلک حالا
بر سبیل تبرک از معنی کلام در اول کتاب دو سه حرف آورده شد
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم

باب دویم در بیان اسرار احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم قال من عرف نفسه فقد عرف ربه

حدیث مشکوک فیه است بعضی برانند که سخن
امیر المومنین علی است کرم الله وجهه و بعضی میگویند که حدیث است
اما راوی او امیر است امام نووی بر عدم صحت او تصریح
کرده است و حجة الاسلام این را از اخبار و آثار داشته
حاصل آنکه سخنی است بر مادة وهم نووی گفته است که اگرچه حدیث
نیست ولیکن کلمه موافق است و در کتب مشایخ و علمای مجتهد است
و موافق او در قرآن و در احادیث بسیار وارد است کقوله تعالی
وفی انفسکم افلا تبصرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم اولم یتفکروا ما فی انفسهم الآیة الی غیر ذلک و در اخبار
انبیا علیهم السلام وارد است حکایة عن الله تعالی یا انسان
اعرف نفسک تعرف ربک و قال صلی الله علیه وسلم اعرفکم بربکم
اعرفکم بانفسکم و در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه که

اگرچه حدیث
مستند است که



یا ایها الانسان اعرف نفسک فانک ان عرفت نفسک عرفت
الاشیاء کلها و در اخبار نبی علیه السلام آمده است چنانچه شیخ
سعد الدین حموی قدس سره روایت کرده که هر حدیث که از
من روایت کنند که آن حدیث من نباشد فاما بمعنی حدیث از
احادیث من باشد همان حدیث من است حاصل که نفس انسان
انموذج و هر نامج معرفت ذات و صفات الهی است چنانچه
کما قیل رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ٭ وی آینهٔ جمال شاهی که
توئی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ٭ یعنی نفس آدمی آینهٔ گیتی نماست
هرگاه که در و نگرد صورت جمیع عالم وجوب و امکان در وی ظاهر
شود امام فخر الدین رازی را پرسیدند که چندین سیر کرده
از عجایب چه دیدی گفت هیچ چیز از خود عجب‌تر ندیدم اما
نسب امام فخر الدین رازی و هو ابو عبد الله محمد بن
عمر الحسین التیمی البکری گویند از نسب حضرت ابو بکر است
رضی الله عنه و شافعی مذهب است در فروع و اشعری
اعتقاد است در اصول و فاتش بهراة بود روز دوشنبه عید
فطر در سنه ست و ستمائه و ولادتش در خامس و عشرین

مطلب بیان نسب و مذهب و تاریخ امام فخر الدین رازی

رمضان

عمر امام فخر رازی
۶۳ ۶۰۶ و ۵۴۳

رمضان بود در قریهٔ رزی سنه اربع واربعین وخمسمائه
وقیل سنه ثلث واربعین وخمسمائه کذا ذکر احواله الامام
الیافعی فی مرآت الجنان و در نظم هم چنین گفته اند
امام عالم عامل محمد رازی که کس ندیده نه بیند ورا نظیر ومثال
بسال ششصد وشش در گذشته شد بهراة نماز دیگر اثنین غرهٔ شوال
اما در نفس نکرستی بدان سبب که بچشم محجوبی فوا جوارح نکرند
چنانچه حجة الاسلام فرموده است که ازین نکرستی جز لحم
وعصب وغشاوه چیزی دیگر دیده نمیشود واو را ابو حامد
بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی گویند اتفاق کرده اند که
او از صدیقان است اکثر اولیا وعلمای کرام بچیزی که دیده است
در منام از مصطفی علیه السلام وبروایتی که کرده اند باسناد
عالی از شیخ ابو الحسن الشاذلی رحمة الله علیه وابن خلکان
گفته است که غزالی به تشدید زا قریه ایست از قرای طوس
چنین روایت کرده است شیخ الامام ابو محمد عبد الله
بن سعد بن علی الیافعی رحمه الله از کتاب جامع الاصول ترمذی
وتوفی حجة الاسلام المذکور فی جمادی الآخر سنه خمسین وخمسمائه
بطوس کذا فی التاریخ المذکور وانچه بنظم گفته اند این بیت

فصل
تاریخ امام محمد غزالی
غزالی از قریهٔ طوس

حجة الاسلام غزالی بسال چهار صد ∴ با چهل پنج آمد از دور ای
گیتی در وجود ∴ چون بسال پانصد پنج از جهان رحلت نمود ∴
سال عمرش بدان شصت سال کم شش روز بود ملک
عمادی روزنه در حق امام غزالی گوید مثنوی
بوی سیدم ز دانای که ملک ملت احمد ∴ در ایام که شد
یکسر ز غوغای هوا خالی ∴ بمن گفتا عجب حالیکه میدانی مرا پرسی
معبد علم غزالی بعهد علم غزالی ∴ ابوبکر واسطی رحمه الله علیه
در معرفت نفس گفته است که النفس صنم النظر الیها کفر
والنظر فیها عبادة امام ابوبکر را ابوبکر محمد بن موسی الواسطی
گویند از اصحاب شیخ جنید است در هیچ شهر آرام نیافت
الا در مرو و عمر آنجا گذاشت و او در طبقه ثالثه مذکور است
مثنوی دانش نفست نه کار هر سریست ∴ گر بحق دانا
شود داند که چیست ∴ در حقیقت نه بود دانا شوی ∴
عیب خود بشناس تا دانا شوی ∴ همچو حلوایی بر از نهانست نفس ∴
دار دور از عالم قدسیت نفس ∴ بد این گفت آنکه دانای
حق شناس است آنکه از خود آگه است ∴ که بناسپاس بت پرستی
برکند ∴ گه بدعوی خدایی سر کند ∴ روح حیوانی بود دل نام و
در وجود

باب معرفت نفس

صنم

عیب او بشناس تا بیا شود

روح حیوانی بود دل نام او
روح جسمانی بود ...

در وجود آدم آرام او ٭ روح قدسی چون بر و سایه فکند
شد ز الهام الهی سر بلند ٭ پاسبان مرکب خود باش خیز
تا سوار آیی بروز رستخیز ٭ راه بر مرکب بر بدن مشکل است
نفس تو پس مرکب جان و دل است حاصل سخن آنکه درو
نگریستن چنانکه حجة الاسلام فرموده است نه آنست که درو
نظاره کنی بلکه درو نگریستن بمعرفت او رسیدن است
ظاهر او باطن او از ظاهر او ظاهر خویش را بشناختن
و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن تا از غیب و شهادت
وجود حقیقی معلوم گردد اکنون بدانکه از ارتباط و
اشتراط معرفت نفس بمعرفت او اشارتست بدانکه
شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور
هیچ آفریده نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت الٰهی
مقدور ممکن نیست چه ضبط احوال کماهی متعسر و متعذر است
صفت بوقلمونی دارد هر دم رنگ دیگر نماید هر روز
با یک وجود است هر لحظه نقش دیگر بر آب زند و هر نقش نیرنگ
دیگر سازد و ازینجاست که حضرت مقدم العرفا علی کرم
رضی الله عنه فرموده‌اند که عارنا و نفسی الاکرامی ... کلها

راه پیچ مرکب بر بدن مشکل است
نفس تو پس مرکب جان و دل است

شناختن نفس بجمیع اوصاف
مقدور نیست

احتمام من جانب انشرت من جانب تفضل علما و تقدم
اولیا بر یکدیگر بقدر معرفت و خلاف نفس است و فی الحقیقة
اینهمه گفت و شنود و دید و داد غرض معرفت دایرهٔ
معاد و مبداء اوست چنانکه حضرت جملة الاولیا امیر المومنین
علی المرتضی رضی الله عنه فرموده است رحم الله لامراء علم
نفسه و علم من این و فی این و الی این و عارفان گفته اند
محصل جمیع کتب و علوم درین سخن امیر مندرج است اکنون
ما مذهب طائفه را که معانی در باب معرفت نفس گفته اند
تقریر کنیم ان شاء الله تعالی چه هر طائفه را در کیفیت معرفت او
مذهبیست اول بو باید دانست که لفظ نفس را بر
چندین معنی اطلاق میکنند اول آنچه که نفس میگویند
و حقیقت میخواهند چنانکه گویند فلان شی بنفس خود قائم است
و بر نفس ناطقهٔ انسانی نیز اطلاق میکنند نفس میگویند
روح اراده میکنند دل نیز مراد میدارند و باشد که نفس
گویند ذات و وجه مراد باشد که این جمله بیکدیگر نزدیکست
و مراتب نفس نیز متعدد است در هر مرتبه نامی دارد چنانکه
از کمیل بن زیاد مرویست که سوال کرده از امیر المومنین

علی رضی الله عنه

مذهبیست در
مطلب لفظ نفس را بر چندین
معنی اطلاق میکنند

علی رضی اللہ عنہ حیث قال یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی
فقال علی رضی اللہ عنہ ای نفس ترید ان اعرفک یا کمیل
فقال کمیل ہل ہی غیر نفس واحدۃ قال علی رضی اللہ عنہ
بل ہی اربعۃ نامیۃ نباتیۃ وحسیۃ حیوانیۃ وناطقۃ
قدسیۃ وکلیۃ الٰہیۃ ولکل واحد منہا خمس قوی وخصلتان
اما النامیۃ النباتیۃ فلہا خمس قوی جاذبۃ وماسکۃ
وہاضمۃ ودافعۃ ومولدۃ ولہا الزیادۃ والنقصان
وتنبعث فی الکبد واما الحسیۃ الحیوانیۃ فلہا خمس
قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولہا خاصیتان
اللحم والعصب وتنبعث فی القلب واما الناطقۃ
القدسیۃ فلہا خمس قوی فکر وذکر وعلم وریاسۃ
وحمل ولہا خاصیتان العدل والحکمۃ ولا ینبعث فی محل الدماغ
فی محل واما الکلیۃ الالٰہیۃ فلہا خمس قوی فناء فی بقاء
ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وغناء فی فقر وصبر فی بلاء تفہیم
ولہا خاصیتان الرضاء والتسلیم صدق الامیر
واز حیثیت معیت وتجرد وتقریر نفس کلی وتجرید
الٰہی از نفوس ولطایف نامیۃ فی الحقیقۃ سخن

امیر نیز دیکیست انچه شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس الله روحه العزیز در شوارد الموارد فرموده ست
که النفس روح القالب والقلب روح النفس والقالب
الروح والسر روح القلب والخفی سر الروح والحق
روح الخفی والخفی حجاب الحق والروح حجاب الخفی
والسر حجاب الروح والقلب حجاب السر والنفس حجاب
القلب والقالب حجاب النفس ورافع الحجاب الذکر
و پیش حکیم واکثر اهل تصوف نفس نیز چهار است
اول را نفس حیوانی کویند که آن جوهر بخار لطیف است
که حامل قوت حیوة وحس وحرکت ارادی ست
و او واسطه ست میان نفس ناطقه ومیان نفسی که
مشار الیه ست در قران بشجرة زیتونه ونفس اماره
ومرتبه اول اوست که مایل ست بطبیعت بدنی
و آمرست بلذات وشهوات حسیه وجاذب ست
قلب را بجهة سفلیه واین نفس مامن شر ومنبع اخلاق
ذمیمه ست کقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و دوم
نفس لوامه کویند که او منور شود بنور شواهد بنور

قلب

حاشیه: که القلب و القلب ... قالب روح ...
حاشیه: ... نفس نیز چهار است

قلب بقدر ها چند انکه متنبّه گردد از سیئهٔ غفلت
و متردد الحال شود میان جهة ربوبیّت و جهة عبودیّت
و هرگاه که از وی سیئه صادر شود خود را ملامت کرد
و توبه کند و رجوع کند بحضرت غفّار و ازین است که
حق جلّ و علا بدو قسم یاد کرده است حیث قال
ولا اقسم بالنفس اللوّامه و چون از مقام لوّامگی
ترقی نماید ملهمه گردد کقوله تعالی فالهمها فجورها
و تقویها و آن مرتبهٔ سیم است و مرتبهٔ چهارم را
نفس مطمئنه خوانند که منوّر شود بنور قلب تا منخلع
گردد از صفات ذمیمه و متخلق شود باخلاق حمیده
و متوجّه بجهة قلب شود و ترقی کند بعالم قدس
و مواظبت نماید بر طاعت و اطمینان یابد بحضرت
رفیع الدرجات تا مستحق خطاب ربّ الارباب گردد که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة پس برین تقدیر نفس چهار باشد کقول شاعر
نفس امّاره است و لوّامه است و انکه ملهمه ؛ مطمئنه
باشد شمس در یک پیراهن است و بعضی نفس را [illegible]

و ملهمه را صنفی میشمارند از مطمئنه و از آیت و نفخت
فیه من روحی این اشارت فهم کرده اند چه لفظ فیه
میگویند اشارت بمراتب ثلث اوست که فیه سه حرفست
ف اگر چه شفویست فاما حرکت او از دماغ می آید و آن
اشارت بروح انسانیست و حرکت یا از پهلوی
جگر می آید و آن اشارت بنفس نباتیست و ها از دل
می آید و آن نیز اشارت بنفس حیوانیست چون اختلاف
عدد و مراتب او دانستی بدانکه معرفت پایهٔ نفس
و ذروهٔ ادراک او بغایت رفیع و منیع است بکمند
عقول وصول بدان میسر نشود ارباب کشف که
محرمان گنجینهٔ اسرارند بر ادراک آن غیرت نموده اند
و جز بزبان اشارت ببیان عبارت نکرده اند فان
العجز بکیفیه الاشارة سخن بعضی از مذاهب در باب
معرفت نفس این بود اکنون کیفیت ارتباط معرفت
الهی بمعرفت او مانده و نیز کدام نفس است از نفوس
مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدان است
بدانکه نفس را اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل کنیم مراد
آن

و حیرت ۴

الحمد ۵
مدر

آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت
فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد
و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را
در احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند
ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات
روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان
نسبت بیند که در عالم کبیر دیده است چنانکه روح
جزئی و نفس جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی را
در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم
و تعین — و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی را در تحت
ذات واحد محاط و مجبور بیند و اگر بر نفس ناطقه
اطلاق کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت
ربوبیت بداند و هر که نفس خود را بصفت عجز بداند
حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را
مشاهده نماید — بصفت مذلت بیند خدای را بصفت عزت بشناسد
چنانکه عرفا گفته اند که من عرف نفسه بالجفاء عرف

ربه بالوفا، ومن عرف نفسه بالحقارة عرف ربه بالجلالة ومن
عرف نفسه بالترسل عرف ربه بالتفضیل ومن عرف نفسه
بالتقصیر عرف ربه بالتوفیر وقس علی ذلک اما پیش بعضی از
حکما نفس سه است اول را دون میخوانند و آن نفس
بهیمیست و اوسطی دارند و آن نفس سبعیست و اشرف
از آنرا نفس ملکی گویند و ازین سه نفس یکی را صاحب
ادب و کرم میدارند در حقیقت جوهر آن نفس ملکیست
و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست انقیاد
مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعیست
و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است و ملکی
اما هذا فهما بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما ملکی
بمنزلة الحدید فی الصلابة اما بهیمی قابل ادب نیست و مثل این
سه نفس را قدما و حکما مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع گرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود
حکم او را حال بود و این از قوت و امتزاج ایشان است
بخلاف حال اجسام بود که از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانکه گویم هر سه در حقیقت یکچیزند

بالتشکیل

بعض نسخ

بهائم

خبر

و ازینجاست



و ازینجاست اختلاف در آنکه ایشان در قوة یک نفس اند
با خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض نفس ملکی بود تنازع
و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی
شود باختلال آلت و هلاکت هر سه میگویند که هر موجودی
که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسیط او بود چنانکه
کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه
غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکبست کمال او
نیز غیر کمال بسایط اجزا بود چنانکه گفته اند: الذی فی الخمر
معنی لیس فی العنب. و اکمل مردمان آن بود که قادرتر
بود بر اظهار آن معنی فاما در تحریر محل که سعادت
اخروی عبارت از آنست خلافست جماعتی از حکمای
پیشین چون فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیرهم که
بر ارسطاطالیس سابق بوده اند و سعادت را راجع با نفس
داشته اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده اند چه بدن
نزدیک ایشان آلتست نفس را و تمامی ماهیت انسان
نفس ناطقه او را داشته اند و طایفه که بعد از ارسطاطالیس
بوده اند چون رواقیان و اتباع ایشان و بعض از اطبا که

هر موجودی که مرکب بود کمال او
غیر کمال اجزای بسیط

و بدن را

طبیعیان



بدن را جزء از اجزاء انسان نهاده اند **و سعادت** را بدو قسم
کرده اند قسمی را جسمانی داشته اند اینمعنی نزدیک محققان حکما
ضعیفست و بعضی از متأخران حکما که قدم در دائرهٔ تحقیق
نهاده اند و از طور عقل پرواز کرده اند چون بو علی و اتباع او
نفس را همان چهار مرتبه تعیین کرده اند و این مخالف دیگران
نیست فی الحقیقة یکیست **اول را** عقل هیولانی میخوانند که
او محل استعداد تعقل است چون حال اطفال **و ثانی را** عقل
بالملکه می نامند که او را تحصیل بدیهیات است باستعمال
حواس در جزئیات و او در محل تکلیف است **و ثالث را**
عقل بالفعل میشمارند که محل نظریات است و متمکن بر
شمرند استحضار **و رابع را** عقل مستفاد شناسند که مستحضر
و ملتفت نظریاتست بحیثیتی که از و غایب نیست **و پیش**
بعضی اهل تصوف مراد از معرفت نفس معرفت
ذات نفس است یعنی هر شی که هست او را ذاتی و وجهی (و وجه)
و نفسی هست از بسیط و مرکب ذات هر شی صورت اجمال
آن شی است و وجه هر شی صورت تفصیل آن شی است و نفس
هر شی عبارت از هر دو مرتبهٔ آن شی باشد **بیت**

و وجه نفس

تفصیل صورت

مفصل صورت وحدتست مجمل صورت ذات ﴿ بهم این
هر دو نفس آمد سراپی حکمت عرفان ﴿ مثلا آب را صورت
جامعه ایست که آن حقیقت اوست و صورت متفرقه
ایست که آن وجه اوست اول را آب مطلق میگویند
من حیث هو و ثانی را وجه آب میخوانند چون ریاحین
و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامعه ایست که آن
روح اوست و صورت متفرقه ایست چون بدن صوری که
او مرکبست از جوارح ظاهری و حواس ظاهری و باطنی
و نفس او عبارت ازین هر دو مرتبه ست پس در حق
واجب نیز جل ذکره این هر سه اعتبار معتبرست و نظر
بالهیتی او من حیث هو دیگرست باعتبار احدیت ذات
مع عدم الغیر و نظر بهستی او از حیثیت کثرت مظاهر اسما
و صفات و نسب و تعینات بغایت دیگر و نظر بهستی او
باعتبار این هر دو مرتبه دیگرست پس معنی این حدیث
پیش این جماعت آن باشد که هر که خود را بذات که عالم
اجمال اوست مجرد از غواشی عربیه و لواحق مادیه شناسد
ذات حق را جل و علا بر مرافقت خود لابشرط شی بداند بشرط لا شی



و هر که ذات خود را بشرطش بداند که آن عالم تفصیل اوست
ذات حق جل و علا را باد به او که اینما تُوَلُّوا فَثَمَّ
وَجْهُ اللّٰه بشناسد و هر که نسبتی اجمال و تفصیل یعنی
نسبتی که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو
الباطن که آن اجمال حق است یا هو الظاهر که آن تفصیل
اوست بشناسد پس معرفت نفس او کلید و آینهٔ معرفت
الٰهی باشد اکنون مناسبت ذات و صفات الٰهی را با ذات
و صفات خود دانستی مناسبت فعل را نیز باید دانست
و این را معرفت نفس افعال گویند مثلا هر که تو
خواهی که لفظ اللّٰه را بر کاغذ بنویسی اول رغبتی
و ارادتی از تو پدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کند
و جسم لطیف اندر دل گوشتین که در جانب چپ است حرکت
کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را اطبا روح گویند که
حامل حس و حرکت است و چون این روح بدماغ رسید و صورت
اللّٰه در باطن اول دماغ که جای خیال است نقش بندد
و تاثیری از دماغ باعصاب رسید و چون اعصاب از
دماغ بجملهٔ اعضا رسیده است و چون رشتها با طراف بدن

رفته

رفته واز دست بسر انگشتان رسیده وچون ریسمانی
بسر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از تاثیر آن روح
حرکت دهد سر انگشت را نیز حرکت دهد انگه انگشت
قلم را حرکت دهد پس قلم سیاهی را حرکت دهد صورت
الله چنانکه در خزانه خیال باشد بر کاغذ بموافقت
حروف پس ظاهر گردد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که
در دل پدید آید اول همه افعال صفتیست از صفات
حق تعالی را که اثر ارادت گویند وچنانکه اول اثر این
ارادت در دل تو پیدا آید بعد از آن بواسطهٔ دیگر اعضا
رسید اول اثر ارادت حق تعالی بعرش پیدا آید انگاه
بدیگر اعضای عالم رسید وهمچنانکه آن بخار لطیف را جسم
لطیف نام کردیم از راه دل برگهای باریک این اثر بدماغ
میرساند واین جسم را روح میگویند حق جل وعلا را
جوهر لطیفست که آنرا روح خوانند وبزبان شرع
فرشته گویند آن اثر از عرش بکرسی رساند وهمچنانکه
صورت الله که خط ومراد دلست در خزانه
اول دماغ پدید آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد



اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و همچنانکه قوتی
در دماغ است که اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب دست
و انگشت را حرکت دهد تا انگشت قلم را حرکت دهد همچنین
جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند آسمانها و ستارگان را
حرکت دهند و همچنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار
و اعصاب انگشت را حرکت دهند آن جواهر لطیفه را که
ایشان را ملائکه گویند و روح القدس خوانند بواسطه
کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم
سفلی را حرکت دهند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند مداد سیاهی
و جمع کند تا صورت الله پدید آید طبایع نیز
آب و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ
قبول کند مداد را و کار خویش تمام کند و حرکت خویش
بسر برد صورت الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال
بود پدید آید بمعونت حواس و قلم همچنین چون حرارت
و برودت این امهات مرکبات را حرکت دهند بمعونت
ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم ظاهر
کند بر وفق این صورت که در لوح محفوظ است و

چنانکه

چنانکه در اول کار این داعیه از دل پیدا شود انگه
بهمه اعضا رسید اول کار ها در عالم اجسام در عرش
پدید آید انگه بهمه عالم و اجزاء او رسید پس همچنانکه
حق سبحانه وتعالی در آفرینش بر عرش مستوی شد
و عرش را است بایستاد و تدبیر عالم کبیر ساخته شد
استوی علی العرش و یدبر الامر من السماء الی الارض
روح انسانی نیز بر دل نیز مستوی شد و دل متوجه
بایستاد و کار مملکت تن که عالم صغیر است راست شد شود
اینست معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته که حق
تعالی آدم را بیافرید و در عالم صغیر بپادشاهی
بنشاند و او را مملکتی داد نمودار مملکت خویش
و از دل او عرش او ساخت و از روح حیوانی که
منبع آن دل است اسرافیل او ساخت و از دماغ
کرسی او ساخت و از خزانه خیال لوح محفوظ
او ساخت و از چشم و گوش و دیگر حواس ملائکه او
ساخت و از قبه دماغ که منشاء اعصاب است آسمان
و ستارگان او ساخت و از انگشت او قلم و دوات



و مداد و طبایع مسخرات او ساخت و او را گفت
یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و پیش بعضی
آنست که اول سوره که بر رسول صلی الله علیه وسلم
نازل شد سوره اقرا بود یعنی اقرأ کتاب نفسک اول
کتاب نفس خود را بخوان بو از کتاب صغیر کتاب کبیر را
بشناسی چنانکه عزیزی در تناسب و تطبیق آفاق
و انفس بیتی چند گفته بر سبیل نمود از انجا بنویسیم
که هم نوعی معرفت است درین باب اگرچه قطعه نیست
الا ای زاده گردون الا ای زبدهٔ ارکان ۞ بمعنی حکمت
بشنو طراز نص حجت و برهان ۞ هر آن چیزی که
موجودست در آفاق هستی را ۞ در انفس مثل آن
بنهاد ایزد بهر پیر میخوان ۞ قضا فعل است در
قدرت قدر منطق با مر حق ۞ خودش نیست
در حکمت معانی وحی کرسی دان ۞ وجودت لوح
محفوظ و حمل درو بود گوشت ۞ دو دست بازو
جوزا دان چنانچه ثور شد دندان ۞ زبانت تیر برجیست
جگر باشد درین اعضا ۞ به پهلو جیست نیکه شد منقار یا دوران

دو پستان

دو پستان آمده پیرار سینه شرف روشن دل
دگر عقب شماره خوشه روده ناف را میزان
بجار شصت و سیصد روز باشد شصت سیصد رگ
مدارج دان که هر یک کار اعضا میکند دوران
صد و هشتاد از و روشن صد و هشتاد در ظلمت
از ینها یک بیک رشتۀ از انها سر بسر اجمال
عدم خوابست و بیداریست نزد عاقلان هستی
ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینۀ نادان
دهانت مشرق گردن دو گوشت مغرب عالم
سخن خورشید و حیوان صوت ریحانم نفس و یان
چو آید از زبان بیرون حدیثی کز دل آغازد
گذر بر هفت گردون پرت دارد درین دوران
تو هم بازو عزرائیل فهمت هست میکائیل
چو اسرافیل شد منطق محمد جبریل بر طیران
همیشه خازن عقل است نفس حافظه با تو ؛ بود اماره شیطان
کو معاصی میدهد فرمان ؛ چو نفس مطمئنه ماهیات ملهمه
جاسوس ؛ نشان مدبر و مقبل ز لوامه ست جاویدان

شیرگر



و ازین چنین مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند
خصوصاً نسخهٔ درلکانز رحمه الله علیه اکنون نامهٔ
معرفت نفس را طی کردیم و السلام علی من اتبع الهدی

بیت من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة

پیدا کردن معنی این حدیث در غایت اشکال و
صعوبت است از برای آنکه امامت بچندین شرط
مشروط است اول تنفیذ احکام الهی و اقامت
حدود الله و قهر متغلبه و سد ثغور ممالک و تجهیز
لشکر اسلام و اخذ صدقات مسلمانان و سیاست
متلصص و قطاع الطریق و اقامت اعیاد و
جمع و قطع منازعات که میان اهل اسلام است
و قبول شهادت قائمه بر حقوق و تزویج صغار
و صغائره که بلا ولی باشند و قسمت غنایم و آنچه
مثل این باشد و همچنین امام باید که یکی باشد تا مفضی
باخلال امور دین و دنیا نباشد و نیز نمیباید که اکتفا
بدو شوکت کنند که او را ریاست عامه باشد خواه بحق

و خواه

وخواه بغیر حق اگرچه نظام امور دنیا بچنین شخص حاصل
میتواند شد از برای آنکه امور دین که اهم مهمات است
وعقدهٔ عظمی اختلال می پذیرد پس اگر این شروط
مذکوره بعد از خلفای راشدین الی یومنا هذا وجود
نگرفته باشد پس درین مدت مذکور جمیع امت را
میتهٔ جاهلیت بوده باشد نعوذ بالله من ذلک وقال
النبی صلی الله علیه وسلم الخلافة من
بعدی ثلاثون سنة ثم یصیر بعدها ملکاً
عضوضاً اگر خلافت را مرادف امامت داریم این
حدیث نیز مقوی حدیث اول است در خلو زمان از
امام وجاهل بودن امت واگر امامت را اعم داریم چنانکه
امامیه میدارند همان اشکال باقیست از برای آنکه امام
میباید که ظاهر باشد پیش اهل سنت وجماعت تا
خالق در مهمات مذکوره بدو رجوع کنند اگر مخفی باشد در حصول اغراض
مطلوبه را امامت او وعدم امامت او برابر باشد پس امر مشکل است
چه از زمان رسول صلی الله علیه وسلم وبعد از خلفاء راشدین هیچکس
بدین اوصاف مذکوره موصوف نیست خصوصاً درین زمان

وعقده غیظ

خلق



اکثر طوایف از علما و فقرا این معنی را معتقد یافته اند
که امام ما قرآنست بدین دلیل که القرآن امامی یعنی قرآن
مبین امور دین و دنیاست لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
این سخن با وصافیکه امامت بدان مشروطست مستقیم
نیست چه قرآن مشترک اللفظ و المعنیست و آن موقوفست
بر اجتهاد و علم صاحب السیفست و معلم بالسیفست
تا بشروط مذکوره قیام تواند نمود که امام باید که ناطق و
صاحب سیف و علم باشد و آنچه اهل سنّت میگویند الخلافة
بعدی ثلاثون سنة مراد خلافت کامله بود که ببدعت میل
و بمخالطت مختلط نباشد هم تاویلی ضعیفست ازین سخن
لازم آید که بسیاری از امرا و سلاطین روزگار سرّا و جهرا
و عیانا با وجود کثرت ظلم امام باشند و این روا نباشد
اکنون در خلاص از مضیق این عقده گاه نا امیدی این حدیث را
چنانچه از غیب ملهم گشته و از اشارت اکابر دریافته
معنی گفته شود که محل اطمینان ارباب ذوق گردد
ان شاء الله تعالی بباید دانست که ما امامت را
بحسب وقوع و استعداد دو می یابیم امامت عامه و امامت
خاصه

خاصه امامت عامه آنست که ذکر کرده شد بشرط العلم
مع السیف که بعلم رفع شبهات کند و بسیف قطع
مخالفات و منازعات نماید و شک نیست که بعضی بسبب
کسی بدین اوصاف موصوف نبوده یا از سبب عدم قابلیت
یا از جهت قلت انصار و اعوان باری امامت عامه را
چندین موانع ست اما امامت خاصه مشروط بسیف
و انصار و اعوان نیست چه این اوصاف لازم دعوت
عامه ست پس امامت خاصه را مانعی نیست بلکه واقع ست
و اینجا لطیفه ایست و آن اینست که امامت عامه مانع
شرکت ست چنانکه در خلافت صوری و کبری گفته شده
یعنی امامت ظاهر را جز یک شخص نشاید که بدو قیام
نماید اما خلافت معنوی را یک وقت چندین کس میباید
که هر یک بامامت و ارشاد قومی مشغول باشند که تنفیذ
احکام و اقامت حدود الله و سد ثغور شیاطین و
تجهیز لشکر عقل و روح و اخذ صدقات و قد متغلبه و
متلصصهٔ نفس و شیطان و قطاع الطریق شهوات
و رفاهت جمع و اعداد ایشان کنند و هرچه محتاج الیه



ایشان باشد از رفع شبهات و قطع منازعات که میان
ایشان است چنانچه از احوال مشایخ عظام و اتباع ایشان
معلوم است و این طایفه هرگز نیست که در عالم نباشند
و اگر ایشان در عالم نباشند عالم خود نباشد لقوله
علیه السلام بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یرفع البلاء
عن هذه الامة بلکه بعضی مردم مر بعضی را امامند چون
پدر فرزند را و استاد شاگرد را لقوله تعالی یوم ندعوا
کل اناس بامامهم و لکل قوم هاد
هم اشارت بدین معنی است و لفظ حدیث که و لم
یعرف امام زمانه از رجع ضمیر همین معنی فهم
میشود و مسئله فروع فقه که هر دو تن که باهم نماز
گذارند باید که یکی امام دیگری باشد اگرچه بالا بلندتر
امامت را شایسته ترست و کسیکه بچندین فضل
و اوصاف از اکثر خلق بیش و بیشتر است امامت
اینرا شایسته ترست باوجود آنکه حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم درین معنی وارد است که لو تقدم
احدکم الراجح لا ینفع به و بعضی از عارفان مشایخ چشتی
گفته اند

بلکه فضیلت بیش فضل
نمانند عجب که هرکه بالا
بلند ترست صح

یشفع به

گفته اند که در هر اقلیم از اقالیم سبعه قطبی ست که نظام
امور آن اقلیم بدوست و در هر شهری نیز قطبی ست که
قیام آن شهر نیز بدوست و در هر محلهٔ قطبی ست بلکه در
هر خانهٔ قطبی ست که مدار امور آن خانه بدو میگردد چون
کدخدای خانه پس ازین جمله معلوم میشود که اگرچه امامت
عامه منقطع ست فاما امامت خاصه منقطع نیست
و درین هیچ شک نیست بلکه بحث دران ست که هر آدمی
در امور دین و دنیا که معاش و معاد اوست هرگز
متابعت کسی نکند و هرگز شیخ و امامی و پیشوای و
خلیفهٔ نگیرد و هیچکس را برین معنی مسلم ندارد که در
دین و دنیا او را رو براهی کند پس شک نیست که هرگاه
چنین جاهلی بمیرد او را میتة (مرده) جاهلیه باشد و بلا دین
باشد لقوله علیه السلام من لا شیخ له لا دین له و بحکم
این حدیث که ما من نبی الا و له نظیر فی امته هرگز
نیست که امت او از نظیر او خالی باشند چنانکه فرموده
پیغامبر علیه الصلوة والسلام که هرگاه که در بلیهٔ مبتلا
مبتلا شوید این کلمه را بگوید که یا عباد الله اعینونی

مطلب
بیان استعانت از رجال الغیب
نیز و حصار کشیدن



شما را ازان بسر کرده از کسی باره آرد پس در عالم امام معنوی هست
اگرچه امام ظاهر نیست و فی الحقیقه میان امام و خلیفه تفرقه زیادت
نیست چنانچه امامیه میگویند امامت اخص است چه راه بر را
بچندین نام خوانده اند باعتبار مختلفه چون شیخ و پیشوا و هادی
و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب و صاحب
الزمان و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای و تریاک بزرگ
و اکسیر اعظم و گوگرد احمر و عیسی صفت که احیای اموات
کند و خضر صفت که آب حیوان خورده است و سلیمان که زبان
مرغان داند و یگانه عصر و باقی مجلس و الی غیر ذلک اما این
جمله که گفته شد باعتقاد اهل سنت رایست است که در امامت
پیش ایشان عصمت شرط نیست اما باعتقاد امامیه که
مشروط بعصمت است لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
حجت نیست که غیر معصوم پیش ایشان ظالم است و ایشان
درین سخن مخالف نیستند چه امامت پیش ایشان موصوف
و مشروط است بشروط اربعه که آن عدل و توحید و عصمت
و ریاست است در دنیا و در آخرت و ایشان امامت را
دو دارند امامت متبوع و امامت تابع امامت متبوع امامت انبیاست

علیهم السلام

علیهم السلام از آدم تا خاتم و امامت اوصیای ایشان ثابت
و آن منحصر ست در دوازده یعنی هر متبوعی را دوازده
تابع ست از اوصیا چنانکه آدم علیه السلام میگویند که دوازده وصی
بوده ست انوش و قینان و مهلئیل و شیث و قاوس
و قیذق و اخنوخ و انوح و سیث و ادریس و ناخور ست (و ایکوخ م)
و اوصیای نوح علیه السلام سام و یافث و ارفخشد
و خوشخ و شالخ و هود و صالح و و لیخ و معدل
و درنجا و بنجان و یخرف بن نکال ست و اوصیای
ابراهیم علیه السلام اسمعیل و اسحاق و یعقوب
و یوسف و الیون و ایثم و ایوب و رشول و دانیال
الاکبر و انوخ و اناخا و بیدع بن اناخاثت و اوصیای
موسی علیه السلام یوشع و عزر و قیذوق و خزر
و ارنیا و داود و سلیمان و آصف و ایواخ
و بنیفا و آدن و وعث بن ارد ست و اوصیای
عیسی علیه السلام سیمون و عروف و قندق و عیر
و زکریا و یحیی و یوسل زاهدی و اصدی و مستی
و طالوت و قیس و شیش و تحیی راهب سیت

بحر



واوصیای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

علی المرتضی • وحسن الزکی • وحسین الشهید • زین العابدین
ومحمد الباقر • وجعفر الصادق • وموسی الکاظم • وعلی الرضا •
ومحمد الجواد • وعلی الهادی • وحسن العسکری • ومهدی القایم است •
وایشان نیز قائلند بدانکه در مابین اوصیا خداوند جل وعلا
نگاه میدارد این وصیت را برجال مومنان از امت چنانکه
شیخ ایشان ابن مطهر حلی در کتاب نهج الکرامت وغیره
گفته است قال حصل بن الوحی المفصل بالنبی المتصل
بالله فترة من الزمان الوحی آخر حفظ الله تلک الوصیة
بالرجال المومنین ولیکن رجالیکه موصوفند پیش ایشان
باوصاف مخصوصه که آن بامذهب صوفیه ومشایخ این
زمان است موافق سنت نیست چه امامت پیش این
طائفه عامتر است ازانکه مخصوص بنی هاشم واولاد علی کرم الله
وجهه باشد یا موصوف بعدل وعصمت ورعایت دنیا
وآخرت باشد که این شرط امامت کبری است یعنی امامت
اثناعشر از انبیا که ایشانرا اقطاب گویند • چون نوح •
وابراهیم • وموسی • وعیسی • وداود • وسلیمان • وایوب •

والیاس

والیاس ولوط وهود وصالح وشعیب علیهم السلام
چنانچه در رسائل مشائخ مذکورست **ودر امامت وسطی**
امامت بعد البعث است وآن مخصوص نیست چنانچه گفته شد
بلکه عام است شامل امامت خاتم وامامت مهدی آخر
الزمان نیست باتفاق که او را محمد مهدی میگویند امامیه
میگویند که پسر امام حسن عسکریست ودرحیوة است واز خوف
اعدا ظهور نمیکند چون وقت در رسد وانصار واعوان
پیدا شوند ظاهر گردد واکنون بر چشم محبان وطالبان
ظاهر میشود وراه می‌نماید وبعضی برانند که هرکه او را ندید
ونشناخت جاهل میرد وانتظار او میبرند از غار سر
من رای که آنرا عوام غار پاره گویند چنانکه از امام موسی علی
الرضا رضی الله عنه روایت میکنند در کتاب اعلام ابو
الصلیب وغیره بروایت ابو الصلت الدور که وقتی
دعبل شاعر که مداح امام رضا بود قصیده در مدح امام
رضا گفته بود هنگام عرض چون بدین بیت رسید
خروج امام لا محالة خارج ۞ یقوم علی اسم الله والبرکات
تمیز فینا کل حق وباطل ۞ ویجزی علی النعماء والنقمات



امام رضا رضی الله عنه انجا بسیار بگریست و گفت تو دانی یا
خزاعی او را گفت نه یا امام ولیکن شنیده‌ام امام گفت این را
روح القدس بر زبان تو رانده است بعد از ان گفت امام که
امام بعد از من پسر من محمد است و از وی پسر وی علی و بعد از و
پسر او حسن و بعد از و پسر او حجت القایم و او را انتظار
بر کشید و هم دران کتاب ثبت که دعبل خزاعی قصیده دیگر
در ثنای او بر امام عرضه میکرد و بدین بیت رسید که
فقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات
امام رضا رضی الله عنه گفت دو بیت بدین موضع الحاق کنم تا قصیده
تو تمام شود پس گفت وقبر بطوس یا لها من مصیبة
توقد فی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الهم والکربات پس دعبل گفت یا امام این
قبر کیست که بطوس است گفت قبر منست و دیر بر نیاید که
طوس مختلف شیعه من شود و هر که مرا زیارت کند او را
درجه من باشد آمرزیده در روز قیامت اگر این خبر صحیح
باشد پس قول قول امامیه باشد و این باعتقاد اهل سنت
ممنوع است چه مهدی که این خبر بدو وارد است آن محمد بن
عبد الله است

در ین بیت گفته

مالی و کاسکم

محمل آمدند

عبد اللهست چنانچه در حدیث آمده است باخراج ابو
داود و محمد حسن عسکری در غار سامره بزعم بعضی کشته شد
و بزعم بعضی از مشایخ وفات یافت چنانچه از تاریخ امام
یافعی در فصل الخطاب بخاری مذکورست قد وصل الی
رتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه دون آبائهم
الكرام وهو اذا ختفي ودخل في دائرة الابدال وترقى
متدرجا طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وهم طبقة
الابدية كان القطب علي بن الحسين البغدادي در علما جای
بغيبه ودفن في شونيزية صلى عليه محمد بن الحسن العسكري
وجلس مجلسه وبقي في الرتبة القطبية تسع عشر سنة
ثم توفاه الله تعالى روح وريحان واقام مقامه عثمان
بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه
عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم
وقال ايضا ابو القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي
الله عنه يزعمون انه داخل السرداب الذي يسمى سر
من راى وامه ينظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة
خمس وستين ومائتين وقيل ستة وخمسين ومائتين

درمات

مقبره ایست در بغداد که مقابر
جماعة از اولیا در انجا واقع است
چون حارث محاسبی و ابو الحسین نوری و سری سقطی
و جنید و شبلی و سمنون محب
و رویم و ابو حمزه بغدادی وکروبی
عثمان مکی و جعفر خلدی
و مرتعش قدس الله تعالی
ارواحهم ع

و هو الصحیح فانه اختفی
الآن و کان
عمره لما عدم
سبع سنین
و قیل اربع
سنین صح

وقیل غیر ذلک سنة فی ستة النخ عدم منها حاصل آنکه
اختفا و حیات او پیش اهل سنت ثابت نیست و بر تقدیر
حیات بودن و نابودن او چنانچه در شرح عقاید گفته
عند اغراض مطلوبه مساویست و میگویند که محمد
مهدی متولد خواهد شد آنکه دعوی امامت خواهد کرد
چه محالست که آدمی پانصد سال یا بیشتر بماند با وجود
آنکه در اخبار آمده است که مهدی چون خروج کند جوان
باشد اما شهید شدن محمد حسین عسکری و وفات کردن
در غار غایب است گفته اند اگر گویند خبر واحد است
میتوان گفت چنانکه امامت و جوانی و طول حبس نیز
متواتر نیست اگر منع امامت و خروج او اهل سنت
را از جهت طول عمر و مدتیست که محالست آن
نیز قطعی نیست که از نوادر مثل اینها واقع است
و عند العقل جایز و کمیت عمر اگرچه اغلب مادون
صد بیست سال شمسی تعیین کرده اند چنانکه مطرد است
در اکثر موالید اما در ندرت خلاف آنرا جایز داشته اند
با سباب فلکی چنانچه ابو معشر بلخی میگوید اگر میلادی

نسخه بدل

اتفاق

قران وسطی

اتفاق افتد بوقت تحویل قران وسطی و طالع
یکی از دو خانهٔ زحل یا مشتری بود و در مولود نهاری
آفتاب هیلاج بود و در مولود لیلی قمر و کواکب
دیگر قوی حال باشند و در اوتاد ناظر بهیلاج یا کدخدا
بنظر مودت ممکن باشد که مولود بسالهای قران وسطی
عمر یابد و آن دویست و چهل و هشت سال است
بتقریب و اگر آن اتفاق بوقت قران کبری بود و
دلایل بقا قایم چنانکه گفته شد ممکن باشد که مولود
مدت سالهای قران کبری عمر یابد و آن نه صد و شصت
سال بود بتقریب و باسباب دیگر زواید و نواقص
جایز داشته اند و عمر نوح را علیه السلام باستشهاد
آورده اند و اهل سنت طول عمر مهدی را مسلم
میدارند همچون خضر و الیاس علیهما السلام اما
بحث در آنست که ولادت امام محمد حسن
عسکری رضی الله عنه چنانکه مشهور و در کتب مذکورست
در تحویل قرانات که آن اعظم و اکبر و اوسط و اصغر
نبوده است در کتاب اعلام الوری موالید ائمه را نوشته اند

که هفت ماه گذشته بوده است از قران اصغر چهارم از
قران اکبر که در قوس واقع گشته در صبح شب براة متولد
گشته سنه خمس وخمسین ومائتین هجریه وطالع آن
وقت بیست پنجم درجه سرطان بوده بلکه چار درجه بیست
وسی هفت دقیقه وثانی اسد نوزده درجه و یک
دقیقه وخامس عقرب هژده درجه وپنجاه دو دقیقه
وسادس قوس بیست دو درجه نه دقیقه وتقویم
کواکب وقت ولادت زحل راجع در قوس ثلث
درجه وهژده دقیقه مریخ در حمل نوزده درجه سی چهار
دقیقه وشمس در اسد بنه درجه در بیست هشت دقیقه
و زهره در جوزا به بیست چهار دقیقه درجه پنجاه هفت
دقیقه وعطارد در اسد به درجه وسی هشت دقیقه
وقمر در دلو به بیست نه درجه و سیزده دقیقه وراس
در حمل به بیست هشت درجه وپنجاه نه دقیقه حاصل
آنکه از کیفیت مولود اوصاف طول عمر بر نهج مذکور
معلوم میشود والعلم عند الله پس ادعاء امامت او
آنکه میگویند منتظر است الحواله بولایت وکرامت میکنند
خود علم

خود مسلم والا بیان باید کرد چه در حدیث بمعنی دیگر
می یابیم که قال النبی علیه السلام الزم الا یوم
واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا
من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم
ابی یملأ الدنیا قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
حاصل آنکه بسیاری از مشایخ وعلما در تعیین مهدی
در خروج او غلط کرده اند وبسیاری درین معنی
گشته شده اند وهنوز تا چه شود چه بر واقعهٔ کشف
نیز اعتماد نیست چنانکه شیخ المشایخ سعد الدین الحموی
قدس الله سره فرموده است که او در عالم حق الیقین است
واکثر اهل کشف در عالم عین الیقین گفته اند وآن
الوهیت است واین آنست که در عالم اکوانیست
وازینجاست که گفته است که او هرگز نمیرد چون حضرت
خضر والیاس که از حق تعالی آب حیوة آن دیده اند
طول عمر ومدت ملک مهدی چنانچه از قول شیخ واهل
کلام معلوم است با قول مجددیان موافق نیست چه
در اربعین حدیث که ابو العیان شیخ محمد الا دکانی

قدس سره جمع کرده است در باب مهدی از شیخ الاسلام
ابو الجامع صدر الدین ابراهیم محمد بن موید الجوروداد
بروایت از امام یحیی بن الموفق النیشابوری بروایت
از شیخ نجم الدین الکبری با شیخ ابو العلا حسین ابن احمد
عطار همدانی با ابو سعید الخدری مدت ملک او از نه
سال نمیگذرد و مدت عمرش نیز چنانچه در لفظ حدیث
وارد است که ان قصر عمره سبع سنین و الا فتسع
سنین و در حدیث دیگر آمده است که یملک سبعا
او تسعا و در دیگری آمده است که یملک سبع سنین
الی غیر ذلک مگر انکه حمل این اقوال بران معنی کنند که
شیخ سعد الدین قدس سره در رساله مهدی فرموده اند
که چون عیسی علیه السلام نازل شود مهدی قایم مقام
او بر آسمان رود و این آیت را که ولو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم اشارت بخروج او
داشته اند و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ای
بخروج المهدی اما تاریخ که در باب کشف تعیین خروج

از مشایخ

سلح
اکم

از مشایخ روایت کرده اند بحسب اختلاف مراتب
مختلف است و هر یکی را از ایشان در گفتن مقصود
دیگر چه این معنی سر سربسته است که با هر نامحرم در میان
ننهند بیت هر که شد واقف اسرار زبانش بستند
خورشیدیست تا دم زند از عشق دهانش بستند جز اظهار
حضرت را بدین وقوف نیست اگر احیانا از تموج دریای تحقیق موج با ساحل وجود
انداختند جز برموز اشارت و کنایت نبود محصل این سخن آنکه امید درین معنی بسیار
این فقیر اکثر تواریخ را که درین باب گفته اند با یکدیگر تطبیق کردم از آن
معنی که وثوق را شاید بیرون نمی آید آنچه بعضی از آیات کلام
الله استخراج کرده اند اینست قل ان کان آباؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم
و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم
من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین
۵۸۳۹ لفظ حتی یاتی مراد است از آیت که استشهاد به آن شده است و ازین آیت نیز که
و لا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة او تحل قریبا من دارهم
حتی یاتی وعد الله ان الله لا یخلف المیعاد ازین تاریخ نیز از لفظ حتی
یاتی بیرون می آید بعینه اول است و همچنین گذشته است بر تقدیر مذکور
در ما تاریخ که از سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیرون آورده اند و آن
نسخه مکرر شده است — اینست بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم و یعدل

وذل ملک الارض من ال هاشم و یبولع منهم یلذ و یذل صبی من الصبیان
لا رای عنده ولا عنده جد و لا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق منکم
بالحق یاتیکم و بالحق یعمل هیهات نبی الله نفسی فداه فلا تخذلوه و یابنی
و یعجل از منطوق لفظ اذا الحساب جمل هشتصد چهل و دو بیرون آورده اند
و آنچه از سخن امام حسن عسکری سلام الله علیه فهم کرده اند آن نیز
گذشته است آنجا که فرموده است و ستقوتنا الفتنة النا جیة
والفرقة الزاکیة حبار و الیاردا وجدونا علی الظلمة الیاء
و عونا و سینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم
والطواسین من السنین وهذه درة من جبل الرحمة و قطرة من
بحر الحکمة کتبه الحسن بن علی العسکری سنه اربع و خمسین و مائتین
اکنون صورت استخراج آنست که الم سنین است که لفظ لام و میم
در بطن ثانی و لفظ طه و الفاظ طواسین که سه است در قرآن
اول جمله پانصد و هفتاد و سه باشد چون با تاریخ که مایه بر
امام من السنین است آنست و آن دویست پنجاه و چهار است با آن
جمع کنی هشتصد بیست و هفت گردد و اما تواریخی که شیخ
المشایخ سعد الحق و الدین الحموی گفته اند بنظم اینست اذا جار
الزمان عقیب صوم به بسم الله و الحمد اقاما چون حروف
بسم الله را با میم آخر صوم بحساب جمل جمع کنی هشتصد و بیست و شش گردد
این نیز گذشته باشد اما بر قول طائفه که لفظ صوم را ضوم
خوانده اند بضاد معجمه هشتصد و چهل و شش باشد زمان خروج
هنوز باقی باشد اما آنچه فرموده است که خروج او فی ثمانین بعد سبعین

بشرط

الف ذال
۸ ۴ ۲

بشرط آنکه حساب تاریخ من الولادة لا من الهجرة لفظ ثمانین بعد از
عبور لفظ سبعین چون بجمل حساب کنی هشتصد و چهل و سه بیرون آید
از آن مراد حاصل میتواند شد و ازین نوع تواریخ در ظهور او بسیار است
که بحسب استخراج با یکدیگر موافق نیست و میشاید که مراد بعضی
ولادت او باشد و مراد بعضی زمان خروج او و مقصود بعضی زمان
استقرار دولت او این همه ممکن است اما عدم خروج او ممکن نیست
بقول مخبر صادق قال النبی علیه السلام من انکر خروج المهدی
فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وسلم و در باب او
احادیث بسیار است و اتفاق ائمه و مشایخ بر آن منعقد گشته
و بحد تواتر رسیده و خروج او را همه حتم داشته اند و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و یا لیت کنت معهم و افوز فوزا
عظیما و از احکام نجومی نیز که مفید غلبهٔ ظنی است در باب صاحب
قران قمر که واقع است در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة
استعلا بقول بعضی مشتری راست و رود والی دور عام ست
و بقول صحیح دور ملت و صاحب انتهاء طالع قران ملت است
و طالع سال قران موافق طالع قران اسلام است یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آن را دلیل تجدید
ملت و نمودار شدن دولت و ظهور یکی از دودمان
آنحضرت و قوت اهل اسلام و حل شدن مشتبهات دینی
و قوت شریعت محمدی و رفع اختلافات و قدر و پایه
ارباب دانش و ظهور خیر و صلاح می شناسند چنانکه حضرت

شیخ سعد الدین الحموی قدس سره در اوصاف صاحب
الزمان فرموده است که چون بیرون آید همه کیشها و مذهبها
تغیر یابد و بروی زمین هیچ کیش و مذهب نماند الا
کیش محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و خدای
تعالی پراکند در روی زمین علم و معرفت تا غایتی که
مردم از دوال نعلین و سر تازیانه خود اسرار
و معانی و حقایق بشنوند عبادت در خلق آویزد
و طاعت و پرهیزکاری بر خلق غلبه کند و پای فاسقان
و فاجران بلغزد و این صاحب کمال روی زمین را
از فسق و فجور همچو جاروب پاک گرداند و راه ملکوت
بر گیرند و در جبروت بگشایند موحدان بلاهوت
در آیند شیفته حی الذی لا یموت شوند و رحمت
بر مومنان فرود آید و همه کیفی واحده گردند گویند
و الی غیر ذلک اوصافی که اوصاف است که اکثر
موافق قرآن است از احکام و کسی که او
تغیر ملت تواند کرد و با اوصاف صاحب

صاحب قران اسلام موصوف تواند بود بوی آن صاحب کمال
می آید اللهم ارزقنا لقاءه قبل الممات و از علامات که فرموده است
یکی آنست که هرگز نمیرد و دیگر شرق و غرب عالم بگیرد چون سلیمان
ذوالقرنین و هفت اقلیم در فرمان او آیند و دیگر او را شمشیری
باشد که آن به دست جنگ در روز کارزار کند دیگر وحوش و طیور
بدو انس گیرند و خرابی و دفاین برو ظاهر شود از علامات او در معالم
التنزیل روایت کرده اند که خیمهٔ میعاد موسی علیه السلام عمارت
کند و شرح خیمه عنقریب گفته شود دیگر فرموده است که نبی را
علیه الصلوة والسلام بعد از ازواج خود و بعد وفات به دنیا بیرون
آمده نیست در صورت اولین و آخرین تا در صورت بعینه بیرون
خواهد آمد کما قال النبی علیه السلام من لم یقل برجعتی فلیس منا
و چون مهدی بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید
و چون عیسی فرود آید خاتم اولیا قایم مقام او بر آسمان رود
و عیسی علیه السلام قایم مقام او بر آسمان در زمین باشد و در این
باب از اهل شرع و اهل کشف سخن بسیار است چنانکه در فصل الخطاب
خواجه پارسا رضی الله عنه نقل کرده از احادیث حدیث اول
اینست قال النبی علیه السلام یکون اختلاف عند موت خلیفة

فیخرج رجل من بنی هاشم من المدینة حتی یأتی مکة فیخرج الیه جیش
من الشام فیستخرجه الناس من بیته وهو کاره حتی یبایعوه بین الرکن
والمقام فیخرج الیه جیش الشام حتی اذا کانوا بالبیداء خسف بهم فیأتیه
عصائب العراق وابدال الشام الی آخر الحدیث ویستخرج الکنوز
ویفتح مداین الشرک ویقیم الاحوال بروایت اهل بیت هم
در فصل الخطاب آورده است در صفت مهدی که یحکم بالعدل
ویامر به یخرج من تهامة اما آنچه در اربعین مذکور است خروج
از قریه کرعه باشد بقول النبی صلی الله علیه وسلم یخرج المهدی
من قریة یقال لها کرعه ویصدق الله تعالی ویجمع الله تعالی
له من اقصی البلاد علی عدة اهل بدر ثلاثمائة وثلثة عشر رجلا ومعه صحیفة
مختومة فیها عدد اصحاب باسمائهم وبلادهم وخلالهم له علم اذا جان
وقت خروجه انتشر ذلک العلم وانطقه الله عز وجل ونادا
العلم اخرج یا ولی الله وله مغمد فاذا جان وقت خروجه
اقتلع ذلک السیف من غمده وانطقه الله عز وجل وناداه السیف
اخرج یا ولی الله فیخرج ویقیم عدو الله ویحکم الله عز وجل
جبرئیل علیه السلام عن یمینه ومیکائیل علیه السلام عن یساره
طوبی لمن لقیه وطوبی لمن قال به و در حدیث دیگر آورده است

در صفت

در صفت امت قال صلی الله علیه وسلم ما بال امة انا اولهم
وعیسی والمهدی اخرهم وازین نوع احادیث از رسول وائمه
علیهم السلام بسیارست که آوردن آن طولی دارد خصوصا
در کتاب مهدی و اعلام الوری اما اینجا از علامات او از کتاب
مهدی علامتی چند ذکر کرده شود اول آنست که نفس زکیه
کشته شود نام محمد بن حسن عسکری باشد یعنی از فرزندان
او باشد و بر دست صفیانی کشته شود و علامت دیگر خروج
صفیانی است علامت دیگر کسوف شمس است در بیست نجم
رمضان و خسوف قمر در آخر علامت دیگر غارت کردن حاجیان
بمنا علامت دیگر آنست که در وقت ظهور جبرئیل علیه السلام
بیاید و یک پای را بر کعبه نهد و یک پای بر بیت المقدس و ندا
کند چنانکه همه خلایق بشنوند اتی امر الله فلا تستعجلوه
و این آنست که در کتاب الله و یوم یسمعون الصیحة بالحق
ذلک یوم الخروج ای خروج القایم و آن در ماه رمضان
باشد و در اول روز که خبر دهند بخروج مهدی و در آخر روز
ابلیس آواز دهد که حق در عثمان عنبسه است و مردی که
روی او نور باشد و در یک چشم او نشانه سفید باشد تا خلق در گمان

افتند

و گفته اند در زبان او گرانی باشد که در سخن گفتن دست راست
بر ران چپ زند در اربعین مذکور است که قال النبی علیه السلام
المهدی رجل من ولدی وجهه کالکوکب الدری و در حدیث
دیگر از اربعین مذکور در صفت او آمده است که المهدی
رجل من ولدی لونه لون عربی و جسمه اسرائیلی علی خده الایمن
خال کانه کوکب دری و قال صلی الله علیه وسلم المهدی منا
اجلی الجبین اقنی الانف و فی حدیث اخر اشم الانف
یعنی بلند بینی و گفته اند که او مرد دو برجه باشد پهن شانه
کم موی و از جانب خراسان خروج کند با رایت و سیاه
و جوانان با او بسیار بیعت کنند و موافق این روایت
حدیثی از ثوبان در اربعین مذکور است که اذا رایتم
الرایات السود قد اقبلت من خراسان فاتوها ولو حبوا
علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی یعنی بزلو دریاب
معرفت مهدی را که این همه روایات مختلفه و صفات متعدده
و تواریخ غیر موافق که از ائمه و مشایخ رضوان علیهم اجمعین
مرویست موصوف است که آن مخبر عنه لازم نیست که شخص
واحد باشد چه در کشوف بعضی واحد ضرور غلط واقع میشود که

مظهری که ببعضی اوصاف موصوف باشد غیر آن مظهر جامع که
خاتم ولایت عام است برایشان مکشوف گشته و ازین خبر او عیاناً
بیشتر واقع گشته و اما در خبر و کشف ائمه که منشاء غلط اینجا نیست
اخفای تحقیق آن یا از جهت تعدد مخبر عنه است چه لفظ مهدی از آن
عام تر است که بر شخص واحد دون دیگری اطلاق کنند بلکه از چندین
مشایخ و ائمه اطلاق کرده اند چنانکه از نبی صلی الله علیه وسلم در خبر
آمده است در کتاب مهدی که احمد بن عبد العزیز باسناد از ابوذر روایت
میکند از اختلافات که بعد از ما خلف در آخر پیدا شود و اختلاف مهدی باشد
و آن چندین عدد باشند اول را عیسی نام باشد دویم خروج حسین باشد
و قایم در پیش رایت او باشد همه بصره و کوفه و بغداد و اهواز و فارس
و خراسان بگیرد و کوفه بغایت آبادان کنند که خوابگاه گوسفندی بهزار
درم خریده شود و پس قایم بحج شود و مدینه بگذارد و چون بکوفه باز
آید وفات یابد و در پهلوی قبر امیر المؤمنین دفنش کنند و مردی از
اهل بیت او خلیفه شود و مدت ملک او چهار سال و شش ماه باشد و اول
مهدی شده ناله کرده از میان اهل بیت برون آید ابوذر گفت
پس از آن چه باشد گفت از و مهدی دیگر باشد که امر معروف و نهی منکر
کند و قسمت بتسویت کند و با رعیت مدارا و داد کند و جامه درشت

ابوذر غفاری رض

پوشد

وطعام ناخوش خورد و اسپ و اشتر و خر برنشیند و با دوستان خدا
نرم باشد و با دشمنان خدا سخت اقتلا بقایم و انکردار او در
کذرد و نام او عیسی باشد و خلافت او یازده سال باشد و بمیان
مکه بیرون برآید و در حرم بمیرد و او را در برابر عقبه دفن کنند
و آن روز که او بمیرد و خورشید بگیرد و سه روز گرفته
بماند چنانچه ستاره پدید آید ابوذر گفت یا رسول الله
پس از آن چه باشد گفت پس از آن مهدی دیگر باشد هم از
فرزندان او و نام او احمد که بر طبیعت پدر که بود و پس از و
سلیمان باشد پس از و علی سلیمان باشد و پس از و محمد بن عبد الله که
مهدی آخرین است چنانکه از سخن امام جعفر صادق رضی الله
عنه در فصل الخطاب روایت میکنند که انه قال منا اثنا عشر
مهدیا مضی ستة و بقی ستة و یصنع الله عز و جل فی السادس
اجر حسن هر که موصوف باشد بصفت ولایت مهدی باشد تا آن
زمانکه بر خاتم ولایت عامه ختم کرده و اما توفیق میان این
حدیث که لا مهدی الا عیسی بن مریم و المهدی من عترتی من اولاد
فاطمة و در اربعین مذکور قوله علیه السلام لفاطمة رضی الله
عنها المهدی من ولدک چنانکه در حدیث دیگر آمده است از

نبی

نبی صلی الله علیه وسلم فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا الیوم واحد

نبی علیه السلام گفت لطول الله عز و جل ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی
اسمه اسمی فقام سلمان رضی الله عنه فقال یا رسول الله من ای
ولدک هو قال من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین رضی الله عنه
اشکالی دارد میشاید که مراد نبی صلی الله علیه وسلم ازین حدیث که
علیه الصلوة والسلام
لا مهدی الا عیسی بن مریم مهدی اکمل باشد لقوله لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ای
صلوة کاملة والسلام علی اهل التوفیق **متن ان الله خلق آدم علی**
صورته اشکال این حدیث در آنست که مرجع الیه ضمیر متعدد
و مشکوک فیه است که اگر ضمیر را عاید بالله میداری اطلاق صورت که
از خواص اجسام است بر حضرت بی اذن شرع خطا است و اگر ضمیر را
راجع بآدم میداری که اقرب است خبر باید که مبنی بر فایده باشد (بحجه)
بدانکه در مرجع ضمیر صورته و معنی دو فریق اند و باب التأویل
مفتوح علی الفریقین ارباب معنی ضمیر راجع بالله میدارند و اصحاب
صورت عاید بآدم می شناسند و علی التقدیرین معنی لفظ صورت را
راست می آرند اول مذهب آخر را بیان کنیم تا آخر حقیقت مذهب اول را
باز نماییم اعتقاد فقیر آخر آنست که ضمیر صورته راجع بآدم است که
اولی است اما فایده خبر میگویند که موقوف است بر سبب ورود حدیث
و این آنست که امام فخر رازی رحمة الله علیه میگوید که میان امتان

پیش معروف شده بوده که هرگاه از کسی عصیان صادر می‌شده پیشینی
صورت او برگشته و مسخ می‌شده چنانکه در شهر ایله در زمان داود
پیغمبر علیه السلام و امم سابقه پس نصاری که در زمان محمد صلی الله
علیه و سلم بودند زعم فاسد ایشان چنان بود که ~~چون بود که~~ چون
آدم علیه السلام در خدای عاصی شده بود لقوله تعالی وعصی آدم ربه
فغوی و جبرئیل علیه السلام پر بر سر او بمالیده بود و صورت او از نالیده
خلقت اول بگشته بود نعوذ بالله من ذلک نعوذ من جهل الجاهلین
و این سخن با یکدیگر میگفتند که از اینجا بود که آدم را از بهشت
بیرون کردند تا حضرت مخبر صادق بر رد قول ایشان ~~و ...~~ و قیاس
فاسد ایشان این حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته
یعنی خلقت ثانی او را الله تعالی همان بر صورت اول کرد پس ضمیر
راجع با آدم باشد و فایده خبر رد قول نصاری و صحت خلقت ثانیه
آدم علیه السلام چون صورت اول او و وجه دیگر هم از مذهب اول
منقول است که میگویند که صحابه پیش حضرت نبی علیه السلام
بر پسر خود غضب کرده طبانچه بر روی او زده بود در هنگام زدن
طبانچه گفت لعنت بر صورتت باد حضرت پیغامبر صلی الله علیه
و سلم از برای تنبیه و منع و زجر او این حدیث فرموده که

ان الله

۴۷

ان الله خلق آدم علی صورته عقل اول است که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند
چنانکه در عالم صغیر این آدم است همچنانکه این آدم در عالم صغیر
خلیفه است و چنانکه این آدم کویاست عاقل است آن آدم نیز
عاقل است و چنانکه این آدم ام الکتاب است در عالم صغیر آن
آدم نیز در عالم کبیر ام الکتاب است و چنانکه این آدم کویاست
آن آدم نیز کویاست و حضرت عزت جل جلاله اول شیء که
بیافرید او بود لقوله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله
العقل و بجمیع صفات در وی تجلی کرده او مظهر جمیع ذات و صفات
شد پس چون بجمیع صفات متخلف موصوف گشت خلافت
کبری آفرینش بر وی مقرر گشت و حضرت به وی امر کرد بنویس گفت
چه بنویسم گفت ما هو کاین من الازل الی الابد بیک طرفة
العین سلاسل اجناس کاینات را بنوشت و ساکن شد که جف القلم
عبارت از آنست که پس چون سطر کتاب موجودات با سفل السافلین
رسید سر بر کار خلقت بر نقطهٔ اول منطبق گشت یعنی بر آینه
عقل آدم کبیر منعکس شد و صورت او بر آینه قابلیت آدم خاکی
افتاد فلاجرم صورت جامعه عقل اول گشت و احکام خلافت صغیر
بطغرای ولقد کرمنا موشح گشت پس خلیفه نامه آدم خاکی بست

در عالم کبیر این آدم خلیفه است صح

بجمیع

بنویس ما هو کاین صح

... ان الله خلق آدم علی صورته ... عقل اول ...



تقریر بدا

بر صورت خلیفه کبیر که آن آدم اول است پس برین تقدیر تقدیری

در لفظ حدیث باید کرد اما فریق اول که ارباب اهل توحید اند

ضمیر را راجع بالله میدارند و میگویند که در اخبار نبوی صلی الله

علیه و سلم لفظ صورت بر الله تعالی وارد است حیث قال

رایت ربی فی احسن صوره فوضع و رایت ربی فی صوره

شاب امرد قططا و رایت ربی فی احسن صوره فوضع کفه بین

کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین والاخرین

والی غیر ذلک بر تقدیریکه اطلاق صورت بر وی جایز نباشد

مجاز باشد چنانکه گفته اند ان الله خلق آدم علی صورته

ای خلقه مظهر جمیع صفاته و بعضی عارفان صورت اسما و صفات

الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل اسمه اعتبار کرده اند

و نسخت و صورت آن را علی الترتیب از اسما و صفات انسان

کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه گفته اند اول

اسما الحی است و الی جانبه العلیم است و ما بین این هر دو

واسطه نیست و بر جانب علیم مرید است و بر جانب او

قادر است و بر جانب او الحکیم است و بر جانب او المسقط

و بر جانب او المقسط است و بر جانب او المدبر است

کتفینی ...

رکعلیم

و بجانب او

و بر جانب او المفضل است و بر جانب او الرزاق است
و بر جانب او المحیی است و همچنین است بنای صفت اسمای الهی
جلت عظمته و بر همین سبیل است اعتبار اسما و صفات انسان
که خلیفه و مظهر اسما و صفات است یعنی اسما و صفات او هم موافق صفات حق است
صورت م
چنانکه دانسته شد که اول حی است آنکه عالم است
و مرید است و قابل است و قادر است و مقسط است و مربی است
حکم است م
و مفضل است و قس علی ذلک پس صورت ذات و صفات
او موافق صورت و ذات و صفات حق باشد چرا که هر خلیفه که
هست مستجمع جمیع [illegible] اوصاف مستخلف خود میباید
این است معنی خلق الله آدم علی صورته و این است معنی
آنکه میگویند که قل کل یعمل علی شاکلته و جمیع اقوال و افعال
آدمی خطوط نورانیه متصل اند و متصل بخطوط نوریه اسما و صفات
باری عز اسمه هر فعلی خطی و هر دو خط سطحی و هر سه خط جسمی و صورت
جسم اخلاق موافق صورت اخلاق است این است معنی تخلقوا باخلاق الله
و معنی بودن مکتب اولیاء ادیم در محافظت آنست که ناگاه از
افعال ردیه و خطوط ظلمانیه متخلل این صورت نگردد و سبیل صفات
الهی را رخنه کرده اند و چون اعدای شیاطین چشم بر دوخته اند
اعدای
ندر

رخنه در اینده و در میان او و حضرت رشته انسبیت بگسلند و جدا
افکنند نعوذ بالله من ذلک سر الولایة افضل من النبوة اول معنی
ولایت و تصحیح لفظ او را باید شناخت بدانکه ولایت بفتح واو
نصرت بود اندر حق سبحانه بحسب لغت و ولایت بکسر واو
امارت بود و نیز در مصدر را تولیت باشد و نیز ولایت بمعنی
ربوبیت باشد و از آنست که خدای تعالی فرموده هنالک
الولایة لله الحق که کفار تولا بدو کنند و بدو گروند و از
معبودان خود تبرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود اما ولی
روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند گفت و هو یتولی
الصالحین که خدای تعالی بنده خود را بافعال و اوصاف
خود بگذارد و روا باشد که فعیل بمعنی مبالغه اندر فاعل بود که
بنده تولی بطاعت او کند و رعایت حقوق او را مداومت
نماید و از غیر او اعراض کند این یکی مرید باشد و آن یکی مراد اما
مشابهت و مشاکلت میان نبوت و ولایت بیش از آنست که
در حیز حصر آید و از این جاست که در شان بعضی اکابر خلافست که
نبی بوده اند یا ولی مثل خواجه خضر و اسکندر ذوالقرنین علیهما
السلام و علما در تعریف نبوت و ولایت اقاویل بسیار دارند

الولایة افضل من النبوة

و در مصدر که ولی باشد

چنانکه

چنانکه گفته اند النبی من ادعی النبوة وظهرت المعجزت علی یده والنبی
هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطه احد من البشر والولی
من ادعی الولایة وظهر الکرامة علی یده اما کسیکه در صحبت محققان
اولیا رسیده بود اند که مثل این تعریفات جامع و مانع نیست
بدلیل سبب کسیکه از اکابر اولیا بوده اند و هستند و خواهند
بود که بی واسطه از حضرت خداوند تعالی کبریائیه خطاب والهام
واستماع نموده اند و از طایفهٔ ملامتیهٔ اولیا که ستر احوال خود نموده اند
هرگز از یشان از خارق عادت و کرامات چیزی ظاهر نشود و حال
آنکه این طایفه اشراف اولیا اند پس معلوم گشت که تعریفات علما
جامع و مانع نیست و مناسب مناصب انبیا و اولیا نیست اما
او جه نزد محقق آنست که علت افتراق میان نبوة و ولایت
دو چیز است اول آنکه مکاشفات انبیا اکثر در شرایع و احکام است
و مشاهدات اولیا در حقایق و انفس است دوم آنکه عین ثابتهٔ
نبی مجبور بر دعوت و اصلاح خلق تا حدی که ترک دعوی بر دی عصیان
است و این از غلبهٔ اسم الظاهر است بر اسم الباطن و استیلای
مشتری بر زحل در قران ظهور نشأتی آن نبی اکمل و عین
ثابتهٔ ولی مجبولست بر توجه بعالم علوی و عمارت نظهر باطن

کبریائیه



تفصیل نبوت
و وارد نامهم صفات و از اخبار و روایات در
و ولایت و ولایت نبوت افاضل متضاد

متضاده منقول است مثل الولایة افضل من النبوة ونهایة
الولایة بدایة النبوة ونزد اهل تحقیق امتیاز در غایت
صعوبت است کما هو حقه وتمثیلی که موافق بود آنست که ظرف
و غایه... وجود انبیا چون از میاه حقایق ومعانی ممتلی گردد
واز غایت امتلا فضلات وی هر جا فاضت نماید آن مظهر
نبی بود وانچه در جوف بود فی المثل ولایت باشد وفضلات
مقتضیه نبوت بنابرین مقدمه که چون ما فی الوعا اصل است
افضل بود وتا امتلای وعا بحد کمال نرسد وعا ریخته نشود
هر آینه که نهایت ولایت بدایت نبوت بود اکنون بدانکه
این حدیث مغالطه اکثر متعارفان ومهلکه اغلب متعلقان
ودایر است بین الخواص والعوام واز قلت استعداد وعدم
وقوف بر اصطلاحات بسیاری مردم را خبط عشوا درین
حدیث واقع میشود ومنشا غلط ومصدر شبهه ایشان
آنست که اسم صفت را که لفظ نبوت وولایت بر موصوف
که نبی وولی است حمل میکنند واز آن تابع ومتبوع
میخواهند پس بنای الفاسد علی الفاسد میگویند چگونه باشد که
ولی تابع نبی باشد افضل تواند بود از نبی که متبوع ومؤمن

به است

ملکوتیست یکی

به است و حال آنکه نبی را موصوف دیگر هست بوحی و انزال
ملک مامور است به تبلیغ احکام و نسخ ادیان و تمهید قواعد
شریعت ناسخ و رفع امور دین منسوخ با وجود آنکه ولی احد است
از آحاد امت او و از علم ادراک او چندین لغزیده‌اند و پریشانند
بدیشان راه یابد و نداشته اند که این تفضیل و ترجیح در میان
ولایت و نبوت نبی است نه تفضیل و ترجیح در میان ولایت
نسبت یکی
ولی که از آحاد امت و تابع نبی باشد چه ولایت مرتبه ایست که
آن فاضلتر است از مرتبهٔ نبوت جدا که مقرر و مبرهن است
نبی موصوف است بمرتبتین وجه نبی را مرآت است ذو وجهین ذو جهتین
وجهی در خلق و وجهی در حق کلمهٔ فاصله است میان وجود مطلق
و مقید برزخ جامع است میان تعین و لاتعین و لهذا چون
آئینهٔ دو روی روی در عالم اجمال و روی در عالم تفصیل آن
روی که در عالم اجمال است ساذج است و آن روی که
در عالم تفصیل دارد منقش است بدان استفاده فیض میکنند
و بدین افادهٔ فیض آن روی منقش را که در خلق دارد نبوت
تبلیغ میخوانند و آن روی ساذج را که در حق دارد نبوت
تحقیق میگویند و شک نیست که آن روی حقانی از روی ...... خلقانی



فاضلتر است بدلیل لست کاحدکم ابیت عند ربی اشارت
بدان روی است ولی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل همین چاشنی دارد و محققان گفته اند که
ولایت نبی از نبوت او به پنج وجه فاضلترست اول آنکه ولایت
صفت خالق است کقوله تعالی الله ولی الذین امنوا
و نبوت صفت مخلوق و ثانی آنکه استعمال ولایت بحق است
چنانکه کو هو الولی الحمید و استعمال نبوت بخلق و ثالث آنکه
ولایت امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری و رابع
آنکه ولایت خاص است و نبوت عام و خامس آنکه ولایت را
نهایت نیست و نبوت را نهایت است کقوله صلی الله
علیه وسلم لا نبی بعدی اکنون چون ولایت مطلقه و نبوت
تامه را معلوم کردی بدانکه ولایت چهار قسم است چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه العزیز
آورده است که ولایت عظمی است و آن ولایت لاهوتی
است و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتی است
و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتی است و ولایت
صغری است و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظمی

ولایت چهار قسم است

صغری است

حق خاتم انبیاست

حق خاتم انبیاست و اثر او ولایت حق خوانند و ولایت
کبری حق سایر انبیاست علیهم السلام و ولایت وسطی
حق اولیاست قدس الله ارواحهم و ولایت صغری ولایت
عامهٔ مؤمنان و عارفان است و ولایت وسطی را بدو قسم
کرده اند و اثر او ولایة عن الله و عن الرسول میگویند
چنانکه در معنی ولایت عن الرسول گفته اند: نبی چون آفتاب آمد
ولی ماه: مقابل گرده اندر لی مع الله: نبوت در کمال
خویش صافی است: ولایت اندرو پیدا نه مخفی است: ولایت
عن الله را ولایت کبری گفته اند و خلافت عن الرسول را خلافت
صغری خوانند خلافت صغری اخذ حکم است نقلاً فنقلاً عن
الرسول یا جتهاد که اصل او هم نقل باشد و اما خلافت کبری
اخذ حکم است عن الله علی ما هو علیه است و در خلافت صغری
زیادتی و نقصان و خطا و ثواب جایز باشد بلکه واقع چنانکه
بعد از زمان رسول صلی الله علیه و سلم در شریعت ظاهری
میان مجتهدان واقع شد المجتهد قد یخطی او یصیب مجتهداً نصّ بخلاف
خلافت کبری که در وی خطا و سهو و زیادتی و نقصان جایز
نیست چراکه اخذ حکم از جا حد رسالت است و با وجود آنکه

فاضلتر است بدلیل لست کاحدکم ابیت عند ربی اشارت
بدان روی است ولی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل همین چاشنی دارد و محققان گفته اند که
ولایت نبی از نبوت او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت
صفت خالق است کقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا
و نبوت صفت مخلوق و ثانی آنکه استعمال ولایت بحق است
چنانکه گویی الولی الحمید و استعمال نبوت بخلق و ثالث آنکه
ولایت امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری و رابع
آنکه ولایت خاص است و نبوت عام پنجم آنکه ولایت را
نهایت نیست و نبوت را نهایت است کقوله صلی الله
علیه وسلم لا نبی بعدی اکنون چون ولایت مطلقه و نبوت
تامه را معلوم کردی بدانکه ولایت چهار قسم است چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه العزیز
آورده است که ولایت عظمی است و آن ولایت لاهوتی
است و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتی است
و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتی است و ولایت
صغری است و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظمی

ولایت چهار قسم است

صغری است

حق خاتم انبیاست

حق خاتم انبیاست و آنرا ولایت حق خوانند و ولایت
کبری حق سایر انبیاست علیهم السلام و ولایت وسطی
حق اولیاست قدس الله ارواحهم و ولایت صغری ولایت
عامهٔ مؤمنان و عارفان است و ولایت وسطی را بدو قسم
کرده اند و آنرا ولایة عن الله و عن الرسول میگویند
چنانکه در معنی ولایت عن الرسول گفته اند ؛ نبی چون آفتاب آمد
ولی ماه ؛ مقابل گرده اندر لی مع الله ؛ نبوت در کمال
خویش صافی است ؛ ولایت اندر وی پیدا نه مخفی است ؛ ولایت
عن الله را ولایت کبری گفته اند و خلافت عن الرسول را خلافت
صغری خوانند خلافت صغری اخذ حکم است نقلاً فنقلاً عن
الرسول یا اجتهاد و یکه اصل او هم نقل باشد و اما خلافت کبری
اخذ حکم است عن الله علی ما هو علیه پس در خلافت صغری
زیادتی و نقصان و خطا و ثواب جایز باشد بلکه واقع چنانکه
بعد از زمان رسول صلی الله علیه و سلم در شریعت ظاهری
میان مجتهدان واقع شد المجتهد قد یخطی و یصیب بخلاف
خلافت کبری که در وی خطا و سهو و زیادتی و نقصان جایز
نیست چراکه اخذ حکم از جا حضرت رسالت است و باوجود آنکه



در صدور حکم از مصدر احکام الهی با رسول خود برابر است
فاما در صورت ظاهر شریعت محکوم و متابع رسول است
چنانکه شاعر گوید ⁂ ولی از اله روحی چون همدم احد ⁂ نبی را
در ولایت محرم آمد ⁂ زان کنتم تحبون یابد او راه ⁂
بخلوتخانهٔ یحببکم الله ⁂ بود تابع ولی از روی

از روی معنی بود عاید ولی از روی معنی ولی وقتی رسد
کارش با تمام که با آغاز کرد باز از انجام کسی مرد تمام است
از تمامی کند با خواجه کی کار غلامی ولایت در ولی پوشیده
باید ولیکن در نبی پیدا نماید و سخن امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه درین معنی شاهد تمام است آنچنانکه یحیی بن عقیل خدا
عمی از پدر خود روایت کرد که شخصی از علی سؤال کرد و گفت عرفت
الله بمحمد او عرفت محمدا بالله یعنی خدا را بمحمد شناختی یا محمد را
بخدا فقال علی لو عرفت الله بمحمد لکان محمد اوثق من الله و
لو عرفت محمدا بالله ما احتجت الی رسول ولکن الله تعالی
عرفنی نفسه بلا کیف کما شاء وبعث محمدا رسولا لتبلیغ القرآن
والایمان وتثبیت الحجة وتقویم الناس علی منهاج الاسلام فصد
قت بما جاء من الله الی بیت گفت اگر خدای را بمحمد شناختمی
محمد پیش من اوثق بودی از خدای و اگر خدای را بمحمد شناختمی برسول ا
احتیاج نداشتمی پس گفتند چگونه شناختی گفت ان الله تعالی عرفنی
نفسه یعنی تعریف کرد خداوند مرا معرفت نفس خود چنانکه خواست
و محمد را برانگیخت از برای رسانیدن قرآن و ایمان و اثبات
حجت و راست گردانیدن آدمیان بر طریق اسلام پس تصدیق

[محمد را بخدا شناختم ص]



کردم بهر چه او بیان آمده است از برای آنکه او بخلافه بر درگاه
خود بنامده است دانستنی است که گفته اند حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم از رحلت وقت رحلت وصیت نکرد و بیدانست
که در میان امت او خلافت کبری هست که امور دین را
علی بهی علیه اسید انکه قوله صلی الله علیه وسلم مامن نبی الا وله بطانه
ابنه وهم از خلافت معنوی است آنکه گفته اند علیسی و محمد سلام
الله علیهما چون ظهور کنند بسیاری از شریعت ظاهری از میان
بردارند که موافق شریعت نبوی نباشند و آنچه حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اذا بویع بخلیفتین فاقتلوا
الآخر منهما در خلافت صغری گفته است که مشروط بسو
ایشان بخلاف خلافت کبری که مشروط بسیف نیست و مانع
تعدد هم نیست سبحان الله زمانا لم یکن فیه کفر ولا اسلام
بباید دانست که زمان مختلف المقدار والاجزاء اعتبار است
در هر مرتبه مقداری و در هر اصطلاحی اعتباری دارد و مراتب
مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم تا معلوم
گردد که آن کدام زمان است خدای را که در و کفر و اسلام نیست
بدانکه زمان نزدیک بعضی متکلمان عبارت است از متجدد که

ما من نبی الا وله بطانه فی امته بیان بطانه ورق ۹۴ می آید

سبحان الله زمانا لم یکن فیه کفر ولا اسلام

زمان ابد و ملاحظه

ل ۳ ع

دی که تعبیر کنند یا دمتجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار

ازحرکت فلک نهم است امابر دیگر محققان که بحاسبان بکیت کمیت

درجات و حقایق اند منه عوالم غیب و شهادت اند باختلاف

مراتب زمان را چندین اعتبار کرده اند و در هر مرتبه و عالمی

زمانی را مقداری تعیین کرده اند چنانکه امتداد بقای ذات

را در حضرت شهودیه احدیه من حیث هی ... غیر اطلاقیه

و غیر مضبوط انجو اند و امتداد بقای احدیه را بوحدانیت

که انرا حضرت آلهیت میگویند یعنی نسبت امتداد ذات

احدیت را بحضرت اسما و صفات که تقدم احدیت

است سرمدی می نامند و ازلیت ازال عبارت ازان

است و امتداد بقای اسما در حضرت ربوبیت که

ازکیت افراد اکوان است زمان ربوبیت میدانند پس

امتداد اول که آن امتداد بقای احدیت است ازل

آزال تا ابد آباد منزه است زمان ربوبیت از قسمت

و نسبت دائم در سم فاما باعتبار تعینات و صفت منفصل

میکردد امتدادات و مظاهر میکردانند اعنی امتدادات ربوبیت را

بسبب ... با امتدادات دوری فلکی که آنرا زمان حسی

در میان است م

.. برواحدیه است م

وعمری وغیر ما کویند از کواکب سبعه باقتضاء اسماء سبعه که
ائمه اسما اند و امتدادات سنین منفصل میشود بامتدادات
شهور و شهور را بایام و ایام را بساعات آنند و دقایق
بثوانی و ثوانی بثوالث و علی هذا القیاس تا بان رسد که
او بمنزله نقطه هندسی است که از خط و شکل نیست که اکثر ابا حل
بیمایند چنانکه تقریر کثرت بوحدت کنند چنانکه ایام را
بساعات و شهور را بایام و سنون را بشهور و سنون
اطول را که آن سنون دهور و سرمدیست بسنون ربوبیت
که آن اقصر است همچنین باسنه مطلقه غیر اطلاقیه که آن
امتداد و بقای ذات کبریا است که بزمان معنوی و مقدر نیست مقدر نیست م
از لیست الله و اما ایام دنیا عبارت از مدت مفارقت لل
خط شعاع از نقطه و عود او بهمان نقطه که آن بیست
چهار ساعت است پس یعنی انجا ایام ربوبیت عبارت
از مدت دور هر کوکب است از کواکب سبعه بمقتضی اسمای
سبعه و آن هفت تمام هزار سال است یعنی هر کوکبی
هزار سال قوله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنه چون
دور هر هفت تمام شود که هزار سال باستقلال و هفت هزار سال

دیگر

مطلب
بیان سنة الکبه

سلع
ل ۴

الکبیه م

دیگر لشکرکست چهل و نه هزار سال باشد که آن را ایستگاه خوانند و ایام
آخرت نیز گویند کقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة و تمامی چهل و نه هزار پنجاه هزار سال است و دوره
کامله این هر هفت طالع با هر یکی بار دیگر نسبت و تمامی پنجاه هزار سال باشد و

سیصد م

مبدأ آن را از اجتماع جمیع کواکب میگیرند در صفر حمل چنانکه گفته اند
ان الکواکب کانت فی صفر حمل فی بدء خلق الله هذا العالم
میگویند که در طوفان نوح همه آنجا جمع بوده که نصف سنین عالم
بوده است نسبت با سال همه و بار دیگر آنجا جمع خواهند شد که
تمامی سال عالم و قیامت خواهد بود پس ایام ربوبیت که هفت است
نسبت با سال سیر عدد به چون یک هفته است که در روز اول
آدم علیه السلام بوده است و در روز آخر که آن جمعه است
محمد صلی الله علیه و سلم بوده است چنانکه شیخ داود قیصری
می فرماید که مدت دور آدم و اولاده سبعة آلاف سنة و هی
اسبوع واحد بالنسبة الی الستة ایام الالهیة فاذا اکمل هذه الاسبوع ینقطع ا
لنسل الانسانی و آنچه رسول علیه السلام فرموده که ان الله خلق
مائة الف آدم هم اشارت بدین معنی است قول مولانا جلال الدین
هم بدین مشعر است آنجا که گفت هفصد هزاران سال شد تا ما

از ولادت تا قیامت م

ور نظام عاشق منی بپاست خو هردی این قالبم ۞ بهم را ساختند

و بعضی محققان گفته اند که این اسبوع مدت ایام ربوبیت
لطایف سبعه انسانی است که بمنزله سبعه سیاره عالم کبیر است
و عروج انسان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت و
کثافت ایشانست چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله رو
حه در تفسیر سأل سائل بعذاب واقع فرموده است که لطیفه تعرج الذی
یوم کان مقداره الف سنة و لطیفه تعرج الذی یوم کان مقداره
ثلثمانه و سبعین الف سنة و لطیفه تعرج الذی یوم کان مقداره
سبعین الف سنة و لطیفه تعرج الذی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة قال مجاهد رضی الله عنه الامر یقضی امر کل شی
سنة منه الالف ثم یلقیه الملائکه فاذا مضت قضی الامر اخری
ثم تعرج ای یصعد جبریل علیه السلام الی السماء الدنیا فی مدة یوم
تعرج ابن ادم لا یقطع الا بالف سنة و قوله سبحانه و تعالی
خمسین الف سنة المراد به منتهی الی السدره و قیل یدبر الامر
الدنیا ثم تعرج ای یعود الامر الذی یوم القیمة اول و قیل له
آخر معنی الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح و لطیفه یعرج
الذی یوم کان مقداره اقل من لمحه و هذا لطیفه الانسانیه الکامله

مله

وبجهالة العقد ورة

لله المستحقة المراتب وانت من معارجها القدسية عند القرآن
بعرفانه مما يحل انشاءه تعرج الملائكة والروح يعني القوى
الروحانية والروح الانسانية الكلمة اي حضرة الله تعالى في يوم
كان مقداره خمسين الف سنة لانهم ما كسبوا من الارض
البشرية استعداد قوتهم واما المدبرات الامر التي انزلها
الله سبحانه من السموات والى الارض فهم يرجعون اليه في
يوم كان مقداره الف سنة كما قال تعالى يدبر الامر من السماء
الى الارض الاية پس عروج ارواح بقدر استعداد
قرب است وان تعلق بقدر لطافت دارد ولطافت
تعلق بمنشاء مرتبه نزول او تا از کدام مرتبه امده ودر کدام
مخلوق گشته قال الامام جعفر الصادق رضي الله عنه
نحن الكرسيون كنا اظلة على يمين العرش فسبحنا وسبحت
الملائكة بتسبيحنا والسابقون الاولون اولئك المقربون
ومقرر ومبرهن است که هیچ روحی از ارواح انسان الطف
نیست اکنون چون معنی زمانرا واختلاف آنرا در مراتب
ازمنه وارواح را دانستی بدانکه کفر واسلام وحصول آن
در عالم ربوبیت است که محل اختلاف وامتیاز است والا

لانهم ما کسبوا ام

1

در عالم الوهیت که محل زمان سرمدیست مقام یکرنگی است

انجا نه کفر و نه اسلام نه اسم و نه رسم نه نسبت و نه صفت

بلکه مقام بی نسبتی است لقوله صلی الله علیه وسلم الکفر والاسلام

مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد قال

مولانا جلال الدین چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ

شد چون بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی اذا احب الله عبداً

لم یضره ذنب این حدیث نیز بر اکثری از اهل شریعت و طریقت

مشکل شده چرا که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده است

بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر

شریعت ما محبوب و مبغوض را بذنب و عدم ذنب می‌شناسیم

و اکثر آیات و احادیث بدین معنی ناطق است یعنی

محبوب آنست که او را اعمال محبوبی باشد و مبغوض آنست که او

را اعمال مبغوضی باشد و اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان باشد که

کسی آتش در خود زند و نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین

الکبری نور الله مرقده نوشته است که این حدیث صحیح

نیست و بر تقدیری که کسی خواهد که او را وجهی بگوید آنست که

هرگاه که خداوند جل شأنه بنده را دوست دارد او را از ذنب

نگاه

در جنگ — موسی و فرعون دارند آشتی — عبداً — اذا احب الله — لم یضره ذنب

نگاه دارد یا او را از دوزخ نجات دهد فاما آن تکلف است
که این حدیث نیست اگر کسی بسخن شیخ سوال کند که چون بنده
را ذنب نباشد بهر آینه که حذر نخواهد بود پس فایده حدیث
چه باشد جواب آنست که بحسب منطق قضیه سالبه وجود موضوع را
شرط نکرده اند چنانکه مثلا گویند که زید لیس الکاتب درین
قضیه شاید که زید خود که موضوع قضیه است موجود
نباشد اعم از آنکه کاتب باشد یا نباشد پس درین صورت
لازم نیست که عبد را ذنب باشد تا گویند که حذر نمی کند سخن شیخ
صواب باشد اما سخن شیخ داود را نجم الدین ابو جناب احمد بن
عمر بن محمد بن عبد الله الصوفی الخیوقی المعروف بکبری گویند چنانکه
شیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی تقریر کرده است که کتاه النبی صلی
الله علیه وسلم فی الواقعة بابی الجناب مشدده ال
النون وقال قدس سره لما انتهجت احتجبت من جمیع
وما لی من العروض الدنیویه وقیل ان استاده قال فی حقه
نعابة ذکائه ابو الطامة الکبری معروف بالکبری اما حضرت
شیخ العارفین شیخ سعد الدین الحموی رضوان الله
علیه در معنی این حدیث کتابی نوشته است که افتتاح

حذر نمی کند

عمر بن محمد بن عبد الله



ان کتاب بمعرفت این حدیث است و صحت این حدیث
کشفا لا نقلا اگر پیش ایشان ثابت گشتی بالیقین که در
معنی او شروع نکردندی بارها صحت و عدم آن پیش
ایشان است اکنون ما از وجوهی که حضرت شیخ در معنی
حدیث اینجا نوشته اند وجهی چند که بفهم اقرب است اینجا
ذکر کنیم وجه اول آنست که می فرماید که محبوب بمحبت قدیمه
نور او از نور تنزیه و تقدیس یافت و تشخص او از روح و راح
حق و انس است الله تعالی او را قرب خود گردانیده
است و او را در پیش خود مقامی و محلی داده است
و لطف رحمت در روی او چند نهفت و در و بنظر
رحمت می نگرد و او را غذای نمیدهد که سزاوار آنست
و او را چون کودکان در دست رحمت خود میگرداند چون
پدر مهربان فرزند خود را و از نظر خود خالی نمیگذارد
و اند چون پدر بلکه در پیش خود جای او داده است
اگر جدا شود از وی ناگاه و جدایی کند با اصلیت و کلیت
و حقیقت خود اینجاست و دور افتادن او از اینجا
محال است بلکه رجوعش بوی است چون شجرهٔ مغروسه

بجزء و فرع
رفته ام

نابته

ثابت که اگر شاخهای او را ترک کنی رجوع کند بمرکز خود فی
الحال است رجوع او و صورت توبهٔ اوست کما قال صلی
الله علیه و سلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له
چگونه حذر کند چنین کس از ذنب و حال آنکه او پیش پروردگار
خود محبوب و مقبول است وجه دیگر آنکه گفته
اند که داعی دوست داعی حق است و داعی باطل داعی
بحق دعوت بحق میکند و داعی باطل دعوت بدنیا و ما
فیها میکند پس محبوب او لا بد است که از دائرهٔ ظهر خود
و خلاص یابد بسبب این بیدکردن از قبضهٔ او و وقع
شود در قبضهٔ الله تعالی پس چگونه ذنب او اظهر کند د
هر کس بید اگر داینده از دائرهٔ حق را و رای ظهر خود واقع
شود در قبضهٔ وجود نفس و طبع پس افعال او همه ذنب
باشد وجه دیگر آنست که گفته اند محبوب را الله تعالی بیستوده
است بید رحمت خود دو بار یکبار وقتی که اخراج میکند
او را از ظهر آدم علیه السلام بمحل فرض و یکبار در وقتی که
دری او را از صلب آدم علیه السلام بمحل عرض ابلیس
بشود او را بر موضع طعن شیطان پس چون شیطان

نخواهد که او را طعن زند بر آن محل نتوانند زد و بسبب استیلای
~~شیطان~~ سلطان پس موثر بر اثر خود باز گردد و طعن بر حجاب
کند پس ازین خواست که حرکت نکنند انکس مگر بحرکت
صحیح وا نون صریح وجه دیگر الله تعالی در محبوب خود
ودیعت نهاده است بمحبت قدیمه حقیقت
نقطه وا اعطا کرده است او را ازین موهبت
معانی فوقیه در مجد علیه که گرداننده است او را
قطب عالم شهود و نقطه دایره وجود که دوره
میکند بر دایره او جمیع دوایر و درین دایره ظاهر
میشود جمیع عوالمی که محیط است این دایره بان
و گردانیده است احاطه او را بالای عالم شهود و مستوی
بر دوایر وجود پس چون او متصرف است در عالم خود
و در دایره خود بلکه زاید بر سمت خود پس می نویسد برای
آن چیز که می باید و منجو انداز حقیقت انبیاد ام الکتاب
پس او در حقیقت باقی از آن چیز است که الله تعالی
انرا آن دوست میدارد و منجوانند که از دوان صادر میشود و
انرا در و افریده است او را بی خود افریده است چنانکه

چنانکه ارض را برای انام

چنانکه

چنانکه در قالب رنجیده هست و نشان کرده وجه دیگر
آنست که ما در وجود داریم محویست که او را اثبات میکند و
محویست که او را نفی میکند محو اول اثبات میکند در طاعت
است محوی که و محوی که او را نفی میکند در مخالفت است
و چاره نیست محبوب را که از این هر دو حالت بیرون
اید و هر دو صورت را خراب کند و قیام کند برای خداوند و تمام هر
شئون او رجوع او بدست باد و وفا بعهد او و توبه کردن
دعوی باو و وقتی که چنین شود و ملک الله تعالی گردد پس حق
ندا کند لمن الملک الیوم فیقول المحبوب هو الملک لله
الواحد القهار اینست وجوهی که قریب الفهم است از سخنا
ن حضرت شیخ که بر سبیل تبرک نقل کرده شده اما آنچه این
فقیر را روی مینماید چنانکه حضرت شیخ فرموده اند آنست
که محبت الله امری ازلی است و قدیم است چنانکه در حدیث
روایت صحیح پیوسته که ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال النبی صلی الله علیه
و سلم السعید من سعد فی بطن امه پس بحکم ثم رش علیهم من نوره
جوهر ذات بنده را که محبوب اوست در ازل سرشته است بدان

در آنچه که او را م



محبت و آن ذاتی اوست و ذنب امر حادثی و عارضی است
که از بلا بسبب نفس اماره او را عارض شده است و شک
نیست که ما بالذات لا یزول بالعرض است پس امر حادث
با امر قدیم مقاومت نمیتواند کرد و اگر صدف در نجاست
افتد گوهر را از آن نقصان نیست وجه دیگر آنست که محبة
ساتر عیب است و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی
محبت دارد و هر چند ازو گناه بیند همه را بپوشد که محبت
خود محبت خود هیچ گناه نه بیند افعال المحبوب محبوبة
محبوب هر آنچه میکند محبوب است ٥٥ کل شیء من الطبیب
ملیح ٥ غیر ان الفراق منه القبیح کما روی عن النبی صلی الله
علیه و سلم ان الله تعالی یجد العشاق بصدرهم و قبل
الغنایات لا یضر معها الجنایات چنانکه در عداوت همه
خیرها عیب می نماید کل شیء من العدو قبیح ٥ غیر ان الفراق منه
ملیح ٥ و از حضرت عزت تعالی شانه بصحت پیوسته است که در
روز عرض اکبر بعضی مومنان را در کنف رحمت خود گیرد چنانکه
هیچ آفریده را بدان اطلاع نباشد آنکه گوید یا عبدی العرف
ذنبک کذا العرف ذنب کذا فیقول العبد نعم یا ربی چند آنکه

لا یؤاخذهم انفه ق
بما یجد منهم
ح

ازو مغفور شود و نداند
خود و در نفس خود ببیند
که او بهلاک نشده است
عطا فرمود تعالی جل اسمه تفضل
نمایند که گوید در دنیا پوشیدم
و امروز هنگام اینجا
گناهان کسی را
دیگر
چنانکه دیدی

فيقول العبد نعم چند انکه او حقیر شود بذنوب
خود و در نفس خود بو بینکه او هلاک شد پس حضرت
خداوند تعالی جل اسمه بفضل بی نهایت گوید در دنیا
بر تو پوشیدم و این هنگام ترا بیامرزیدم کتاب حسنات را
بر تو بخشیدم و گوید برو به بهشت چنانکه کسی را خبر
نباشد و برین معنی شاهد است آنچه در تفسیر قل یا عبادی الذین

صح السلک





تا ورق ۱۶
نیز از خواجه بخار
۲۱

وبرین معنی شاهدست آنچه در تفسیر قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله یعنی گفته اند که در اول
آیت محمد مذکورست بدلیل خطاب درمیان عصاة و در آخر
حضرت اله اشارت ست بدانکه قافله که در اول او حبیب
باشد و در آخر او خلیل باشد چگونه ذنب این را ضرر کند
اشارت دیگر یا انکه است که از برای ندای معین ست
یعنی هرچند شما که از کثرت عصیان از درگاه دور افتید
اما حکم یاء اضافه که اشارت ست بقرب بنده عصیان
از شما منقطع ست و ذنب شما را ضرر نکند چنانکه حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است که :
همچنانکه میان دال عباد و عصاة و میان یاء اضافه که کنایت
از حضرت حق ست فاصله نیست میان عصیان ما و رحمت میان ۴
فاصله نیست اما کفار و منافقان را منادی زنند بر
رؤس خلایق هولاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله
علی الظالمین و در اخبار آمده ست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میرفتند ابلیس را دیدند که گشتاخ میرود وی حضرت
گفتند یا ملعون کجا میروی گفت زاهدی را وقت رسیده ست

بقصد ایمان او میروم حضرت بغایت غمگین شدند فی الحال
جبرئیل عم از حضرت رب جلیل نازل شد و تازیانه آورد
و گفت یا محمد حق ترا سلام میرساند و میفرماید که این تازیانه را
بر زمین فرو بر حضرت نبی علیه السلام آن تازیانه را بر زمین
فرو برد آنگه جبرئیل علیه السلام گفت فرمان چنین است که تو
و اصحاب تو هر که تابع تست این تازیانه را از زمین بر کشد
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب چندانکه
قوت کردند تازیانه را از زمین بر نتوانستند کشید لابدا
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد تازیانه که تو
خود در زمین کرده با چندین خلق و جمیع ملک بر نتوانی
کشید ایمان را ما در دل بنده خود نهاده ایم کرا یارای آن
باشد که از دل بنده ما کند خاطر جمع دار حاصل آنکه محبة تحا
الله امانتی است که از حق جل وعلا در دل بنده
ودیعت نهاده است با تمر عارضی که زایل گردد و چیزی
دیگر است که حق را اجل فکره از امر نهی و بنده که مراد استقامت
تا بنده از قشر انسانیت و غفلت و ... خود بیرون
بیاید و از معاملات صوری و معنوی بیخ سنخ بجود

اضافت

اضافت نکند و از خود ننه پندد چنانکه گفته اند از خدا دان
نه از کفایت خویش هر سعادت که داری ای درویش
یعنی حسنات و عبادات را میان خود و خدا حجاب نماند خدای
پس می شاید که عجب بزاسبب کثرت معاملات صوری
در طاعت تجلی طاری گردد که از و ذنبی در ان ساعت
در وجود آید دنیئات با کسر نفس در رفع عجب با دستی او
در ان وقت او را ان ذنب با هیچ حرز نکند بلکه
ان ذنب در آن وقت او را از بسیاری عبادات نافع
تر باشد چون مسهلی که دفع اخلاط های مهلکه او
کند کما قال صلی الله علیه وسلم لو لم تذنبوا لخفت علیکم
ما هو اشد من الذنب قیل یا رسول الله قال العجب وقال
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی ینفع العبد بذنبه چو
باده نوشی چو در گناه کار شناسم به از صلاح که
خود را بزرگوار شناسم وجه دیگر آنست که چون
خصوصیت و رابطه بنده با خدای بسبب کثرت تعلق
با عوام فلل پذیرد و آینه اخلاق همش را از کدورت ابشارت
غلق ظلام گیرد لقوله صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی پس طبیب

قیل ما هو اشد من الذنب ج

لینفع العبد بذنبه کم



آرد — اشارات

حقیقی از وی بینی در وجود ولسیدا تا در فتنهٔ اشارت خلق
در وی بسته شود که الا کثر الناس من اشار الیه بالاصابع و جملگی
روی ظاهر و باطن با حق آرد پس این ذنب او را احرز نکند که
عین مصلحت او باشد لک شو چونکه درین کوی همه رند اند
شد لله بر پای پو بسیج و کج کج کن سر دیا زعفران
دریغ .. خود مالی اگر همه روی بس گر جوانی بفروشی بجوی زنم قفا
همچنانکه از طایفهٔ ملامتیه از مشایخ مروی است که با ظاهر
شرع موافق نبوده است چنانکه از شیخ ابوصالح حمدون
ابن احمد عمار القصار که او شیخ ملامتیانست و از
ابو محمد عبد الله المبارک مروی است افشای طریق
ملامت بهتر که سنن سلامت و شیخ حمدون مذکور
رحمة الله علیه نیشابوری صحبت با ابو تراب نخشبی
داشت رحمة الله علیه و غیره در سنه احد و سبعین
و مایتین بحق پیوست اما شیخ ابو محمد عبد الله مبارک
صحبت با شیخ حمدون مذکور داشت و در سنه تسع
و عشرون و ثلثمایه در قریهٔ ... از اعمال بغداد
بر لب فرات بحق رسید و حضرت نبوی صلی الله علیه

بجوار حق پیوست م

وسلم

وسلم فرموده است چنانکه در فصل الخطاب وغیره مذکور است
که هر روز ملامتی را دویست قوت ست که اگر یک قوت ازین بر کوه
نهند بر قم فنا موصوف گردد حاصل آنکه این طایفه محبوبانند از هدف
تیر بلا بگردانیدند تا آینه اخلاص ایشان از ظلمت تحسین صورت
مصون ماند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با این بوده که
تهمت دزدی بر وی انداختند تا بسبب آن او را از دیگران جدا ساخت
دیگر آنکه از ذنب و بدی اجتناب نمود و یوسف را علیه السلام کمال صلاح و نیکی
با دشمن و دوست زان بدت میگویم تا با سجایت دوست ندارد و حرمت
دیگر آنست ما دون ذنب و اراجم و نهی است که منشاء آن
استکبار است و شرکت و اثر آن ترشش نیست که ان الله لا یغفر
ان یشرک به و دون دیگر آنست که منشاء آن سهو و خطا است
و دون حیطه اثر ترش است که یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
چنانکه مسئله اصول کلام است و در کتاب تنبیه الغافلین
این سخن را دلیل گفته که ابلیس را عصیان او استکبار بود فلا
جرم غفران نیافت که ابا و استکبر وکان من الکافرین و معصیت
آدم علیه السلام از سهو بود لاجرم غفران یافت که ثم اجتباه
ربه و تاب علیه انه هو التواب الرحیم و نیک نیست که ذنب

محجوب از استکبار نخواهد بود بلکه از سهو و خطا خواهد بود و
و آن در اصل جوهر او ضرر نخواهد کرد و وجه دیگر آنست
که پیش صوفیه رفع حجاب ابتدا است از رفع حجاب ظلمانی
از بهر آنکه در ظلمت نور را توان دید و در نور نور را مشکل توان
پس محجوبانرا که در حجاب نورانی محجوب باشند گاه گاه در حجاب
ظلمات صوریت افکنده اند تا در ظلمت بیگانگی نور آشنایی را
مشاهده نمایند پس شانرا بحکم الاشیاء تتبین باضدادها ذنب
ضرر نکند و در اخبار آمده که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مکرر
با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که من حلاوت
ایمان را از تو به میدانم امیر کرم الله وجهه فرمودند که بچه
دلیل گفت بااین دلیل که من تلخی چشیده ام و تو نچشیده
که لذت تریاک آن داند زهری خورده است وجه دیگر انست
کمال معرفت رحمت خداوندی وقتی ظاهر میگردد که در بنده
ذنب ظاهر گردد تا کدورت شرکت و گرد اشتغال از آئینه عبودیت
برخیزد و رابطه رحمانیت و مرحومیت درست شود لقوله
صلی الله علیه و سلم لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم تذنبون
فیغفر لهم و یدخلون الجنة در مشارق و غیره مذکور است

اما

الجبر

اما متعلق ورویت شده است که از محبان ذنب واقع گشته است
بلا شمار است چنانکه اول از حضرت آدم علیه السلام لقوله
تعالی وعصی آدم ربه ثم اجتباه فتاب علیه و دیگر انبیا خود نیز ثابت
چون قصه داود علیه السلام وقصه یونس علیهما السلام بدلیل داوریام
قوله تعالی سبحانک انی کنت من الظالمین وقصه یوسف
و برادران او و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که عفا الله عنک لم اذنت لهم وقوله تعالی لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر والی غیر ذلک خواه قبل
از نبوت وخواه بعد از نبوت که انبیا علیهم السلام جائز الکبیره
بسهو وقوع الصغیره اند با وجود آنکه محبان خدا اند
پس از اولیا خود بطریق اولی چه در ولایت خود عدم ذنب
شرط نیست فاما ذنب مراتب دارد چنانکه گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین ذنب محبان دیگر است و ذنب محبوبان
دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس که در مقام
محبی است عشق او است با خدا و ذنب محمد صلی الله علیه وسلم
در مقام محبوبی است عشق خدا آمد با وجه ذنب باصطلاح ارباب
محبت نازو کرشمه محب و محبوب است و بعضی گفته اند که ذنب



محمد صلی الله علیه وسلم ذنب ما تقدم وما تأخر اوست یعنی ذنب
المومنین من لدن آدم علیه السلام الی یوم القیام اللهم
ادخلنا فی تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر ذره
از ذنب او بر کونین بخش کرده شدی همه بر قدم فنا مخصوص گشتندی
وابوبکر صدیق رضی الله عنه از نبی گفت که کاشکی من آن ذنب
او بودمی و بعضی صاحب نظران گفته اند که هرگاه که صاحب
جمالی را حسن بکمال افتد چشم آرزو بر بندند تا حسن او را از چشم
زخم نگاه دارند پس چشم آرزوی کمال حسن محمدی صلی الله
علیه وسلم که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر است
چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را
از چشم زخم در زینت نیلی فرو کشد و چون حضرت خداوند بر بنده
گان عاصی خود از مادر مهربان بر فرزند بیشتر خواره مهربان تر است
پس نیل ذنب بر رخساره ایشان فرو کشیده است تا حسن جمال
احسن التقویم ایشان را از چشم زخم و ان یکاد الذین کفروا
در حفظ انه کان ظلوما جهولا آرد سر الفقر سواد الوجه
فی الدارین بباید دانست که در باب فقر چندین حدیث
مختلف الظاهر وارد است چه از حضرت نبی علیه السلام
مختلف

س الفقر سواد الوجه فی الدارین

و جه

وجه از مشائخ عظام اما انچه از نبی بصحت پیوسته
ابجه الفقر سواد الوجه فی الدارین و الفقر فخری و انا افتخر
وکاد الفقر ان یکون کفرا و مثل اینست و از کلام مشائخ
همچون الفقر هو الله اذا تم الفقر فهو الله و اذا تم الفقر
یکون عیشه کعیش الکلب و مانند اینها است و هیچ شک
نیست که بعضی ازین احادیث مخالف است بصورت
با بعضی و بعضی بصورت مخالف است و بمعنی موافق
و بعضی صورتا و معنا هم موافق است فاما توفیق و تطبیق
این احادیث لفظا و معنی موقوف بر اصطلاح است که اول
مقدمه بدانند نامور و هر یک ازین سخنان معلوم کرده و از ابهام
لفظ فقر هر یک بقیمی باز کردند و رفع اشکال و اختلاف
حاصل آید ان شاء الله تعالی جمیع این کلمات محکی بالف لام است
ولیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام معهود و
خارجی میدارند و فقر بر دو نوع است فقر اختیاری و فقر
اضطراری یعنی فقر مذموم و هر یک ازین فقر محمود و فقر
مذموم سه قسم منقسم میشود چنانکه گفته شود ان شاء الله تعالی
پس در بعضی که الف لام معهود است مراد یک قسم است

والفقیر لا یحتاج الا الی الله
والفقیر هو الذی لا یفتقر
الی نفسه و لا الا ربه
و اذا تم الفقر یکون
عیشه کعیش الکلب

والرد ۲

فقر بر دو نوع است



از فقر اکنون ما اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا تفرقه
و تمیز میان این کلمات ظاهر گردد بدانکه تعریف قوم موقوف
بر اقسام فقر است و آن سه قسم است قسم اول آنست
که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را
میسر نشود هرگاه که این فقیر حریص بمیرد در جنت در آید پیش از
اغنیا بچهل سال چنانچه در حدیث وارد است و در روایت
آمده است که یکی ازین فقرا چون وفات یافت فرشتگان در عالم
برزخ بر وی عرضه کردند بانواع ماکول و مشروب و ملبوس یکی گفتی که
بگذارید تا آبش دهیم که تشنه مرده است و دیگری گفتی که صبر کنید
تا طعامش دهیم که گرسنه بوده است و دیگری گفتی که اول لباس
بپوشانیم که برهنه بسیار گشته است و دیگری ازین طایفه در خواب
دیدند که او را گفتند الله تعالی بتو چه معامله کرد گفت چون در عالم
9 نهادند ندا از الله تعالی گفت کل یا من لا تأکل و اشرب یا من لا تشرب نهاد
و بر این قیاس در حدیث دیگر وارد است که سلیمان علیه السلام از انبیا بعد
علیهم السلام بچهل سال در جنت در آید بسبب ملکش قوله
صلی الله علیه و سلم دولة الاغنیاء فی الدنیا و دولة الفقراء فی الآخرة
[illegible] قسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حرام

و حلال

وحلال و این فقریست که در شان او تهدید و وعید آمده
است از حرام خود معلوم است اما از حلال چنانک رسول
صلی الله علیه وسلم میفرماید که لاتری المسئلة باحدکم حتی
یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم و این فقریست در غایت خجالت که
مجموع نکبت و مذلت است که قسم سیم آنست که فقر عقوبت باشد
بدان چیزیکه بد و راضی باید بود و این آن فقریست که در حق او فرموده
اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین وکاد الفقر ان یکون کفرا چه اورا
خسران در دنیا و آخرت است و از ان فقر پناه گرفته اند اللهم انی
اعوذ بک من الفقر و آنچه گفته اند رسول صلی الله علیه وسلم فقر
بگوینده و اطلاق فقر را برو از قبیل کفر شمرند با وجود آنکه خود
فرموده است که الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند
بر ان اکثر رفته اند این فقریست ما کمال فقر حقیقی پیش
اهل مجاز متعین نیست افعال چندیست که مورث فقر اضطرار
است که نهی از ان از مشایخ اصحاب مصحف پیوسته از ان
احتراز باید کرد اول بول است در حال سرمسل و اکل در حالت
جنابت و اهانت کبیره و احراق پوست سیر پیاز و خاک رفتن
و از پیران پیش رفتن و مادر و پدر را بنام خواندن و بهر چوب خلال

قسم سوم فقر

مورث فقر اضطرار

بیان موجب فقر اضطرار اند

برهنگی ۱۸



کردن و دست بکل شستن و بر آستانه در نشستن و بر جای
استنجا کردن آب دست کردن دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن
و جامه پوشیده دوختن و دست بروی بدامن پاک کردن و بسیار
خوردن و خانه عنکبوت در خانه گذاشتن و نماز خوار داشتن و از
مسجد زود بیرون آمدن و از شانه کسان شانه کردن و ازار
ایستاده پوشیدن و ناخن دراز گذاشتن و فرزندان را دعای
بد کردن هم و دروغ بسیار گفتن و برهنه خفتن و سر آب خانه
را گشاده ماندن چراغ بدهان کشتن اعوذ بالله من شی یورث
المسکنة و فقر محمود نیز بر اقسام ثلثه ست قسم اول آنست که فقیر
صابر باشد در فقر خود هر که این فقیر میرد در جنت در آید
قبل از اغنیا بنصف یوم قسم دوم آنست که فقیر با وجود فقر
اکتساب اخلاق الٰهی کند بدین صفت بودند امت رسول
الله صلی الله علیه و سلم قسم سیوم آنست که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه
غیر تصفیه نیز کند چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم و قد سئل الرسول
عن الفقر مرة فقال هو خزانة من خزائن الله ثم سئل فقال الفقر
کنز من کنوز الله تعالی فقال الفقر شیء لا یعطیه الله تعالی الا الانبیاء
او مومنا کریما علی الله تعالی فقد خبر فی هذا الحدیث من مرتبة
الفقر فخری حیث ذکر خزانة و الکنز و الشیء العظیم پس مرتبه خزانه

اغنیا

شرح سلسله

مرغوام

عظیمه اخص الخواص راست

مر عوام را ولیا راست و مرتبه کثیره مر خواص اولیا راست و مرتبه
پس بر این تقدیر حدیث صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود و فقیر بر نفس
شهود که شی عظیم شهود وجود حق است که کثرت های عبارات از وی است
چنانچه که وجود و وجدان و وجد وجه وجدان همچنانکه بر استماع خطاب
می باشد احیانا برای مشاهده مخاطب نیز می باشد و وجدان
شهود قدیم نیز است در اکثر اوقات وجود و دوام شهود گشته است
موحد بعین قلب اگر بیند نگاه کنند وجود بلکه وجود کل اشیا
همه عین وجود قدیم است پس فقر شهود باشد و حادث نباشد
بلکه ظهور هویت در هر شیئیه است معنی اذا تم الفقر فهو
الله از روی حقیقت بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق فقر
بر شهود و الفقر هو الله نیز این معنی دارد یعنی وقتی که
تمام شد سالک الهی که او تعین هویت است در شیئیت او
وجود است و هو الله چه فقر بمعنی احتیاج است و عدم
و آنچه گفته اند که الفقر لا یحتاج الی الله شامل کون است
که او محتاج شمس نیست در حال بدریت و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه
ذکر کرده اند از قبیل حمل جزء بر کل داشته اند چرا که فقر بلکه بمعنی شهود و
نور است از انوار وجودی که نیست در وجود جزء او یا از قبیل حمل نقیض

وجد و وجدان
۱۲

عدم



بر نقیض ست از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است و وجود حق است
همچنانکه اطلاق بصیر بر اعمی است اهل توحید اسماء اشیاء را اسماء الله میدانند
به سبب شان عجز از اسماء الله است پس برین تقدیر قول او صلی الله علیه وسلم
الفقر فخری معنیش آنست که الله فخری ولیکن اول و اولی آنکه
شهود از سیادت است و اول فقر بیان است چنانچه
فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر لی من اصل اهل شهودم
از اولاد آدم ولا فخر لی بالشهود بل فخری بمشهودی و هو وجودک
دارد مقدمه و از فحوای حدیث معلوم میشود که فقر اشرف است
بر علم که رسول علیه الصلوة والسلام فخر نکرد بعلم با وجود آنکه
مامور است بزیادت طلب علم بلکه بفقر فخر کرد چرا که علم صفت است
و شهود موصوف است پس فخر بموصوف اولی است از فخر
بصفت و دلالت میکند بر این قول رب زدنی علما که شهود
زیادت میشود بدعا نه شهود که قوله صلی الله علیه وسلم لا یعدک
فی صبح یوم ما ازداد فیه علما الی الشهود اله زیاده در شهود است
نه در شهود چون معنی مراتب اقسام فقر و اختلاف درجات او
و معنی مجازی و حقیقی و مذموم و محمود دانسته شد اکنون
معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین را علیحده با حقیقت کلمات

حق مستعار است

لا بورک

بافقر

این حدیث را

باقیه تعیین کرده بنویسیم و الله الهادی الی الرشاد بباید دانست که
چندین معنوی وجه گفته اند وجه اول آنست که بعضی اهل شریعت
سواد الوجه را از ظاهر لفظ مشکل بند و مشکل بند که معنی آنست که حقیر
در مقام تشویر از معصیت و تقصیر او عبودیت حق و در او در حضرت خداوند
خود در سیاه روی دو عالم گشتا چنانکه اما بعضی دیگر لفظ الوجه را مجاز
نهاده اند چنانچه اکثر مشایخ بر این رفته اند لاجرم اهل توحید
حقیقی مشکل بند که مراد از الفقر سواد الوجه سلب نسبت جمیع اعمال
و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عملی
و مقامی از خود نه بینند و بوجود اضافت بکنند فقد لا و فقر ظاهر و باطن
و بناء و بقاء و ارا وجود نماند نه از روی ذات و نه از روی
صفت محو در محو و فنا در فناست شعر فناء ظاهر و باطن
سواد الوجه فی الدارین سواد الوجه فی الدارین جانی ظاهر و باطن
آنست معنی آنکه گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک وجه
دیگر آنست که فقر خال وجه باطن است همچون خال که جمال وجه
ظاهر است و درین معنیست شعر در حضرت نوروی سفید آمد
آنکه او بر روی دل ز فقر سیه روی خال یافت و تفصیل این
سخن آنست که فقر اینجا عبارت از فنای صفات

گر شناسید خدا که گفته است
تا از سواد فقر خبردار آمدیم
خود را سیاه روی دو عالم شناختیم
صح

صفات الهی آنور بنده

حمیده است که آن صفات اهو سدق اسرار الهی است باشد ها
ظاهر گردد و مراد بفنا ظهور تبدیل صفات حمیده است بصفات
الهی پس کمال وجهی باشد که سالک را بر حق است چون سواد که
قابل لون دیگر نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود سالک قابل
نقصان نیست پس میان سواد و کمال که آن وجه باطن است
مناسبت صحیح باشد بیت گر بو بینم نقطه خال سیاه بر خط سینه
کشم انگشت نیل و بعضی دیگر میگویند که سواد الوجه عدم است وجه است
که با حق است چرا که فقیر کامل مشاهده میکند وجود خود را که وجود
حقیقی است پس تعین وجود او عدم محض باشد و از اینجا بود
نبی صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا چرا که مستور است چرا که
فقر او عدم است از روی لغت پس مستور باشد و مولانا
محمد شیرین در این گوید شعر از سواد الوجه فی الدارین اگر
دارید خبر چشم بگشا بجمال کفر و فقر مانکه وجه دیگر آنست که
فقر ملامت و قباحت ظاهر را ستر و سلامت حسن باطن میکردند
یعنی تا سینه گلیمی بر خود بندد و طبل سیه رویی بزنند تا نگذارد باطنش که
لعل گوهر اخلاص است از ظلمات ریا و کدورت اشعار است نور
خلق مصون دارد شعر همچنان زر که سینه تاش کنند تا
همچو آن زر که سیه

شود ایمن

سکوار ... ان یکون ... صح

باع
ازمح

تا شود ایمن زتاراج وگزند وجه دیگر آنست که میگویند که مراد
از سواد الوجه نور عین است چراکه نور عین در سواد است و
عین در وجه است پس سواد وجه باشد واراده نور عین واشارت
رفت باین معنی است قول رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود
جعلت قرة عینی فی الصلوة چراکه صلوة معراج است و معراج
ممکن نیست مگر بنور فقر پس فقر نور عین باشد کسی راکه صاحب معراج است

است نور کحل بصر

وجه دیگر آنست که گفته اند که مراد از سواد الوجه سواد اعظم است
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده اند علیکم بالسواد الاعظم ای
بالقرآن چنانکه شیخ محمد ادکانی قدس سره نوشته است
در حاشیهٔ نکات جلیت الاولیا که السواد الاعظم هو القرآن و
قال صلی الله علیه وسلم علیکم بالقرآن و نیز گفته اند که سواد الوجه
علامت وجاه است پس فقر شعار جاه ربانی باشد وازین
جاست که اکثر لباس فقرا و خلفا سیاه و ازرق است چون
لباس کعبهٔ معظمه اما نسبت شیخ محمد وادر انجم الدین ابو المیامن
محمد بن محمد بن احمد الادکانی الاسفراینی گویند مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره
دوله است ودر تاریخ شهور خمس وتسعین وسبعمائه در بلد
اسفراین متولد شد چون عمر شریف شیخ بهشتاد و سه سال رسیده

جلیت الاولیا که السواد اعظم



در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بجوار حق پیوست
در موضع حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشت و وجه
دیگر آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت باطن است چنا
نکه شیخ جناب قدس سره گفته است اذا استکملت الانسا
نیة بثبت الحروف بلا واسطة الاختیار الالهی و یحجب بالحجاب
بثبت العلم الحق پس ارادت و قدرت حق جل و علا فانی گردانیده
دلند کاتب حادث را و کتابت بلا کتابت کند قدیم را بآن چیز که
خواهد اولیک کتب فی قلوبهم الایمان پس کتابت در خلق
اول بالقوه بوده است و در حالت اختیار بالفعل و از انجا
ست معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم که گفت
کتابت ایمان زیادت و کم میشود لقوله تعالی لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و قوله صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص
اما کتاب ایمان در مقام تمکین زیادت و کم میشود کقول
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و این ایمان اهل تمکین است در مقام
حق الیقین که ذات الله است و قول رسول الله صلی الله علیه
و سلم الایمان ثابتة و الیقین خطرات الی نور الذات ثابت

فا

من قال

فی القلب و تجلی الذات بصفات و قال صلی الله علیه و سلم الایمان
لا یزید و لا ینقص و مات علی حاله حشر الله من قبره مکتوبا بین عینیه
آیس من رحمة الله تعالی و لا ینال شفاعتی حاصل آنکه اصل کتاب
ایمانی که منقوش شدست در فطرت اول زیادت و کم نمیشود چنانچه
از ید است در بعضی کما قال صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص
اما فروع او از انوار در مراتب ترقی زیادت و کم میشود با سر توجیه اول
دویم وجه دیگر آنست که اهل حروف میگویند که مراد از الفقر سواد آنچه
سواد خط الهی است که بر وجه انسان نوشته اند و فقر آنست که معرفت
آن برسد وجه دیگر آنست که مراد از سواد الوجه نور ذات است که سواد
اعظم دار الملک جمال و جلال است یعنی فقر آنست که از نور
این هر دو صفت در گذرد و به نور ذات موصوف گردد تا از سیه
رویی کردم ممکن باز رهد و به نور حیات جاودانی متصف شود چنانکه
صاحب گلشن راز فرماید سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز
نشد و الله اعلم سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد
یکی کم و بیش و نور ذات بیش صاحب گلشن راز سیاه است
چنانکه گفته است سیاهی چون ببینی نور ذات است بتاریکی درون
آب حیات است اما پیش منتهیان نور ذات سبز است که سبزی
علامت حیات چنانکه در تقسیم انوار حسب مراتب و اطوار گفته اند که چون
حیات ابد دارد چه

تقسیم الانوار که

اطوار

نور ذات سیاه
عند گلشن راز



و تلمیذانه نیة المؤمن خیر من عمله اشکال این حدیث در آنست که در عمل نیت ماخوذ است یعنی عمل مرکب است از نیت و عمل و در نیت عمل ماخوذ نیست اگر چه آن هم عمل باطن است پس چگونه شود ~~تعو~~ نیتی که مجرد از عمل است ممنوع است که خیر تواند بود و اگر مجرد نیت از عمل که با نیت باشد لازم آید که نیت از نفس خود خیر باشد و این محال است فاما این محال از آنجا لازم آید که عمل را با نیت تصور میکنند اما اگر عملی باشد و عملی بی نیت نیز ممکن است و عمل با نیت خود بسیار است پس اشکال حدیث پیش طایفه آن است که ایشان میان نیت و عمل انفکاک و منافات جایز نمیدارند اما کسی که نیت بدون عمل و عمل بی دون نیت جایز میدارند اشکال مرتفع است چه شک نیست که نیت از فعل بمنزله جان و دل خواهد بود از عملی که فعل او آب و گل است هر آن کاری که از آب و گل آید نه چون کاری است که از جان و دل آید و ~~عمل آنکه~~ نیت بی عملی خیر است از عملی بی نیت میکویند این نیز مشکل است و دیگر آنست که اکثر اعمال بدنی

عسر نیة الکوم من عمله

اما اگر عمل بی نیت ثابت دارند محال لازم نمی آید چه میان عمل و نیت عموم و خصوص من وجه است یعنی بی نیت عمل میباشد و عمل بی نیت ... صح

مومن خالی از غرضی و ریائی نیست بخلاف نیت او که آن گوهر
دریای اخلاص است نیت بنیه و بهر الله خالی از ریاست
پیش تفسیر وجه دیگر آنست که نیت بمنزله روح است
و عمل بمنزله جسد و روح از جسد بهتر است بلکه عمل را
بے نیت اعتبار نیست لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله
لا ینظر الی اعمالکم ولا الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیا
تکم و ازین معنی بود که رسول صلی الله علیه وسلم اعرابی
را با وجود صلات گفت قم فصل کانک لم تصل و از لا
صلوة الا بحضور القلب بعمل بمناجات معنی مفهوم
میشود و ازین است که علما این طریق را از رفتن بخرابات
فایده میدهد که جز نمایان را از رفتن بمناجات حاصل نباشد — بے نیت نماز هم
ای که مرا هم ببینی که مرا هم به پیش بت سجود طعنه کم زن تو نمیدانی مرا چه
نیست در دیگری گفته است چند گوئی که ره کعبه صواب است صواب گاه باشد که
ترا راه خطا باید رفت وجه دیگری آنست که در حدیث آورده است که من
استوی یوماه فهو مغبون وقوله صلی الله علیه وسلم لا بورک فی کل صبح لا یزداد
فیه علما پس اگر هر روز عملی از اعمال ظاهری زیادت کنند آنجا م لازم آید و ایام
او قات با عمال وفا نکنند پس معلوم میشود که مراد از حدیث او اعمل دل است

که آن نیت است بدلیل حدیث ثانی که زیادتی در علم گفته است نه در عمل و علم
همانا نیت است ~~که بدلیل حدیث ثانی~~ عمل دل است و هر روز چندین نیت زیادت
میتوان کرد بخلاف عمل و احادیث هم لازم تا آید وجه دیگر آنست که اجر عمل به
حرف است الف اشارت است بجنت و را اشارت است برؤیت اما بعد بر
اعادت جنت اجر عمل بدنی است و رؤیت اجر عمل قلبی است که آن نیت است
با عادت و چیم ان رؤیت بجنت هم
و شک نیست که رؤیت خیر است از جنت پس نیت از عمل خیر بود و دیگر آنکه
عمل مترتب بر نیت است که عمل باطنی است نه بر عمل ظاهری و قال صلی الله
علیه وسلم ذره من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی
جز اعمال صالحه کفر و منافق را اختیار نیست و از این معنی گفته است صلی الله
علیه وسلم که نیة المومن خیر من عمله دیگر آنکه در آیات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است
کقوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات پس بدین دلیل نیز نیت خیر است
از عمل جز ایمان فی الحقیقه همانا نیت است فاما علم نیت از علوم مفید علوم است و یکی از
بزرگان دین را گفتند که در حق ما دعای کن گفت صبر کنید تا اول نیت
یا دعا کن گفت م
باز یابم و کسی بوده است از علمای قلوب که یک ماه بل که زیادت چنانچه
امام فخر الاسلام ذکر کرده در نیت تامل کرده است و در وصایای مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این معنی را می نویسند که مرید چون سنجش خواهد
که گوید باید که اول نیت بدل الحق باز کرد و دیگر آنکه جزای عمل امر است جاودانی

وعمل

لا بتنت بر

و عمل ظاهری امری است مشهور و محسوس پس خبر بهم لاینبئها باید و آن نیت است دیگر آنکه نیت
مومن از حیثیت ایمان خیر خواهد بود چه در حدیث وارد است که مومن را در حالت
ایمان از وفق ظاهر نشود بعضی نیت در حالت ایمان خیر است از اعمال دیگر و دیگر آنکه نیت
راجع با ایمان است و عمل راجع باسلام و در اسلام نفاق ممکن است بخلاف ایمان بشرط
آنکه نیت بخالص الله راجع با ایمان است و عمل راجع باسلام الا مومن عند الله باشد نه عند الخلق
وقتی این فقیر را از شخصی که خادم را از و نفوذی بود در حین ملاقات گفت از روی
تملق که چندین کرت نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم در زمانی فرصت
باشم هیچ میسر نمیشود درویش لطیف طبع حاضر بود گفت نیة المومن خیر
من عمله حاضران آن را همه خوش آمد نیت تاویلات که از رجع ضمیر بر ضمیر این فقیر
گذشت و لیکن بعضی از اهل حدیث میگویند که سبب ورود این خاص است که
مرجع الیه ضمیر پس و این آن چنان است که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم روزی نشسته بودند فرمودند که هر کس فلان پل را عمارت کند فردای
قیامت از پل صراط آسانی بگذرد و با من گام در آید به بهشت و آید مومنی نیت کرد که
من فردا پل را عمارت کنم پیش از آن شب منافقی رفت و هم در آن شب آن پل را
عمارت کرد چون خبر رسول صلی الله علیه و سلم رسید که فلان منافق آن را عمارت
کرد و سبقت کرد بر فلان مومن حضرت فرمودند که نیة المومن خیر من عمله و میگویند که
آن صحابه مومن بود و بعضی گفته اند که عامر بن معاویه بود با سیم در اسرار

آن نیت که هم

در آید در بهشت هم

کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین



۷ باب دو فصل است
فصل اول در شرح
و فصل دوم در ذکر که
این طائفهٔ شریف
الوجود باین
هر دو صفت

ولیس لله تعالی از ارواح اجمع انوار التوحید اند و کسی بهتر از هم سنائی نبوده اند و در دین موصوف
بوده اند و در دین و در ولایت معروف گشته اند چه ایشان صاحب کمالان دایرهٔ
جامعیت و صاحب جمالان حجرهٔ معیت و احدیت اند بلبلان بوستان جبروت اند که
برگ بر گل لاهوت می سرایند و طوطیان شکرستان ملکوت اند که در قفس تنگ ناسوت شکر
شکر می خایند سر با صفا اند که در مشکوت اطوار ارواح قدسی اند در شبابهای
آثار و مقدسان نعوت اند و در حرق محرق لاهوت افتاده و رجال اهل قدم اند
و در صحرای حدوث تاخته مرغان ربوبیت اند از آشیان وحدت پریده و بیرکی بیابان
عبودیت در آورده سهام قدسی اند که از قوس سبوحی افتاده در صدف صورت رسیده
امواج بحار قدم اند که بسواحل حدوث رسیده اند و نهار بحر عیان اند که در مزرعهٔ
حدوثات نور معرفت دمانیده اند و تیران نسبت تجلی اند که قدر محبت در مطبخ جان
میجوشانند شیر شکاران که در بیشه اند کنج فنایان کاندیشه اند تا همه
همه رو در هم رنهند به بر ند هم مرو بهم سیقی صاعقه زنند مشعلهٔ دود دوده آدم شده
مردمک دیده آدم عالم شده رخش زمیدان ازل تاخته گوی بمیدان ابد باخته
جمله خموشان حکایت سرای ملک ستانان ولایت نمای و غرض از جنس عرایس ارواح
ایشان کان در محبت بشارح و قلوب مقلوب ایشان در مقلبهٔ قالب از جهت
ابتلا و منجانی از بهار آتش کند تا آن مرغان قفس شکن بمنقار مجاهده بند
زندان حوادث بشکنند و بهوای هوهو بپرواز کنند و در پس پس نشاطها

بر اعضاء ایشان

بر اعیان در و عیان نشنیده و بزبان بی زبانان در پهلوی چهرهٔ مقصود
بنیاد بدن کیرند و از عروق شهوات متلذذ گشته محجوب پس جهار دیوار طبایع
آمده و از طیران هوای ازل باز مانده بنیان آن الست تا بسلسله تعیّن و تنزّل اشکال م
مراتب چند قدم راه حرکت آرند ساعتی در تخت استیلای ارادت مرید
کردند و بمراد خوش دل و سرگردان شوند و ساعتی در طلب ایشان
خسته کردانند ساعتی نور طلب مطلوب ایشان را بشوراند و ساعتی ابصار ایمان
مستحکم کنند و بدیدهٔ مشاهدت بروزنهٔ غیب بیرون نگرند و لحظه زر
در شراب اشتیاق عطشان کردند و از شمشیر عشق سرشان ببیند ازد پس
هم بعشق زنده شوند زمانی از مکاشفه متلون شوند و لمحه در مشاهد
تمکین متمکن کردند ساعتی از یافت سکران ساعتی از نایافت عطشان
گاهی از عظمت در محو گاهی از مکرمت در صحو مدتی از پرتو جمال گریان
و مدتی از آتش جلال بریان لحظه در کثرت کافر و لمحه در وحدت موحد در مانده در لجه صفات مستوفی م ست
یک از یافت منبسط گشته یکدم از فقد منقبض بوده گشته ساعتی در وصال نعمت
نعمت و ناز ساعتی در فراق و سوز و گداز نفسی در جهان ماهر و وفا
نفسی در مقام جور و جفا لحظه از فرشته بگذشته لحظه همچو دیو دد
گشته تا لحه لطف قهر جلال و جمال و سوخته تریاک زهر فراق و وصله
کردند و پرورده کرم و شفا و درد و پیک بر قبول در کرده ند



بیت م

و عارف دولت و محبت و مهر و کین و تلخ و شیرین دایره کائنات و سلسله موجودات

و عالم عالم ذات و صفات شوند الحاصل عمرم به سه سخن بیش نیست خام بدم پخته

شدم سوختم این معنی آنکه گفته‌اند عشق از سر کوی خود سفر کرد و بر مرتبه‌ها همه گذر

کرد حاصل آنکه این طایفه گروهی عزیز الوجود هر در صنع الله گوهرند و محبوبان خدا و محرمان

بارگاه کبریا اند اکسیر اعظم و کبریت احمر و جام جهان نمای و آیینه گیتی افروز ای عبارت

از ایشان است در قرآن و احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رجال لا

تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و قوله تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة

زمرا و الذین سبقت لهم منا الحسنی الی غیر ذلک قال صلی الله علیه و سلم ان لله

تعالی عبادا لیسوا بانبیاء و شهداء و یغبطهم الانبیاء و الشهداء بقربهم و مقعدهم

کما عند الله و قال صلی الله علیه و سلم خلق الله تعالی من النور سبعین الف رجل من

امتی و اقامهم فوق العرش و الکرسی فی خطیرة القدس اهل المراد و شباب الحسن

و علی رؤوسهم شعر کشعر النساء فقوم واحد بعد واحد الی یوم عندی خلقهم الله تعالی ابدا انهم

و ازرتهم قلوبهم یسمع اهل السموات و الارضین دوی اسرافیل فالبلهم و فقتهم و جبرئیل

خادمهم و متکلمهم و الله انیسهم و ملکهم و هم اخوانی فی النسب تلی و الطرق

ملیا قال و شوقاه الی لقاء اخوانی و اخباری که درباره ایشان وارد است اگر جمله را

بیان کنم کتابی بر طاقت ان تیا شود و الا شمه نوشته شد از کمالات ایشان با مجانبا

فرع خصایل باشد که اگرچه ایشان را در حسن انس آورده بد فا که تو بشربت ایشان بشود

لباسهم صوف
الاخضر و وجوههم
کالبدر لیلة
النصف فی الهلال
صورهم کصور
اهل الکرم

دارند و

زان مار و بود دیگر یافته‌اند بیرون ز مزاج آب آتش در آتش قلب عشق قالبشان جوش در بحر وجود خویش غرقند فارغ ز قبول و رد خلقند چون آب و آتش در ندی خلایق آمیخته با همه خلایق در آتش اگر زبانه دارند بسوزند ولی زبان ندارند در صحبت خار و خس نشینند ره پیش بوند و بس نشینند با علم عمل زبانشان را آلت میزان صفتند یعنی کم کاستی است با حق جمع و در خود پریشانم لا یعرفهم غیری شعار ایشان و در فضل حبیب آمده است حضرت موسی علیه السلام بعد از ادراک تجلی چون از طور بازگشت هیچکس طاقت دیدار او نداشت که در پرتو نور تجلی او دیده‌ها پاره می‌شد موسی علیه السلام از برای خود نقابی کرد سوخته شد از چوب نقاب ساخت چوب نیز سوخته گشت تا آهن نقاب ساخت بس بگداخت بحضرت مناجات کرد ندا آمد که یا موسی از خرقهٔ درویشان نقاب ساز موسی علیه السلام خرقهٔ درویشان حاصل کرد و نقاب ساخت تا مردم بخدمت او توانستند آمد و روی او را نور ستند دید کحل الله عیونهم بکحل الجبروت وسیرهم فی مبادی الملکوت وسقاهم من شراب البر واجلسهم مجالس القرب وشرفهم بکشف المشاهدات وخصصهم بدقایق المکاشفات ورزقنا لقاءهم قبل الممات وبعد الوفات لان لقاءهم عمارة القلوب وکلامهم تحفة الغیوب وصحبتهم عن عار العیوب اکنون چون شمه از اوصاف شمایل ایشان شنودی علی طریق الاجمال بدانکه اگرچه از حیثیت ولایت جمله یکی‌اند چنانکه انبیا علیهم السلام که لا نفرق بین احد من رسله فاما از حیثیت تفضیل که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی

علی بعض متنوع و منقسم بچند قسم میشوند هر گروهی را مشربی و طریقه و مذهبی خاص است
چنانکه حارث محاسبی را که غالب بر مذهب او بحث تجرید و تفرید است و او ابو عبدالله
الحارث المحاسبی گویند اصل او از بصره بود در بغداد بحق رسید در سنه ثلاث
و اربعین و مائتین قدس سره و مشرب حمدون قصار و عبدالله مبارک را
رحمهما الله میل بنشر ملامت است و طایفه طیفوریه را مذهب ترجیح سکر است بر صحو و
جماعه جنیدیه را تفضیل صحو است بر سکر و توفی استاد الطریقة و سید الطایفة مـ
ابو القاسم الجنید بن محمد القواریری الخزاز اصله من نهاوند بالخاء المعجمة والزاء المشددة
المکررة فی شوال سنة ثمان و تسعین و مائتین وقیل سنة سبع وقیل سنة تسع
یقال له القواریری لانه کان ابوه قواریریا وکان هو خزازا وکان ورده فی
کل یوم ثلثمائة رکعة و الف تسبیحة و قبره فی شونیزیه اما قوم ابو الحسن نوری را
رجحان تصوف است بر فقر و او را ابو الحسین احمد بن محمد النوری گویند رحمه الله
بغدادی بود و آنجا نشو و نما یافت و صحبت با سری سقطی قدس سره داشت
و از اقران جنید بود در سنه خمس و تسعین و مائتین بحق رسید اما ابو الحسن السری
بن المغلس السقطی قدس سره استاد جنید بود و شاگرد معروف کرخی بود در سنه
ست و خمسین و مائتین بحق رسید و سهل تستری را اجتهاد در مجاهدات نفس است
اما ابو محمد سهل بن عبدالله التستری در سنه ثلاث و ثمانین یا ثلث و سبعین
و مائتین بحق رسید در طبقه ثانیه مذکور است از طبقات و خواجه محمد علی حکیم ترمذی را

سری سقطی
ابو الحسن السری
بن المغلس السقطی
استاد جنید بود

بحج رفت و در رشوه
مصر را انجا یافت صح

بحث

بحث در ولایت است و او را ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم خوانند صحبت با ابن جلاد
و احمد بن خضرویه داشته و احمد خضرویه از کبار مشایخ خراسان بود و صحبت
با ابو حفص و با ابو تراب نخشبی داشته و ابو تراب با یزید را دریافته و در سنه
اربعین و مائتین بحق رسید و ابو عبدالله مذکور صاحب کتاب نوادر الاصول
است تصانیف بسیار دارد وفات یافته در سنه خمس و خمسین و مائتین
و او نیز در طبقه ثانیه است و ابو سعید خراز را گفت گوی در فنا و بقا است
و او را ابو سعید بن احمد بن عیسی علیه السلام خراز و بقول ابو عبدالله بن محمد
بن جلا گویند که در کتاب طبقات آورده است که او در بغداد است
و صحبت داشته با ابو عبدالله نباجی و تستر قریه ایست از قرای شام و ابو
تراب را دیده و سری سقطی و بشر حافی را نیز دیده و در سنه سبع و تسعین
و سبعین و مائتین بحق رسیده و ابو عبدالله محمد خفیف کلام در غیبت
و حضور است سیاریه و مشایخ ان را سخنی در جمع و تفرقه است و ابو العباس
سیاری را قاسم بن المهدی گویند و قیل قاسم بن القاسم سبط امام احمد بن
قانی بسیار است و از مشایخ مرو است فقیه و عالم کتب حدیث است و از طبقه
خامسه مشایخ است صحبت با ابو بکر واسطی داشت و در سنه اربعین و ثلثمائه
بحق رسید و طریق شیخ ابو طالب ریاضت و مجاهده است و او را امام العارفین
محمد بن علی عطیه الحارثی المکی گویند صاحب کتاب قوت القلوب است توفی

بغدادیست که

نیز قریه ایست از شام

مکی مصنف قوت بالا القلوب

لقوله علیه الصلوة والسلام ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة
فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه ومن کتب فضیلة من
فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة اسم ومن استمع
الی فضل من فضایله غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی فضل من
فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر
ببغداد فی جمادی الاخر سنه وثمانین وثلثمائه وسنده الی الشیخ العارف
بالله ابی الحسن محمد بن احمد بن سالم البصری رحمه الله حاصل آنکه هر طایفه
از ارشادات مشایخ قدس الله اسرارهم روشی وطریقی مخصوص است که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق بعضی را صوفیه خوانند وبعضی را متصوفه نامند و
گروهی را ابدال شناسند وقومی را ابطال شمارند وطایفه را سیاح دانند وجماعتی را
اوتاد والی غیر ذالک چون اولیای عشرین وبدلای اربعین واولیای
عشرین وبدلای اربعین وافراد وعرایس الله ونقبا ونجبا وعمد واقطاب
وقطب الاقطاب چنانکه شرح آن گفته شود ان شاء الله تعالی ولکن مع اختلاف
اصنافهم وافتراق فرقهم جمله در یک مرتبه مطلوب بود طلب مطلوبند هر
دو هر ولی را سلوک آن تیک راه حق می بر وجمله یک راست اما جریان انهار ولایت
ان باب از سر چشمه ولایت انا مدینة العلم وعلی بابها است وسلسله کمالات این
جمله منوط بسر حلقه انت منی بمنزلة هارون من موسی است یعنی سر حلقه اولیا و
اتقیا المسمی بعلی المرتضی کرم الله تعالی وجهه الکنون چون انتساب معارف مشایخ
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین واجب بود که بذکر آدم اولیا باشد یعنی علی المرتضی
کرم الله وجهه شمه از کمالات او شنو که در فضایل او در حق بسیار است لقوله
علیه الصلوة والسلام ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله بما تقدم من ذنبه

ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله تعالی ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه
وروی ابن صدیب سنه شیخ ابن عایشه که حضرت عایشه وارد ... صلی الله علیه وسلم قطره ... ودر ... ابواب ... وانوار ... ابو ... من حدیث که بعد ... وقصه ... ابی بکر ... رضی الله عنه ...

بیان فضیلت حضرت علی کرم الله وجهه

گفته شود صلی الله علیه وسلم
قال النبی صلی الله علیه وسلم صاحب سر
مکتوب علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب اخو رسول الله
صاحب ... صلی الله علیه وسلم ...

باب فضل و فضایل حضرت علی امیر المؤمنین و...

ع ۲۶

رواه صاحب الفردوس وقال النبی صلی الله علیه وسلم عنوان صحیفة المؤمن حب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رواه صاحب الفردوس وقال النبی صلی الله علیه وسلم
جائنی جبرئیل بورق خضر مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب
علی خلقی فبلغهم ذلک رواه صاحب الفردوس وقال النبی صلی الله علیه وسلم ستکون
من بعدی فتنة فاذا کانت فالزموا علی بن ابی طالب فانه الفارق بین الحق والباطل
رواه صاحب الفردوس وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی
فی صلبه وان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب علی بن ابی طالب رواه ابو الخیر و در فضایل
او احادیث بی شمار است که در وسع این کتاب نیست عن النبی صلی الله علیه وسلم
عن جبرئیل علیه السلام قال ان السعید کل السعید من احب علیا وان الشقی کل الشقی من ابغض
علیا فی حیوته وبعد وفاته وقال النبی صلی الله علیه وسلم لو اجتمع الناس علی حب علی بن
ابی طالب لما خلق الله تعالی النار ردفه روایة لو اجتمع الخلایق وقال النبی صلی الله علیه وسلم
اول من تختم علی ابن ابی طالب حب من اهل السماء اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل
واول من احبه منهم حملة العرش ثم رضوان خازن الجنة ثم ملک الموت وان ملک الموت
یترحم علی محب علی بن ابی طالب کما یترحم علی الانبیاء رواه الدارقطنی واز
ایمه و اصحاب در فضایل او نقل بسیار است چنانکه ابن عباس رضی الله عنه روایت
میکند که لما فتح الله تعالی المداین علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ایام خلافة
عمر رضی الله عنه بالانطاع فبسطت فی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاول

ذریة النبی در صلب علی



من بدر اليه الحسن بن علي كرم الله وجهه ورضي عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني
حقي مما فتح الله على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له
بالف درهم ثم انصرف فبدر اليه الحسين بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين
اعطني حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة
فامر له بالف درهم ثم انصرف فبدر اليه ابنه عبد الله عمر رضي الله عنهما فقال
يا امير المؤمنين اعطني حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب
والكرامة فامر له بخمسمائة درهم فقال يا امير المؤمنين انا رجل شددت ضربا بالسيف بين يدي
رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين رضي الله عنهما طفلان يدرجان في
سكك المدينة تعطيهم الفا الفا وتعطيني خمسمائة درهم فقال رضي الله عنه نعم اذهب
فأتني باب كأبيهما وام كامهما وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم كعمهما وخال كخالهما
وخالة كخالتهما فانك لا تأتني به اما ابوهما فعلي المرتضى وامهما فاطمة الزهرا
وجدهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر ابن
ابو طالب وعمتهما ام هاني بنت ابي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم
وخالتهما رقية وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع بذلك علي رضي الله
عنه فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل
الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه ومعه جماعة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورضي عنهم فاتى الى باب علي رضي الله عنه فقرع الباب فخرج علي رضي الله عنه

فقال

فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
قال نعم قال اکتب لی خطا فکتب علی رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما ضمن علی بن ابی طالب لعمر بن الخطاب رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک و تعالی ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
فی الجنة فاخذها عمر رضی الله عنه و اعطاها احد اولاده و قال اذا انا مت فغسلتمونی
و کفنتمونی فادرجوا هذه معی فی کفنی حتی القی بها ربی عز و جل فلما مات غسل
و کفن و ادرج معه فی کفنه و دفن رضی الله عنه و هذه الروایة فی فصل
الخطاب کمالات و فضایل ایشان دیگر را هم ایشان دانسته انما یعرف ذا الفضل من
الناس ذوه خصوصا فضایل علی کرم الله وجهه چنانکه شافعی مطلبی را
رضی الله عنه از کمالات علی کرم الله وجهه پرسیدند گفت چه گویم در کمال
شخصی که جمع بوده در وی سه چیز با سه چیز که جمع نرفته است هرگز با همگی از بنی
آدم جود با فقر و شجاعت با رای و علم با عمل فضایل کمالات او بسیار
اری آفتاب نبوت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم بود که بر فرق کواکب
ارواح اصحاب تافت هر یکی را از افق قابلیت باوج ذروه کمال
ترقی رسانید و استقامت کرد و فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم خصوصا نیرین و سیارات آسمان شریعت و طریقت او رضوان
الله علیهم اجمعین که اقتدای اهل طریقت نبوی بدو است چنانکه اقتدا



اهل علم علی الخصوص اهل خرقه اکثر آن علی ما هو المشهور بولایت او منتهی است
شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که هر کسی دعوت ولایت کند و خرقه
و سند او با دیگر اولیا یعنی علی المرتضی کرم الله وجهه نرسد هر چه از جمیع
اولیای خدای عز و جل ظاهر شده است اگر از و ظاهر شود بدو قرار نباید کرد که
او شیطان است فانه الفارق بین الحق والباطل توفی علی رضی الله عنه لیلة الاحد
التاسع عشر من رمضان سنه اربعین و هو ابن ثلاث و ستین سنه علی الاصح
و هو قول الاکثرین و دفن بالکوفه قال بعد وصیته السلام علیکم و رحمة الله و
برکاته ثم لم یتکلم الا لا اله الا الله محمد رسول الله حتی توفی و کانت خلافته اربع
سنین و تسعه اشهر و ایاما و غسله الحسن و الحسین و عبد الله بن جعفر و دفن بالکوفه
و تحمی قبره و قیل الحسن بن علی رضی الله عنهما دفنه بالمدینه مع فاطمه بوصیته منه
ثم لم یزل قبره مخفیا الی زمن الرشید ثم ظهر بالقوم بظاهر الکوفه و کان یزوره
الرشید فی کل عام الی ان مات اکنون مانند خرقهای مشایخ را رضوان الله
علیهم اجمعین چنانچه معروف است در صحبت دستقوق و اختلافات آن را اینجا
بیان کنیم که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة تا اهل کشف را وقوف مانده کرده
باشد و بالله التوفیق اول معرفت خرقه و ذکر اقسام او باید کرد و بدانکه معنی خرقه
ظل ولایت است و الباسا و علامت قبول شیخ و قبول شیخ علامت قبول حق و اقسام
خرقه بدانکه پنج است اول خرقه ارادت است و آن بعد از تاکید اعتقاد و نا...

لحمی

بیان معرفة خرقه و ذکر اقسام او

گفته و راست گفته
نیست مرد که ملک پیر باشد
دوم خرقه ارادت است

استادوات

استعدادیست که شیخ بنور بصیرت و حسن فراست در باطن با حوصله مرید نگرد
و در آن آثار سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده
نماید و او را خرقه در پوشاند تا مبشر او گردد و حسن عنایت الهی سیم خرقه تبرک است
که بر سبیل حسن ظن باشد و خرقه ارادت ممنوع است الا از اهل ارادت و خرقه
تبرک مبذول است در حق هر که با شیخ حسن ظنی دارد و خرقه تبرک در جایست که
از آن شیخ باشد و لازم نیست که مخیط باشد چهارم خرقه تصوف است و آن جامه
طالبست بر رنگی و هیئتی که حاکی احوال باشد در لون و خشونت و نقوبت چون هزار
بخیه و آزرده و ساده با فراویز و تکمه چنانچه مرسوم است پنجم خرقه ولایت است
که البسی آن مشیرست باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید آثار ولایت
و علامات وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند او را در تصرف و تربیت خلق
مأذون گرداند و خلعت ولایت عنایت الهی بپوشاند تا نفوذ و نفاذ امر او موجب تا هدم
سرعت مطاوعت حق گردد و او را احوال به نظر کند چنانکه اقتضای وقت
باشد چون آثام و سعی او دراد آسته شد بدانکه خرقه شیخ ما رضی الذی عطا الله قدس الله
روحه العزیز با حالت بمشرف القلوب شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه میرود
و خرقه اصل شیخ ابو سعید بشیخ عبد الرحمن سلمی میرود و شیخ عبد الرحمن خرقه از شیخ
ابو القاسم نصر آبادی دارد و او از شیخ ابوبکر شبلی دارد و او از سید الطایفه
جنید دارد و اصل جنید از نهاوند است مولد و منشأ عراق و آنجا بزرگ شده پدرش



ابگینه فروش بوده و او فقیه بود بر مذهب ابو سفیان ثوری خرقه از سری سقطی داشت
و او از معروف کرخی داشت و او از امام رضا دارد و او از پدر خود امام کاظم دارد و او
از پدر خود امام زین العابدین دارد و او از پدر خود امام حسین الشهید دارد و او
از پدر خود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و او از سید المرسلین دارد
اما طریق خلوت شیخ دعزل شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الفضل ابو الحسن
سرخسی میرود و او خرقه از ابو نصر سراج دارد و او از ابو محمد مرتعش دارد
و او نیشابوری بود و گویند از ملقا باد در مسجد شونیزیه بودی در بغداد
بحق رسید در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و او خرقه از سید الطایفه جنید دارد
و شیخ ابو سعید خرقه تبرک از شیخ ابو العباس قصاب آملی دارد و او از شیخ
محمد بن عبد الله الطبری دارد و او از شیخ ابو محمد جریری دارد و او از سید الطایفه
جنید دارد و او از خال خود سری سقطی دارد و او از معروف کرخی دارد
و او از داود طائی دارد و او از حبیب عجمی دارد و او از حسن بصری دارد
و او از حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
دارد و او از حضرت سید المرسلین دارد اما خرقه تقوی و طریقت شیخ رضی الدین
علی لالا مذکور سلطان العارفین فخر الشهدا شیخ مجد الدین بغدادی میرسد و نسب
شیخ علی لالا مذکور او را ابن شیخ الکبیر سعید عبد الجلیل سعید بن عبد الجلیل
اللالا الغزنوی گویند و شیخ سعید عمزاده شیخ العارف شیخ حسانی غزنوی بود

جعفر صادق دارد و او از
پدر خود امام باقر دارد و
از پدر خود امام ح

اما طریق خلوت

بعرم

بعزم حجاز بخراسان آمدند و با شیخ ابو القاسم ابو یوسف یعقوب بن ایوب همدانی
صحبت داشتند و شیخ لالا که پسر او بود در پانزده سالگی شبی در
واقعه دید که شخصی بصورتی که آن شیخ نجم الدین کبری است نردبانی از نور
بر آسمان نهاده است و مردم را بحق دعوت میکند بطلب او بیرون
رفت و اطراف عالم بگشت و صد و سیزده کامل را دریافت تا آخر
بشیخ نجم الدین کبرای مذکور رسید و از آنجا بحواله او بهندوستان رفت
و صحبت ابو الرضا رتن دریافت و امانت رسول صلی الله علیه و سلم
ادراک کرد چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح کرده و میفرماید
صحبت صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه
فاعطاه مشطا من امشاط الرسول صلی الله علیه و سلم قد لف علیه الشیخ بخرقة لفت بنو طاسی
فکتب الشیخ علیه بخط الشریف ان هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم
وصلی صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم الی هذه الضعیف و هذه الخرقة من
ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و قال الشیخ رکن الدین و نحن نعرف خط المبارک
چنین گویند که آن امانت جهت شیخ رضی الدین علی لالای مذکور بود و از
رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه جهت شیخ ارنشی دو قرص جو کرم و قطره
آب از دهن مبارک در دهان ابو الرضا رتن انداخته بود و ابو الرضا رتن
آن امانت را بدست شیخ ارنشی فرستاد چنانکه در رساله احباب مولانا

در نوزده سالگی

بخرقه لفت



نور الدین جعفر ختلانی رحمة الله علیه مذکور است و میگوید الشیخ الازنشی
من کمل اتباع الشیخ رضی الدین علی لالا و فخر الدین عطا و شیخ نجم الدین ابوبکر
بن محمد بن شاهاوار الابدی الرازی المعروف بدایه صاحب مرصاد و تفسیر
بطون قرآن و منارات و منازل السایرین الی الله این هر سه مرید الشیخ
الشهید ابوسعید مجد الدین بن شرف ابن المؤید بن ابی الفتح بن غالب البغدادی
اند و شیخ علی لالا مذکور در سیم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه
متوفی شد و ولادت او در چهارم محرم بود سنه خمس و اربعین و خمسمائه
اما شیخ مجد الدین مذکور پسر شمس الدین مؤید بغدادی است که از اکابر
بغداد بوده نه بغداد که خوارزم چرا که خوارزمشاه علاء الدین محمد تکش پیش
خلیفه بغداد قاصدی فرستاد و طبیب خواست شمس الدین مجد مؤید که پدر مجد
شرف الدین بوده با برادر او بهاء الدین بخوارزم فرستاد و شیخ مجد الدین
مذکور چون شصت سال و بروایتی به شصت و سه سال رسید کشتلی نام کافری
خذله الله [illegible] و ادخله فی النار در شب دوشنبه بیست و نهم جمادی الآخر
سنه سبع و عشر و ستمائه او را با کمال احمدی بشهر زی شهید کردند و قیل
سنه ست عشر و ستمائه و قیل سنه سبع و ستمائه آق قاجا تول جسد
او را بنیشابور نقل کرده در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه علی ما هو المشهور باسفراین
نقلش کردند و لادتش در بیست یکم جمادی الاول سنه ست و خمسین

و خمسمائه بود

۱۵

و خمسمایه بود و شیخ نجم الدین داماد مذکور را با شیخ کبیر باستصواب شیخ مجد
الدین بهمدان فرستاد بعد از وقعه تتار در روز جمعه یوم شوال سنه
اربع و خمسین و ستمایه متوفی شد اما نسبت خرقه شیخ کبیر شیخ نجم الدین کبری که مجد الدین شیخ م
میرود و اصل او شیخ اسمعیل القصری الطوازی بدر ربول میرود و او از دست
شیخ محمد مانکیل دارد و او از دست محمد المعروف بخادم الفقرا دارد و او
از دست ابو العباس ادریس دارد و او از دست ابو القاسم بن رمضان
دارد و او از دست ابو یعقوب طبری دارد و او از دست ابو عبد الله
بن عثمان دارد و او از دست ابو یعقوب نهرجوری دارد و او را ابو
الحق ابن محمد نهرجوری گویند و او از دست ابو العباس بن رمضان دارد و
و او از دست ابو یعقوب سوسی دارد و او از دست عبد العزیز دارد و الواحدی
عبد الواحد در علم شاگرد شیخ حسن بصری است و در خرقه فرید بن کمیل بن
زیاد و کمیل از دست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و این
خرقه از دست سید کاینات صلی الله علیه وسلم دارند و حضرت مصطفی صلعم
خرقه از حضرت رب العالمین دارند بواسطه دست جبرئیل علیه السلام و سنت نسبت
خرقه بخشیدن و ارادت چه از جمله رسوم موصوف صوفیان یکی الباس
خرقه است و تغیر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان
مستحق داشته اند هر چند از سنت او را سندی نیافته اند الا حدیث ام خالد

چنانچه در مفتاح الهدایه ملتفانی روایت کرده است که روزی جامه چند در حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند در میان گلیمی کوچک بود سیاه علمهای که
زرد داشت آنرا برداشت و گفت این را که می پوشد همه خاموش شدند فرمود
اهل | ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن گلیم در پوشید و گفت ابلی هذا
واخلقی دو بار باز گفت و بر آن گلیم علمهای زرد و سرخ بود و در آنجا
نگاه کرد و گفت ای ام خالد هذا سناه و سنا بزبان حبشی نیکو باشد اما خرقه | سنا وسنا
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که اهل طریقت آنرا سند ساخته اند آنست که | مطلب / حکایت خوب
میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بودند که جماعتی
آمدند و گفتند یا رسول الله در فلان خانه دو تن فساد میکنند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین اشارت فرمود که یا علی برو بنگر اگر چنین
چیزی باشد ایشان را گرفته بیار امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آن خانه رفت
و یک دست خود بر چشم خود نهاد و دیگر دست گرد خانه برکشید و بنزدیک
هیچکس | مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله گرد خانه برآمدم ندیدم
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از آن سخن بغایت خوش آمد گفت قدحی آب
بیارید و پاره نمک بیارید کفی نمک برگرفت و گفت یا علی این شریعت است
و در قدح آب ریخت و کفی دیگر برگرفت و نیز در قدح آب انداخت و گفت
یا علی این طریقت است و کفی دیگر برداشت و هم در قدح انداخت و گفت یا علی

این حقیقت

این حقیقت ست پس آن قدح را حرکت داد تا آن سه کف در هم کرد حضرت
بعد از آن با میر داد و گفت یا علی بستان و بنوش که هم شریعت و هم طریقت
و هم حقیقت هست پس حضرت امیر آن شربت را نوش کرد و بقیهٔ آن بسلمان
داد و چیزی از آن رضی الله عنه بمقدار سود یا غیره داد نه فی الحال حضرت نبی
بقدر رد
صلی الله علیه و سلم در حرم رفت و سر او بیل مبارک خود بیرون کرد و در حضرت
امیر پوشانید چنانکه در رسالهٔ مولانا نورالدین جعفر خلانی مروی است
از حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره و این نسبت خرقه فی الجمله برهان و
وثوقی هست چنانچه در مفاتیح الهدایة فاضل آورده است اگرچه سند او صحیح
نیست و لیکن چون متضمن فواید است بود و مزاحم سنتی نیست پس مختار
باشد اتباع مصالح مشروعیت چنانچه پیش مالک مصالح مرسله که از شارع بوی
نباشد معتبر است و از جملهٔ فواید خرقه یکی تعزیز عبادات است لقوله صلی الله علیه و سلم
بعثت لدفع العادات و اظهار تصرف شیخ در باطن بعلامت تصرف ظاهر
عادتیست
و بیان تو مرید را بشرف قبول حق جل و علا و اقتدا بسلف صالحین و انبیا علیهم السلام
و شکست نفس و در فصل الخطاب مروی است که کان النبی صلی الله علیه و سلم یقول
تلبس الصوف و ترکب الحمار و لفظ صوفی منسوب بصوف است چنانکه گویند
الصفاء من الله النعم و الصوف من لباس الانعام و در فصل الخطاب آورده است که
ابراهیم ادهم قدس سره پیش ابو حنیفه رحمة الله علیه در آمد با مرقع صوف اصحاب



در مجمع تصغیر بکر پرسیدند ابو حفص رحمة الله علیه سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند
بر زبان امام هرگز نرود داوین سیادت بچه یافت گفت بخدمت بردوام که
ما بخدمت تنهای خود مشغول شدیم و او بخدمت خدا و نزع وجل و علا و
معنی خرقه وصله نیست که معنعن و مسلسل بهمان کیفیه ما بعینه بهمان وصله را
برسانند بلکه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است مر اطفال طریقت را حفظا
للشیاطین چنانکه مرغ بچگان خود را در زیر بال گیرد وستر الله علینا برحمته
وحشرنا فی تحت الوائهم یوم الدین مع الشهداء والصالحین اکنون چون دانستی
رابطه این طایفه را بحضرت اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه کم مریدان معنوی
او نیند چنانچه خواجه محمد حافظ بخاری رحمة الله حدیث را روایت کرده است
که قال النبی صلی الله علیه وسلم القریب من قربته المودة وان بعد نسبته والبعید
من باعدته المودة وان قرب نسبته اما بدانکه خواجه محمد پارسا رحمة الله
و او را محمد بن محمود الحافظ البخاری گویند که از اکابر روزگار بود
و در علوم مهارت تمام داشت خصوصا در تاریخ و در علم حدیث سند عالی داشت
در نسبت خرقه با اکثر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین خلاف کرده است شیخ
حسن بصری قدس سره چنانچه در رساله قدسیه روایت کرده است از امام
نووی رحمة الله علیه قیل انه لقی علیا رضی الله تعالی عنه یوم حسن البصری و
ولم یصلح ای طلحه بنت عبد الله وعائشه رضی الله عنهما ولم یکن سماع منهما

عن فضل

عن فضیل بن عیاض رحمة الله علیه قال سألت هشام بن حسان کم ادرک الحسن
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مائة وثلثین وولد الحسن یعنی ابو سعید
الحسن بن ابی الحسن الیسار الانصاری البصری لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
بالمدینة وقدم البصرة بعد مقتل عثمان ورای عثمان رض ومات فی رجب سنة عشر
ومائة واخذ هو الخرقة من الصحابة هو الصحیح وما رای علیا اما اکثر مشایخ
چنانچه فرموده اند در رسایل ایشان مذکور و مشهور است که شیخ حسن بصری
رحمة الله علیه مرید او شده اند والعلم عند الله تعالی و این فقیر را داعیه آن بود که
کتاب چنانکه ایشان باب العلم اند سخنان ایشان نیز علی حده بابی
باشد ولیکن میان مشایخ وجناب ایشان نیز فصلها رود اند ختم بعد ازین
باسرار و بیان افکار باید رفت والله المستعان لم اعبد ربا لم اره
این سخن حضرت ایشانست وهمچنانکه در میان اولیا عظم ایشان ورفیع
الجناب اند کلام ایشان نیز در میان کلامها بلند پایه و رفیع القدر است کلام الملوک
قبل کلام الملوک ملوک الکلام وهارون الرشید را درک این سخن امیر سخن است
چنانچه گوید ما اشتبهت کلام علی الابا الذی فرد قابلته بکلام غیره فله الفضل
وافزا النفوذ ته استقل شعره وصاحب نظران گفته اند که لم اعبد ربا
لم اره امیر در حال ابتدا عبودیت گفته اند چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در اول کشف قلبی گفت رای قلبی ربی گفت و آنچه امامیه نیز روایت

لسنتین بقیتا

لم اعبد ربا لم اره



از امیر کرم الله وجهه کرده‌اند که ما رایت بمشاهدة العیان بل رأیته بموقن
الایقان هم از مقامات گفته‌اند است که در خطبه البیان و خطب دیگر
مذکور است و از حد بشریت بیرون است که انا آدم الملک و جای دیگر فرموده
انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن انا خلاق المخلوقین انا رزاق
المرزوقین انا سمیع الدعوات انا قاید الاملاک انا خلیل جبرئیل انا صفی
المیکائیل انا و کلیم الله ستور انا سبب الاسباب انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا
جنب الله الذی فرطتم فیه انا من الله بمکان اذا کنت به فانا هو و مثل
این سخنان از ایشان بسیار مروی است حالا سخن که ما در صدد آنیم نسبت
مرتبه ایشان است اما نسبت ما محجوبان پایه بلند است چنانچه در کلمه لو کشف
الغطا ما ازددت یقینا گفته‌اند که از احوال اولیای ایشان است و الا اهل الله
را عطا کی است تا کشف کرده اکنون بدانکه رفع این اشکال که لم اعبد ربا
لم اره موقوف است بسخن اهل حجاب برانکه اول معلوم شود که رؤیت الله
فی نفس الامر ممکن است یا نه و این مسئله در محل مضایقه است اهل کشف
و ارباب مشاهده که پرده از کار شمع جمال ازلی و نظارگیان شاهد تجلی خلوت
لم یزلی اند قفل خاموشی بر لبها زده و این معنی جز بزبان اشارت عبارت
نکرده‌اند هر کسی که بدید خویشتن را داد نشست اینجاست که محل رشک عقلا
و جای غیرت اولیا و انبیاست چنانکه گفته‌اند کز خود شنود مرد از ان نشنود کی

مقام عین الیقین ازیشانست و حضرت را از مقام حق الیقین سخنانیکه درین مقامات الخ صح
اهل الدهور

چنانکه

در ازل

دراز این لن ترانی که جواب پور عمران آمدی ؛ فی الجمله باید دانست که این سخن
ورای طور عقل است و آنها که عقل را درین معنی حکم ساخته اند و منصب این
مرتبه عالی بدو تفویض کرده اند جز خیال محال و کثرت قیل و قال نتیجه نیافته اند
شعر بسیار درین باب سخنها گفتند ؛ از حد بشد هیچ بجائی نرسید ؛ حاصل
آنست که رؤیت متعلق امر است و عقل از عالم مأمور است و آن در این عالم
غریب است که بلکه در آن عالم نرسیده است و زبان آنجا نمیداند پس رسم و عادت
کشور مخلوقات بینش نه اند که او را حدی معین است و هر که او را در امری که نه حد
اوست تکلیف کند و در کاری که پایه او نباشد مدخل دهد در خطر هلاکت افگند
چون معتزله و فلاسفه و غیرهم شعر حکیم فلسفی چون هست حیران ؛ نمی بیند ز اشیا
غیر امکان ؛ ز امکان میکند اثبات واجب ؛ وزان حیران شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس ؛ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ؛ ز دور اندیشی
عقل فضولی ؛ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ؛ زهی نادان که او خورشید تابان ؛ بنور
شمع جوید در بیابان ؛ چو عقلش کرد در هستی توغل ؛ فرو پیچید پایش در تسلسل
ابوعلی را در مقام انصاف سخنیست که فعل الربوبیة لا یدرکها اوهام العبودیة
العقل آلة عطیة لاقامة العبودیة لا لادراک الربوبیة و قال ابا یزید بسطامی
من عرف الله تعالی فلو آه من اشار الی الله تعالی بالعلم فقد کفر لان الاشارة لا تقع الا
علی المعلوم ومن اشار الی الله تعالی بالمعرفة فقد الحد لان الاشارة بالمعرفة لا تقع الا
الحد

توغل

ابو یزید



علی الحدود و محققان گفته اند که العقل لاقامة العبودیة لا لادراک الربوبیة
حاصل آنکه بنای مسئله رویت را طایفه که بر نظر عقلی نهاده اند هرگز بنور
تحقیق چشم ایشان باز نشد و رایتی بود که در امتناع رویت ادله عقل خود بهم بستند
و قیاس بر شاهد کردند و گفتند که رویت مشروط است ببودن مرئی در مکان و جهتی
و مقابله رائی و ثبوت مسافت بینهما و رعایت قرب نه بغایت و رعایت بعد و اتصال
شعاع از باصره در رائی و در حق الله تعالی همه باطل است و طایفه ثانیه نیز که شواهد
و دلایل نقلی بنظر عقل اثبات رویت میکنند هم مکابره و تشکیک است چه
حقیقت این معنی گوهریست که در صندوق ذوق نهاده اند و در قعر دریای شوق
انداخته و استفاده این مسئله در بدایت خاص ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
نه در ظلمت آباد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
و طریق انصاف آنست که دلایل عقلی در مسئله رویت مرجوح است بلکه کشف
او و دریافت معنی از طرفین بر طرف است الحاصل این مسئله را بایمان و اعتقاد و ذوق
حواله کنند از ادله عقلی و نقلی اولی است چنانکه بعضی مسایل معاد و بیان را بذوق
سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند کلم الناس علی قدر عقولهم من شاء فلیؤمن
و من شاء فلیکفر و ازینجا بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم در خلوت امیر المؤمنین علی
را گفت یا علی کان الله ولم یکن معه شیئا و الآن کما کان و در خلوت چون باز اعاده
این حدیث کرد امیر خواست که اعاده الآن کما کان کند نبی صلی الله علیه و سلم در آن

رخصت

و از اینجا بود که

قرب
بعد

مسئله رویت

مع

رخصت نداد و در سؤال عایشه رضی الله عنها از رؤیت گفت لا بل اری نورا
و در جواب ابن عباس رضی الله عنه گفت رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط
و رأیت ربی فی احسن صورة و بار دیگر گفت رأیت ربی فی حلة خضرا و بار دیگر
گفت فی حلة حمرا و جای دیگر گفت رأیت الله علی بساط الاخضر و جای دیگر گفت
رأیت الله فی احسن صورة فوضع کفه علی کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت
علم الاولین و الآخرین پس ازین جمله معلوم شود که شراب بقدر مشرب
باید داد ∴ با یار نواز غم کهن باید گفت ∴ با او بزبان او سخن باید گفت ∴ لا تفعل
رفعل نکنند چندان سود ∴ چون با عجمی کنی و بیگانه باید گفت ∴ لکن قیل لم تذق لم تدرک
و اختلاف مشارب و عدم ادراک بعضی بود که حق جل و علا فرمود و ما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و بعضی گفتند دید و بعضی دیگر گفتند ندید
و بعضی گفتند دید نه بچشم ظاهر چون قصه معراج که طایفه گفتند بیداری
صوری بود و بعضی گفتند بیداری معنوی بود گروهی گفتند برون عالم
لامکان رفت و قومی گفتند تا از مسجد اقصی بیشتر نرفت القصه هر طایفه
را از علم مبلغی هست که ذلک مبلغهم من العلم و در فهم بر ما فوق آن مسدود است
و ما ارسلناک الا بلاغا فحسب مؤید این معنی است بدانکه طایفه که رؤیت را
از چشم میدارند بوجهین اثبات آن میکنند یکی بدلیل عقلی و نقلی
و علت رؤیت ثبوتی را میدارند که وجود عبارت از ذات و وجود
هویتی الله را که

و بعضی گفتند ندید
نه بچشم ظاهر چ

مسدود است



در وجود مشترکست میان واجب و ممکن و میگویند که ممکنات را عند خلق
القدرة می بینیم پس از حیثیت وجود باید که واجب را نیز عند ارادة حق تعالی
توانیم دید ولیکن عدم حصول رویت از عدم حصول شرطی یا در انتفای الذی
تواند بود اما از دلایل نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد
رب ارنی انظر الیک پس اگر رویت جایز نبودی طلب موسی علیه السلام
عبث بودی و بر انبیا علیهم السلام عبث جایز نیست و دیگر آنکه رویت را
تعلیق باستقرار جبل کرد و استقرار جبل امر ممکن است پس تعلیق بممکن باشد
که استقرار بعد از تحرک ممکن است و سوال موسی علیه السلام از برای علم
بامتناع رویت چرا که آن قوم اگر مومن بودند خود سخن او باور میداشتند
و اگر کافر بودند در حکم خدا نیز باور نمیداشتند و آیتی که دلالت بر اثبات
رویت کنند از قرآن بسیار می آرند کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة والذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون والذین کانوا یرجون
لقانا والذین یومنون بالغیب غیبا ثابتست و بدین قول گویند دیدن
جایزست والا درست نیامدی گفتن که او را دیدار غایبست اما قول النبی علیه السلام
انکم سترون ربکم کما ترون القمر فی لیلة البدر لا تضامون فی رویته کقوله علیه السلام
ان فی الجنة جنة لیس فیها حور ولا قصور الا رویة الله تعالی وقوله صلی الله علیه وسلم
لا راحة للمومن بدون لقاء الله و ازین منقولات بسیارست اما آنکه بر امتناع

معاذ بالله

رویة

رویة می‌آرند لا تدرکه الابصار حقیقت است از برای آنکه می‌شاید که سلب
عموم باشد نه عموم سلب یعنی از آنکه گفت همه ابصار در نیابند لازم نیست
که بعضی در نیابند می‌شاید که بعضی دریابند اگر همه در نیابند دیگر لازم است
که ادراک بمعنی رویت باشد مطلقاً نه رویتی که احاطه باشد بجوانب مرئی چه حصر بمعنی وجوه
وحدود او خود دلالت است بر جواز رویت بلکه بر تحقیق او اظهر باشد که معنی
آیت چنین باشد مع کونه مرئیاً لا یدرکه الابصار لتعالیه عن التناهی
وعدم الاتصاف بالحدود والطوایف وطلب رویت موسی علیه السلام مشعر است
بامکان رویت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود اینجا طلب نکردی و
از اینجا بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند که رسول علیه السلام
پروردگار عالم خود را لیلة المعراج دید یا نه مشروط است که اختلاف در
وقوع دلیل امکان است ای که میگوئی که نتوان دید حق را او هست را این
حکایت رو شنفته ام در پیش اهل دید اینست منتهای سیر اهل اسلام که مرغ
عقل پیش از این پرواز نمیتواند کرد لیکن تا ظلمات عقل از روی دل دور
نکرده دیده تحقیق بکحل توفیق مکحل نکرده اکنون سخن صاحب نظران گوش دار
ره دور دراز است آن رها کن چو موسی یک زمان ترک عصا کن درآ
در وادی ایمن زمانی شنو انّی انا الله بی گمانی موحد را که از وحدت
شهود است نخستین نظر بر نور وجود است دلی کز معرفت نور و صفا دید

و شرط نیست که هم

ره دور دراز است آن رها کن



بهر چیزی که دید اول خداوند دید. اهل ایمان که مذاق ایشان بشهود شهادت و علم
الیقین چرب کرده اند اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این معنی
را اعتقاد جازم ثابت کرده اند و اهل احسان که در مقام شهود اند این لذت ایمان
بشهود فرو رفته با جان برآید این مسئله اظهر من الشمس است و اکرهم عالمیان ببینی
این برخیز نداشان را شک طاری نگردد و بدانکه بعضی اهل الله را شهود ذاتی است
و بعضی را شهود صفاتی و بعضی را شهود افعالی اما شهود ذات در دنیا بمعنی بر لمحات
و برقات است و دوام شهود مختلف فیه است و دوام حال شهود افعال متفق علیه است
بعد از تمکین و در محل استتار از وجود مبارک سید البشر صلی الله علیه السلام
و بعضی بر آنند که شهود حضرت شیخ دایم و بعضی میگویند که دایم نبود و لی مع الله
وقت دلالت میکند بر تجلی ذات احیانا و بر تجلی صفات در اکثر اوقات و تجلی
ذات علی الدوام در حضرت موجود است و مقام محمود عبارت از انست و بعضی
از اولیا فرموده اند که دایم مشاهدیم و بعضی گفته اند که یک لحظه محجوب نشینیم
و اللا مرتد گردیم و بعضی گفته اند که اگر یک لحظه محروم مانیم بمیریم و در حال شهود
صفات و افعال تواند بود نه در حال شهود ذات که الایمان ثابت و لیکن خطر
ربران و دکه دلیل آنست که یقین عبارت از ذات است و ایمان مظهر ذات صفات از برای
آنکه احسان که مقام شهود صفات است لازم ایمان است که مقام شهود افعال است
یقال
فلا جرم نور ایمان لطافت ذات بود و نور احسان صفات و در ثبت ایمان افعال و الله قوت
و نایی کم
شنودن باشد

تکمله

شنودن باشد بیقین بشنود فهم کن که یقین هست که در مراتب ایمان وایقان حاصل
ظهور نموده است که الایمان یقین و کقوله صلی الله علیه وسلم وال علی ذلک
وبعضی را همه روز شهود باشد وبعضی را در شبانروزی هفتاد هزار بار مشاهده
باشد و قول رسول صلعم بدین معنی اشارت است کانک تراه و این را مرتبه دیگر است
که عین الیقین است یعنی هم شهود قلبی و هم شهود عینی لقوله صلی الله علیه وسلم
کما ترون القمر لیلة البدر و آنجا امیر فرموده اند که لم اعبد ربا ما لم اره اشارت
بدین است و جای دیگر گفته اند که ما رایت فی شی الا و قد رایت الله فیه و آنجا
فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در احوال آخرت است و قول
نبی صلی الله علیه وسلم ان احدکم لن یری ربه حتی تموت رویت مخصوصه است که
حجاب تن باشد با وجود آنکه اشارت بموت صغیر نیز می باید لقوله صلی الله علیه وسلم
موتوا قبل ان تموتوا یعنی هر کس پیش از موت طبیعی از مشتهیات
و ارادت عقلی و نفسی خود قولا و فعلا بموت ارادی بمیرد و از هستی
خود برست حق گر نبیرد و برو کار خود را بو پسندد اقتلوا انفسکم
این معنی دارد و از اجیعوا بطونکم ترکوا بکم همین معنی فهم میشود و از آیت
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم این جا شیخ
میتوان یافت خدا تعالی که پنهان بود که گویند میتوان دید یا نه لیکن از حجاب

حکایت

بیدلان پنهان می نماید حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهان از همه عالم



از بس که پیدایی قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم اولم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید وجود جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است
چو مبصر در بصر نزدیک گردد ز ادراکش بصر تاریک گردد قال علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه ان الله تعالی اعز ان یری و اظهر ان یخفی حکایت ماهیان
دریا و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده باشی که ماهی بزرگتر گفت که شما
غیر آب نمی نمایید تا من آب را بشما بنمایم شعر ما طالب آب آمده چون ماهی
اندر بحر لیکن ما غایب از ماییم و ما بیهوده با ما در جستجوییم و دیگری گفته است که | عُمی جمع
خوری همه آفاق خدای بیند گر معتزلی کور بود من چه کنم و در چشم خدا بینان
خدا چنانست که در چشم صورت بینان خلق و لیکن او را هم بدو توان دید که
رأیت ربی و لولا ربی ما قدرت علی رویة ربی چو نیکو بنگری در اصل
این کار هم او بیننده هم دیده است دیدار اینست معنی سخن ذو النون که
رأیت ربی بربی و ذو النون مصری رحمة الله علیه نام او ثوبان بن ابراهیم بود | بعینی ربم
و نیز گویند که نام او فیض بن ابراهیم بود در سنه خمس و اربعین و مائتین
اجد ؟ | وفات یافت اما سخن ابو الحسن نوری این بیان دارد که ما رأیت سوی الله
و شیخ ابو الحسن خرقانی را رحمة الله روایت میکنند که مردمان میگویند که حق را
کردگار فردا خواهیم دید یا نه ابو الحسن هم امروز بنقد این داد و ستد میکند
شعر هر که امروز رخ یار معاینه ندید طفل راهست که او منتظر فردا شد

چون

چون مقدمات معلوم شد که رویة الله در آخرت بلکه در دنیا چنانکه نقلاً و عقلاً
تقریر کرده شد بدانکه سخن طایفهٔ اول که رویة الله را منکرند بوجهی راست است
اگرچه این سخن مسموع نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میشود
گردد چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر گفته اند مرآت ذات و صفات خداوند
جلت عظمته که کنت کنزاً اشارت بدان است و ذات و صفات حق جل و علا
نیز آینهٔ ذات صفات عالم و آدم است که انا عند ظن عبدی بی چنانکه
فرعون در سوال از موسی علیه السلام ما ربک گفت الذی یظهر صور العالمین
پس برین تقدیر در تجلی حق جل و علا هر که در ذات و صفات آثار حق
نکرد استعداد و اعتقاد خود را بیند پس هر که در وجود عالم هرچه دیده همه خود را
دید چنانکه حق جل و علا خود را در وی بیند برین تقدیر اگر کسی گویند که
آینه را نمی توان دیدن هم راست گفته باشد که او صورت خود را دیده است نه آنکه
دید در آینه خویشتن را او دید که هست آینه دیدن حکایت دشوار و در اخبار
آمده است که حق چندین بار بر بنده تجلی کند منکر شود که تو پروردگار من
نیستی تا او در صورت نیست اعتقاد او تجلی کند اقرار آورد که تو خدای منی
قابلیت م و اگر کسی گوید که همین معنی را در صورت تمثیل یعنی آنچه هست صورت تمثیل است
همچو تمثیل صورت ماه و آفتاب در کاسه آب چه صورت آفتاب چنانکه هست
سه صد و شصت و شش بار زیاده کرهٔ ارض میگردد و بینی کرهٔ ارض چنانچه



چنانچه در نهایة الادراک مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست و
آنکه صورت ظلی او در لباس آب میگنجد پس وجود مطلق از آن بزرگترست
که نظر ادراک او تواند کرد که حجاب النور لو کشف لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
چنانکه گویند نگنجد نور حق اندر مظاهر ٭ که سبحات جلالش هست قاهر ٭
چو چشم سر ندارد طاقت تاب ٭ توان خورشید تابان دید از آب ٭ دیگر کمال
صورت الهیه در آئینهٔ لطیفهٔ انسانیه رونق به برکت قابلیت کثافت است
چنانکه کمال ظهور لطافت از کثافت چون ظهور نور آفتاب از جرم
خاک ٭ چو پشت آئینه باشد مکدر ٭ نماید روی شخص از عکس دیگر ٭ شعاع
آفتاب از اجرام افلاک ٭ نگردد منعکس جز از سر خاک ٭ و شطحیات مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین همه نتیجه رویت است علی اختلاف مراتبهم کشفا وعیانا
کما قیل القلب مرآت اذا انظر فیه تجلی ربه ومن القلب الی الرب روزنه بدانکه
اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق رویت بصورت مرآت در مرآت بعضی
گفته اند که مثال صورت در آئینه منطبع است و متعلق می شود بدو شهود
و بعضی دیگر میگویند که جسم ثقیل صلب موجب انعکاس نظر است بآن چیزی
که در محاذی مرآت است که بعد رویا بدان را خارج مرآت است و دیگران
میگویند که درین صورت مدرک است نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل و عالم
مثال و طایفهٔ اول میگویند که اگر صورت در آئینه منطبع نبودی متکیف

بکیفیت

اکابرین
نقطه تحته باء جمل
سر العلم

بکیفیت آینه از استداره و استطالت نشدی و مدرک و منعکس نیز نگشتی
چه انعکاس بعد از انطباع می باشد رزقنا الله نعم الله و ایاکم نعم الوصال
ولذة الجمال بمنه وفضله یا مفیض الافضال سر العلم نقطة کثرها الجاهلون
این کلمه عظیم الشان است و بلند مرتبه و هم سخن آدم اولیاست یعنی علی مرتضی
کرم الله وجهه و جای دیگر میفرماید که جمیع ما فی الکتب السماویة فی القرآن
وجمیع ما فی القرآن فی الفاتحة وجمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم
وجمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله الرحمن الرحیم وجمیع ما فی باء
بسم الله الرحمن الرحیم فی النقطة التی تحت الباء وانا النقطة تحت الباء آنچه از حضرت
فیاض بخاطر فروز آید نه در قلم آورده شود ان شاء الله که فی الجمله موافق افتد
اول وجوهی که مترتب بر مقدمات است نوشته گردد حالا وجوهی که اقرب
و اقرب بفهم است بر سبیل ما حضر نوشته آید بدان بصرک الله بنور منه
که نقطه چهار حرف است بحساب جمل نون پنجاه است و قاف صد و طا نه
و ها پنج و چون از نون که پنجاه است نقطه آحاد را بحساب هندسه
ساقط کردند پنج ماند و چون از قاف که آخر مرتبه عشرات است نقطه
بردارند ده گردد پانزده شود و طا که نه است و ها که پنج است چون بر پانزده
افزایی بیست و نه گردد که عبارت از بیست و نه حرف است که او را حروف تهجی میگویند
بدانکه حساب جمل بحسب نقصان و کمال اعداد بج و تنزل در حساب علم

علی الترتیب ۲

جفر آدم

جفر نیافته است امّا باعتبار هندسه ترقی از آحاد بعشرات و از عشرات
بمآت و از مآت بالوف میکنند دفعةً واحدةً چنانکه امیر کرم الله وجهه
ابجد صغیر را بنا بر آن نهاده هو هکذا ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ
زعذ حفض طصظ و مفردات جمیع کتب سماوی و احوال جمیع علوم
ملکی و ملکوتی این بست و هشت حرفست که فی الحقیقه سی و دو اند چنانکه
ذکر کرده شد که لام الف به تکرار چهار حرفست که در ازای چهار کتاب آدم
و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام است و آن ب و ز و ک و ج است پس لام الف
مکمل کلام محمدی باشد تا مطابق کلام آدم علیه السلام گردد امّا حروف مفرده
توریت و انجیل در تحت حروف مفرده قرآن است که توریت بده حرف
از قرآن انقص است و از حروف ما هو المشهور اینست ث ج د ذ ز ط غ
ن ل م و حروف مفرده انجیل نیز بهشت حرف از قرآن انقص است بر آن
جزی که معروفست و آن اینست ح خ د س ص ط ظ ع و آنکه گوینده
هنوز را جمل حروفست خلاف واقع است و بر تقدیر تسلیم اگر باشد باعتبار
تکرار مراتب این مفردات خواهد بود فی عدد صور هندسیه و مراتب آن
چنانچه زعم شیخ سعدالدین حموی است رفع الله کلمته که میگویند حروف
قرآن مکرر نیست یعنی اکثر واحد بالنوع است باعتبار تجدد امثال
فامّا در مرتبه این حروف را معنی دیگر است دون معنی اول حاصل سخن

آنست که

آنست که جمیع علوم بلکه جمیع اشیا صورت ترکیبی تالیف این ثنی و حروف
اند خواه بتکرار و خواه بلا تکرار و این حروف مفرد و صورت متنوعه

صورت ۷ م

الف اند و الف تکرار و تنوع نقطه چه یک نقطه بیش نیست که آنرا نقطه

بیکی خفیه بود

بسواد یه خوانند که در سیر دو حرکت مکرر گشت جایی با بیخفیه و جایی
با جهریه و در مرتبه با خفیه موسوم گشت تا الف شد و الف بی گشت
و بی تی و ثی جیم چنانکه شیخ المحققین شیخ سعد الدین الحموی قدس
سره فرموده اند ∴ یکنقطه الف گشت الف جمله حروف ∴ و هو فی الف باسمی
موصوف ∴ چون نقطه تمام گشت و آمد سخن ∴ ظرف است الف نقطه در و جو
مظروف ∴ این بود وجه اجمال این کلمه اما وجه تفصیل موقوف است

تعریف نقطه

که اول تعریف نقطه کنیم نقطه در اصطلاح اهل تصوف عبارت از سر هویت
غیبیه مطلقه است در عالم رقم چنانکه تمامی آن نوشته کرده شود ان شاء الله تعالی
حالا در اینجا محل مراد از نقطه صفتی است ممیزه که بعضی حروف را از
بعضی حروف تمیز کند چنانکه عارف گفته است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطه
تمیز العابد عن المعبود و بعضی علمای ظاهر نیز تعریف علم چنین کرده اند که العلم

نقطه

صفة توجب تمیزا لا یحتمل النقیض و علم نیز صفتی است واحده که آنرا
بسیار گردانیده اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضات همدانی زید قدره
فرموده است در تمهیدات که حق را جل و علا یک صفت است که آنرا



صفت اخص گویند وآنرا از همهٔ اشیا پوشانیده است واین است صفت
مشهوره را که بر خلق ظاهر گردانیده نیست ودران صفت مخفیه مندرج است
وان صفت مخفیه یک نقطه بیش نیست که بحسب تعلق مختلف می نماید و
بعضی علمای اصول نیز بدین قایلند که چون علم تعلق بمعلوم گیرد خدای را اورا
الله جل جلاله علیم گویند وچون تعلق بمراد گیرد اورا مرید خوانند وچون
وچون تعلق او به مبصرات گیرد مبصرش دانند وتعلق بمسموع گیرد
بسمیعش نامند وقس علی ذلک در جمیع صفات یک صفت بیش نباشد
ومتعلقاتش بسیار باشد وحضرات علم را محققان ام الاسما بدین معنی
گفته اند وصفت نقیض را عبارت از نور محمدی صلوة الرحمن علیه
داشته اند پس سخن عین القضاة بدین معنی مقصد نزدیکتر است
چنانکه حروف عالیه صفات یک حرف بیش نیست که در مرتبهٔ ذات آنرا
علم میخوانند باعتبار تعلق چندین صفت مختلف ازو اعتبار کرده اند
چنانکه شیخ فریدالدین عطار گوید: جمله یک ذاتست اما متصف: جمله
یک حرف وعبارت مختلف: وحقیقت محمدی را صلی الله علیه وسلم آن
صفت معلوم بل عین حقیقت او داشته اند چنانکه معلوم وعلم
وعالم هر سه یکی است اینجا وثبوت او نیز در عالم کثرت که حروف
گویند عبارات از آن است هم یک صفت است یعنی یک نقطه بیش نیست

بامداد

بامداد تعلق چندین هزار مرتبه از و ناشی شده است و در هر مرتبه نامی
یافته چون آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و مریم بود
نور نبی خورشید اعظم ٭ که از موسی بدیده که ز آدم ٭ ز خورشید دم ظهور
سایه شد ٭ که آن معراج دین را پایه شد ٭ زمان خواجه وقت استوا بود
که از هر ظل ظلمت مصطفی بود ٭ و آدم و من دونه تحت لوائی بدین ٭
منسوب است و کنت نبیا و آدم ٭ این چاشنی دارد و قول ابن فارض مبیّنی
این معنی است و انی وان کنت ابن آدم صورة ولی فیه معنی شاهد
این قول در حدیث مطول آمده است که در جواب جابر فرموده است
نبی صلی الله علیه و سلم جمیع مراتب موجودات را از نور مبارک او در
وجود چون آورد پروردگار جل و علا از عرش و فرش و علویات و
سفلیات و کروبیان و جنت و حور و عین و شمس و قمر و نجوم و غیره که
آورد آن طور وارد و جمیع ارواح طیبه انبیا و اولیا و سعدا و
شهدا و صالحین از و موجود میکردند چنانچه از شیبان راعی
عین القضاة همدانی در تمهیدات روایت میکند بهمین دستور و در حدیث
دیگر وارد است که عقل هزار جزو بود نهصد و نود و نه بمحمد صلی الله علیه و سلم
دادند و یک جزو بجمیع خلایق عالم و از کتاب مفتاح الهدایه فاتح الم
مرویست که یکی از مشایخ میگوید که در صحف و کتب منزل خوانده ام



که عقل جمیع خلایق نسبت با عقل محمد صلی الله علیه وسلم چون رمله ایست
با جمیع رمال دنیا حاصل آنکه آفرینش بحر نبوت اوست وصور اشیا
شریعه چون قطرات مطرات این بحر نه چه مقام برزخیت کبرا
اوراست هرجا نوری هست فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست و نای
لفظ نقطه بوحدت این نور آن رساله است وهیچ که هیچ توی

تم الباحث



91

این نور اشارتست واضح که به تنوین مقارن گشته است و آیه

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بوحدت او کرشمه میکند و آیه

ان الذین کفروا بایات الله و رسوله و یریدون ان یفرقوا بین الله

و رسوله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا

بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین

عذابا مهینا شاهد این معنیست و قول صلی الله علیه وسلم انا من

الله والمؤمنون منی بهمین چاشنی وارد و حدیث من رانی فقد رای الحق

راى الحق و حدیث کل تقی و نقی فهو آلی و البلاء منی و العلماء ورثتی

و من اکرم عالما فقد اکرمنی مبین این معنیست و از اصطلاح محققان

در تصوف این معلوم میشود انجا که گفته اند الحقیقة المحمدیة هی الذات

مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی و هو الاسم الاعظم حضرت

رسالت را صلی الله علیه وسلم سه نام است ازلی قبل از حدوث

و آن احمدست و نامی است دنیوی در جهان حدوث و آن محمدست

و نامی است ابدیکه عاقبت کار اوست و آن محمودست حروف لفظ محمد را

چون بحساب جمل گیری و از احمد و محمود که آن اول و آخرست حروف مکرره را

ساقط کردانی نود و نه باقی ماند که اشارتست بدانکه ذات محمد صلی الله

علیه وسلم همچنانکه مظهر ذات خداست جل ذکره اسمای او نیز مظهر اسمای

همچنانکه

تفخیم

الحقیقة المحمدیة



او نیز مظهر اسمای خدا است و او جامع جمیع اشیا حاصل آنکه از قایمهٔ عرش تا
اسفل سافلین عبارت از جسد اوست و او روح عالم است ازل عبارت از نور آدم که
ظهور اوست و ابد عبارت از بروز خاتم و فتوح اوست صلی علی محمد فی الاولین و صلی
علی محمد فی الآخرین و صلی علی محمد الی یوم الدین پس یک نقطه باشد که در عالم لاهوت
باعتبار صفات مختلفه حیات و قدرت و علم و ارادت و سمیع و بصیر و کلام شیونها خوانند
و در ملکوت عقل اول و نفس کل و لب شرع ملائکه کروبی و روحانی دانندشان
و در ناسوت آدم و ابراهیم و موسی و عیسی گویندش و چون در دایره ولایت
وسط افتد ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و جعفر و بایزید و جنید و محمد
مهدی نامندش چنانکه گفته اند ، عشق از تو رخ عیان نماید در آینه گمان
نماید ، این دایره نیست نقطه است صد دایره در عیان نماید ، این نقطه ز عزت
و تحرک صد دایره در زمان نماید ، تو نقطه آتشی یکی دان تا دایره زود از آن
آن نماید ، از سرعت دور نقطه دایم ساکن سکی مکان نماید ، آن نقطه تو
شهادت و غیب هم ظاهر و هم عیان نماید ، هر لحظه تو جمال مطلق ، در صورت
این و آن نماید ، این نقطه بیان کنم چه چیز است هر چند ترا گمان نماید این
نقطه بدانکه ظل نور است ، لکن نور ورای جان نماید ، آن نور همه دل همه ملک است
این کو تو حق عیان نماید ، همچنانکه حضرت جامعه در رساله معروف مهدی
فرموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از زمان نبوت ده بار

دیگر

دیگر خروج خواهد بود که در صورت اولیا هر دم آید و آخر بار در صورت
مهدی باشد که در صورت مختلفه نصرت دین خود کند فاما ندانیم که فرق
میان این معنی و تناسخ چیست و این تفرقه گفته شود ان شاء الله تعالی و مولانا
جلال الدین رومی این معنی را چنانچه مشهور است در فارسی خوب بیان کرده
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن
یار برآمد که پیر و جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت غواص معانی
گاهی ز تک کهگل فخار برآمد زان پس بجهان شد که نوح شد و کرد جهانی بدعا
غرق خود رفت بکشتی که گشت خلیل و بدل نار برآمد آتش گل از آن شد
یوسف شد از مصر فرستاد قمیصی روشنگر عالم از دیده یعقوب چو انوار
برآمد تا دیده عیان شد حقا که همان بود که اندر ید بیضا میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار برآمد زان فخر کیان شد میگشت دمی چند برین روی
زمین بر از بهر تفرج عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد فی
الجمله همو بود که می آمد و می رفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
دارای جهان شد منسوخ چه باشد چه تناسخ که حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف
کرار برآمد قتال زمان شد نه نه که همو بود که می گفت انا الحق در صوت الهی منصور نبود آنکه در آن
دار برآمد نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفتست حقا با منکر مشویدش کافر بود آنکه
بانکار برآمد از دوزخیان شد پس معلوم شد که حقیقت محمدی که بعطای علم عبارت از وست



یک نقطه است که نقد نگاه و تا غایت الجمع الاولون والآخرون عبارت ازوست و تعدد
انبیا علیهم السلام کثرت شعاعها نسبت با وجود شمس مخصوص بهر افقی و قرنی چنانکه کثرت
حروف عین الف عین نقطه است بس معنی سخن امیر بر تو پوشیده نماند که جمیع معانی
کتب السماویة فی القرآن چه معنی دارد که هرچه در کتب سماوی بود الا از حیثیت حروف
گوییم حروف مفرده جمیع کتب در قرآن هست و اگر از حیثیت حروف جامعیت گوییم
لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بلکه خود قرآن هست و اگر از حیثیت حروف
قرآن مشتمل است و جمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب پس اهل التحقیق اصل حروف [illegible]
مقطعه این چهارده است که سبعاً من المثانی عبارت از آن است لقوله تعالی ولقد
آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم و فاتحه را از آن معنی فاتحه میخوانند که
مجموع الفاظ او برابر اصول قرآن است و آن چهارده حرف است که آنرا محکمات
خوانند و در و چهارده تشدید است و هفت آیت است و هفت حرف
چنانکه گفته شد از و ممنوع است و او را سوره ام الکتاب
نیز میخوانند چنانکه بعضی گفته اند چو ام میخوانند یعنی
چنانکه نیز وجه و جوابست حرفی مکتوب است باعتبار اهل
حروف این سوره ترتیب یک است و بروایت
ابن عباس اول سوره که نازل شده فاتحه
ابن عباس بدل [illegible]

بوده است پس اسم باشد چنانچه اسباب است نیز گفته اند و صفت
اینست است که دو بار خوانده می شود و دو بار نازل شده است برین
تقدیر و ازار چهارده حروف محکمات اوند که اصل قران است
پس هر چه در قران باشد در و باشد چون مقرر گشته است که هر چه
در یک حرف است در جمیع همان است و جمیع معانی فاتحه الکتاب با نقو
بسم الله الرحمن الرحیم که در و اسم ذات است که مستجمع جمیع
صفات است و مصدر و مبدا جمیع اشیا است کقولهم الله مصدر جمیع
الموجودات و التخصیص و توجیه این معنی بر وازلهم موهسا اجلال
کرده اند که گویند که در صفات رحمانست که مظهر کتاب
مبین است هم وجهی است و اگر گویند در قرآن اوصاف ذات و
صفات و افعال خداست و آن همه در بسم الله ملاحظه است
می توان گفت زیرا که فاتحه بست و یک حرف است و بسم الله
نوزده حرف و چون دو حرف کلمه کن با او اعتبار کنی هر چه در فاتحه
باشد در و باشد و جمیع معانی بسم الله الرحمن الرحیم می با بسم
فی با بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه باصطلاح اهل تحقیق صورت
وجود ظاهر متعین مضافی را گویند چنانکه الف صورت وجود
باطن عالم مطلق را گویند و از نجاست قول بعضی عرفا که ما رایت



فی شیٔ الا ورایت الباء علیه مکتوبه چه هر موجودی که هست
مخصوص است بوجود مضافی چنانکه موجود اول که روح اعظم است
اول موجودی که اضافت میکنند به وجود مطلق است همچنانکه با
در عالم صغیر از حروف بدین معنی متعین شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صورت وجود عقل اول از جهت صورت
بلکه جمیع انبیا علیهم السلام در عالم صغیر صورت اویند
وجمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطه تحت الباء والنقطه
باء پیش طائفه عبارت از صورت ذات ممکن است و این همان
صفت ممیزه است که گفته شد که صورت ذات ممکن چون هر
متعین میگردد بدو متمیز میگردد از الف همچنین است وجود
مضافی که متعین می شود بذات ممکن و متمیز می شود
از وجود مطلق چنانکه گفته شد که بالباء ظهر الوجود وبالنقطه
تمیز العابد عن المعبود پس هرچه در جمیع کتب سماوی
باشد در قران باشد و هرچه در قران باشد در بسم الله الرحمن الرحیم
باشد در باء بسم الله باشد و چون گفته شد که باء که صورت و هرچه در بسم الله باشد
عقل اول است چنانکه گفته اند نخستین آیتش عقل کل آمد
که در وی همچو بای بسمل آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

وجود

در عالم صغیر از حیثیت صورت عقل کل است و چنانچه و اما نکه هر چه
در عقل کل هست در نقطه التحت او که آن نفس کل است هست هر چه در نبی
صلی الله علیه و سلم هست در نقطه التحت باء نبوت اوست یعنی صورت
ولایتش هست بدلیل نفسک نفسی و قوله علیه السلام انا و علی
من نور واحد و قوله کرم الله وجهه جمیع ما فی باء بسم الله الرحمن الرحیم
فی نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت الباء بقوله صلی الله علیه و سلم
انا مدینة العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه و سلم ما من نبی
الا وله نظیر فی امته فابو بکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان
نظیر هارون و علی نظیری و مقرر است که هر خلیفه که هست مستجمع
جمیع اوصاف مستخلف می باید و قال صلی الله علیه و سلم انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این خلافت
معنوی است اما آنچه شیخ شبلی گفته است قدس سره که انا نقطة التی
تحت الباء اشارت بعدم تشکیک نفس خود کرده است که نقطه
التحت باء را خود وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن باست پس
مر او را شکلی نبوده است قال ابن الفارض فی هذا المعنی لانی
کنت لی من نقطة الباء خفضة رفعت الی ما لم تنله بحیلتی دو وجه
دیگر آنست که در اول کتاب در وحدت نقطه و حروف گفته شد که

در عقل جزویست

هر چه در عقل جمیع انبیا علیهم السلام هست در عقل محمد علیه السلام هست همچنانکه هر چه در عقل هست در نقطه هم

... اینجا نموشته ۲ مصـ ۱۲



اصل جمیع علوم یک کلمات است همچنانکه گفته شد برین تقدیر هرچه
در جمیع کتب باشد در یک نقطه باشد و آن نقطه انسان کامل است
جامع جمیع است فایده آنچه از عبارت قوم مفهوم میگردد نقطه و عما و ام
الکتاب و عنصر اعظم و ظل و نور و علم و عقل اول از وجهی همه یک معنی
اهم نزدیک است فاما باعتبار مراتب مختلف می شود چنانکه نقطه از علم
اعم است که العلم نقطه گفته است و قبر باید که اعم باشد اما میان نقطه
و ظلمت که نور و آن می نماید هرجا که نقطه واقع آید ظل و نور توان گفت
اما نقطه از ام الکتاب نیز اعم است بر تعریفی که کرده اند ام الکتاب از عقل
عامتر است لفظا و ام الکتاب اگرچه مراتب بسیار دارد اما امهات
او را در عیب آفاق بر پنج چیز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر و
حقیقة الحقایق کبری است و آنرا قلم اول گویند دوم ام الکتاب
الهی خوانند که عمای رب عبادت از آن است چنانکه در حدیث از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که این ربنا قبل ان یخلق خلقه گفت
فی عما فوقه هوی و تحته هوی و ام الکتاب مبین است و آنرا عقل اول
گویند و ام الکتاب مفصل است که آنرا لوح محفوظ خوانند شرعاً و نفس
کلی عرفاً و ام الکتاب آسمان دنیا است که آنرا عرفاً عقل فعال خوانند
و انرا روی شرع روح خوانند کقوله تعالی یوم یقوم الروح اما بدانکه لفظ

مسئله
نقطه از علم اعم

عما حضرت

عما حضرت احدیت را گفته اند که در حجاب جلال است که از ادراک بر
نشناخته است و بعض حضرت واحدیت را دانسته اند که منشا
اسما و صفات است چرا که عما غیم رقیق را گویند و غیم حایل باشد
میان آسمان احدیت و ارض کثرت و این حضرت متعین
بتعین اول است از برای آنکه محل کثرت و ظهور حقایق و
نسبت است و حالا آنکه هرچه لفظ تعین را برو اطلاق کنند آن
مخلوق است پس ازین سخن لازم می آید که حضرت عقل اول
باشد لقوله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل الاول
ما فرض کردیم که عما پیش از وجود خلق بوده است و نیز قایل بدین
معنی اسم حضرت را حضرت امکان و حضرت جمع بین الوجود و
الامکان و حقیقة الانسانیه میخوانند و این مجموع از قبیل مخلوقات
است و نیز معترف است بدانکه حضرت حق جل و علا در این حضرت
متجلی بصفات خلق است پس قبل ان یخلق خلقه انجا است نباشد
مگر آنکه مراد سایل از قبل آن یخلق خلقه عالم جسمانی باشد پس
عما حضرت الهیت باشد که انرا برزخ جامع خوانند و این مذهب را
تقویت میکند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از مکان رب جواب
داد و سوال از ان بود که حضرت الهیت منشا ربوبیت است والله اعلم بالصواب



سبحان ما اعظم شأنه این کلمه سلطان العارفین ابویزید
البسطامی است قدس سره العزیز ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی
گویند وجد وی گبر بود و مسلمان شد و سه برادر بودند طیفور و
آدم و علی و هر سه زاهد بودند و او مهتر ایشان بود و او مرید سقای
پیری امام عبدالله جعفر صادق بود اما آنچه گویند که امام را دید و خدمت
او کرد خلاف واقع است که نفحات تصریح کرده اند که امام را ندید
از اکابر سلف این خبر بصحت رسید که شیخ نجم الدین محمد البادہ کانی و خواجه محمد الی
اسماعیل الحافظی البخاری که از ثقات مورخان مشایخ است برین جمع
رفقت کرده است و در شرح مواقف آورده است که ابویزید امام را
ندید و ابراهیم محمد باقر را ندید فاما شیخ محمد بادکانی قدس سره گفته
است که صحبت ابویزید جعفر الاصغر و تاریخ او بدین معنی مشعر است چه
او در سنه احدی وستین در بسطام متولد گشت و در سنه اربع وثلاثین
و مائتین وفات اما آنچه ابوعلی سینا نظم کرده است تاریخ سلطان
سالکان طریقت ابویزید در سال قاف وسین بوجود از عدم
رسید در سال لام رفت الا بیرون بر وز جهان چون قدسیان
بعالم محض قدم رسید غالبا آن تفاوت را اعتبار نکرده و وفات
امام جعفر رضی الله عنه در منتصف رجب بود در روز شنبه سنه ثمان واربعین

ومائه

سبحان ما اعظم شأنه

نظم ابوعلی سینا

فی ذکر ابو مسلم

دمائیه و در تاریخ فصل الخطاب آورده است که توفی وهو ابن ثمان
وخمسین ودفن بالبقیع بالقبر الذی فیه ابوه وعم ابیه وارسل ابو مسلم
فی حال حیوته الیه ای اظهر الکلمه ودعوت الناس الی ولایة
اهل البیت فان رغبت فیه فلا مزید علیک فاجاب به الصادق رضی
الله عنه ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی وابو مسلم الی العباس
السفاح وبلبه الخلافه حاصل انکه میان بایزید وامام دوازده یا
سیزده سال باختلاف روایت فاصله است بل انچه در تعارف الناس
است غیر واقع باشد واو را در میان مشائخ پایه علیا ومقام علی است
وسخنان او بتر از ذروه اعلا می آید ومحبت مشائخ است قال سید الطایفه
قدس سره ابو یزید فینا کالبدر من النجوم وکالجبرئیل بین
الملائکه وجای دیگر گفته است انتهاهنا ابتداء هذا الخراسانی نه
حاصل انکه سبحانی ما اعظم شانی معلق است ومثل این کلمات
را شطحیات گویند از اکثر مشائخ واقع گشته است در حالت سکر
بعضی در استغراق مانده اند وبعضی شدید القوی وکامل
المشرب بوده اند احیاناً از استیلای تجلی صوری از مضیق
عبودیت بیرون افتاده اند ودیگران بر صحو غالب افتاده
شانی مجلس خاص بنهانه ما با ایشان کرشمه بازد وشراب



قدیم از قدح شطح ریزد و جرعه باز نگیرد و لاجرم عقل سلامت
از دو بگریزد بید مستی و بیخودی در حریفان او ریزد و عربده شطح
اغاز کند فرمان شه است می خور و مست مشو ❊ فرمان می است ایشانه
خور و مست شو ❊ الات و ادوات شریعت را شکستن گیرد ❊ چون
خراب مست را در خانه خود ره دهی پس ندانی این قدر این بشکنم آن
بشکنم و باد عنایت در رسد و زورق وجود ایشان از
بلوع دریای امواج صفات باز بساحل سجاب انداز دو باستغفار
مشغول شوند بنده که از سر گیرند سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین
و مثل این سخنان را شطح خوانند و شطح بیرون رفتن است بحسب لغت
شطح البحر ماره ای اخرجه عن ملاء و بعض گویند که شطح نور چراغ از
روزن خانه بیرون افتادنست و وجه مناسبت خود روشن است و مانند
این در قران و احادیث صریحا و ایماء بسیار است ولیکن دران
مرتبه انرا شطح نگویند توحید گویند و هیچ افریده نیست که کاینات
و ماکان که بتوحید قایل و مقر نیست زیرا که این معنی بر جمیع مکونات
واجب است قوله تعالی ولین سألتهم من خلق السموات والارض
لیقولن الله همه ذرات عالم همچو منصور ❊ تو خواهی مست گرد و خواه
مخمور ❊ در تسبیح و تهلیل بدایم ❊ بدین معنی همه باشند قایل ❊ اگر

بمعنی شطح که لغت

خواهی

خواهد که گردد در قرآن وان من شیء رابکره ذوخوان فاما توحید
در شرع و شرع در توحید دیگر است و توحید رافع و رافع توحید شرع
دیگر که توحید را مراتب است چنانکه علی التفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی
حالا بحث در توحید اجمالی رود فی الجمله توحیدی که در شرع و شرعی که
در توحید است آن خود واجب است قولا و فعلا چنانکه گویند اقرار باللسان
و التصدیق بالجنان و عمل بالارکان چه اینها علامات و ثمرات توحید شرعی است
فاما توحید رافع و رافع توحید کلمات است که از شطحیات و رجحانات سکر از
مشایخ در قلم شده است و از کتب انبیا و کلام اولیا بر و اشارات و کنایات
هم مثل اینها فهم شود و لمن کان له قلب بقوله تعالی فی حق نبی صلی الله علیه و سلم
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و از حدیث سماوی چون لا یزال العبد یتقرب بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یبصر و بی
ینطق و بی یاخذ و بی یبطش و بی یمشی الی آخره و قوله تعالی تؤذونی ابن
آدم یسب الدهر و انا الدهر و قال صلی الله علیه و سلم کان الله لم یکن
معه شیء و الآن کما کان و قال صلی الله علیه و سلم لو دلیتم بحبل لهبط
علی الله و قال صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رأی الحق و ما رآه المؤمن
حسنا فهو عند الله حسن و قال علی کرم الله وجهه انا آدم و ... انا ... الاول انا

وجه الله الذی توجهتم الیه انا حبیب الله الذی فرطتم فیه انا
من الله اذا کنت به فانا هو و قال ابو یزید البسطامی انسلخت
انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو
و قال جنید قدس سره لیس فی جبتی سوی الله تعالی و قال النوری قدس
سره ان الله تعالی لطف لفیفه فسمّاه حقا و کشفه فسمّاه خلقا و قال
ابن الاعرابی الحمد لله الذی اوجد الاشیاء و هو عینها عینا ما
و قال ابو العباس القصاب طاب الله مرقده لیس فی الدارین الا ربی
و ان الموجودات کلها معدومة و قال الشبلی قدس سره
ما فی الجنة احد سوی الله عز و جل و قال المعروف رحمه الله روحه ما فی
الوجود واحد الا الله و قال ابو بکر الواسطی رحمه الله علیه لیس الفرق
بینی و بین ربی الا ان ربی تقدمت بالعبودیة و قال المنصور که هو مشهور
انا الحق و ازین نوع سخنان بی شمار است و ازین مشایخ و ائمه کم باشند
که از ایشان این معنی اشارةً و عبارةً ظاهر نشده باشد بل از همه ایشان
منقول میتوان یافت چنانچه در اول کتاب کیمیا حجة الاسلام طاب الله
ثراه واضح است آنجا که میگوید که عرش ازوست و کرسی ازوست و فلک
ازوست و عناصر ازوست تا آنجا که میگوید که بل خود همه اوست و شیخ ابن
سعد الله والدین الحموی قدس سره النور چنین سخن صرف که صورت شرع را

را در

دران محل توقف است متوارد گشته است وانچه در نظم فرموده مثل

این دو رباعی مبلغ الهم که جهان چو حلقه در مشت من است وین

قوت نگرست من است کونین و مکان هر چه در عالم هست در قبضهٔ

قدرت دو انگشت من است حق جان و جهان است جهان جمله بدن

افلاک لطایف حواس این تن افلاک عناصر و موالید اعضا

توحید همین است و دگرها همه فن و شیخ رکن الدین علاء الدوله

که رکن اسلام است و در شریعت صلب و محفوظ اللسان است

میگوید که اگر عالم لاهوت است عالم ذات خداست و اگر عالم جبروت

است عالم صفات خداست و اگر عالم ملکوت است عالم افعال اوست

و اگر عالم ناسوت است عالم آثار اوست پس معنی همه خدا باشد و قال

ایضا فی تفسیر سوره النجم سبحان الذی لا اله الا هو ولیس فی

الوجود موجود مستحق للمعبودیة الا هو بل لیس فی الوجود الا هو و

شیخ المشایخ ابوسعید ابوالخیر که آفتاب آسمان ولایت و شمع شبستان

شریعت و طریقت است در اشعار خود چنین فرموده است هز خرقه

القدس مستانند که هر چه هست همه صورت خدا دانند دار

شیخ فریدالدین عطار چنانکه روایت کرده اند آن خرد بخشی که

عالم ذات اوست جمله عالم مصحف آیات اوست و از حکیم سنایی ره

قوة حق ز قوة
نفسی



چنانکه میگوید بجز از کسی تواند بود با خدا از خدای برخوردار
فردوسی طوسی گوید در شاهنامه جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم
چئی هر چه هستی توئی و مولانا جلال الدین رومی گوید در مثنوی
استخوان و پوست روپوش است و بس در دو عالم غیر یزدان نیست کس
و از حکیم اوحدی منقول است اندرین جیب نیست غیر یکی کس و اندرین
جامه نیست غیر یک رنگ و از عوامی چنانکه مشهور است که همه اوست
هر چه هست یقین جان جانان و دلبر و دل و دین و از امیر حسین
سادات چنانکه میگوید هر چه در فهم تو آید آن توئی در کد نگجا
نمیگنجد دوئی و از شیخ سعدالدین شیرازی چنانکه گفته است ره عقل
جز پیچ بر پیچ نیست ره عارفان جز خدا هیچ نیست و از مولانا نظام
الدین هروی با وجود صلابت و غلظت روایت کرده اند این لفظ را که
همه خداست حاصل آنکه این سر کوچه ایست که همه اکثر رونده گان [illegible]
و طریقت آنجا لغزیده اند الا ما شاء الله و صراط المستقیم سر توحید است
در شریعت که بر جهنم کشیده است باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که
جز بقدم اعتدال بران نتوان رفت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
خیر الامور اوسطها همه اوصاف نیکش در میان است که از افراط و
تفریطش کران است میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش

قعر جحیم است بسیار کلی و تیزی آنچو سمه نه روی بود و کشتن بودن در رودیرم
بر دو سر مقصود آنکه این سخنی است تا کسی مست نشود یا
دیوانه نتوان گفت و از این هراس بود که ابن عباس رضی
الله عنهما گفت اگر معنی این آیت را تفسیر کنم که الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن خلق مرا خیر کافر
نخوانند بیان مثلهن را ابن عباس شنو بس خویشتن را نیک
بشناس و در روایت دیگر که ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش تا رب العالمین الا له الخلق والامر گفت
اگر آیت را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند همچنانکه از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که گفت در سینه من علمی ست که
اگر بر شما عرضه کنم هر خود باز زید چون ... در تن شما در آرم و در جای دیگر
یکی از صحابه میگوید که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو دعا یاد گرفتم
یکی را با شما گفتم و اگر دیگری را بر شما بگویم حلقوم مرا ببرید پس
ازین همه معلوم میشود که افشای اسرار ربوبیت کفر است اگر جرعه از جام
زیارت افتاده بی طاقتی و بدمستی کردند بعضی را بکشتند و بعضی را
بردار کردند و بعضی در آن ساکن گشتند مطعون شریعت گشتند
و بعضی خواستند که از گفت گوی بپرهیزند نام دیوانگی بر خود بستند

هم او

ریسمان در چاه

توحید چنانکه در رساله
خورد امیر سید شریف
فرموده است کفر است
که افشای سر ربوبیت



وطبل با عقل فرو کوفتند و در زیر گلیم بهشتی باده نوشی کردند
تا از درد سر اغیار باز برآسودند بیت تا عقل حدیث بیخودی نتوان
گفت دیوانه شود هرچه بخواهی میگوی آری ترک نام ناموس
وجان وجهان توان گفت فاما ترک رضای حبیب الله علیه افضل
الصلوة نتوان معراج زهر چه هست گزیرست ناگزیر او دست وار سلطان گفت
بایزید قدس الله سره روایت کرده اند که مردکی را در گوش گفت مرید را کم
با خدا دیوانه باش ولیکن با محمد صلی الله علیه وسلم با ادب باشی
تا مردود نگردی واما این سخن با کسی میرود که عنان اختیار
بدست او نباشد واگرچه مسلوب الاختیار گردد تا چنانکه از درخت او
آری انا الله رب العالمین برآید از درخت وجود اولیا او کلمه بانگ
توحید برآید چنانکه گفته اند هرکو حالی از خود چون خدا شد انا الحق
اندر صوت صدا شد عند الله معذور باشد کما قیل القلب بحر واللسان
ساحل فاذا تموج البحر ایلقی الی الساحل الاغ البحر وحضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم عذر این طایفه بخواهد بقوله ان الله لعم لایوخذ العشاق
بما یصدر منهم ولیکن از جانب ما آن باشد که بحکم شریعت خود او را بکشیم
واز جانب حق آن باشد که دیت بدهد قوله لعم من احبنی احببته ومن
احببته ابتلیته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته

یاد

رباعی

با درد توام چون دوای تو منم ٭ در کس منگر که آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی ٭ شکرانه بده که خونبهای تو منم ٭

و اگر کسی سوال کند که کلمهٔ شطح همچنانکه از اهل حق واقع گشته از اهل باطل نیز واقع شده است چون کلمهٔ منصور که انا گفت و از فرعون نیز واقع شد بس الحمد دانیم که انا منصور حقانی بود و انا فرعون شیطانی آنجا که گفت انا ربکم الاعلی و ابلیس گفت انا خیر منه و از انبیا علیهم السلام نیز انا واقع است باید دانست که انا منصور چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله در رساله ذو الاعتبار ذکر کرده اند که انا منصور انا اضطراریست و انا فرعون انا اختیار روا آنجاست که روایت کرده اند که از خاکستر منصور همان معنی را در یافتند کشفا و سماعا و چون فرعون را آب بر کنار انداخت ازین معنی تهی بود و اگر و اگر این معنی را مسلم ندارند گوییم که منصور بر طریق شرع بود و انا او انا استتباع بود و فرعون بر هیچ طریقی نبود و انا او انا استکبار بود و چون انا ابلیس با منصور در مقام کرامت بود و کرامت او نیاحق است و فرعون در مقام مکر بود و استدراج و لعنت ابلیس اگر از خاکستر منصور اعتبار الکرامته او از هر باید عجب و غریب نباشد و اگر نیز مسلم ندارند گوییم که انا منصور بر محک اهل ذوق تحقیق

حاشیه: بیان انا که صادر است از منصور و از فرعون و از شیطان



صحیح است و انا فرعون انا را استکبار و انا منصور باجماع اهل
کشف انا توحید است و لا یجتمع امتی علی الضلالة چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله مذکور میفرمایند که همزهٔ اول انای منصور همزهٔ ابد و اصل است
و همزهٔ آخر او همزهٔ اعاده و وصل است که متصل است بنون نور و همزهٔ
اول انای فرعون همزهٔ الغاء ابلیس است و همزهٔ آخرش همزهٔ شقاوت است که
متصل است بنون نار و هذه من قبیل الاسرار چون سخن بدینجا رسید معلوم
کردی بباید دانست که غرض از آوردن شطحیات مشایخ و ایراد آن کلمات
معلوم کردن که سخن اهل توحید نه خیالات فاسده و حکایات مالایعنی است
که از او زنده و اعتباری نباشد یا طریق مبتذل که شیوهٔ قوم شریر باشد که
بتقلید فرا گرفته باشند بلکه روندگان این طریق همه اهل تحقیق
و توفیق اند و عالمان ربانی که غواصان گوهر معانی و کاملان علم و تقوی
و مفتیان درس و فتوی بوده اند که بنظر تحقیق و نور توفیق سر وحدت الهی
را از مظاهر مشکات مختلفه کثرت دریافته و پرگار صنعت گرد دایره
وجود واجب و ممکن بر آمده و نقطهٔ جمال قدم را در صور مشهودهٔ حادث
بفضل او شناخته و اگر در بحث مطلب در مسلک و مذهب باقتضای اختلافات
صفات و اسماء و افعال مختلف می نماید فاما جمله باعتبار مأخذ اتفاق
وجود با وحدت طریق الوف موصوف اند چنانکه مولانا راست و هر نبی و ولی را

مسلکی است

مسلک است لیک ناحق پس بهر دو جمله یکی است پس در تکفیر و
وتشهیر این طایفه زود زود دلیری و جرات نمایند در رقم کفر آسان
آسان بر جریده این قوم نکشند چون که مقتدایان خلق ایشانند که
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته که اگر ایشان کافر باشند پیداست که
حال دیگران چون باشد چنانکه ابو علی سینا گوید کفر چو منی گزاف
آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر یکی چو من و آن هم
کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود چه قایل بکلمه کفر اگر از اهل
علم است شرعا او را بالفور تکفیر نمیتوان کرد غایتش تکلف است
بتاویل آن و اگر از اهل فقر است مقرر است که درویشانرا ورای طور
عقل طوری است که بی اختیار خلاف صورت از ایشان صادر میشود که
دران معذورند خلاف ای دوست نباید ز اهل تحقیق مر این الکشف
باید ورنه تصدیق و در روایت آمده است که ابو یزید بعد از کلمه
شطح رجوع میکرد و منصور را گویند کما هو المشهور جهت آن کشتند
که از آن رجوع نکرد و تحقیق آن گفته خواهد شد و آن کلمه را تاویل نکرد
میگویند که خود بخون خود فتوی داد بقوله اقتلونی یا ثقاتی
آن فی قتلی حیوتی چنانکه از بایزید معروف است که گفت هرگاه چنین
از من بشنوید مرا بکارد ها بزنید و عین القضاة همدانی وصیت

سلع

یکی ۲

تکلیف است

یا ثقاتی

لفظی



کر مرید خود را که اگر چون من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهد
بده فتوی بر این آیت نویسید که ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و
ذروا الذین یلحدون فی اسمائه و من خود این قتل را از خدا میخواهم و لیکن
هنوز دور است چنانکه در تمهیدات مذکور است کی باشد و کی خواهد
بود قال النبی صلی الله علیه وسلم لست رب محمد لم تخلق محمدا و این اشارت
بذوق توحید است چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است
که یا لیت لم تلدنی امی [illegible] عقال عقل گشته و هم را
در قید بند در کشیده و قفل خاموشی بر دهان زده و در عالم شرح که
و دایره نامرادی گرفتار گردیده و الا همه را معلوم است و در حدیث
نبوی در معنی توحید دلیلی واضح است قال النبی صلی الله علیه وسلم ان
لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا
طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا غابوا و اذا غابوا
طابوا و اذا طابوا خلصوا و اذا خلصوا استخلصوا و اذا استخلصوا
وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم
و این سکر خاصه امتان حبیب الله است صلی الله علیه وسلم چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس سره در این معنی آورده است که تا نهال محبت را
در بوستان دل آدم خاکی علیه السلام نشانند و در دور نوح علیه السلام

ملک

یا لیت لم
صبا

سراز

سر از زمین بر زد بر آنچه انگوری عالم را در شور آورد و در زمان ابراهیم
علیه السلام برگ بر آورد و در دور موسی علیه السلام بجای عصمت غنچش
بستند و در دور عیسی علیه السلام ترش و شیرین گشت و در عهد محمد ﷺ
علیه السلام شیرین گشت و برسید و در میخانه محبوب عصیر ریختند و دست
حضرت بساقیگری در آمد و در کردان شد بیخودی و بدمستی آغاز
کردند و از این نوع سخنان بنیاد و نهادند گفت رأی ربه و یکی لم
اعبد ربا لم اره و دیگری گفت رأیت الله جهرة و دیگری سبحانی ما اعظم
شانی و دیگری لیس فی الجبة سوی الله و دیگری گفت انا الحق و بلم حرا که
اگر نه سلاسل اسلام بر دست و پای حریفان بودی عالم رندی
کما قیل من شرب بکاس المعرفة سکر عن الدنیا و الآخرة پس خمخانه بر بلم
شدی نهی می زبی پیمانه و رطل پیاپی بخور می دار هان خود را ز بیرون که
که بدمستی به است از نیک مردی شراب خور ز جام وجه باقی تا سقیهم ربهم
او راست ساقی همه حکم شریعت در من و تست که وابسته جان
و تن است عقل و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت و دیر
خانه ولیکن تا باخودی زنهار زنهار عبارات شریعت از آنکه دارد زنهار
از یک دقیقه مانده مهمل نشوی در هر دو کون از دین معطل و
بباید دانست که شطحیات همه نتیجه تجلی صورتست چنانکه رکن الدین علاء

اعبد ربا لم اره

ربه هم

زهر خمخانه بیا تا ز سر جرعه

مطلب
شطحیات نتیجه
تجلی صورتست

علاء الدوله قدس سره امتیاز آن کرده است که تجلیات اگرچه بی نهایت ا
ند اما جامع کثرت هم منحصر در چهار نوع است که اول را صوری خوانند
دوم را نوری دانند و سیم را معنوی گویند و چهارم را ذوقی نامند
چنانکه گفته‌اند که اول تجلی که سالکان دریابند تجلی صوری باشد و آن در
صورت جمیع اشیا واقع میشود و باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانکه
حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را رضی الله عنه از
صورت کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صورت
معشوقان ظاهری و آن همه از قبیل تجلی صوری است چنانچه از احوال مجنون
و لیلی و خسرو و شیرین و دعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ویس و رامین
و غیرهم مشهور است و از اینجاست که اکثری متصوفه در بدایت حال بر صور
فتنه میگردند و آن خاصیت تجلی صوری است چنانکه گویند جز از حق می‌نماید
دلربایی که شرکت نیست در ملک خدای کی تواند دل مردم رباید که حق
که ز باطل می نماید حق اندر کسوت حق باطن و حق و آن حق اندر باطل آید
کار شیطان و خطر هم تجلی صوری چنانچه ذکر کرده‌اند بر صورت متجلی فیه باشد
یعنی سالک در ابتدای این تجلی در صورت غیر می‌آید و در آخر این
تجلی در صورت خود بیند و انا الانوار اتحاد و خوانند مورث شطحیات
الشطح سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق لیس فی جبتی غیره چنانچه

در آخر

تجلیات چهار نوع است مع کثرتهم

جز از حق کی نماید دلربایی
که شرکت نیست در ملک خدایی
کی شود دل مردم رباید
که حق را باطل نماید

ختم

در آخر حال عشق مجنون گفت انا لیلی و لیلی انا و ازین جاست که گفته‌اند
وللصوفیة افتان بدایة التشبیه و نهایة الاتحاد و عزیز نسفی انار الله
برهانه گفته است در منازل که در مقام اتحاد و اباحت صد هزار خلق
سرگردان باشند مگر آنکه بنور توفیق یا بقوت ولایت شیخ کامل ازین
مهلکه نجات یابد و تجلی نوری منور گردد و لیکن دران تجلی نیز د
دو آفت است و آن حلول و اتحاد است که چندین سالک دران بحرین به
عمیقین نیز غرق شدند و کم ازین بیابان خونخوار خلاصی یابند ازین
در تجلی معنوی یک آفت دیگر است و آن انکار نبوت است و وحی به
نعوذ بالله من ذلک چه زعم این صاحب تجلی آن باشد که وحی و ارسال
از همان قبیل است که بر دوار میگردد و چون ازین ورطات و مهلکات
خلاصی یابند بتجلی ذوقی رسند و علامت صاحب این تجلی آن باشد
که شریعتی که در خلوت و اتحاد و انکار نبوت از دست داده بود باز
در رود و نیز در تجلی ذوقی منزه است از آفات و مغالط و ازینجاست که
حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم در ابتدای نبوت گفت رأیت ربی
فی احسن صورة و در مرتبه ثانیه در جواب عایشه رضی الله عنها گفت
حین سألته عن الرؤیة لقولها هل رأیت ربک قال لا بل رأیت نورا و در
مقام ثالث چنین فرمود که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا ... فتعرضوا لها

یا حفیظ



وقوله صلی الله علیه وسلم لنفس الرحمن من جانب الیمن و در آنحال گفت
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل واحادیث مذکوره صحاح
اند کله اشارت بتجلیات اربعه است حاصل این سخن آنست که تجلی صوری
حق مبتدیانست و شطحیات نتیجه آن و ازین است که کاملان آنرا اعتبار
نکرده اند و تجلی ذوقی حق منتهیان است و حیرت ثمرهٔ آن و ازین فرموده
صلی الله علیه وسلم که رب زدنی تحیرا فیک و اشارت بدین معنی است اللهم
ما اخترت لک اخترت حبیبک مذهبا فواحیرتا الا المر یکن فیک حیرتی و معنوی
متوسطان راست و نوری حق مشایخ خراسان و عراق راست و معنوی حق
مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت توحید علی الاجمال دانسته شد
اکنون وقت است که معنی حقیقت توحید و مراتب و درجات او علی التفصیل
دانسته شود بدانکه پایه ادراک توحید از آن رفیع تر است که بکمند عقول
و اوهام بذروه تحقیق آن توان رسید یا بمیزان قیاس تقدیر اوصاف
ممکن گردد جمیع مقامات و احوال بنسبت توحید چون طرق و اسبابست
و توحید مقصد اقصی اعلی است که محیط است بجمیع مراتب و منازل الحاصل که
سباحان عقول عقلا متوقفند و ارواح قلوب را که بنه معرفت او وصول
ممتنع هر طایفه را ازو عبارتی و هر گروهی را در وی اشارتی و ما قدروا الله حق
قدره تعالی الحق عن فهم الرجال و عن وصف التفرق والوصال در صفت
التوحید

میوه

تجلی صوری حق مبتدیانست شطحیات نتیجه آن

میوهٔ توحید از آن رفیع‌تر است که دست همت کوتاه بیدان برسد جمیع طالبان در هوای این مقام قدم میزنند و هر سالک که این نمک نچشید از سلوک لذت نیافت و آنکه سید اولیا کرم الله وجهه در جواب کمیل زیاد از حقیقت گفته است هذا الحقیقه تعریف توحید است کما قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی فیه بیانا قال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی فیه بیانا قال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه قال اطف السراج فقد طلع الصبح و بعضی گفته اند که التوحید اسقاط اضافات است نشان داده اند در خرابات که التوحید اسقاط الاضافات و گروهی گفته اند که توحید تنزیه الله است از حدث و طایفه گفته اند اسقاط حدث است و اثبات قدم و جنید قدس سره از حقیقت پرسیدند گفت هو الکون فی حکم الله تعالی کما یکون المیت بین یدی الغسال و شبلی را پرسیدند که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک و من لم یعرف فهو کافر و من اشار الیه فهو عابد وثن و من سال فهو جاهل یعنی من عرف الله کل لسانه و بدانکه توحید بحسب لغت چنانچه حجة الاسلام فرموده است یکی کردن یا یکی شدن است و اگر گویند که اشیا متعدد و مختلف را چگونه یکی توان کرد گوییم از دو جهت حکم بر باید گرفت و بساط جزئیات از در باید

یا عبد حمید انصاری لکهتی هین
معنی توحید
یا حضرت خواجه عبد الله انصاری سے
فرماتے هیں که توحید آن نیست که
تو اورا یگانه گوئی توحید آنست که
اورا یگانه باشی عارف نبر اور
حضرت شیخ عطار رحمة الله قدس سره
اسرار نامه می فرمایند
ازم ۱۴ دردات
نکو گوئی نکو گفته است
که التوحید اسقاط الاضافات
معارف العارفین شیخ
مسعود
۱۲۱۲



نور دیده ولطف پناهیتا باید کرد که اشیای متعدد و مختلف را که
با یکدیگر نوعی ارتباط و اتصال باشد چون شخص واحد که عبارت است
از روح ونفس وبدن وعقل وحواس ظاهری و باطنی واین همه مرتبط
ومتصل اند پس اگر کسی این همه را باعتبار آنکه در یک مرتبه مربوط اند
گوید هیچ غلطی نباشد و آن است که کسی دست زید را از حیثیت دست
نگرد که این زید است اکنون بدانکه ذات واجب الوجود را تعالی او تقدس
با مراتب عالم وجود از وجهی همین نسبت حاصل است که اعضای زید
را با روح اوست هر که این نسبت یافت بتوحید فالحمد لله راهی یافت که
توحید سبب صفای بشری صد نماید یکی شود چون بعضی و اگر کسی
جمیع فواکه و نباتات را از روی آب وحدت اثبات کند از روی مرتبه طبعی
که از آب وارند راست باشد و در آب گنده با گل خوش بوی در مرتبه
آب یکی است چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کآن داشتی موسی و فرعون دارند آشتی اکنون مراتب توحید
بباید دانست بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه است اول
توحید عام است وآنرا توحید تصدیقی گویند که دلیل او نقل است که
عوام الناس تصدیق کرده اند که آفریننده یکی است و یگانه و در عالم
نیست و بیرون عالم نیست ومتصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات عالم

توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه است

از و

پیش

از وخارانست و جوهرست و عرض و با کسی نماند و کسی بدو نماند
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چنانچه از صفات ثبوتی و سلبی
مشهورست بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند و مع ذلک از تکالیف
تکلیف شریعت میکنند از نماز و روزه و زکوة و حج و عمارات
و خیرات و مشقتهای نفسانی اختیار کنند و این را توحید عالم گویند
در مرتبه اعلم الیقین است و توحید ثانی توحید اهل استدلالست که
که بدلیل عقلی علم العدل از ایمان انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق
دهند و بمعارضه و مجادله مقدمات نقلی و برهانات عقلی اثبات
کنند که صانع عالم جز یکی نمی شاید کما قال الله تعالی لو کان فیهما الهة
الا الله لفسدتا که اگر فرض کنیم که دو باشند یکی اراده حرکت زید
کند و دیگری اراده سکون و اکنون در اراده خود خلاف نیست و لیکن
نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد یا مراد احدی دون دیگری اگر مراد هر
دو حاصل شد جمع مابین النقیضین باشد و این محالست و اگر مراد احدی
حاصل شد آنکه نامراد است خدای را نشاید نوع دیگر بر طرز حکما موجب
بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین مشتمل باشد بر ما به الامتیاز و ما به
الاشتراک و او امر کبی باید نقل کنیم بدان مرکب تا منتهی شود بموجبی
که بلی اثنین مشترک نباشد و این را توحید استدلالی خوانند و در مرتبه

بیین

سوم ...

سیحی م



توحید اهل کشف

اعلم الیقین است اما مرتبه سیم که توحید اهل کشف است و این آنست که
سالکان بعد از توحید اول و ثانی بتجلیه مشغول گردند و در لقمات
احتیاط بجای آورند و ترک لذات و شهوات نفسانی بگویند و روی از
شهوات آفاقی و نفسی بگردانند و متوجه غیب آفاقی و انفسی شوند
و حصار تکبیر بر شش جهت عالم گویند و خلوات و عزلات را بر دوام و وضوء
ذکر مواظبت نمایند چنانکه شیخ شهاب الملة والدین فرموده صمت و جوع
سهر و عزلت ذکر بدوام ناتمامان جهانرا بکند کار تمام چندانکه آینه
وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و انعکاس
اسرار ملکی و ملکوتی در و ظاهر گردد و ندای اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا در رسد و خطاب قل جاء الحق وزهق الباطل در ملکوت اندازد و از
ملکوت اسفل بملکوت اعلی ترقی نماید بعین الیقین معنی این آیت را
بوبیند که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و عرف ربه
را بها او را روی نماید و از پرده ربوبیت به پرده جمال رسد و از پرده الوهیت
به پرده عزت در آید و از پرده عزت به پرده عظمت داخل گردد و از پرده
عظمت بکبریا منتهی شود و در آینه کبریا دنیا و آخرت را محو بیند و کل من علیها
فان یا او بگوید که انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی جه معنی دارد
و تصدیق در آینه کلمه توحید شاهد نماید حیث قال الا کل شیء ما خلا الله باطل

سوی



سوی الله چیست ای صوفی صافی ✿ فنا اندر خیال فی خیالی ✿ وجود کل
بجز وجود حق مطلق محال نی محال ✿ و بدانکه این توحید را توحید
وجدانی میگویند که اهل ذوق عین توحید را شهود نمایند و این را
نیز سه درجه است توحید افعال است و آن افراد فعل حق است از فعل غیر
بمعنی اثبات فاعلیت مطلقه مر خدای را جل فعله و نفی از غیر و این در
مقام تجلی افعال است و مرتبه ثانیه توحید صفات است و آن افراد صفات
الله است از صفت غیر بمعنی اثبات صفات خدای را جلت صفته مطلقا
و نفی از غیر و مرتبه ثالثه توحید ذات است و آن افراد ذات قدیم است
از ذوات بمعنی اثبات ذات مر خدای را جل جلاله مطلقا و نفی از غیر
و این در مقام تجلی ذات است که صاحب این توحید جمیع ذوات و صفات
و افعال را در اشعه ذات و صفات و افعال الله متلاشی بینند و
نفس خود را با مخلوقات در مرتبه تنزل یابد یعنی بر مخلوقات نفس
این صاحب توحید باشند و همه چون اعضای او باشند و بدو متصل
و ذوات و صفات و افعال خود را در عین توحید مستهلک بینند و انتها
ورای این مقام رتبه نیست و این را توحید اخص گویند و از تقسیم
اول قسم دیگر است که آن را توحید رحمانی گویند و این آنست که صاحب
توحید مشاهده کند خود را بر توحید نفس خود باظهار وجود به هر موجودی



هست مخصوص بتجلی صفاتی است که غیری را با او در آن شرکت نیست ای شریک
بودی خود او متعین نگشتی و این وحدت در وی دلیل است بر وحدانیت
موجد او کی قیل وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد پس اظهار
موجودات بر صفت وحدت صورت شهادت حق است و آن آن را
در آن مقام قدمی نیست بلکه آنگه از جانب قدم برقی لامع گردد و سیر
او را از آن خبر شود وفی الحال فرو نشیند و در بزم عیش یکدم قدح
در کشی برون یعنی طمع مدار وصال دوام را و این تجلی خاص الهی
است و خواجه عبدالله انصاری قدس سره در معنی گوید ما وحد
ما وجد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق
عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته
لاحد و این تجلی خاص از مشکات نبوت مستجلی گردد و تا این تجلی نشود
سالک از مهلکه حلول و اتحاد نجات نیابد تمامی معارف توحید و
تفرقه حلول و اتحاد در التوقف کرده شد تا سخن بتطویل نیاید در
اسرار آینده چشم باید داشت ان شاء الله تعالی لطف نفسه
حقا و کشف فهمه خلقا این سخن ابوالحسین نوری است قدس سره
واو را ابوالحسین احمد بن محمد النوری گویند بغدادی است و الجانب
نمایافته است صحبت با سری سقطی داشته است و از اقران جنید است

و از مفاخر

وفی کل شیء له آیة

توحید الواحد من واحد

سر چهارم

عالم از موحده که ایشان را وجودیه خوانند

فرقه

و از صفائی که داشت او را نوری گفتند و در سنه خمس و تسعین
و مائتین وفات نهاد و این کلمه او همان معرفت توحید است
و لیکن بعبارت مخصوص عباراتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذاک الجمال یشیر بدانکه طایفه از موحده که ایشان را وجودیه
خوانند میگویند همه عالم یک ما یصح علیه لفظ الوجود یک وجود است
و آن وجود واجب است جلت عظمته و ممکن نیست که هیچ شی دیگر را
وجود باشد و موجودات ممکنه را و تعینات مکونه را تجلیات اعتباریه
میدانند که فی الحقیقه وجود ندارد چنانکه وجود اندر کمال خویش
ساریست تعینها وجود اعتباریست وجود اعتباری نیست
موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود عدد گرچه یکی دارد بدایت
و لیکن هرگزش نبود نهایت شد این کثرت ازان وحدت پدیدار.
یکی را چون شمردی گشت بسیار و دیگری گفته است گر تو ندانی
بدان صد سه بلغ دان و این که چه صفر و سه گشت یکی صد هزار بینی
یکی نورست غیباً و شهادة و لیکن این یکی نور را باطنی است و ظاهری است
این نور مشکوة باطن این نورست ای ظاهر تو عاشق و معشوق
باطن معشوق را که دید طلبکار آمده و مثل این نور به آب زده
اند که در کوزه از جمله باشد چنانکه حضرت محمد علیه الرحمة والرضوان

پدیدار

جهان هنوزیه آن دارد ای ۱۲



۲۱/۱

در رساله محمد مظفر فرموده‌اند شیخ جامی است باز دیگر کن از آب آئینه
در نظر و آتش پیش اصحاب چو بگذارد و مپرس از حال هر دو نوبت که
سر جوی هر دو یکی باشند دریاب پس خلاصه و نتیجه این وجود که
لطف لطیفه است پیش این طایفه عبارت از آنست که حق مطلق باشد
و کثافت پیش این طایفه وجودی که کثیفه اشارت بدانست که عالم
خلق او باشد همه یکی نور دان اشباح ارواح که از آئینه تابان کم
ز مصباح چه هر شیء را چنانکه گفته شد سه اعتبار است حقیقتی است که
آن صورت جامعه اوست و ظاهری است که آن صورت متفرقه اوست
و لطیفه است که عبارت از هر دو مرتبه اوست پس کلمه لطف لطیفه اینجا که
آن گفت تا هر دو مرتبه را شامل باشد که آن ظاهر و باطن مطلق است
سر الصوفی غیر مخلوق این سخن مشکل بر آن کس است که
مخلوق را پیش او وجودی باشد اما پیش این طایفه مذکوره چنانکه
از مقدمات توحید دانسته شد بغیر از خالق هیچ شیء وجود ندارد
و اگر کسی گوید که خالق از امور نسبی است به منتسب الیه وجود ندارد
پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را مربوب و اله را مألوه
پس اگر مخلوق را وجود نباشد او را خالق نتوان گفت جواب آنست
که خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه

مص سر الصوفی غیر مخلوق

خلق

لم یزل



لم یزل و لا یزال او خالق و رب بود و مخلوق و مربوب
نبود و الآن کما کان و او موصوف است بجمیع اوصاف نسب
و نسبت عین طرفین خود است چنانکه علم عین عالم و معلوم است
و عشق عین عاشق و معشوق چنانکه ارسخ المحققین شیخ صدر
الدین قونوی قدس سره پرسیدند که بالفایده فی البیان قال — للشطر دلیل
نسبة الجمع بین الطرفین و مخلوق و مرزوق وهم و پندار است
چنانکه گویند تو هم نقطه نسبتی است بر عین ❊ چو جانی کثرت عینیت
شد از عین چنانکه ابو شیخ ابو سعید خراز گوید نور مرقده علامة المرید
فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله تعالی فاذا کان
کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان
فی الازلیة و آنچه مولانا جلال الدین رومی گفته است هم در این معنی گفته
می گفت گفت در بیابان رندی و هیچ در دیده عارفی خدا ندارد
او نیست آفریده معنی حقیقت سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق
که گفته اند انا الحق کشف اسرار است مطلق ❊ جز از حق کیست
تا گوید انا الحق ❊ چو کردی خویشتن را پنبه کاری ❊ تو هم حلاج وار این — حلاج وار اینجا برآر
دم برآری ❊ هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی
جز یکی نیست ❊ انانیت بود حق را سزاوار ❊ که هو غیب است غایب وهم



پندار وجود خلق و کثرت در نمود هست نه هرچه آن می نماید
عین بود هست تعین بود کز هست جدا شد نه حق بنده به بندا
هم خدا شد نه آینه اندر برابر بنگر بوبین آن شخص دیگر یکی است تو
باز بین تا چیست آن عکس نه اینست نه آن پس کیست آن
عکس چنانکه شیخ اعرابی در کتاب فصوص الحکم میگوید ثم هذا
الوجود الواحد العارض للممکنات المخلوق لیس بمغایر للحق
للوجود الحق الباطن عن الاعیان والمظاهر الانبیه واعتبار
کالظهور والبطون والتعدد الی اصل بالافتراق فی الجمله بباید دانست
که این کلمات هست از افق اعلی و عین جمعی که در عالم تفصیل نا
آمیز بنده هست و بیگانه هست تست با انتهای مقامات و غایات
کمالات رجال الله مثل این شطحیات چون سخن دیوانگان و
کودکان نا بالغ هست و ازینجاست که چون بهوش باز آمده اند
باستغفار عذر آن خواسته اند و توبه کرده اند و اکثر این سخنان
در ابتدای حال ایشان بوده هست در مقام جمع مطلق به در مقام
جمع الجمع مثل انتها واقع نمیشود جمع مطلق شهود حق ست بلا
خلق و آن موجب رفض آداب ظاهر هست اما مقام جمع الجمع شهود
حق ست با ملاحظه و رعایت آداب و احکام و آن مقام اهل کمال است

دررو بنگر

کلام شیخ اعرابی

خواسته اند

خلق



و جمع

جمع دو گونه است

بیان

غلبه

وجمع دو گونه است جمع تکسیر و جمع سلامت جمع سلامت
آنست که حق و از مقام ظاهر گرداند حال او بشوق حافظ بنده باشد
دامر خود ظاهر او براند چون سهل تستری و ابوحفص حداد و او
در ولایت و نشست و شیخ عمر دو در فصل الخطاب آورده است که
ابوحفص عمر بن مسلم الحداد رحمة الله علیه از ده کورداباد بود که
بر در نیشابور است از طریق بخارا از سادات این قوم بود و در سنه
خمس و ستین و مائتین بحق رسید و ابوالعباس سیار مروزی و
ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی او را ملازمت کرده بودند و جمع
تکسیر آنست که مغلوب حال باشد هکذا قال الاستاد امام ابوهاشم
جمال الدین ابوالقاسم عبدالکریم [illegible] ازان عبدالملک طلحة بن محمد
القشیری در رساله لطائف القلوب و او مرید شیخ ابوعلی دقاق بود که
او را استاد ابوعلی حسن بن علی دقاق گویند و امام قشیری
شیخ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک عبدالله یوسف
یوسف الجوینی و ابوعلی فارمدیست و ابوعلی دقاق در چهار صد
حضرت خداست و کمال آدمی در برزخیت جمع الجمع است و مقام
بنده که در اخبار آمده است که وقتی فرعون عزازیل گفت از خوارق
عادات خبر بمن نمای گفت چه میخواهی گفت خوشه انگور میخواهم که

قصهٔ فرعون و عزازیل



را هم کرد

مگر دران هنگام انگور عزیز الوجود بود عزازیل دست
فرا هوا کرد و خوشه انگور از هوا بستد و بدو
داد فرعون را ۱۲
تعجب کرد عزازیل گفت چونم می بینی فرعون گفت می توانا
خوب کردی عزازیل سیلی بر قفای او زد که مرا به بندگی قبول
صح



فرعون تعجب کرد عزازیل گفت چون منی بدین فرعون گفت می‌توانی
خدایی کرد عزازیل عزازیل سیلی بر قفای او زد که مرا به بندگی قبول
نمیکنند تو مرا الخدایی میفرمایی مصرع آنکه بنده هرگز بقای
نرسد که اسم بنده یکی از او برخیزد و عبودیت اعلای مقامات است
قدم از حد خود بیرون نباید نهاد وقتی میگویند شخصی طبقی میبرد
سرپوشیده دیگری گفت در زیر این سرپوش چیست گفت اگر
گفتنی است مصلحت بود که چرا سرپوش را نه پوشیدندی چنانکه امیر
حسینی راست قدس سره منقوله مرد بزرگ بعو از تهمت کافر
بزرگ بعو چون نکته را اصل گفت باز و ع ببرید سرش سیاست شرع
و گفته اند عبودیت خانه‌ایست بالای حصار ربوبیت و آن برزخ
بین الجمع والتفرقه بیت کما قال الشیخ المشایخ شهاب الملة والد
ین السهروردی قدس سره العزیز من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن
لا جمع له لا معرفة له کسی در تمامی است از تمامی کند با جو جکی کار
غلامی مرکب چون شود مانند یک جز زاجزا دور گردد نقل و تمیز — تمیز در
بسیط الذات را مانند گردد میان این آن پیوند گردد بعو حکمه
رو که چون شاه عادل که نه خارج تو آنکه گفتم نه داخل سر انسلخت
من جلدک کما انسلخت الحیة من جلدها این کلمه سلطان العارفین است

سیر هفتم



همه اشارت بتوحید است اگرچه بوجهت بیان کرده نیست و بعضی
میگویند سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد
بن علی الفارمدی الطوسی است و او با شیخ ابو القاسم علی عبد الله الکرکانی نیز
صحبت داشته است و خواجه یوسف همدانی قدس سره در تصوف نسبت با او
دارد النون بدانکه اهل تصوف را ولادت ثانیه است که میگویند که هر
حیوانی که هست او را یک زادن است الا آدمی و مرغ را که او را دو زاد
ن است چنانکه یکبار مرغ بیضه می نهد و از بیضه مرغ بر آید صورت
آدمی بیضه آدمی است و آدم عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت
مکنون است تا زیر بال مرغ هوای هویت در نیاید و تربیت ولایت مکنون است
انسان سر از قشر انانیت بیرون نیارد (در نیاید) و بعضی الوهیت پرداز
نکنند او را آدمی نخوانند گفت جان بی معنی درین تن بی خلاف
هست همچون تیغ چوبین در غلاف تا غلاف اندر بود با قیمت است
چون برون شد سوختن را آلت است از حضرت علی کرم الله وجهه روایت
کرده اند که بر کنار غله زاری میگذشت دهقان غله آب میداد بر سینه
جو آب میدهی گفت غله وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص گندم
یابد حالا گیاه است و هر گیاهی که قوس حق نزول و قوس حق عروج هست که گفت گندم ص
الآن دایره نزول و عروج اوست از هر نقطه که از قوس نزول بر

بیرون می آید نقطهٔ از قوس عروج ترقی می نماید تا بنقطهٔ اول حضور رسد
اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلاً ایسچ جا یک ولادت که صد هزار ان
ولادت و بیش اوست چنانکه مولانا میگوید یکبار زاید آدمی من
بار ها زاییده ام قال سید الطائفه قدس الله سره المحیط دخول صفات

الحجبة

المحبوب علی بدل المحب هزار آن کس ثناء دارد خوجه درسته برون
آمده شد حضور ابنید لیکن اما آنکه خواجه محمد پارسا رحمه الله علیه از
ابو علی فارمدی روایت میکند این کلمه را اینست که میگوید
انا الحق جاریا علی لسانه معرض الحکایت عن الله فی سکر وحال
و غلبات حال و انسلخت من نفسه کما تنسلخ الحیة من جلدها
فاذا انا هو معناه انه من تنسلخ من شهوات نفسه و هواها و ارادتها
لا یبقی فیه متسع بغیر الله و لا یکون له سوی الله الهم و اذا لم تجل فی
القلب الا جلال الله تعالی و جماله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه
بمنزلة انه هو تحقیقا او فرق بین قولنا کانه هو و بین قولنا هو هو
ولکن قد یعبر بقولنا هو عن قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول
کانی من هوی و تارة یقول انا من هوی نسیر لیس بینی و ایضا بین
ربه الا انه تقدمت بالعبودیة گویند شیخ ابو بکر واسطی
در معرفت او نوشته در معنی کلمه آنست که در شرح لمعات گفته است

لکانه و انه هو کو
ثم الهوی انا و تارة
یقول انا من اهوی



کفته است که قابلیت آن استعداد تا طلب ظهور نکند بدان ملابس
در حجر صبغة الله یافته ابواب خزاین ظهور بدو گشاده نکردد پس این
تقدیر عبد بعبودیت حق بعین صفت ذات او که بدانکه عبد را عبد
خداوند مقدم باشد بر رب حق که پرورش او میدهد بلکه وجه علم
حکیم و علم تابع معلوم است یعنی عبد داو حاکم است بر وی غلام خواجه را
آزاد کردم منم که استاد را استاد کردم العاقل یکفیه الاشارة
بیت انا اقل من ربی بسنتین این سخن شیخ ربانی ابو الحسن خرقانی است
رفع الله تعالی درجته و او هم در دهم محرم سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه متولد
شد و هفتاد و دو سال زندگانی یافت و در سنه خمس و عشرین و اربع
بعمایة در خرقان مدفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نور الحق
و الدین جعفر خلدی رحمة الله علیه شرحی نوشته اند اینجا نقل
کرده شود ان شاء الله تعالی و مولانا مذکور مرید امیر سید علی همدانی اند
که در شانزدهم رمضان سنه سبع و تسعین و سبعمائه بحق رسید و در
و در دهرو ستان بدخشان مدفون گشت بدانکه جمیع مردم بحسب تنزل الهی
صفت دارند که اگر مراد از انا تعین جسمی بعنی یا روح یا تعین
نسبه متعین اند بصورت جسمیه و از فوق جسم روح جزئی است که
در نسبه ربوبیت متعین گشت و روح کلی در نسبه الهیه ظهور کرده

غلام خواجه را آزاد کردم
منم که استاد را استاد کردم

بیت انا اقل ز رب بسنتین

ع در خرقان مدفون گشت

تعین علمی که



ظهور کرد پس انانیت جسمیه بهبوسال از رب خود یعنی از مرتبهٔ که روح است
یا خالق روح اصغر باشد و اگر مراد از رب یقین روح جزئی بعد هم بهبو سال که
سنهٔ الٰهیه سرمدیه است اصغر باشد و اگر مراد از خالق قدیم و اگر مراد
از انا ظهور روح کلی بعد هم بهبو سال که سنه سرمدیه و سنهٔ مطلقه است
اصغر باشد و اگر مراد از انا اخبار بعد اطلاع او بر یقین علمی است
ترقی هم بهبوسال که سنهٔ ازلیه شهودیهٔ احدیه است و سنهٔ اطلاقیه غیر
مضبوط است اصغر باشد زیرا که اگرچه روح مطلع شعور بر عین ثابته
لیکن بر شهود حق عین ثابته را اطلاع نباشد از برای آنکه اطلاع متوقف
علمی است و اطلاع حق لکن شهودی است که اینجا مستند او بقا فنا (?) در حضرت
شهودیهٔ احدیه سنهٔ غیر اطلاقیه بود مراد از سنین زمانین معنویات بعد (?)
و اگر مراد از انا انیت که بعد از وجود قدیم حق الکل را وجود حادث است
پس حکایت کند بعد اتحاد بسبب نقصان او بر روح محمد را انتفای او و اماد (?)
محمد محمود در درجهٔ ابن الحکم از زبان مرتبهٔ او بعد بر اعلی مراتب او است و
جوهی که مولوی نموده اند اصطلاحات او و شرح سنه را در شرح مکی الله (?)
زمان تا لیس منی کفر و لا اسلام در اول نوشته شده است و احتمالات مولوی
نموده اند کلام شیخ را همه شامل است و احتمالات دیگر را نیز مجال است چنانکه
عین القضاة رحمة الله در تمهیدات آورده است از منصور حلاج که



القدیمه

که لا فرق بینی و بینهم بین ربنا الا لتصفان صفة لذاتیه و صفة القائمة
و قیامنا به ذواتنا منه یعنی هیچ فرق نیست میان من و پروردگار من
مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما از وی آمده و حاصل ما از حاصل
او شده و قیام ما بدوام او آمده است و بدین دو صفت از من سبق برده است
و بدین دو سال پیش افتاده است قال فی الفصوص فی هذا المعنی فلما علمناه
بنا و منا نسبنا الیه کل ما نسبنا الینا و بذلک وردت الاخبار الالهیة علی
السنة التراجم الینا مثل فرموده مرضت لم تعدنی و الله یستهزئ
بهم و سخر الله منهم و ضحک الله فی فعلتهما البارحة فوصف نفسه لنا بنا فاذا
شهدناه شهدنا نفوسنا و اذا شهدنا شهد نفسه و می باید که از نسبتین
صفتین مخصوص چنین خواسته باشد که آن وجوب ذاتی و غنای ذاتی است
چنانکه در حق خلق است که آن امکان ذاتی و احتیاج ذاتی است و وجه
بعضی احدیت جمع را صفت ذاتی داشته اند و وجوب و غنای ذاتی مستلزم
احدیت جمع است و در شرح لمعات نیز چنین مذکور است که سایر صفات
میان عبد و رب صورت اشتراک می پذیرد الا دو صفت و آن وجوب ذاتی
و غنای ذاتی است و چون عبد را درین مرتبه اگرچه وجود ندارد اما ثبوت
دارد بر اصول محقق در مرتبه دوم ثبوت حقیقی و در اول اعتبار که
در آن نیز این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که هو الخالق العدم

مناسبتنا
بدل

مکلف
سایر صفات
میان عبد و رب
صورت اشتراک
می پذیرد الا دو صفت



العدم کما هو خالق الحق الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف
بر وجود شئونات است چه همچنانچه وجود یکی پرتو است از آثار جمال نیز علم
نیز پرتو یست از آثار جلال که در مقابلهٔ اوست پس هر دو در مخلوقیت
مشترک باشند و شک نیست که خالق بر مخلوق مقدم خواهد بود وجه دیگر آنکه
اقلّ من ربه بسنتین آنکه منشأ هیولی و عدم در تعین دوم سمت ثبوت
یابد و آن مبداء ظهور عبد است پس دو مرتبه کامله که ظهور منطوی بر جزئیات
جمله و اجزاء مرتبه باشند مقدم یافته شده و من که عبدم از رب خود بدین
دو سال که سنهٔ کامله عبارت از آنست کمتر باشم وجه دیگر شاید که صفتین
مخصوصتین عظمت و کبریا باشد چنانچه در حدیث سماوی وارد است که
العظمة ازاری والکبریاء ردائی وجه دیگر آنست که من بدو سال از خدا اقلّ
اوّل آنکه نبودم و شدم دوم آنکه از بود بنابود میرفتم و او از بود و نابود
منزه است پس من اقلّ بودم و نابود و بدین سخن بغایت سخن شیخ
عبدالرحمن گسواره کر رحمة الله علیه نزدیک است که شیخ گرفتن
آنکه میگویند که من چهل سال با خدا کوشش دست گرفتم دو دست را بینداختم
و بگذاشتم اورا یکدست بینداختم و پایم کالبد شکست و پس ازان
گفته شود ان شاء الله سرّ محبة الله رأس کل خطیئة این کلمه
را نسبت با مبتدی معنی است و نسبت با منتهی ثناء و بلا است و نسبت

ع
سرّ محبة الله راس کل خطیئة



بالفظ وجهی است که علی الترتیب ذکر کرده شد بدانکه محبة الله نسبت
در حق مبتدی رأس کل خطیئة است چرا که تا از جمیع مراتب خطیئات
در نگذرد بمحبت الله نرسد چه محبت الله در عالم خطیئات ممکن نیست بلکه
بالای خطیئات است و مر شاید که محبت الله در حق مبتدی رأس کل
خطیئه باشد چون مبتدی را صحبت شیخ از محبت الله اولی است چنانکه
ابوتراب قدس سره مرید خود را گفت که دیدن تو بایزید را در حق تو
اولی است که دیدن تو خدا را کقوله صلی الله علیه وسلم ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط و ابوتراب النخشبی رحمة الله علیه از اکابر بود و از
دامن او چون احمد خضرویه و خواجه علی حکیم ترمذی و غیرهم برخواستند
و او صحبت با حاتم اصم و با حاتم عطار بصری داشت و بسیاری مشایخ را
دریافت و در سنه خمس و اربعین و مائتین بحج رسید و حاتم اصم
اصم در سنه سبع و ثلاثین و مائتین در واشجرد بمرد و خلافست وفات
یافت و در بادیه بصره سباع بند بند او کشت حاصل آنکه از مبتدی
شاید که قولاً و فعلاً و خاطراً چیزی صادر شود که نسبت با آن حضرت
تا بسیاری گناه بتر باشد از این سبب فرمود حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم که اگر شما گناه نکنید می ترسم بر شما چیزی که از گناه بدتر است
گفتند صحابه که از گناه بدتر چیست یا رسول الله گفت العجب العجب

مبتدی را صحبت شیخ
از محبت الله
اولی است

ما اتخذ الله

در تکل راست

القی الحب کہ حسنات الابرار سیئات المقربین و ازینجا بعد که بایزید
قدس سره مرید را در ابتدای حال بگفتن بایزید منع نمود نه بگفتن الله
اما در حق منتهیان این کلمه را معنی آنست که حضرت خداوند را
جلت اسماءه در چهار عالم چهار اسم است رب و رحیم و رحمن
و الله و اسمای دوستان هم چهار است محبت و ولایت و عشق
و مودت و بعضی میگویند که محبت است و خلت و عشق و مودت
رب اسم ناسوتی است و او را کبیر الوزرا میگویند و رحیم اسم
ملکوتی است و او را قاضی القضاه میخوانند و رحمن اسم
جبروتی است و او را امیر الامرا میشناسند و الله اسم لاهوتی است
و او را سلطان السلاطین میشناسند و برین قیاس مودت ناسوتی
است و عشق ملکوتی است و ولایت جبروتی است پس محبت
که در عالم لاهوتی است و متعلق بالله را شرف کل حظیه باشد که
محبت وزیر و قاضی و امیر بنسبت محبت سلطان همه خطیه است
پس مبتلا باشد الی الله بنسبت با سیر و الله خطای بزرگ است
که بنعل علاقلی اشارت بدین معنی است و وجه دیگر آنست که محبت
از امور نسبی است مشتمل بر طرفین که آن محب و محبوب است و آن لازم
انبنیت است و کثرت و اهل الله که در مقام وحدت توحیدند

خلت

در نزد الوزرا

به دیگر



الا محجابست که اینان در گذشته اند پس محب الله در حق
این طایفه راس کل خطیه باشد   عشق تو مثال من نوبت حجاب
عشق تو کجا من زکجا جمله تو بی اما تا و بل لفظی آتیست که مراد از
الله اسم الله نیست بل اسم فاعل مراد است چه لاه بلوه اسم
فاعل ولاهی مراید که بمعنی لهو باشد یا را انداخته اند و اکتفا
بکسره کرده اند طلبا للتخفیف پس مقصود آن باشد که محبت لاهی
یعنی دوستی باز کرسر گناهاست کقوله صلی الله علیه وسلم
حب الدنیا راس کل خطیئة و این معنی در عربیت بسیار واقع است
کقول الشاعر ان الله لاهی فوقه یغفر الذنوب و یعطی من یشکر
ان فرعون و من تابعه والنبیین جمیع فی السقر یعنی لاهی را
فوق او الهی است که گناهان امر آمرزد و عفو میکند و آن کس را که
شکر میگوید ان فرعون و من تابعه والنبیین جمیع فی السقر یعنی
قسم به پیغمبران که فرعون و تابعان او در دوزخند اول واو عطف
باشد و ثانی واو قسم و این مغالطه ایست که بای طبع رای ...
نکرده اند چنانکه درین بیت واقع است انا رایت عجبا فی مجلسکم
شیخا و جاریة فی بطن عصفور چه واو و جاریه واو عطف نیست
بل فاء فعل است یعنی پیر دیدم که کارد زد در شکم عصفور اکر داد

پیر را دیدم که

عجب کیطان

فی مجلسکم
انا رایت عجبا
شیخا و جاریة
فی مجلسکم
عصفور
فی بطن

اگر وا و عطف دارد معنی آن باشد که شیخی و جاریه در شکم هر عصفور
هر عصفور دیدم و این محال است و این مغالطه هیچ در مقامات
ملح حریری بسیار است و حکایات آن کتاب ثابت از این باب است
این حریری بآن جرای تکتب بابه مقامات و آنچه در شعر فارسی
واقع است چون قطعه شیخ کمال خجندی که در صفت باز گفته است
طاس باز ندیدم از بغداد چون جنید از سلوک آگاهی رفت
در خرقه وقت باز گفت لیس فی جبتی سوی الله و اگر کسی
کلمه جنید را قدس سره خواهد که با ظاهر راست آرد بدین معنی
راست است بلکه در جمیع شطحیات مشایخ را رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین لفظا و معنی توجیه و تاویل میتوان کرد که با ظاهر شریعت
موافق آید و او لی حق و جای است مثلا انا الحق چون اگر بمعنی گیرند
که نفس او هیچ خطا نمی ندارد بلکه معنی او این باشد که من حق جه معنی حق
حکمت حکمی است ثابت که ثابت است که مطابق واقع باشد و حقیقت
منصور حکم ثابت بود باطل نبود که حقیقت اشیا چنانکه در علم کلام
است بمذهب تحقیق ثابت است و بر تقدیر یکه اسم الله دارند
مضاف محذوف باشد ای انا عبد الحق و انا مخلوق الحق او جاریا
علی لسان المنصور فی معرض الحکایات عن الله تعالی چنانکه گفته

در آن حریری جرای بال
طاس باز تکتب بابه مقامات

و حقیقت



شد اما سبحانی نمی‌شاید که در معنی تعجب استفهام باشد بدلیل صیغه
تعجب که بر آن اثر آن نمی‌آرد و یا بمعنی تطهیر و تنزیه باشد گوید اطهر
و انزه اما آنچه نوری گفته است لطف نفسه فسماه حقاً و کثفه
فسماه خلقاً یعنی تلطف کرد بعضی نفوس را که مخلوق اوست و تکثیف
بعضی نفوس کرد که مخلوق اوست و آن لازم نیست که او باشد
اضافت بمعنی علیک است و مراد از حقاً و خلقاً و غیباً و شهادةً
باشد و معنی لیس بینی و بین ربی فرق نشاید که بعدم وجود حقیقی
کرده باشد که فرق جایی باشد که دو هستی باشد و آن وقتی تواند
بود که مربوب را در حضرت رب وجودی باشد و او را در مقام شهود
ذات مطلق حضور را بلکه کل ما سوی الوجود را عدم محض دیده است
بعد از آن گفته است الا ان ربی تقدمت بالعبودیة یعنی اسم
عبودیت بر من است و الا بوجود اوست کما قیل نامی است زمن
بر من باقی همه اوست و آنچه ابن العربی گفته است سبحان الذی اوجد
الاشیاء و هو عینها بمعنی حقیقت است چه شک نیست که حقیقت
جمیع اشیا اوست و همه از علم و قدرت و ارادت او در وجود آمده‌اند
و رجوع همه باوست که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
اما کلمات دیگر که مشعر است باثبات وجود مطلق و ابطال وجود غیر مثل

جز مثل کلمهٔ معروف و غیره که ما فی الوجود واحد الا الله و لیس فی
الدارین الا هو و ان الموجودات کلها معدومة الا عند الله
چنانکه در ابیات و اشعار بسیار واقع است این معنی در پیش اهل
شرع نیز ممنوع نیست نه بآن معنی که اشیا وجود ندارد بل بآن معنی
میگویند که وجود ممکنات بوجود ایشان نیست وجود واجب همه مقید اند
کل شیء هالک الا وجهه این معنی است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم قول
لبید را بدین معنی ستوده اند الا کل شیء ما خلا الله باطل چنانکه
شیخ سعدی شیرازی راست همه حقارت از آن کمترند که با هستی
نام هستی برند حاصل چون اظهار دلائل وسیع است و باب تاویل
مفتوح اقوال ایشان را وصل میتوان کرد ما دامیکه افعال مکذب آن نباشد
سبحانی ملکی اعظم من ملک و لوائی اعظم من لواء محمد این هر دو کلمه
سلطان العارفین است معنی کلمهٔ اول آسان است اگرچه مشکل
می نماید و سبب ورود این آنست که این خطابیست که در وقت مناجات
حالت انوار صادر شده است که ملکی اعظم من ملکک و بعد از آن خود
تفسیر کرده است که لان ملکی انت و ملکک انا و اما کلمهٔ ثانیه را بسیار وجه
گفته اند اول آنست که لوای محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل بود علیه السلام
و لوای بایزید محمد پس لوای بایزید از لوای محمد اعظم باشد گو مذهب



مذهب متفق علیه آنست که محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام
فاضلتر است وجه دیگر آنست که افعل التفضیل لازم نیست که در
همه جا بمعنی تفضیل باشد گاه آمده که بمعنی نفس فعل نیز آمده است
کقوله صلی الله علیه وسلم العلم خیر من المال والمال خیر من الله جد خیر
ثانیه نمی شاید که بمعنی تفضیل باشد اگر تفضیل وارد خبر بتقدیر باید
کرد که اصل عدم آنست والله اکبر البعض فقها بمعنی نفس فعل داشته
اند ای الله کبیر برین تقدیر لوائی اعظم من لواء محمد ای لوائی عظیم
باشد من لواء محمد و این معنی راست است اما آنچه رسول صلی الله
علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام گفت لیس المسئول عنها باعلم من السائل مورد
خاص دارد و آن در سؤال از قیام قیامت بوده است وجه دیگر آنست که
آنگاه بایزید مطلع بکلمه توحید بود همچنانکه در قول سبحانی ما اعظم شانی پس قول
لوائی اعظم من لواء محمد بکلمة الله باشد جاری بر زبان بایزید و این معنی را
صوفیان مطلع گویند یعنی ظهور کلمه متکلم حقیقی از کل شیء همچون ظهور
تکلم موسی علیه السلام از درخت چنانکه در اخبار آمده است از امام جعفر صادق
رضی الله عنه که امامت میکرد در اثنای صلوة غشی کرد در حال صحو تعرض احوال کردند
گفت ما زلت اکرره علی قلبی حتی سمعتها من قائلها و مثل این سخنان که از مشایخ صادر است
در حال غلبات احوال بسیار است حرم الشاهد بو بیت بعو بیش کشته گرفتن خواجه عبدالرحمن گفت که رحمة الله

مطلب آنست که افعل التفضیل لازم نیست که در همه جا بمعنی تفضیل باشد

لیس المسئول

اکرره حتی سمعتها من قائلها

مطلب کشته گرفتن خواجه عبدالرحمن

کرت ۴

رحمة الله علیه آنجا که گفته است با خدا جل جلاله یکبار کشتی گرفتم و در پیش
من او را بیفکند اختم و نگذاشتم و او مرا یکدست بیفکند جنبت و پایم بشکست تعالی
عن ذلک علوا کبیرا این سخن که عاقل گوید خطاست لکن از دیوانه عاشق رواست
و درین حال او مجذوب مطلق بود مولوی راست درین معنی ای خواجه سر بسبک
شدی در عاشقان چه بکنی ذکر مستی خداوند خود کشتی گرفتی با خدا در اخبار
آمده است که در مجلس سلیمان علیه السلام گنجشکی بر گنجشکی عاشق شده بود با معشوق خود
گفت در مجلس سلیمان علیه السلام با من بپر و اگر نه والا ملک سلیمان بر هم زنم
سلیمان علیه السلام بشنید گفت چه گفتی ای گنجشک در جواب گفت ان للعاشقین
سرا حاصل سخن خواجه سخن مجذوبانه است توقف در آن اولی است اگر چه دیگر
در شرح از آن عبارت توان گفت آنست که گویم خدایی که با او کشتی توان
گرفت آن هوای نفس است لقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه
قوله صلی الله علیه و سلم کل مقصود معبود و کل معبود اله همه مشتهیات نفس
آله اند و النفس هی الصنم الاکبر و صوفیان هوا را آله متخذی گویند پس معنی
سخن خواجه آنست که من بر هوای نفس خود دوبار غالب شدم و چون قمع
مشتهیات او ممکن نیست او یکبار دیگر بر من غالب آمد لیکن ظفر گفت مرا
نقصان کرد چنانکه گفته اند خنده یدمن بر بیار نفس جادو یکی بیچ بود
بنجید غلط کردم شمار حق آنست معنی این سخن سیر الافلاک تدور علی

چه گفتی

ورو شی طریقت دا ۲

سطر

الافلاک تدور



انفاس بنی آدم این کلمه سخن قبلة العارفین محمد بن علی عفی عنه الحجار
الملکی است که در جبهه دماغ عارفان معروف است فاما در تحقیق و بحث
مشهور شده است انجه از غیب املا کند در قلم آورده شود ان شاء الله که
بشنیده آید اول بدانکه در حرکت افلاک اختلاف است میان جمهور الحکما بعد از آنکه
ثابت شده است که بر افلاک جز حرکت دوری جایز نیست و لم شاید که حرکت
طبیعی و قسری باشد و بعضی از ایشان چون ارسطو و اتباع او حکم کرده اند
که حرکت افلاک بعد از مبداء بالعرض است و شیخ در اشارات هر دو را
تشنیع زده است و ذکر علل و سبل هر یک درین محلی محل است
اما آنچه معتقد رئیس است بیان باید کرد چنانکه میگوید که از
مبداء مفارق عقلی دائما تحریکات نفسی فایض میگردد بر نفوس
سماویه تا به سبب مفارق متصل است ابتدا آن جز یکه تابع [illegible] غیر
است پس محرک اول قوت عقلی باشد و محرک متصل قوت نفسی جرم
عقل مباشر عقلیه واسطه میتوانند بعد پس محرک عقلی غیر متناهی
التحریک جایز شده است که تحریک دهد تو تو حالت را در
جسم یعنی منجذب شود ازو درین قوت نفسانیه ادراکیه متصله
غیر قادره و سایر شعبه بدین علت از ین قوت حرکات غیر متناهیه
درین جسم یعنی دائما متصل بشد از ین تحریک عقلی افلاک دوری کند بواسطه از عقول
کنند جمهور

ملکها بر افلاک بجز حرکت دوری جایز نیست

ارسطو

دائما

بر [illegible]

شوقیه که منبعث میشود از صور نفسانیه و کات سماویه جه تاثیر

مباشر عقل

متصل



بواسطه از عقول و نفوس فلک اینست تمامی مذهب
حکیم اما عرفا که بنظر کشف و عیان امور را علی
ما هی علیه مشاهده کرده اند این را بدلیل عقلی
و نقلی احتیاج نیست سخن ایشان ورای طور عقل است
میگویند که افلاک بر انفاس بنی آدم میگردد چنانکه
ابن عربی در فتوحات در معنی این کلمه میآرد
بر سبیل استشهاد از شیخ ابو طالب که ان
الفلک یجری بانفاس الانسان بل لنفس کل متنفس
والمقصود الانسان بالذکر خاصة لانه ینتقل
بانتقاله الفلک و یتبعه حیث کالان فلا یزال
العالم یحجب الانسان بهذه العلة ثم الانسان
بهذه الامانات عند العالم وقع الافتقار الیهما
یعنی زعم شیخ چنان است که اجزاء عالم را الله تعالی
امانت نهاده است از برای انسان و ورا بادای
آن امانت تکلیف کرده است و امانات او بسیار است
و ادای آنرا اوقات مخصوصه است در هر وقتی
امانتی معین است چنانکه میگویند قال الحبیب



مر رجال الله العارفین شغلوا افهامهم بما امرهم به محبوبهم ناظرون الیه حیا و هیهانا ما اینست تحقیق شیخ درین کلمه فاما یقینی از و حاصل نیست اکنون انچه از حضرت فیاض فائض گردد در قلم آورده شود ان شاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن در آنست که افلاک که اجرام علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت عظم النفایس انسان که بادی است در غایت ضعف چگونه تواند گشت اما از قدرت و ارادت خداوند تعالی و تقدس مثل اینها غریب و عجیب نیست که ازین غریب تر و عجیب تر در محسوسات واقع است همچو جرم کرهٔ ارض که او ثقیل معلق است بلا اعتماد بر هوا بداشته است که اولی الابصار دران متحیر اند و در علت وقوف او بعضی از عقلا میگویند که کرهٔ فلک را از جمیع جهات نسبت ارض تجاذبیست و چون اجزای فلک متساوی النسخ است لاجرم ارض که در وسط راست معلق است و بعضی گفته اند که

ایراز

و هیهانا

مطلب عجیب

اجزاء فلک را بارض تمانع نیست و بعضی میگویند که
از خاصیت کره مستدیر است و مؤید این قول
حرکت شیشه است و بیضه که هرگاه که بیضه را
در شیشه وضع کنند و شیشه را نیز بگردانند
آن بیضه در وسط هوای شیشه قایم باشد که
بهیچ جانب از شیشه مایل نباشد پس هرگاه که
جسم ثقیل مطلق را بر باد هوا نگاه تواند داشت
جسم خفیف مطلق را اگر بر باد بگردانند عجیب
و غریب نباشد چنانکه بساط سلیمان علیه السلام
که شانزده فرسنگ بود با چندین هزار
خلق مختلف باندک زمان بعد مسافت را باذن
الله قطع کردی و چون کشتیها گران سنگ را
در یکشبانروز قریب پنصد فرسنگ ببردی
و آب را از شقوق و زور خارا هم بیرون آوردی
باذن الله و قوم عاد را با قوت چنانکه میگفتند
من اشد منا قوة باد هلاک کرد چنانچه در خبر است که
آخر زوال عالم از باد باشد کقوله تعالی و تکون الجبال



کالعهن المنفوش و وقتی که بادرا از تموج هوا
بقرع و اصطکاک حادث میکرد و چندین آثار غریبه
از وصادر میتواند شد نفس آدمی که نتیجه نفخت
فیه من روحی ست بچه خاصیت اگر افلاک را
بگرداند چه عجیب و غریب باشد چنانچه از اشیای
باد و آب مشاهدت میرود و پرتو آفتاب بدان
لطافت دریاهای آب را بچه تاثیر جذب میکند
چنانکه مشهور و معروف ست که در زمان قابوس
بن اسماگیر ارش نام حکیم درشغ بوده ست کمان تعبیه
کرد و تیر مجوف فراخور کمان ترتیب کرد میان
آن تیر را پر از شبنم کرد و اول صباح در طلوع
آفتاب آن تیر را از شصت بگشاد بسبب شبنم
که در جذب حرارت آویخت آن تیر از ناحیت
مازندران بر زمین مرو افتاد چنانکه درویش
در امثال گویند از آن خوانند ارشی کمان گیر
که از کمان بمرو دند اخت او تیر اسرار
طبایع را نهایت نیست

ارشی
ارش گیر ارشی

والنظار خاصیه الله

و انکار خاصیت اشیا خلاف حکمت ست و کودکان
لوله مجوف را که قاعدهٔ آن چون پر نفیر کلوله
گیرد باشد بشکل مدور جائی ثقیل درو نهند
و نفس درو دمند بشکل مدور از دهن آن لوله
بر خیزد و در هوا گردان شود تا آن نفس منقطع
نگردد در هوا میگردد و حباب شمرده چنانکه
متعارف ست از کاغذ گوشکی بسازند و فانوس
در اندرون آن کنند و گرد بر گرد آن گوشک
از روغن صورت حیوانات در گیرند بدو و آن
چراغ آن همه صورت ها در رقص آیند و اکثر مردم
آنرا دیده اند و تجویز عقل اگر چه ره گذر تنگ ست
فاما امکان را پای وسعت و کل میسر لما خلق
له چنانکه در طبیعت مقناطیس جذب آهن
و در طبیعت کاه ربا جذب کاه و در طبع سرب
کسر الماس و الی غیر ذلک چنانکه از حیوانات
انوری واقع ست که ذوی العقول را دران محل
حیرت ست الحال معلوم باید کرد که این کلمه را



باعتبار خاصیت و نقل مناسبت و تاویل چندین وجه است
اما انچه از در نقل بود توضیح کرده شود از فتوحات که
الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم گفته عقول و نفوس
فلک اراده کرده باشند پیش اهل تحقیق آدم عقل اول
ممکنات است چنانکه گفته شد و از اولاد او عقول
و نفوس که از و صادر شده اند و دور افلاک است
چنانچه مذهب حکیم است با نفاس این نسبت که
آنرا صور عقلیه و نفسیه خوانند و درین صورت
لفظ آدم و انفاس مجاز باشد چنانچه اعتقاد
اهل عرف است که هرچه در آفاق واقع است
در انفس آنرا نمودار اثبات میکنند
هر آنچیز که موجودست در آفاق هستی را
در انفس مثل آن بنهاد یزدان سر بسر خوانی
لقوله سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و در کتاب مواقع النجوم
ابن عربی مذکورست که اعضای تکلیف بنی
آدم را هر یک بمنزلهٔ فلکی داشته اند و آن فلک

علی

عین و فلک اذن و فلک لسان و فلک ید
و فلک بطن و فلک لوح و فلک رجل و فلک
قلبست از برای هر یک ازین اعضا تکلیفی مخصوص است
در شرع و بعضی افلاک در سر انسان اثبات میکنند چنانکه
گفته اند چو آید از زبان بیرون حدیثی کز دل آغازد
گذر بر هفت گردون سرت دارد دربینی دوران
و در دست نیز گفته است بود لوح قضا شانه چو هفتم
آسمان کتف ششم چون استخوان بازو و پنجم بند دستت
دان زبند دست تا ناخن بود هر یک گره چرخی
سرانگشت تو آن گردون که مه بر در کند دوران سپهر
آخرین اینست که باشد عالم فطرت کواکب ناخن انگشت
بر گردون شده رخشان مناسب باعتقاد اهل
حکمت و نجوم آنست که افلاک نه است و این اظهر
من الشمس است و ترکیب جسد بنی آدم نیز نه جوهر است
مانند افلاک بعضها فوق بعض و آن عظام است و مخ که مخ
در جوف است و عصب و عروق است و دم که در وی است
لحم است و جلد است و شعر است و ظفر است و چنانکه افلاک



دوازده برج است در جسد بنی آدم نیز دوازده از آن دوازده
قوت مستجمع شواید که بران مترتب است و آن عینین
و اذنین و منخرین و سبیلین و ثدیین و فم و سره است
و چنانکه بر افلاک هفت کواکب است در جسد بنی آدم
نیز هفت قوه فعاله است که بمثابهٔ تاثیر کواکب و آن جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مصوره است و هفت
دیگر است که آنرا روحانیه و جسمانیه گویند چون باصره
و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و ناطقه و عاقله چنانکه
بر افلاک دو عقده خفیه ظاهرة الافعال است که آنرا
راس و ذنب خوانند در بنی آدم نیز دو حاکم اند
مخفی ظاهر الافعال که آن را صحت المزاج و سوء المزاج
گویند و برین قیاس هر چه بر افلاک هست در جسد بنی آدم
هست بلکه هر متنفسی را از حیوانات نمودار هست
از ان پس برین تقدیر مراد از افلاک الافلاک تحرک انفاس
بنی آدم افلاک نفس بنی آدم باشد مادام که نفس جاری است
آن افلاک نیز جاری و دایر است. بل تحرک الکل متنفس
این معنی است اما اگر الفاظ این کلمه

این کلمه

این کلمه را بر حقیقت خود داریم و تاویل نکنیم بار نخاصیت
قایل باید بود که انفاس بنی آدم را تصرف در حرکت افلاک
بدون خاصیت ممکن نیست یعنی طریق حکیم از عقول و نفوس
متکثره جزئیه علی سبیل التعاقب والتسلسل بمنزله صور عقلیه
بر افلاک فایض شود که بحسب خاصیت سبب حرکت آن تاسع
میشود اما این که شبانروزی بر بیست و چهار ساعت
میگردد بسیر روحی منقسم باز منه دایره حیات جسد بنی آدم
نیز بیست و چهار هزار نفس میگردد و ساعات و لحظات
و لمعات و لمحات و آنات است باعتبار درجه و دقیقه
و ثانیه و ثالثه تا عشرات و از عشرات تا لغرات همچنین
تا بجای که اجزای فلکی مطابق اجزای دایره حیات آدم
شود همچنین تا هر جزء ازین دایره حرکی جزئی از آن
دایره کرده حرکت روح بحسب الموجب حرکت جسم است
و نفس را بحسب طلوع و غروب چنین بر کار داشته اند که
مد و جذر او با هواست پس بنای حرکت افلاک فی الحقیقه
بر ادای برکت ذکر باشد که لاتقوم الساعة حتی یکون
علی وجه الارض من یقول الله وجه دیگر آنست که عالم من حیث



الجموع انسان شخص واحدست که افلاک وی عقول ونفوس
بدن انسان غیر مجعول است وعناصر اربعه وطبایع اخلاط
اربعه ونفوس اربعه یعنی نفس شهوانی اماره درسبعی لوامه
وملکی ملهمه وقدسی مطمئنه اوست وکواکب ستاره
وثابته حواس ظاهره وباطنه اوست وقوای جاذبه
ومجذوبه اوست وسپهر در ثبات عضو از اجزاء بدن
مجعول او مکتسب وملائکه قوای زکیه مطیعه عقلیه ونفسیه
اوست وجن مؤمن قوای نفسیه صالحه اوست
وشیاطین قوای متکبره مخصوصه لطیفه قالبیه
مرتکبه اوست وکرسی بدن مکتسب او وافق
مبین لطیفه قالبیه او ونفس کل لطیفه نفس او وعقل
کل لطیفه قلبیه او ومداد نوری لطیفه سریه او ودوات
نوری لطیفه روحیه او وقلم قدسی لطیفه حقیقیه او
وعالم شهادت ظاهر بدن او وغیب شهادت
باطن او وموالید ثلاثه حروف الهی کلمات او ولسان
او وخاتم تراکیب کلام صاحب سکوت او وکلمه طیبه
انسان طیب وکلمه خبیثه انسان خبیث ودر ربع مسکون

سبعی اهل
تحقیق
سبعی صح

قالبیه صح
بدن

محل فیض او و جبال عظام او و انهار عروق او و اشجار اشعار او
و اقالیم سبعه اعضای سبعه او و ریاح نفس او و باران گریه او
و لیل حزن او و موت خواب او و حیات بیداری او و حرکات
و سیر افلاک و کواکب افعال او و احتراقات کواکب علل
و مرض او و ارتفاعات شرف او و اتصالات مواصلت او
و نظرات اشارت او و قس علی ذلک التوافق چنانکه گفته
اند جهان چون تنست یک شخص معین تو او را که چون
جان او ترا تن جهان ای انسان شد جهانی
از این پاکیزه بنود بیانی تو منوخطر زان درمیانی بدان
خود را که تو جان جهانی ترا ربع شمالی گشت مسکن
که دل در جانب چپ باشد از تن بعد از تمهید این مقدمه
بدانکه این شخص واحد را یعنی عالم باسره را آدم کبیر میخوانند
و آدم صغیر روح این عالم است و تصرف این صغیر در مراتب
اعضای کبیر چون تصرف آدم است در اعضای
جوارح خود و آن شخص واحدست که متصرف است
در جمیع اجزای عالم صغیر و کبیر اما اینجا لطیفه است که
اکثر تیرانند که میان عالم صغیر و کبیر مساوات است
ای غلط مکر



عاسال

بر آنند که مبانی عالم صغیر و کبیر متساویست بحسب استعداد و لیکن بمذهب
تحقیق چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله بر بعض نص کرده که در انسان صغیر جزو و معنی
ست که در انسان کبیر نیست و آن معنی را باختلاف هر یک نامی کرده اند چنانکه
شیخ مذکور قدس سره آنرا لطیفه انائیه میخوانند و بعضی دیگر قابلیت فیض و اسطه
مرشد و لطیف طبعان آن لطیفه را آن می نامند که قیل لطیفه ایست نهانی که
عشق از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست و آنرا یزید فی الخلق
ما یشاء بود در زلف خوانندش فصاحت بود در شخص دانندش ملاحت
پس انسان کبیر متصرف بود در انسان صغیر بصورت جسمیه و انسان صغیر متصرف
باشد در انسان کبیر بمعنی روحیه آنرا قطب وقت گویند که روح عالم است و همه
اجزاء و ذرات بنی آدم بمنزله اعضا و جوارح بدن او یند چنانکه مولانا راست
ستاره ایست خدا را که بر زمین کرده که در هوای وی اند آفتاب و چرخ کبود
پس معنی کلمه الافلاک تدور علی انفاس بنی آدم اشارت بنفس مبارک او توانند
بود که اگر نعوذ بالله که یکدم برکت نفس این جماعت دولت نباشد قیامت برخیزد
بقول رسول صلی الله علیه و سلم که لا تقوم الساعة حتی لا یکون علی وجه الارض من یقول الله
اشارت شریف او است که منبع جمیع صفات است و بنی آدم عبارت از اقطاب
و ثمره معرفت انسان گفته شود اما بیان توحید که این اعرابیان از شیخ ابوطالب
قدس سره روایت میکنند مؤید این معنی است که مدبر افلاک نفس انسان کامل است



مع

چون که قول اعرابی است در استفتاح کتاب نسخة الحق آورده است که

الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل الملک و ادار سبحانه بعنایات التشرف و نوربها

بالعالم الفلک و در اصطلاح متصوفه ماسوای افلاک عبد معنوی را میدارند که

حقیقت انسان است و مکونه و ممکن لاجل اوست کقوله تعالی لولاک لما خلقت

الافلاک اما بیان توحید کرد این اعرابی از شیخ ابوطالب مکی روایت میکنند که

جمیع اجزای عالم را الله تعالی از برای انسان امانت نهاده است و او را به ادای آن

امانت تکلیف کرده است و امانات او بر اشیا و ادای او را اوقات معین و در هر فنی مانند

معین کقوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها

و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدانکه در تحقیق این امانت بسیار سخن

گفته اند لیکن معنی امانات امانت است اکثر علما بر آن رفته اند که مراد از امانت تکلیف منسوب است

یعنی آنچه بر انسان نوشته الله و او بدان مامور است از تکلیفات شرعیه و این موافق سخن

شیخ ابوطالب است چه هر نوعی از آن مخلوقات را نوعی طاعت فرموده اند بقدر

استعداد نوعیه ایشان که وما منا الا له مقام معلوم الا انسان را که بحسب

استعداد بجمیع انواع اجناس امور تکلیف کرده اند و ادای آن را با اوقات مخصوصه

منوط و مربوط گردانیده اند چنانکه حجة الاسلام میفرماید که امانت حمل بار عهده او تعالی

خلق است یعنی ملایکه را از عقل مجرد آفریده اند مامور بطاعتی که در وسع ایشان است

و حیوان را از شهوت مجرد آفریده اند مخصوص بطاعتی که در وسع ایشان است و انسان را

ملایکه ندر

١

از عقل هر

هر صاحب جاه را چشم آرزو وی باشد که ... جامعیت انسان ظلوماً جهولاً است

اما منتم این توجیه که بر معنی آن سخن نسبت فقیر بنی خالد روایت میکند که

سوال کرده از حضرت سلطان العارفین برهان الاولیا سلطان علی موسی

الرضا رضی الله عنه از معنی امانت قال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق . فقد

کفر اما در تاریخ امام اختلاف خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب نقل میکند که

ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه بالمدینة یوم الخمیس احدی عشر لیلة خلت

من ربیع الاول سنة ثلث وخمسین ومایة بعد وفات جعفر الصادق بخمس سنین

وقیل ولادته یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث وخمسین ومایة وقیل بل فی

سابع شوال وقیل ثامنه وسابعه وقیل سادس وقیل سنة ست وخمسمائه

واجتمع ابیه ایام امامته عشر سنة واربعة اشهر اما در امام بکتم ست

ما میگویند دختر بادشاه حبشیه است چنانکه دعبل در مدح سلطان

اشارت کرده است الا ان خیر الناس نفساً ووالداً ورهطاً واجداداً

واعلی المعظم ابناًبه للعلم والحکم والنهی اماماً یؤدی حجة الله بکتم اما خلافت

امام چنانچه در تواریخ معلوم است دو سال بیش نبوده که بیعت مأمون

بد و در سنه احدی ومایتین بود که او را رضا نام نهادند بعد از تکلیف بار خلافت

چنانچه امام میفرماید فقد جعلت الله علی نفسی ان استرعانی امیر المومنین

وقلدنی خلافة العمل فیهم عامة وفی بنی عباس بن عبد المطلب خاصة

فقد کفر

ولد علی موسی

بیعت بد



والجمعة

وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم والجامعة والمعز بلا على تقديم ذلك وما
ادري ما يفعل بي ولكنا امتثلت امر امير المومنين واثرت رضاه والله
يعصمني واياه واشهد الله على نفسي بذلك وكفى بالله شهيدا وكتب بخطه بحضرت امير
المومنين اطال الله بقاءه والفضل بن سهل وسهل بن الفضل ويحيى بن اكثم
وعبد الله بن طاهر وبادي الشمس وشهد الشهود في شهر رمضان احدى ومائتين
وتوفي الرضا كما في فصل الخطاب المذكور في شهر رمضان احدى وتسع ومائتين
يوم الجمعة سنة ثلاث ومائتين ودفن بطوس في دار حميد بن قحطبة الطائي في بقعة التي
فيها هارون الرشيد بابا كه خيرى انكور تناول كرده وبقول بعضی بامر مامون
دران بقعه مدفون است غلط است كه قبر مامون در ... است و ...
ميكويند كه مامون او را زهر داد چنانكه در كتاب اعلام الورى ابو الفضل الطبرسی
وغيره كفته اند كه زياده صحتى ندارد كه برخلاف اين روايت است كه اكر چنين بودى
بايستى دختر خود ام الفضل را بامام ابو جعفر النقى ندادى وحال انكه داد
وبر وفات امام تفزع نمود چنانكه در اثار صحيح وارد است وبيهقى آمده ودر حال
حيات او را امام المسلمين كردانيده وخود از كسوت سياه بيرون آمده ولباس
سبز پوشيد وابن دعوت ببغداد بود وبهمه اطراف كس فرستاد كه هيچكس را
از علی ابو موسى جعفر بهتر و فاضلتر نيافتم وسياه نه پوشند كه از مره ها از ز...
ثميا و طايفه علويه قايم مقام خود ساختم واين اخبار دلالت بعداوت

نميكند

معمایی که بر سبیل امتحان از سیستان بخراسان فرستاده اند

نمیکنند والله اعلم بحقیقة الحال معمایی که بر سبیل امتحان از سیستان
بخراسان فرستاده اند خدمت قدوة المتأخرین و زبدة العارفین
امیر قوام الملة والدین الحسینی رحمه الله علیه که از کبار خاف بوده و از جمله
عمال دیوان بوده مگر روزی پیره زنی چیزی نوشته بود دست محاصل پیره زن را
رنجانیده است پیره زن آهی زده گفته است که ای قوام از خدای شرم نداری که
بر جهت منع این ظلم میکنی این سخن بر دل او کار کرده است دوات و قلم را در
زیر سنگ کرده و سنگ دیگر بر آن زده است تا خود شکسته است و توبه
کرده و روی بعبادت آورده عبادتش بمعرفت پیوسته و از جمله معارفش یکی
شرح این معماست اول تقریر معما کنیم بعد از آن در شرح نوشتن شروع کنیم
تا اصل و فرع سخن معلوم گردد و بالله التوفیق سوال ما چهار برادر بودیم
از آن سه برهنه بودند و یکی جامه نداشت ببازار رفتیم تا جهت شکاری
تیر و کمان خریم در راه شکار رسید هر چهار مردیم بهشت و چهار شدیم در بازار
چهار کمان دیدیم سه شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت بجز نیم جای تیر
دیدیم که سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت آن برادر بی جامه
کمان بی گوشه و بی خانه خریده بود این تیر بی پر و بی پیکان را بخرید بطلب صید
بصحرا در آمدیم چهار آهو دیدیم جان نداشت ۷ برادر بی جامه تیر بی پر و بی پیکان را
از کمان بی گوشه و بی خانه بر آن آهوی بی جان زد بکمندی بالیستگه بر فتراک

در زیر سنگ کرده
بدر

حکایت چار یار برادر

د بد خانه بکم

۷
سه مرده بود دیگر



۱

بندیم چهار کمند دیدیم سه پاره بود و یکی دو کناره و میان نداشت بدانیم که کمند با
کناره و به میان صید بر فتراک بستیم خانه بابست تا مقام کنیم سه خانه دیدیم
درهم افتاده بود و یکی دیوار و سقف نداشت و در آن خانه به دیوار و به سقف
در آمدیم و یکی به بالاست که صید برای پخته کنیم در آن خانه و یکی بود بر طاق بلند چندانکه کوشیدیم — و دیگر
دست بر آن طاق نرسید معلق چهار گز زیر پای بکندیم دست بدیک رسید چون
پخته شد یکی از دهلیز خانه بیرون آمد که بخشش چیزی به بهیدان برادر که جامه نداشت
در نورد بست و از گلیم به خانه و به گوشه تیر بر آهو بی جان زده بود و بر کمند — کمال
با کناره و به میانه بسته بود به کمین کرده بستم آن شکاری را از دیگر برادر دو بر او زد
چنانکه درخت سنجد از پاشنه پای او بیرون جست بر آن درخت زرد آلو
رفتیم که بر درخت خربزه کاشته بودند و به غلاخن آب میداوند از آن درخت
دامن باد نیم فروزادیم و قلیه کندر ساختیم و با اهل دنیا که داشتیم
چندان بخوردند که شکم شان آماس کرد پنداشتند که فربه شده اند از خانه
بیرون نتوانستند رفت استفراغ کردند در نجاست خود غرقه شدند ما
از کلید خانه پای بیرون رفتیم و هم آنجا آسوده بخفتیم و خوش
نشست کردیم شدیم این ماجرا اهل فقر و اصحاب تصوف خوانند باز نمایند
تا شرح این صحبت و تاج کرامت بر کسیست جواب المتشهد باید
زبان بکند بکر و اسندا اما صاحب درشکم از صاحب درد مبر خبر ندارد

و آن

هر این را بد

و آن مرید را گویند صبر میکنی و این دیگری را گویند مراد در سه مرید هر اگرچه همه صاحب درد اند

اما هم در رسیدن همه در هم دانند که حال فهم چون است لیکن در این معنی تدبر جانش

و تفکر دل و تامل نفس باید تا معنا روی نماید چهار باشد اغاز ما چهار برادر بودیم اگر

اشارت بان باشد که چهار روح نامیه نباتی دوم روح حیوانی سیم روح ملکوتی

سماوی چهارم روح انسانی علوی ربانی یعنی ازین چهار برادر از نه ده کنند خفرا

متوجه غیر الی الارض شدند بحکم اهبطوا از افلاک بر خاک افتادند بجهت تحصیل معرفت

صفات ذات احد پاک از مقام قرب یکان بعد در امدند در راه گذر گشت

کنزا مخفیا وقوف یافتند غیرت معشوق بتیغ عشق عاشقان را شهید کرد تا گنج

آشکارا نشود یعنی و عارت عوام نکردند بر سر گنج سر از آن ببرد که حکمای عام

~~همه~~ که عالم و عاقل سخن دیوانه را اعتبار ننهند لاجرم بر سر چهار سوی

بازار یقینقه لا ابالی چون عقل مجازی و علم لا ینفع بتیغ عشق خون ما

بریختند بعد از این شناختند که معشوق دیت باشد این چهار معقول بهشت چهار شاهد

مقبول شدند چون کشته عاشق را معشوق دیت باشد از کشته شهود شنیه

در هر یک جنسی یعنی چهار عقل حسی غریزی و طبیعی و صنعی و چهار نفس اول

اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه و چهار نفس اول ملکی دوم فلکی سیم صناعی

چهارم انسانی و چهار نوع کافر و مومن و موافق و منافق و چهار عنصر آتش

و باد و آب و خاک و چهار اخلاط صفرا و خون و بلغم و سودا هر سبب چهار در حجر

بلغ

یا بر سر گنج بر آن ازان نبرند

جایند نشان بهر ابرار

در رو و همه یک بانم نه م

جنس

جسمی



انسانی موجودست بهرحال که بودیم آن پسر برادر که از استعداد کمال خالی
و کم همه بودند یعنی حیوانی و نباتی و معاذ که بافراط و تفریط در منازعت
افتادند دیگر وجود ایشان که نتیجه جهل و ظلم آن برادر که برهنه بود و دست در آستین
روح انسانی که جامه تلبیس و غرور در دشت در وسط امور یعنی انسان کامل مجرد
مفرد و مخلص صادق بود که تا هم دکان هم یرفع ادم یفرد و او کامل نیز ذلک
فواما اما تقلید ایمان در آستین عنایت داشت عنایة الازلیة با یکدیگر در معبد آمد
عبودیت و بحکم لیس للانسان الا ما سعی کوشش و اجتهاد کردیم چهار کمان دیدیم
شکسته بود اعتماد در این شاست اول کمان رسم و عادت ست که اجداد
آبا روزگار ریقیاس افواه بدان اساس نهاده بودند مثل هفتاد و دو ملت
عامیانه انبیا دوم کمان اتفاقی هر قومی بطریق استعداد بر کار دعلو
مثل هفتاد و دو فرقه کلهم فی النار که هر قومی متکلم در تعصب وجهی توجیه
موجه میکنند سیم کمان استاد معقولات و بعضی منقولات سنیم که
بگذاف افترا کنند و راه حق را بپوشند دید عیان ندید چهارم شرایع
ویهم طریق ست و آن کمان بدان درست شود ولیکن این کمان بر بازوی
هرکس نیست از افلاک این کمان خانه ندارد بحریست که کناره ندارد ولکن
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی به تقید ایمان رفتیم اما این کمان نیز
تیر مرباسیت چنانکه کمان و هانزا آتیه زبان بایست و کمان دو دانست را
تیر

کم لیع قوا

الازلیة کفایة
الابدیة ص

به گمان

تیر قلم

شاید

تیر قلم شاهد چهار تیر دیدیم شکسته یکی پر دیگر پیکان نداشت اول تیر لطفه | ذوی الاصلاب
ذوی الاصلاب که ذو فنون بودند دوم تیر بر باب ذوی الارحام که مادر خاتون
بود سیم تیر قوت مال و صورت جاه که این همه عرک نباه شود قوله تعالی
ونفخ فی الصور فلا انساب بینهم این آخر تیر حسب و ایمان در اسلام | و حسب م
شکسته آن تیر بی پر که پیکان نداشت خدنگ ایمان مجرد از پر شفقت | با پر شفقت
و پیکان غیرت کارساز التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
گر نیست تمام
یعنی ایمان در اسلام در چشم همه تا بنده تا کارگر آید نور ایمان و غیرت اسلام
پر و پیکان چوب آن تیر است با چنین تیر و کمان سپاه رفتیم یعنی بدین
جبال در آمدیم چهار آهو دیدیم اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه
حسینیه
رام بود غیر جنت سه مرده بودند دیگری کوهی جان نداشت تیر صدقه الا بالله | و ما توفیقی الا بالله م
بر کمان اخلاص نهادیم که بر هوا و پیکان دل آزار نداشت و بقوت
بازو شصت لا حول و لا قوة الا بالله بکشیدیم و در کشادیم و شیطان را.. | و صید در
قید کردیم هر که بر شود بیک تیر سپید کند کلمه طیبه همه نفس را مسلمان کند
کمندی بایست که آن صید بر فتراک بندیم و شهید را بشهود حق هدیه بریم
چهار کمند دیدیم پاره که با آن رسیت غرق شد اول بند آن طاعت دوم | پاره م
بغرور رحمت دلیری در معصیت سیم تمنی توبه که نادرست تا صید بکمند
متین حبل الله که کنارش را نهایت نداشت بر فتراک و اعتصموا بحبل الله

بسیتیم به طریق افوض امری الی الله روانه شدیم و دل در مقام رضا بقضاء الله
پاکن شدیم ما وثق الله توکلت علی الله آن که کفت کنار نداشت یعنی نهایت (معلوم)
بود نه ابتدای بود که از کی آن خبری بود که تا کی و در میان حدی و عدی معین
نبود خانه ای با بیت که آن صید را بخته کنیم سه خانه دیدیم درهم افتاده خراب
اول خانه بدن مجعول که تخیه اخلاط شد مقام اضداد مفسد بود دوم خانه
ملک که کورست سیم خانه محشور که بقیا درهم افتاده شد چهارم خانه ذرایه
یعنی خانه ذرایر ارواح فی یوم المیثاق که ارواح حسود و مجتمع در وی ساکن بود (الارواح جنود مجنده)
و آن خانه هیچ دیوار و سقف نداشت و همه در خورشید معا بودند و در بیت عنایت
و نک سعادت که بر طاق طارم الصراط مستقیم بود در عالم جبروت و هیچ دست دراز
انکرشنه ها رادت بوی رسد مگر دست کوتاه دست از دنیا ... از ...
در بیت عنایت لایموت در قدرت سعادت لا اله قادر نتوان بود چهار رکن (در نشیم که)
معا رکندیم بحکم موتوا قبل ان تموتوا یعنی چهار تکبیر فنای ما سوی الله خواندیم (قبر)
دو قدم در کوی ارادت نهادیم و دم نفخ نفحت یافتیم و استعداد بدادیم و یک رسید که (دو قدم ربر)
اهدنا الصراط المستقیم شکار ما خولیا و سودای خام ما با آتش بدهست جوش یافت
خوش شد تا ناگاه شخصی از دوکانه ظاهر شد که بجنش حسن به هیده یعنی شیطان توهم (و جلیه نیدا)
بوسوسه از بالای دماغ ما بپرون آمد یعنی دعواها و لاهای کذاف و دعوی در کرد (تصحیف نحیب)
حسن به هیده آن برادر که لباس حمل در فرزند شد و از لباس تلبیس صفات همه بر
بود معلوم

و معلوم علم تصوف معرفت ذات و صفات خداوند جل و علا و معرفت
حقایق اشیا حاصل آنکه هر طایفه را علم معامله طریقت خود واجب است باتفاق علما چون
علوم ظنیه را منع کردن اهل صورت ملت موجب کفر میدارند علوم حقیقی حقانی را که
باز نمانده اند بآنها هرگز منسوخ نگشت و نخواهد شد شیخ سیف الدین و شیخ علاء الدوله چگونه
روا دارند که در زمان ما از آن منع کنند خصوصا علوم ائمه را که شیخ سعد الدین مبین
آن باشد و در خلاف اکابر بعقل خود چون رجوع نکنند که اختلاف منتهیان از اتفاق
مبتدیان گفته اند که بهتر است و شیخ سیف الدین و شیخ سعد الدین قدس الله سرهما هر دو مرید
شیخ نجم الدین کبری اند و شیخ سیف الدین سعید بن مطهر بن سعید الباخرزی قدس سره
در سنه ثمان و خمسین و ستمایه در مدینه بخارا متوفی شد و در بقعه فتح آباد که معبد او
بود مدفون گشت اما حضرت شیخ سعد الدین محمد المؤید الحموی در شب دوشنبه بیست و یکم
شهر ذی الحجه سنه ست و ثمانین و خمسمایه متولد شد و شصت و سه
سال عمر یافت و این جمله مدت قطب بوده در روز عید اضحی دهم ذی الحجه سنه
خمسین و ستمایه بحق رسید چنانکه در نظم آورده اند وفات قطب جهان
شیخ سعد دین حموی که نور ملت خورشید و اهل معنی بود بروز جمعه نماز
دگر به بحرآباد بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود الکون بین الحبیب
لطیفه مولده روحی ابداع هم کمینه از وارثان ولایت او ست مانده و
گشته بعضی از اسرار منظومه ایشان را بقدر طاقت در عبارت خواهیم آورد

رکن الدین ۷

سعید ابن مطهر بن سعید ابن
الباخرزی

شیخ سیف الدین
الباخرزی وفاته
فی سنه ثمان و خمسین
و ستمایه
۶۵۸

الحبیب لطیفه مولده
روحی آبادی جد کمینه
از وارثان ولایت او ست
مانده گشته



الحق عند المحقق و بگی ازان ابیات مشکل این است شعر در حل مشکل
ازظلمت نور کر فهم کنی حل شود ت کل امور بدان علمک الله بالتفهیم حل
اشکال این ابیات صعوبتی تمام وارد چه اکثر محققان روزگار را در تحقیق
این بیت درین مقام توقف بودم ان شاء الله بوجهی که موجب اطمینان باشد نوشته گردد
ولیکن اول مقدمه را معلوم باید کرد بدانکه عالم من حیث الاجمال چهار است عالم ناسوت
و جبروت و ملکوت و لاهوت و این عوالم اربعه ظل چهار اسم الله که ان الله و رحمن و رحیم
در بسمله و در هر عالم ازین عوالم اربع ده حجاب چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله اثر ذکر کرده فاما العشرة التی فی عالم الناسوت فهو الکفر والکبایر
والظلم والجهل والحقد والحسد والبخل والغضب وشدة شهوته بقبایح حیوة الدنیا
واما العشرة التی فی عالم الملکوت فالتسبیح والتهلیل والصوم والصلوة والزکوة
والجهاد وطوف الکعبة القلب الذی هو عرش الرحمن فی عالم الانفس وکثرة
الرجوع الی الحضرة بالاستغفار وشدة الانس مع عباد الله الصالحین والتوحش عن الاغیار
ووجدان الحلاوة فی ذکر الله اما العشرة التی فی عالم الجبروت فالحیوة والسمع
والبصر والنطق والعلم والاراده والقدرة والحکم والقهر واللطف واما العشرة التی
فی عالم اللاهوت البقاء والفردانیة والسلطنة والعزة وحب المدح والثناء
والجود والکرم والکبریاء والعظمة والاحدیة والسر الذی اختص الله به فی الاربعین
صباحا هذا یعنی این چهار عالم را بهشت یا بیش چهل حجاب است باجمال نسبت
بچهار عالم

با حضرت

در جمله بود
در حل مشکل بیت ازظلمت نور
کر فهم کنی حل شود ت کل امور
فهم

عالم من حیث الاجمال چهار است

والعجلة م

التحمیر

خ ش م

با حضرت الوهیت سر عظمت و شق کبریا سرادقات و حجاب مخدرات عجیبه و اصل روح
یعنی مراتب نفس نیز چهار است روح خفی لاهوتی و روح قدسی جبروتی و روح سری ملکوتی
و روح انسانی ناسوتی و ظل او نیز در این عالم چهار است ظل هوا و ظل نفس و ظل شیطانی
و ظل دنیا لهذا بنابر ارکان هیئت الخلافت جسد انسانی نیز چهار است و آن روح و عقل
و قلب و نفس است و هر یک از این روح و عقل و نفس و قلب را در چهار عالم نسبت
با اشیای مذکوره یعنی اظلال نوریه و انسی و اشیا صفات و اظلال ظلمانیه اعدا
عقد بیت و هر عقد بند ده مرتبه دارد چنانکه ذکر کرده شد مرتبه عقد او نیز
حضرت شیخ سعد الدین روح الله روحه چنانچه در قرآن مذکور است جمع کرده که تبدل
روح و عقل و نفس و قلب یک ده جا در قرآن مذکور است و در کلام الله چنانچه
زعم شیخ است که از هیئت پس نیز که کنایت از مرتبه عشره مبسوط است باعتبار
ظل ذات و صفات و شیطانی و نفس چنانچه در رسته شد که بعضی نورانی است و بعضی
ظلمانی پس چهار عقد در ده حاصل شد که هر چه و بعد که میانه حقیقت مطلقه
و مقید واقع گشته یعنی علم الله را در تنزل و تعلق در صور علمیه مجهوله
در ده مرتبه منحصر ساخته اند و تکمیل و تفصیل بعضی با بعض باعتبار تفریق و تخلیط
تراکم ظل نور و ظلمت است که در بعضی بعضی فوق بعض است بدایت گرفتم گر فهم
کنی حل شود کل امور و در جمیع حاصل است و ظلمت و نور نیز خوانده اند نیز نسبت
با حجب مذکوره در رفع آن این نیز همان معنی مذکوره دارد و زبان تفاوت بینست



وجه دیگر آنست که طینت آدم را علیه السلام حق جل و علا چنانچه ذکر کرده شد بچهل صباح
بحکم حدیث که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بدین معمار کنیس خود تخمیر کرده
است و روح او را نیز چنانچه در صحبت چهل روز از عالم امر و تنزل از مقامات صعوبت
آورده است که ونفخت فیه من روحی تا از خواص عالمی در ایام عشره خاصیتی کسب کرده
بقالب پیوست پس بر تقدیر در هر چله روحی و قالبی از چهل درجه نوری و ظلمانی در آورده باشند
روح را از دریاهای نوری و قالب را از دریاهای ظلمانی و آنچه سالکان بنای سلوک و خلوت را
بر چهل روز نهاده اند اشارت بدین معنی است چون آمد چهل روز بوده است رفتن
نیز بچهل روز باشد لقوله تعالی و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات
ربه اربعین لیلة اما صوفی مشرب آنکه شود فتح که در شش هزار اربعینی و همین
معنی آنچه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در اول قواطع الطوالع
آورده است که خلق علویات عاری بودند از لطایف سفلیات معطل بودند از لطایف علویات
فخمر الله تعالی بیدی لطفه و قدرة الانسان وجمع فیه من العلویات و السفلیات لطایف الخلق
والامر فی اربعین مرتبة فی اربعة عالم فی صباح صباح جزء بین ظلمة الخلق و نور الامر
و عرض علیهم حمل امانة معرفة الله تعالی و علم الاسماء کلها و السلام علی اهل الفهم سر
هفتاد و دو ملت اند بر یکسر حرف فی الجمله کسی نگرگشاید در حرف فهم نقطه حرف بر حرف
زدم یکشاد دری حرف شدم زهر حرف مراد از سر حرف نقطه است و آن حضرت
طریقت که هفتاد و دو ملت در وجود حضرت دارند با وجود آنکه در عین طریقند چون و

هو

سر
هفتاد و دو ملت اند بر یک سر حرف
فی الجمله کسی نگرگشاید در حرف

در میان



در میان ایشان فرقت متوالف اند حال آنکه علمای لغت هم حضرت شیخ را ست درین معنی یک نقطه الف
گفت است والف جمله حروف در هر حرفی الف بانسبی موصوف بباید دانست که در حدیث
هفتاد و سه فرقه اند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة اثنان و
سبعین واحد ناج و می شاید که شیخ نیز چنین گفته باشند و اگر هفتاد و دو ملت هالک
باعتبار نطق اول حرف گوییم هم می شاید و بعضی محدثان انکار صحت این حدیث
کرده اند والعلم عند الله اما تصحیح اختلاف فرق مختلفه و اعتقاد هر طایفه چنانکه

تعیین

در توقیعات باید دانست که در مواقف و شروح آن مذکور است و آن این است

لسوا قعوام

باختلاف لفظ حدیث ستفترق امتی ثلثا وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحده
وهی ما انا علیه واصحابی بدانکه کبار اسلامیه هشت اند معتزله و شیعه و خوارج و مرجیه
و نجاریه و جبریه و مشبهه و ناجیه المعتزلة اصحاب واصل بن عطا عنهم اعتزل عن
مجلس الحسن البصری یقرران مرتکب الکبیرة لیس بمومن ولا کافر وله منزلة بین منزلتین
افترقوا عشرون فرقة یکفر بعضهم بعضا الواصلیة اصحاب ابی حذیفة واصل بن عطاء
العمرویه اصحاب عمرو بن عبید کان من رواة الحدیث معروفا بالزهد الهذیلیه اصحاب
ابا الهذیل بن احمد العلاف شیخ المعتزلة النظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام
الاسواریه اصحاب الاسواری الاسکافیه اصحاب ابی جعفر الاسکاف الجعفریه اصحاب
الجعفرین جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب البشریه هو بشر بن المعتمر کان من افاضل
علما المعتزلة المزداریه هو ابو موسی عیسی بن صبیح المزدار هذا لقبه و هو تلمیذ



بشیر الناشیه هو ابو علی الفوطی الصفاتیه الصالحیه الحابطیه هو احمد بن حابط
بنسبت اتباعه الی الله تعالی و هو من اصحاب النظام الحدثیه هو فضل الحدثی
المعتمریه معمریه عبادیه اسلمی الثمامیه وهو ثمامة بن اشرس النمیری الجاحظیه
اصحاب الحسین البصری والخیاط الجاحظیه هو عمرو بن بحر الجاحظ کان من الفضلاء
والبلغاء فی ایام المعتصم والمتوکل الکعبیه هو القاسم محمد الکعبی کان من
معتزلة بغداد تلمیذ الخیاط الجبائیه هو ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی من
معتزلة البصرة والهاشمیه هو ابو هاشم ابن ابی علی الجبائی واصلیه میگویند عثمان
با قاتلان او خطا کردند و میشاید که عثمان نه مومن باشد و نه کافر و همچنین در شأن
باشند همچنین که حال علی و قاتلان او عمرویه میگویند که عثمان و مقاتلان او
هر دو فریق فاسقند همچنین است حال علی و مقاتلان او نظامیه میگویند که
بعضی کلام خدای تعالی نه در محل است و آن کلام کسی است پس او را محل نباشد
نظامیه میگویند انسان روح است و بدن آلت وی است اسواریه میگویند
خدای تعالی قادر نیست بر چیزی که اخبار کرد بعدم آن چیز یا دانست عدم آن
چیز را و انسان قادر است بر آن اسکافیه میگویند خدای تعالی قادر نیست بر ظلم عقلا
و قادر است بر ظلم صبیان و مجانین جعفریه میگویند اجماع امت بر حد شرب
خمر خطاست بشریه میگویند قدرت و استطاعت سلامت بنیه است و جوارح
از آفات مزداریه میگویند که مردمان قادرند بر اتیان بمثل قرآن از روی لطف

هو فضل الحدث المعمریه هو معمر بن عباد ح

نعوذ بالله من ذلک الاعتقاد ح

... را که نکوهش اشیا متکلم کسی نیست ح

از قرآن در فصاحت ح
تکلم ... بلاغت

نعیم و بلا هست شامیه میگویند هنوز بهشت و دوزخ مخلوق نشده است
صالحیه میگویند میشاید که علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر قایم باشد بمیت
ناسطیه میگویند که عالم را دو آله است یکی قدیم و آن خدای تعالی است و دوم
محدث و آن مسیح و خوفیه میگویند هر حیوانی که هست مکلف است
معتمریه میگویند خدای تعالی نفس خود را نمیداند تمامیه میگویند یهود و نصاری
و مجوس و زنادقه و اطفال و بهایم در آخرت مجموع خاک خواهند شد و نخواهند
در آمدن به بهشت و نه بدوزخ خیاطیه میگویند ذات معدومه ثابت (نسخه)
یعنی ثابت در حال عدم و جوهر و عرض است یعنی ذات معدومه متصف الله
اجناس در حال عدم جاحظیه میگویند قرآن جسد است گاه مرد میگردد و گاه
زن کعبیه میگویند فعل خدای تعالی واقع بی ارادت اوست جبائیه میگویند
خدای تعالی متکلم است بکلامی که مرکب از حروف و اصوات است و آن کلام را خلق میکند
در یکی بهشمیه میگویند مر خدای تعالی را احوال است و نه مجهول و نه قدیم و نه حادث است
الشیعه و هم ثلث و عشرون فرقه یکفر بعضهم بعضا اصول شیعه سه فرقه اند
غلاة و زیدیه و امامیه اما غلاة هژده فرقه اند سبائیه اصحاب عبدالله سبا کاملیه
اصحاب ابو کامل بنانیه لبنانهم سمعان التمیمی النهدی الیمنی مغیریه اصحاب العجلی
جناحیه اصحاب عبدالله بن معاویة بن جعفر ذو الجناحین منصوریه اصحاب ابی منصور
العجلی خطابیه اصحاب ابو الخطاب الاسدی غرابیه ... الحکم ابن ...
الهاشمی شاهد

مغیره بن ...
اصحاب بنان
اصحاب ابو الحکم الهاشمی
ملع

الجوالیقیه زراریه اصحاب زرارة بن اعین یونسیه اصحاب یونس بن عبد الرحمن القمی
شیطانیه اصحاب محمد النعمان الملقب بشیطان الطاق مفوضیه بصریه اسحاقیه
ذمیه رزامیه اسماعیلیه سبائیه میگویند علی در ابر است و رعد آواز او است و برق
تازیانه او است و اصل مذهب ایشان آنست که در جامع الاصول آورده است
اما کاملیه میگویند صحابه کافر شدند بترک بیعت علی و علی کافر شد بترک طلب حق
بنانیه میگویند خدای تعالی بر صورت آدم است و همه او هلاک خواهد شد مگر روی
او مغیریه میگویند خدای تعالی بر صورت مردی است از نور و بر سر او تاجی است از نور
و دل او منبع حکمت است جناحیه میگویند قیامت نخواهد بود و خمر و مرده و زنا و غیر آن
حلال است منصوریه میگویند که بهشت مردی است که ما را فرموده اند بدوستی او و آن
مرد امام است و دوزخ مردی است که ما را فرموده اند بعداوت او و آن خصم
امام است مثل ابوبکر و عمر خطابیه میگویند بهشت نعیم دنیا است و دوزخ
المهای دنیا است و دنیا فانی نخواهد شد غرابیه میگویند خدای تعالی جبرئیل را
بعلی فرستاد و او غلط کرد تبلیغ رسالت از علی بمحمد و ایشان جبرئیل را
لعنت میکنند هشامیه میگویند خدای تعالی ۷ جسم است بعضی از ایشان میگویند
خدای تعالی مجوف است و عریض و عمیق است و بعضی میگویند خدای تعالی
بر صورت انسانست که مراد او است و پای است و حواس عمیق است و بینی و گوش
و چشم و دو دست و نیمه بالای او مجوف است و نیمه زیرین او مصمت است میگویند

بنانیه

طول و عرض و عمیق است صح

رزامیه



زراریه میگویند همه صفات خدای تعالی حادث است یونسیه میگویند خدای تعالی بر عرش است
ملایکه او را بر میدارند و خدای تعالی قوی تر از ملایکه است شیطانیه میگویند خدای تعالی
نور است غیر جسمانی و مع ذلک بر صورت انسان است مفوضیه میگویند خدای تعالی محمد را
بیافرید و مفوض گردانید بدو خلق دنیا را پس محمد است خلاق دنیا آنچه در دنیا است
تغیریه و اسمیه میگویند خدای تعالی حلول کرد در علی ذمیه میگویند علی خدا است
و علی محمد را فرستاد تا خلق را بدو خواند پس محمد خلق را بخود خواند ذراریه
میگویند هیچ چیز حرام نیست اسماعیلیه میگویند خدای تعالی نه موجود است و نه
معدوم و نه عالم و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز مثل این میگویند در همه صفات
و امامیه فرقه دیگر اند اصحاب ابا الجارود و بعضی آن کس که نام نهاد او را
ابو الجارود او گفت سرحوب شیطانی است که در دریا ساکن می باشد سلیمانیه
و هو سلیمان ابن جریر بتریه الثومی جارودیه میگویند اصحاب کافر شدند
بسبب مخالفت و ترک اقتدا بعلی سلیمانیه میگویند عثمان و طلحه و زبیر و عایشه
کافر شدند بتریه موافقت کرده اند در عثمان با سلیمانیه این مقدار هست که
توقف کرده اند و امامیه میگویند که نص ظاهر است بر امامت علی و تکفیر کرده
اند اصحاب را و طعن کرده اند در حق ایشان خوارج و خوارج هفت فرقه اند
محکمه یعنی آنکسانی که بیرون آمدند بر علی بعد از تحکیم و تکفیر کرده اند او را
هو ... بن السعهم جابر ازارقه هو نافع ابن الازرق نجدات بجذوات نجدات سعد

ذراریه

ازارقه



هو محمد بن عامر النخعی اباضیه هو عبد الله بن اباض جعفریه اصحاب زیاد بن
الاصفر عجارده هو عبد الرحمن بن عجرد و اباضیه متفرق شده اند بچهار فرقه
حفصیه هو ابو حفص بن المقدام یزیدیه اصحاب یزید بن انیسه حارثیه اصحاب
ابی الحارث الاباضی حجاجیه که گفته اند بنده وقتی که اتیان کند بچه
مامور به است و مقصودش حق نباشد می باشد این طاعت عجارده متفرق
شده اند بده فرقه میمونیه هو میمون عمران حمزیه هو حمزة بن ادرک شعیبیه
هو شعیب بن محمد رفاعیه و هو رفاعی بن عاصم خلفیه اصحاب خلف الخارجی
اطرافیه معلومیه مجهولیه صلتیه هو عثمان ابن الصلت ثعالبه هو
ثعلبة بن عامر محکمه تکفیر کرده اند علی را و اکثر صحابه را و مرتکب کبیره را
بیهسیه میگویند ایمان اقرار است بخدا و بآن چیزی که آمده است بآن رسول خدا
صلی الله علیه و سلم ازارقه میگویند همه اصحاب کافر شدند و همه در دوزخ
خواهند بود نجدات میگویند هیچ حاجت نیست مردمانرا بامام بلکه واجب بر مردم
مانرا رعایت انصاف است در میان یکدیگر جعفریه میگویند که اطفال
کافران کافر نیستند و همیشه در دوزخ نخواهند بود اباضیه میگویند مرتکب
کبیره موحد است و مومن نیست حفصیه میگویند معرفت خدای تعالی خصلتیست
متوسط میان ایمان و شرک پس کسی که خدای را بشناسد و کافر شود بهر چه سوی
او کافر است نه مشرک یزیدیه میگویند هر گناه که هست شرک است خواه صغیره

خصلتیست

یزیدیه

خواه

خواه کبیره خازنیه میگویند استطاعت پیش از فعل است میمونیه
میگویند همه اطفال کفار در بهشت خواهند بود خلفیه میگویند همه اطفال
کفار در دوزخ خواهند بود شعیبیه مثل میمونیه اند در بدعتهای ایشان
رضا بموافقت کرده اند با شعیبیه حازمیه میگویند نیکی و بدی بتقدیر خداست
عز و جل اطرافیه معذور داشته اند اهل اطراف را در آنچه ندانسته اند
از شریعت معلومیه میگویند که مؤمن کسیست شناخته باشد خدای
تعالی را بهمه اسما و صفات مجهولیه میگویند کافیست معرفت خدای تعالی
ببعضی اسما صلتیه میگویند که واجب است برائة از طفل تا آن زمان که دعوی
کند اسلام را و واجب است که خوانده شود طفل را باسلام وقتی که بالغ شود
ثعالبه میگویند که جایز است اخذ زکوة از بنده وقتی که مستغنی شود
و نادادن زکوة وقتی که فقیر شود المرجیه ای الذین رجوا من العمل
عن النیة یعنی میگویند رتبه عمل موخر است از رتبه نیة و تبعه
خمس فرق الیونسیه هو یونس النمیری العبیدیه اصحاب عبید المکذب
الغسانیه اصحاب غسان الکوفی الثوبانیه اصحاب ثوبان المرجی التومنیه
اصحاب ابو معاذ التومنی یونسیه میگویند ایمان معرفت بخدا
و خضوع مر خدای را و محبت بقلب و معرفت است تا آنکه ترک کند
و از ارتکاب معاصی کرده اند عبیدیه میگویند خدای تعالی بر صورت

حازمیه

کافیست

الغسانیه

التومنیه اصحاب ابا معاذ التومنی



انست لما ورد فی الحدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن
غالیه میگویند ایمان معرفتست بخدا و رسول خدا و بآن چیزیکه آمده است از
نزدیک ایشان اجمالا مثل اینکه میگویند خدای تعالی فرض کرده است بنده حج را
وما نمیدانیم که کجاست کعبه و میشاید که بغیر مکه باشد تو بانیه میگویند که عفو میکند
گناه را خدای تعالی در قیامت از عاصی عفو میکند از هر عاصی که مثل او باشد تو منیه
میگویند ایمان معرفتست و تصدیق و محبت و اخلاص و اقرار بما جاء به
الرسول و ترک همه اینها یا بعضی یا بعضی اینها کفرست و بحسب بعضی از اینها
ایمان نیست النجاریه اتباع محمد بن الحسین النجار ثلث فرق اند برغوثیه
الزعفرانیه المستدرکه برغوثیه میگویند که کلام خدای تعالی را وقتیکه خوانده
می شود عرض است و وقتی که مکتوب می شود جسم است زعفرانیه میگویند که
کلام خدای تعالی غیر اوست و هر چیز که غیر خدای تعالی مخلوق است مستدرکه
میگویند که اقوال مخالفان علم ما همه دروغ ست حتی قولهم لا اله الا الله والجبریه
واسندوا فعل العبد الی الله تعالی الجبریه غیر خالصة فی القول بالجبریة المحض بل متوسط
بین الخیر والشر والتفویض مثبتة للعبد کسبا فی الفعل بلا تاثیر فیه کا
لاشعریة النجاریة فالخالصة کما تثبته کالجهمیة وهم اصحاب جهم بن صفوان
الترمذی قالوا لا قدرة للعبد اصلا لا مؤثرة ولا کاسبة بل بمنزلة الجمادات
المشبهة ای الذین شبهوا الله بالمخلوقات ومثلوه بالحادثات و اقوال این جماعه

در تشبیه

الفرقة الناجية

در تشبیه مختلف است بعضی میگویند حلول میکند که خدای تعالی بر عرش است
از جهت بالا که مابین آمر عرش را جا برست برو حرکت و نزول و بعضی
میگویند محاذی عرش است و اما الفرقة الناجیة المستثناة الذین قال
النبی صلی الله علیه وسلم فیهم هم الذین علی ما انا علیه واصحابی
فهم الاشاعرة والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة ومذهبهم
خال عن البدع والاهواء وقد اجمعوا علی حدوث العالم ووجود الباری
وانه لا خالق سواه وانه قدیم متصف بالعلم والقدرة وسایر
الصفات الجلال لا شبیه له ولا ضد له ولا ند له ولا یحل فی شیء ولا یقوم
بذاته الحادث لیس فی حیز ولا جهة ولا یصح علیه الحرکة والانتقال
والجهل والکذب ولا شیء من صفات النقص یری للمومنین فی الآخرة ما شاء
الله کان وما لم یشأ لم یکن لا یحتاج فی شیء الی شیء ولا یوجب علیه شیء
ان اثاب فبفضله وان عاقب فبعدله لا غرض لفعله ولا حاکم سواه ولا یتو
فیما یفعل او یحکم لا یجوز الظلم ولا حد له ولا نهایة له والمعاد الجسمانی
حق وکذا المجازات والحساب والصراط والمیزان حق والجنة والنار حق
ویجوز العفو عن المذنبین واهل بیعة الرضوان تحت الشجرة واهل بدر من
اهل الجنة والامام یجب نصبه علی المضللین ولا یکفر احدا من اهل القبلة
الا ما فیه نفی للصانع القادر الحکیم او شرک او انکار للنبوة او انکار ما علم

المکلفین
ندریه

انکر



محجتبه علیه السلام ضرورة اذ نکر المجمع علیه کاستحلال المحرمات التی اجمع علی حرمتها
واما ما عداه فالقایل به مبتدع غیر کافر وللفقها بحث فی معاملاتهم خلاف فی مذهب فلما جمع این
هفتاد و دو گروه اند خارجیه و رافضیه و جهمیه و جبریه و قدریه و مرجیه و هر فرقه
از و بده فرق شوند چون خارجیه که دوازده صنف اند چون ازرقیه و اباضیه و ثعلبیه
و جازمیه و کوزیه و کنزیه و معتزلیه و میمونیه و محکمیه و اخنسیه و شمراخیه اما
ازرقیه میگویند لا نری المومن عن خیر لانه قد انقطع الوحی و اباضیه میگویند
الایمان قول و عمل و نیة و سنة و ثعلبیه میگویند الایمان عن بتیه الله تعالی و قضائه
و قدره و جازمیه میگویند تارک الجماعة کافر و محکمیه میگویند لا یتحاکم الی المخلوق
و الکنزیه یقولون الاقوال بکیر دان و لا یودون الزکوة و المقتولیه یقولون اخذ
الی کمیون و الکوزیه نشردان فی الطهارة و شمراخیه میگویند ان نکاح جواز و دوات
دریا چنین و اخنسیه میگویند که اگر چیزی بجز در حد عمل او بده و بمیرد میگویند ایمان
بعینه باطل است اما اصناف رافضیه دوازده صنف اند آن علویه و ابدیه و شیعیه
و اسحاقیه و لاعنیه و رجعیه و زیدیه و عباسیه و امامیه و نادسیه و متناسخیه و متربصیه
اما علویه میگویند علی کرم الله وجهه نبی بود و ابدیه میگویند در نبوت شریک بود و شیعیه
میگویند من ترک علیا و ولاه فقد کفر و اسحاقیه میگویند ارض و کرازاو از امام خالی نیست
و عباسیه میگویند امامت در خلق حق اولاد حسین است و امامیه میگویند امام عباس بن عبد المطلب است
و نادسیه میگویند لا یخلو الارض من امام موصوف و ظاهر مکشوف یعلم الغیب والشهادة

به دوازده

اصناف رافضیه

ومنها الخیر

و شنیه میگویند که هر کس که تفضیل کند کسی را بر علی کرم الله وجهه فقد کفر و لاعنیه یقولون
بتناسخ الارواح و رجعیه لعنت میکنند بر معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و المتربصیه
یقولون برجع الدنیا بقدرة و بریه الخروج علی الائمه اما اصناف ثنویه دوازده
کروه اند جهو احمدیه و ثنویه و کیسانیه و نظامیه و شیطانیه و شرکیه و وریه و بهمیه و ناسخیه
و متربصیه و سطحیه و معتزلیه اما الاحمدیه فوضوا الامر الی العباد و الکیسانیه یقولون خیر او
الله ثابت و الشیطانیه یقولون بافعال لا مخلوقه او الاوحدیه میگویند شریعت منسوخ
نیست و ناکثیه میگویند من عصی فقد کفر و لا یقبل توبته و سطحیه میگویند یجوز
نقض البیعة و نکثها و معتزلیه میگویند نبوت منسوخ نیست اما اصناف مفوضیه دوازده اند
افعالیه و مفروضیه و لمعیه و بخاریه و عقابیه و کسبیه و سابقیه و حسبیه و خوفیه و کفریه
و حسبیه افعالیه میگویند افعال ما خلق نیست و المفروضیه یقولون امر الیه
الفعل و البخاریه یقولون صفات الاشیا مخلوقه بکتابه اللوح و التمامیه یقولون الله تعالی
خلق الخلق علی علم الاعلی معلوم و الکسبیه یقولون بما کسب الیه النفس و اللمعیه یقولون بالثواب
و العقاب بالعمل و ان لم یعمل یقولون الله تعالی لا یعمل فطر الاخلاف بابیرید و سبقیه یقولون
سبقت السعادة و الشقاوة فلا ینفع جهدنا و الحسبیه یقولون بالحسب لا یمنع عنهم
شیئا و الخوفیه یقولون لا نجاة منه و الکفریه یقولون الکفر فرض العباد و السعادة و الحسنیه
یقولون لا قسمة بین الناس الیوم الاقوال اما اصناف جهمیه جبریه و معطله و زندیقیه و متوقفیه و الدیه
و حرفیه و عنادیه و زنادقه و لفظیه و مرسیه و رافضیه و عبریه و مخلوقیه اما معطلیه میگویند که
اسما و صفات مخلوق اند و زندیقیه میگویند که علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و تخلیقیه میگویند که
الله تعالی بکلام متکلم نیست و والدیه میگویند دخول النار لا یخرج منها و الحرفیه یقولون

و نوامیه

۲ جبریه یقولون اقدر زشته ادلام

والله عجیدل



نخرج اهل النار فلا يبقى منهم احد و مخلوقيه ميگويند القرآن مخلوق و العبريه يقولون لكن
الجنة والنار يفنيان والزياديه والاماميه يقولون الله تعالى وراء كل لفظ واللفظيه يقولون
الله تعالى الملفوظ واحد والقبريه ينكرون عذاب القبر والواقفيه يقولون بالرفق
والقرآن لا مخلوق ولا غير مخلوق اما الشافعيه بارکیه و سبائیه و مشائیه و تناسخیه و مفوضیه
و مستثنیه و ابدیه و بدعیه و مشبهه و حشویه اما النار که لا عمل فرضیه بعد الایمان و جماعه
میگویند اگر خواهی مطیع باش و اگر خواهی [illegible] الایمان والراجبه یقولون لیس
بعد [illegible] مطیع ولا بالمعصیه عاص و القول المعرفه عمل والمفوضیه یقولون الایمان یزید
و ینقص والمشبهه والبهشمیه یقولون اطع الامام وان امرک بالمعصیه والمشبهه یقولون
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته والحشویه یقولون السنه والفعل واجب انیت
معتقد طوایف مختلف که حضرت شیخ محمد گفته است و این همه معرفت
العلم نقطة کثرها الجاهلون است که تمام نوشته شده است در الجمله کسی که کشف شد
در حروف هم اشارت به نقطه است در عالم اجمال حرف نقطه است و لفظ نقطه در الجمله
اشارت بدان است من نقطه حرف بر سر حروف زدم از بن حروف بر سر حرف که میگویند
علماء تفضیل که تا نقطه بر سر حرف تمیز نه از یکدیگر متمیز نشوند و مقصود از نقطه در مرتبه
هر صفت متمیزه است چنانکه گفتم بالنقطة تمیز العابد عن المعبود در مدارج و هر حروف
سر اسم دارد وجود آنکه او عین حروف و حروف عین اویند هم خود آمده است
و در مرتبه تمیز آن میگویند مثل بت و ت یعنی او متمیز حروف و حروف مبین او و در حقیقت
جز نقطه هیچ حرف وجود ندارد چون معرفت که در حقیقت همه عین معرفت است

اللفظ و الملفوظ واحد

یقولون

والمشبهه یقولون

المطیع

محمد

حروف گوشه منحو رهد که



و باعتبار طرفین جز اجمال و تفصیل چیزی نه و در وقتی که این فقیر در توضیح
این معنی بود که بنویسم نا گاه شخصی محمود نام بر در خانه خود آمده
بود و هم با اسم محمود نعره میزد اهل خانه خود را تا در بکشایند چون در بکشاد
در حرف شدم رهبر این معنی بود درین معنی کسی را بر تو دق نیست
که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست و اگر کسی گوید که مراد از هفتاد و دو
ملت هر یک سیر حرف مجاز است و مقصود از آن طریق حق است هم راست
است فی الجمله کسی نا که کشاید در حرف یعنی معلم کامل که در طریق حق
بر همه می کشاید و اختلاف از میان بر میگیرد من نقطه حرف بر سر حرف
زدم اشارت بصفت متمیزه است و این حاصل شد که بدان نیز
هفتاد و دو حرف مذاهب مختلف بر یکدیگر تمیز کردم چرا که حروف نیز
در تحلیل اول هفتاد و دو اند بکشاد در حرف شدم رهبر حرف یعنی
رهبر طریق حق و این اشارت بجامعیت انسان است و اگر گویند که
مراد از این یک سیر حرف علم است که همه اختلاف در وی واقع است که
ذلک مبلغهم من العلم عبارت از زشت می شاید فی الجمله کسی نا که کشاید
در حرف یعنی در علم من نقطه نقش بر در علم زدم بکشاد در علم شدم
رهبر علم و اگر گویند که مراد از حرف ورد دل است که همه حرفها از وی کشاید
هم راست است بکشاد در حرف شدم رهبر حرف یعنی رهبر معرفت الله

یعنی هیچ در دل بکشادم ابرو دشم



بر شیبس

وان معرفت علم نبوت باشد و دیگر علم ولایت که علی است و این
همه احتمالات دارد و فی الحقیقه همه یکی است **فرزند عزیز قرة العین**
عالم بکم و بکیف الا این یوسف سلام من بخوانند معنی الف بگوید از
عین اکثر در روزها بدانند که این فرزند خطاب با مهدی آخر الز
مان است فاما هر که معنی الف از عین بگوید این خطاب با وی است
که معنی فرزندی علم است از آنکه شخص واحد باشد چنانچه بمهدی گفت
غیر مهدی نیز هست همچنانکه در رؤیای صالحه گفته اند که دهی و ذ
من سته و ششتین درجات النبوه پس آنچه در معنی درایت
از درجهٔ فرزندی بحکم السلطان منی زبان وقت املا کند رقم کرده
شود و التحقیق عند من به الدرجات بدانکه لفظ حضرت شیخ
از روی تصحیف احتمال عین دارد و احتمال غین نیز دارد و در لفظ
و خط و روایت بر این تواتر زیادت اعتمادی نیست فاما آن از
روی معنی در اصطلاح طایفه سیبل مضایقه است که پیش ارباب
علم چون خواه نقطه گویی و خواه حرف و از حرف خواه عین گوی و خواه
غین که همه یک کلمه اند هر چه از یکی بگوی از همه میتوان گفت چنانچه
گفته شد در کلمهٔ عیبوی ∴ موهم نقطه هست است بر عین ∴ چو صاف
گشت بیست عین شد غین ∴ و ما معنی الف را از هر دو بگوییم انشاء الله

بدانکه جمیع



بدانکه جمیع حروف مع کثرتهم یک نقطه بیش نیست که آن نقطه را باعتبار
مختلف چندین نام است یعنی ام الکتاب و ظل و نور و آدم کبیر و مداد
و قلم و نون و عقل و روح و عشق و عنصر اعظم و این همه عبارت
از شئی واحد است فی الحقیقة و چون این نقطه امتداد یافته است . چهار نقطه م
باعتبار عوالم اربع از و ناشی شده است فاما چون عالم ناسوت عالم
مرکبات و اضداد است اکثر محققان آنرا اعتبار نکرده اند و الف را
مع مد مرکب از سه نقطه داشته اند که آنرا النقطة واحده وحده دو واحده م
میگویند که بعضی نقطه سوادیه و بیاضیه و احمریه گفته اند و همان نکته است
که الف را با نقطه هست جمیع مفردات حروف و عدد او و ابجد را با
الف است که هیولای عالم و روح کائنات است یک خط نور است که در
لاهوت آنرا نقطه میگویند و در جبروت که مرتبه حروف است آنرا عمود
میگویند و اول آن الف است و آخر آن باد و در ملکوت که عالم ایجاد است
در اول مرتبه ایجاد [احاد] هم الف است و در آخر مرتبه الف بنین و بانین نیز الوف کر
همان الف است پس جمله یک خط باشد کما قیل ؛ یکی خط است از اول تا
بآخر ؛ برو خلق جهان گشته مسافر ؛ و باید دانست که [الف] باصطلاح
طایفه عبارت از ذات احدیت و نور اولیت است الاحدیه منسوبة
الی الاحد و الاحد فی الاصل هو الواحد بالواو فقلبت بالهمزة شاذه



التعینات

الی ان الاحد هو اول التشعا للهویة اذ الواو باطن الها و الا
ظاهر الها والها دایرة محیطة بکل ما ظهر وما بطن ولهذا قال
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وقال قل
هو الله احد فالضمیر مبتدا راجع الی الوجود المطلق والله بدل
منه واحد خبره فدل الابدال علی ان الالٰهیة عبارة عن الهویة
وکذا الخبر یحکم بالوحدة اذ المبتدا شیء واحد هو الاصل وقیل ان
الاحد هو الذی لا شریک له فی ذاته شیء والواحد هو الذی لا
شریک له فی صفاته شیء والفرق بین الاحد والواحد هو ان الاحد
هو الذات والواحد هو الذات مع الصفات وقیل ان الاحد
هو الذی لا یکون له مثل بوجه من الوجوه والواحد هو الذی له
مثل کما قال تعالی لیس کمثله شیء فالله احد حقیقی لیس له مثل
و واحد لا له مثل وهو انه تعالی مثل نفسه فان کل شیء مثل نفسه بلا
شک فلا یکون نفسه مثله واحد وقیل اشارت بعبرات کثرت
وعنایت بعد و ذهول شهادت است اما الف را در احدیت
احدیت مفتوحه واحدیت مختومه لکم در احدیت اول همه
القلبات است و در واحدیت ثانیه پس کن القلب در احدیت
مفتوحه که آن دایرة الجادات هیچ حرفی از غین از الف ابعد

الفرق بین الاحد والواحد

بکلی م



چه نصف دایره از الف باعتبار تنزّل دوری دارد و لیکن در
احدیت مختومه بحسب ترقّی از غین نیز با الف هیچ حرفی اقرب بانیست از
روی عدد که الف در آن مرتبه یاکن القلب است اندر سیر الی لم
یزل گردد از ازل عین ابد نیز با هم از دو دایره از نقش بر خیزد عدد
یعنی غین که در آخر مرتبهٔ ابجد است هزار است و الف چون یاکن
القلب گردد الف شود که هزار یک باشد و یکی قلب او در آن مرتبه از
یکی اعداد و کثرت است تا معلوم گردد که جا و ز از مرتبه عینی بالف یکتا
نیست چنانکه در حالت تحرک قلب او که آن کثرت بود دلالت بر د
خول او در عالم کثرت ناسوت میکرد که عالم کبیر و اکبر است و چون عالم
مقصود از عین کمال مرتبهٔ کثرت است علمی پس مراد حضرت شیخ از این کلمه
معنی الف بگوید از عین اینست که معنی احدیت که عدم تعدد و حجاب است
از عین که غایت تعدد و حجاب است بیان کند یعنی اولیت صرفه را
با آخرت مخلوط تطبیق نماید بر وجهی که تعدد صور و اختلاف اضافت
چارم و نسبت و کثرت لازم نیاید اما باید دانست که الف چند جانب دارد
که آن فوق و تحت و یمین و یسار اوست و هر جانب از و متعلق بعالمی
است از عوالم اربعه یمین او تعلّق بلاهوت دارد و فوق او متعلّق
بجبروت است و یسار او نسبت بملکوت دارد و تحت عبارت از ناسوت

رابع بغیر الف کلمه نیست



و در هر عالمی از اعداد حکمی دارد در لاهوت حکم آحاد دارد و در
جبروت حکم عشرات و در ملکوت حکم مآت و در ناسوت الوف و اعتبارات
او در هر عالمی نامی است چنانچه در لاهوت حقایق است و در جبروت
رقایق و در ملکوت دقایق و در ناسوت شقایق اما در هر چهار عالم
سه حرکت بیش ندارد و چه طرف یمین او که تعلق بلاهوت دارد بلا حرکت
است چرا که آن عالم منزه است از حرکت و صورت و رسم و اسم و الف
دران دایره متلاشی الصورت و مستهلک الهیکل است اما مرتبه ثانیه که
آن دایره صورت و رسم اوست و آن را احدیت مفتوحه گفته ایم
و الف دران دایره متحرک است بحرکت دوری که حرکت فتح است که ابواب
وجود موجودات دران دایره مفتوح است و آن دایره مفردات
حروف تهجی است از الف تا یا که در اول الف است و در آخر هم الف است
و در مرتبه ثالث که آن دایره را ابجد عالم ملکوت شمارند و الف
دران دایره متحرک است بحرکت رفعی رفعتی که لوای ولایت وجود الف
در و مرفوع است و سیر او درین دایره هم دوری است که اول ابجاد
الف است و در آخر هم بالف یا کن القلب منتهی می شود و در مرتبه چهارم
آن مرتبه کلمات و ترکیبات است و نیز ا عالم کبیر گفته ایم و حرکت درین مرتبه
حرکت طولیست چه کلمات را نهایت نیست کقوله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات

ربه لنفد



ربی نفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و اعداد کرویه یکی
دارد بدایت و لیکن هر کرویشی بنود نهایت باید دانست که شقایق نامتناهی
مربوط است بدقایق ملکوتی و دقایق ملکوتی متصل است بدقایق جبروتی
و دقایق جبروتی منوط است بحقایق لاهوتی و صاحب آحاد ذات واحد احد
و صاحب عقد عشرات الرحمن الواحد و صاحب عقد مآت الرحیم الفرد و صاحب
عقد الوف الرب الوتر پس حقایق که واحد است اثنان و ثلثه و اربعه اخوات
او و دقایق که عشرون است ثلثون و اربعون و خمسون اخوات او و دقایق که
ماتین است ثلثمایه و اربعمایه اخوات او و شقایق مکررات الفیه غیر متناهیه
است پس دقایق شقایق دویست هزار و چهارصد هزار را اخوات او است
و حقایق شقایق دویست هزار هزار و صد هزار هزار و چهارصد هزار هزار
اخوات او است و جمیع اعداد او مندرج در تحت واحد و واحد ذات متعالی است
معنی احدیت الف از کثرت مختومه علی طریق الاشاره اکنون چون رمزی
از معنی الف از پس شنودی حرفی چند در معنی از عین بشنو و اگر چه عین و عین
چنانکه گفته شد تفاوتی ندارد که شیء اصل توحید که عالم را میدانند یعنی صور
اعتبار ممکنات که آنرا ظل ها هام تامی است میگویند که عالم عبارت از انست میگویند
عین وجود حقیقی است و آن صورت نقطه وهمی است که بر عین کثرت غیر افتاده
است چون قطع نظر از آن نقطه بعین کنی عین عین است اکنون معنی الف



بگوید از تعیین عین را دو احتمال است اول آنکه چون عالم تصور اعیان

عین باشد و معنی الف احدیت طریق است پس معنی آن باشد که احدیت را

از کثرت وانماید و احتمال ثانی آن است که مراد از عین حقیقت ذات

باشد و از معنی الف استمداد و مراتب حروف کتاب کائنات چه نزدیک

اهل تحقیق همه کائنات یک حرف الف است موصوف بصور مختلفه حروف

در همه ظهور کرده است چه از روی ماده و چه از روی لفظ و چه از روی

استکتاب از روی لفظ چون با تا ثا جا ها دال و از روی استکتاب چون

عین و غین و نون که در گردون او مستکن است و از روی ماده خود

عین جمیع حروف است چه ماده حروف نقطه است پس نسبت جمیع حروف کونیه

عالم با شهود احدیت همچون نسبت جمیع مفردات حروف است با الف

الست معنی آنکه گفته اند که الف یکی است که مجموع کائنات از وست قطب

العارفین شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه در قواطع السواطع

در شرح رساله ذوی الاعتبار در صدد رد حروف کونیه را با الف الترتیب

ذکر کرده است از الف و حاصل سخن آنست که نور احدیت که او نقطه اول

موجودات است استمدادی یافته است و جمیع مراتب کائنات از او ظاهر

شده است و آن استمداد در این طایفه الف میگویند که هزار مسئله طر

نقطه مرتبه برسیا یک الف است که پیر مرشد را از بیان آن ناگزیر است

و هر که از

و اد یا سلکی است

ع

علامت بر مرشد



وهر که از گفتن آن عاجز آید ارشاد از شاید و این فقیر را در معنی الف
رقیقه قصیده است مبنی بر بیان مسایل از اختیارات مسایل مذکوره که هر که
از عهده آن بیرون آید در بواقی مسایل مسلم باشد و اگر در افشای آن
مسایل مجاز نیستم ولیکن در نوشتن کلمه چند گستاخی خواهم کرد و اگر
آن مسایل پیش من خاطر الیه فقیر بوده و این فقیر از شیخ است سبحانه
الذی جعل مادة الالف من ترغیب الغیوب المسمی بعالم الجبروت فلما مدد
وصل الی ساحل غیب الخفی ظهر الف الاختفاء فلما جذب بقی فی عالم الخفی
نقطة وخفی فیه الف الاختیار ثم تموج بحر الخفی من تلک النقطة التی فیها جزء
لا یتجزی فی المد ووصل الی ساحل غیب الروح فظهر فیه الف الاختیار
فلما جذب بقی نقطة فی غیب الروح وخفی فیه الف الامانة ثم تموج بحر غیب
الروح من تلک النقطة فی المد ووصل الی ساحل غیب السر فظهر فیه الف
الامانة فلما جذب بقی فی عالمه نقطة وخفی فیه الف الامانة ثم تموج بحر غیب
السر من تلک النقطة فی المد ووصل الی ساحل غیب القلب فظهر فیه الف
الامانة فلما جذب بقی فی عالمه نقطة وخفی فیه الف الارادة فلما اجتمع هذه
النقطات الاربع وهی اصول عالم غیب الانفس ثم تموج البحار الاربع
من النقطات الاربع ووصل مده الی لوح العقل فظهر من بیاض النقطة
الاولی جبرئیل ومن الثانیة اسرافیل ومن الثالثة میکائیل ومن الرابعة

موفقه

الالف الارادة

فی غیب الافاق یخفی
الف الارادة
فظهر علی بیاض لوح العقل

بلغ



عن راس دفلما تموج بحر العقل ووصل مده الى ساحل غيب النفس
المسمى بالقدس فظهر منه الملائكة من نقطات الباء رباء الالهي فلما تموج
غيب النفس في غيب الافاق تموج بحر غيب القلب في غيب الانفس في
الحق فظهر من تموج النفس الشيطان والهوى والدنيا وهذه العوالم الاربعة
ظهرت سوا نقطات الالف في شهادة عالم الانفس والافاق ثم ادار
نقطات الالف في البياض حتى السواد اما من جوهرية تلك النقطات
البياضية فظهرت جواهر العناصر الاربعة وهي النار والهواء والماء
والتراب ثم ظهر الكرسي من تموج بحر العرش فدخل الالف في الجسم ثم
ظهر من بحر اللوح فلك الثوابت وهو المسمى بسماء الدنيا والسماء
ذات البروج وهو مظهر اللوح ثم ظهر على الترتيب ست فلك من نقطات
العرش واللوح والقلب والسر والروح والخفي فظهر من كل فلك منها كو
كب من تلك النقطات ثم ظهر فلك القمر من تموج بحر الكرسي وجعله وسط
بين الكواكب نقطات الغيبة جواهر العناصر الاربعة الحاصل من جوهر
ية النقطات ثم ظهر من حركات الافلاك السبعة اثار العقل في الجوا
هر الاربعة فالفعل حضارت الافلاك فاعلات والعناصر منفعلات
فتولدت المتولدات من بين الفاعل والمفعول وظهر عالم الكون والفساد
في شهادة عالم الافاق من تموج بحار غيب الانفس وشهادتها ثم تلبس
المتولدات

المتولدات بلباس الاعراض وظهر النفس فی المتولدات المرکبة من عالم
الغیب بشهادة قلم سرگشتی گرد چندین ایرا ربر صحرا نهاد ؛ معارف الف
از حد حصر بیرون است ؛ بیا که ختم کنم بر در رود سیفا سپر ؛ این بود موقف
اجمال الفاظ تحقیق شیخ رکن الدین شیخ الاسلام العالم الربانی المحقق
الصمدانی قطب الارشاد والمجتهد فی الطریق ابو المکارم رکن الدین
علاء الدوله داود احمد بن محمد احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدوله
اصلاً از ملوک سمنان بود و بعد از پانزده سال که از عمرش بگذشت
بخدمت سلطان وقت مشغول شد تا سالی که در حرب فرزین ادرد
با علیناق که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حرب افتاد دران روز
مجذوب گشت و حجاب دنیا از پیش او برخواست بعد ازان در شهور
سنه سبع و ثمانین و ستمایه موفق گشت بصحبت شریف شیخ رکن
الدین عبد الرحمن کسرقی بعد از رجوع حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه
ماذون بارشاد شد و بجانب سمنان باز آمد و بصحبت شریف حضرت
خواجه خضر علیه السلام مشرف گشت و فی سنه عشرین و سبعمایه در خا
نقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و دفتر
چنانکه در شرح خود بطریق مناجات ذکر آن میکند چون عمر عزیز او بهفتاد
و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه

و شرح این قصه تطویل دارد در رساله فتح المبین حضرت شیخ قدس سره ذکر اجمال کرده در اینجا ذکر رفته صح

قریه از قراء اسفراینی صح



صوفی آباد که

در برج احرار صوفی‌آباد بجوار حق پیوست و در حضیرهٔ قطب
الاقطاب خواجه عماد شاه خواجه (الاکبر) عبدالوهاب مدفون گشت و چنانچه
در روایت آمده است که صد و سی خلوت متفرقه دیگر شرائط بر آورده است
ده است و شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرائی الاسفرائنی روز دوشنبه
نماز پیشین چهارم شوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه متولد شده
و او مرید شیخ جمال الدین احمد جورفانی بود و شیخ احمد در روز
شنبه سلخ ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ستمائه بجوار حق پیوسته است
والله اعلم

> آنم که جهان چو حقه در مشت من است ⁂ دین قوت حق ز نور پشت من است ⁂
> کونین و مکان و هر چه در عالم هست ⁂ در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است

این نیز رباعی شیخ است و فی الحقیقه

سر آنم

این همان افلاک است در عالم انفس بنی آدم است این خبر از
حقیقت معنی انسان است که او حامل اسرار جمیع مکونات و مناسک جمیع
کائنات است چنانکه گفته شد و اگر معنی ادراک خواسته باشی هم
شاید که جمیع موجودات در حوصلهٔ ادراک و معرفت اوست و این
قوت حق ز قوت پشت من است ازین معنی را نیز شامل است که نیز بمعنی
شامل انسان اراده کرده است که استظهار دین حق بدانست (بقیه)
عارفان گفته اند که اگر چه حق سبحانه و تعالی خالق امور است اما در بعضی
دیار آدمی در میان نباشد تمام نمی‌شود چنانکه گفته اند فصار الامر مسقوما

تناسل انسان اراده کرده است استظهار دین حق بدان است

فایاه وایاه



قصار الله مقبول
قابادو زبان باشد

مسقو ما قاآباء و آبای ما کونین و ملک ما و هرچه در عالم هست در قبضهٔ قدرت
دو انگشت من است ازین انگشت می شاید که صفات لطف و قهر
خواسته باشی که همه مخلوقات در قبضهٔ قدرت و ارادت اوست صفات
مثل قابض و باسط و حافظ و خافض و رافع و معز و مذل و محیی و ممیت
یعنی اسمای متقابل که القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء دیگر هر معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت و غیب و شهادة
و ظاهر و باطن همه مثل انگشت دو در معنی اول داخل است و اهل جفر میگویند که
مراد ازین دو انگشت حروف محکمات و متشابهات است که محیط است
بهرچه در ضمیر وجود است و اگر کلمه نیز گویند همان معنی دارد والله اعلم

سر م — در طور نبوت عدم از حق شی شد — هر نقطه که قابل صفت بد حی شد
طی شد — در طور ولی چو بود و در اثنی شد — ملک و ملکوت و ماسوی الله حی شد

مراد از طور نبوت و ولایت عالم ظاهر و باطن است و اگر عالم
ایجاد گویند راجع بهمین معنی خواهد بود که صفت مکوّن تیر دان ازین
معنی نیست چه ولایت که بمعنی قرب است بحسب اصطلاح سیر است فی الله
انبیاء است م — تا مقام قاب قوسین او ادنی و نبوت که بمعنی اثبات است در عالم خلق
سیر است من الله از برای تنبیه غیر و اگر گویند که طور نبوت و ولایت
عالم ملک و ملکوت است یا لاهوت و جبروت همان معنی اول خواهد بود و بهر بار
عدم دو نوع است — که گویند ظاهر و باطن همه را شامل است و عدم اینجا دو نوع است



عدم ممکن و عدم ممتنع عدم ممکن قابل وجود است و عدم ممتنع قابل و
جود نیست و هر چه قابل وجود است یعنی عیون ثابته که آنرا اشیاء ممکنه و حقا
یق ممکنه و شیونات ذاتیه بلسان شرع وجودات علمیه میخوانند در ظهور نبوت
از قوت بفعل می آیند یعنی از باطن بظاهر می پیوندند و هر چه ممتنع الو
جود است یعنی قابل صفت وجود نیست در ظاهر نبوت وجود نگیرد و چرا که
اشیای موجوده همه در عالم قوت که آن عالم استعداد است موجود هم بوده اند
فاما مذکور نبوده اند لقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا چون در ظهور نبوت که عالم صورت است آمدند
در اسم و رسم و صورت پیدا کردند چو هر شی را که از مکمن عدم روی بصحرای
ظهور می آرد نور نبوت است که اگر نه شفاعت نور نبوت بودی — نبی صیت م
از حضرت اسمای قهر هیچ موجود وجود نگرفتی و نبوت و ولایت باعتبار
دایره کامله دو قوس اند بر یک دایره که قوس نبوت روی
بظاهر دارد و قوس ولایت روی در باطن و حقیقت انسانی
برزخ طرفین است هر چه از مشرق نبوت طلوع کند بمغرب و
لایت مو فرو رود بحکم نحن نحکم بالظاهر اشارت فرموده کشف
و لطف نور و ظلمت متمیز نیستند همه بیکدیگر آمیخته اند و موی
راست و درین معنی خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز شر مطلق نیست
زینها هیچ نیز اما در قوس ولایت که مقام جمع مطلق است که

انها تیقن



انما یتیقن الحق عند اضمحلال الرسوم آنجا نور از ظلمت و ظلمت از نور
متمیز و متفوق است که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین در این
طور ولی باطن ولایت عظمی است که آن عالم لاهوت است که ملک و ملکوت
بلکه ما سوی الله آنجا مطوی است و قابلیت امتیاز نور از ظلمت جز حیوان
خصوصاً نوع انسانی را موجودی دیگر ندارد و چنانچه از ماکولات و مشرو
بات که از ظاهر چون بباطن انسان میروند در معده نضجی باید و قوت
طبیعی آنرا لطف کند و از ظلمت صرفیت جدا کند در رکهای ماساریقا را
یعنی آنرا القوت مصاحبه بجگر برد و در جگر نضجی دیگر بیابد و غاذیه او را
بلطف مشابه خون متغیر گرداند و الطف او را کیموس بر رکها آورده
بدل فرستد چون در دل نضج یابد و بر رکهای شرائین باعضا رسد و الطف
آن بدماغ رود و از آنجا نیز الطف آن بروح قدسی پیوندد و همچنان
تا بروح کلی الهی که نور علم نور عبارة از آن است و این تلطیفات
و تفریقات در باب ولایت باطن است که طور ولی است که ملک جسمانیات
و ملکوت عقلیات بلکه ما سوی الواجب در وطی است بعد از این
میدان عبارات بقدم اشارات خواهیم رفت والله اعلم شعر

نقطه یکی شدند در اصل وجود ؛ تا آدم بیچاره در آمد بسجود
عشق و می و جام هر سه باز کردند ؛ تا طاعت ابلیس نکرد مردود

لمن یلج بدر

باسلیقه

سر عشق و درس عشق او بر لوح دل اول
طفل نوآموز را در دبستان ابجدی
شد الف با بود ... بود

واین رباعی را مستوفی بر نقاط ثلثه نهاده نتیجه مشرب بلند است به پهلوان

محمود پوریار ولی نسبت میکنند تعلق بمعرفت نقطه دارد و آن بیکبار بیکبار

گذشته است و اینجا مراد تجلی ذات و صفات و اسماست چه نقطه عبارت

از سر هویت مطلقه است و آن عبارت از تجلی ذاتی خواهد بود و اگر تجلی علوی

و سفلی و لطیفه برزخی نیز گویند هم وجهی دارد و اگر گویند مقصود

الفست که آن صورت جامعه نقاط است از و آدم مراد باشد هم می‌شاید

چراکه وجود او موقوفست بر ظهور الف که مجموع نقاط ثلثه است فاما

بعبارت که گویند همان معنی اول در اراده ملاحظ خواهد بود که

وجود آدم علیه السلام که حضرت عبودیت و برزخ جامعیت است

لطایف علوی و سفلی غیبی و شهادتی را بجو فیست متناسبه

الاجزا معتدل المزاج از ترکیب تجلیات ذاتی و صفاتی

و افعالی ذات رب بدین معنیست آنکه گفته اند سه نقطه

یکی شدند در اصل وجود ٭ یعنی متحد گشتند بحیثیتی که گویی یک

نقطه است ٭ رق الزجاج و رقت الخمر ٭ فتشابها وتشاکل الامر

٭ فکانه خمر ولا قدح ٭ وکانه قدح ولا خمر ٭ همه جام است نیست گویی می

٭ یا مدام است نیست گویی جام ٭ حضرت جامعه سه نقطه را عبارت

از جامعیت آدم داشته است که الف آلهیت مرکبست از تجلیات

ثلثه که



ثلثه که صورت آن سمع است و بصر و علم و نقطهٔ علم اشارت است
بالهیت و نقطهٔ بصر اشارت است به نبوت و نقطهٔ سمع اشارت است
بولایت چنانکه نقاط ثلثهٔ الف را هر یکی نامی است نقطهٔ اول را روح
القدس خوانند و نقطهٔ متوسط را روح الله و آخرین نقطه را روح
الامین خوانند و ظاهر نقاط را نیز نامی است ظاهر روح القدس را نفس
واحده خوانند و ظاهر روح الله را نفس واحده و ظاهر روح الامین را
نفس واحده نامند و نفس واحده و نفس واحده و وصفتند مر نفس وا
حده اول نفس واحده را نبوت خوانند و نفس واحده را ولایت و نفس
واحده را الهیت و آدم جامع این سه نفس است پس کلام متناهی است
بکلمات و کلمات متناهی بحروف و حروف متناهی بنقطه و هر چه متناهی
بود الهیت نبود و بسبب خلقیت که منقطع است و معلوم است که کلام
و کلمات و حروف متناهی میشود به نقطه هیچ چیز متناهی نمیشود پس حقیقت
علم الهی در نقطه باشد که بالای چیزهاست و تمامیت است و نه حروف
صورت الف است و در هیچ حرفی نیست که الف مندرج نیست چنانکه
الهیت در مسمیات هست بیت: تا هوا رنگ آفتاب گرفت : رخت برداشت
از میانه ظلام : الم اینجا غمزه دارد اما آنجا که گفت : عشق وی در جام هر
یاد می کردند : همان تحقیقات مذکور معلوم میشود ولیکن نه بر وجه ابدال

تم کیر



بدلیل آنکه گفت هر سه یاری کردند چه یاری نسبت است بین الجمع
اعلم از آن دوی طرفین و از اینجاست که نقطه گشت عشق او اکرده است عشق
محبت مضطر را میگوید دمی جام پر دلایش که بر شکر غلبه تجلی دارد
و بدان شوات که در اول بلفظ نقطه گفت که نقطه صورت سجود
و اختیار است و ربط اعتدال بلا زیاده و لا نقص که فیض تجلیات ثلثه را
فهم کرده در حضرت برزخیت کبری خلافت آدم علیه السلام بر سبیل
اعتدال واقع است پس سجود از نتیجه اعتدال است دیگر شاید که ذکر عشق
سه باشد دارد که شق یعنی سجود گفته باشد و سجود خواسته باشد
و معنی آدمیت هردو را شامل است که آدم علیه السلام مسجود بود و هم
ساجد بخلاف ابلیس و غیره که ساجد بودند ولیکن مسجود نبودند
و اکنون چه او نیز از تجلیات ثلثه بی نصیب بود لقوله ؛ عشق دمی در
جام هر سه یاری کردند ؛ چه عشق اسم ذات است پیش عاشقان
و پیش بعضی اسم نور ذات و در این بیت مذهب است اهل اسمای
اشیا را همه اسمای حق میدارند چنانکه گفته اند ؛ بجز حق جمله اسم بی
مسمات ؛ یعنی اسمای اشیا را جمع بی مسمای حقیقت است و اهل
شرع میگویند حقیقت اشیا ثابت است اسما را جمع بمسمات
فاما هر اسمی که بمعنی اسمی از اسمای الله باشد اطلاق آن بر الله تعالی

جایز است



جایز است و طایفهٔ دیگر میگویند اسماء الله توقیفی است باری مراد از عشق
تجلی ذات است و از وی تجلی صفات و از جامع مظاهر اسما ولیکن در ترکیب
طینت ابلیس این تجلیات بر خلاف اعتدال واقع است بلکه غالب
مغلوب است هوا و باد و استکبار نتیجهٔ غلبهٔ تجلیات قهر و غضب است
بر تجلیات لطف و رحمت و دلیل بر آنکه او را از تجلیات جمالیه نیز نصیبی
بوده است که در ابتدا در رتبهٔ فرمان منقاد و مسلم بوده و در
آخر بجزای طاعت بشرف اجابت مهلت امان یافت لقوله تعالی انظرنی الی
یوم یبعثون و قوت اغوای بنی آدم و تسلط نیز یافت فاما از سبب
عشق جزای طاعت اضافهٔ نعتی است که مخدرهٔ جمیع عاشقان صاحب
ذوق است که در مقابلهٔ و نفخت فیه من روحی است پس اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم از حضرت ثلاثه بسم الله الرحمن الرحیم است
از برای آن بود که دنیا را اقطاع او گردانیدند تا طاعت ابلیس
نکرده در هر دو بدانکه تفاضل سالکان بر یکدیگر باعتبار تفاضل
حضرت صفات و اسما است و غلبهٔ بعضی بر بعضی بحسب ظاهر و باطن
و کمال بعضی در جامعیت اعتدال خصوص و از اینجاست که چون مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را سایه نبود که کان مستغنی
در ظل له که از جمیع مراتب حضرات صفات و اسما فیض بوجود شریف
او باعتدال میرسید یعنی بر خط استوای حضرات مذکوره واقع شده بود



فلاجرم پپایه نداشت بخط استوا از قامت الف زاید شد آ
بیشتر و پیش چپ در الف بدست او چو شیطان شد سلیمان بزیر
پای و شد پپایه پنهان که طلق حضرت اسمائی قدر در ترکیب طینت ابلیس غالب
افتاده است تا نهایتی که اگر یاری نمی‌کام بتو دی محقق تجلّی جلالیت ذاتی گشته
بجلال ذات تلاشی ۷ ثانیه آدم علیه السلام عن کعب الاحبار انه قال وجدت فی بعض
کتب الانبیاء علیهم السلام ان عمر آدم علیه السلام کانت ثلثین و تسعمایه و عمر نوح
علیه السلام خمسین و تسعمایه و عمر ادریس علیه السلام ستین و ثلثمایه و عمر ابرا
هیم علیه السلام خمسین و تسعین مایه ۷ و عمر یعقوب علیه السلام سبع و ستمایه و عمر
یوسف علیه السلام عشر و مایه و عمر موسی علیه السلام و ثلث و عشرین و مایه
و عمر هارون سبع عشر و مایه و عمر داود علیه السلام سبعین مایه و عمر
سلیمان علیه السلام تسعین و مایه و عمر زکریا علیه السلام ثلثمایه و عمر یحیی علیه
السلام خمس و ستین و مایتین و عمر صالح علیه السلام ثمانین و مایه و عمر عیسی
علیه السلام ثلث و ثلثین و مایه و عمر نبینا صلی الله علیه و سلم
ثلث و ستین و عن وهب ابن منبه انه قال کان بین آدم علیه السلام
الفین و ماتین و اثنین و ستین و بین موسی و داود خمسمایه و بین
عیسی و محمد علیه السلام ستمایه و از کثرت اختلافی که در اعمار انبیا علیهم
السلام و ما بین زمان ایشان بود بر روایت واحده
اکتفا نموده شد و العلم عند الله

تجلیات ۷

مطلب
بیان عمر حضرت آدم
علیه السلام
و عمر اسمعیل
علیه السلام مائة
و ثلثین ...
عمر شعیب
خمس و
و مائة و عمر
شعیب علیه السلام
ستة و خمسین
و مائتین

بجو انظار



بلغ ۱۵۱

دفعه لنونز ۲

حورا بنظارۀ نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود
بر کف زد آن خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد بدان ایدک الله و ایانا
بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر ابوبکر بیاخجی
رحمه الله سماع کرد که این ترجمۀ رباعی بخاری است
و بعضی گویند رباعی امام قشیری است قدس سره توفی فی سنه
خمس و ستین و اربعمائة و بشیخ ابو الحسن خرقانی نیز نسبتش
کنند ولیکن اکثر مشایخ بران رفته اند که سخن شیخ المشایخ
شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس الله سره الوزیز
و او در غرۀ محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائة متولد
شده و هزار ماه عمر یافته و در وقت رحلت فرزندان
را جمع کرده و این بیت را خوانده عاشق حولی که تا بابا
بر سکه باید ساخت با هر نا پسند زشت باید
دید انکارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
بعد از ان گفت هر که بعد از این کار میکند مرمقام خود
بر در سپارم خواجه ابو طاهر قبول کرد و قایم مقام
او شد و او در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین

فلاجرم پایه نداشت ٭ بخط استوا از قامت اوست ٭ ندارد بید آ

بستو دیس چپ دراست ٭ به دست او چو شیطان شد سلیمان ٭ به زیر

پای و شد پایه نهان ٭ که طلق حضرت اسمائی قدر در ترکیب طینت ابلیس غالب

افتاده است تا نیابی که اگر یاری می‌نمایم بشود می محق تجلی جلالیت ذاتی گشته

بجلال ذو الجلال تا نه آدم علیه السلام عن کعب الاحبار انه قال وجدت فی بعض

کتب الانبیاء علیهم السلام ان عمر آدم علیه السلام کانت ثلثین وتسعمایه وعمر نوح

علیه السلام خمسین وتسعمایه وعمر ادریس علیه السلام ستین وثلثمایه وعمر ابرا

هیم علیه السلام خمسین وتسعین مایه وعمر یعقوب علیه السلام سبع وستمایه وعمر

یوسف علیه السلام عشر ومایه وعمر موسی علیه السلام وثلث وعشرین ومایه

وعمر هارون سبع عشر ومایه وعمر داود علیه السلام سبعین مایه وعمر

سلیمان علیه السلام تسعین ومایه وعمر ذکریا علیه السلام ثلثمایه وعمر یحیی علیه

السلام خمس وستین ومائتین وعمر صالح علیه السلام ثمانین ومایه وعمر عیسی

علیه السلام ثلث وثلثین ومایه وعمر نبینا صلی الله علیه وسلم

ثلث وستین وعن وهب ابن منبه انه قال کان بین آدم علیه السلام

الفین ومائتین واثنی وستین وبین موسی وداود خمسمایه وبین

عیسی ومحمد علیه السلام ستمایه واز کثرت رفت اختلافی که در اعمار انبیاء علیهم

السلام ومابین زمان ایشان بود بر روایت واحده

اکتفا نموده شد والعلم عند الله

بحور انظاره

تجلیات ۷

مطلب
بیان عمر حضرت آدم
علیه السلام

وعمر اسماعیل
علیه السلام مائة
وثلثین ۳

عمر اسحق
خمس و
ومائة وعمر
شعیب علیه السلام
ستة وخمسین
ومائتین

ملح ف
۱۵۵

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود
بر کف زد آن خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد بدان ایدک الله و ایانا
بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر ابوبکر سیاخچی
رحمه الله سماع کرد که این ترجمهٔ رباعی بخاریست
و بعضی گویند رباعی امام قشیری ست قدس سره توفی سنه دفعه نونز ۴
خمس و ستین و اربعمائه و بشیخ ابوالحسن خرقانی نیز نسبتش
کنند ولیکن اکثر مشایخ بران رفته اند که سخن شیخ المشایخ
شیخ ابوسعید ابوالخیرست قدس الله سره العزیز
و او در غرهٔ محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه متولد
شده و هزار ماه عمر یافته و در وقت رحلت فرزندان
را جمع کرد و این بیت را خوانده عاشق خواهی که تا بپایان
بری بسکه باید ساخت با هر ناپسند زشت باید
دید انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
بعد از ان گفت هر که بعد این کار میکند در مقام خود
بر در حسن سپارم خواجه ابوطاهر قبول کرد و قایم مقام
او شد و او در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین



دارلعنایة برحمت حق پیوست و این رباعی بس مشکل است
و اکابر در شرح او بر یکدیگر تفضّل جسته اند و بر کشف
اسرار او کوشش نموده و هر کس بمبلغ علم خود درو
سخنی گفته و رسالهٔ نوشته و در وقت تفقد بسیار
خوانندۀ او را میمون شناخته اند والله اعلم
و این فقیر بعضی از رسائل را و بیان تقریر معانی
هر یک را علی طریق الاختصار تحریر کند اول رسالهٔ
مخدومی و سیّدی و قدوتی و مولانا الامیر الکبیر و
الولی الشهیر قدوة مشایخ المتاخرین و قبله ارباب
نور الحق و الحقیقة و الدین نعمة الله الحسینی قدس الله
سره العزیز که مرید قطب الاقطاب امام الواصلین
الشیخ ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی الی رحمة
روح الله روحه که نوشته اند محصّل آنرا تحریر کرده
شود بعد از تقریر مسایل به رسایل دیگر التفات
نموده آید و ایشان را در شرح این رباعی سه رساله
از الجمله یکی اینست چو رابنظارهٔ نگارم صف نو
یعنی چو را که مظاهر رحمت حضرت عزت اند از منظر

خلوت



خلوت سرای جنت در حالت مفارقت روح از جسد
بنظاره کیان جمال بر کمال لطیفه روحیه اند که مستکن است
در صورت قابلیت انسانیه و ناظر کیفیت و امانت
سبوحیه که مستودع ست در مرآت قابلیت قلبیه
بیت وقت بجبرست چون رسی حاضر باش چو را بتو ناظر ند
تو هم ناظر باش و تا حجاب مندفع نشود حق سبحانه
و تعالی بتجلی خاص بر بندهٔ خود متجلی نگردد تا جان
ندهی راحت جان نتوان یافت بی مرگ حیات
جاودان نتوان یافت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان احدکم لن یری ربه حتی یموت تا نمیرد بنده
از ما سوی تمام او نه بیند حق تعالی والسلام
و حق جل و علا عند الموت سیلاب معرفت از عین رحمت
جاری میگرداند و آتش متعطشان فانی اشتیاق را که
بسوختگان دوزخ فراقند بآب وصال بحضرت خود فرو
می نشانند و چون روح قدسی با مرارجعی الی ربک راضیة
مرضیة از جسد مفارقت کند و بحضرت عزت مراجعت
نماید لشکر ارواح استقبال او از جان کنند

جسد در

و حاضر



حوریان بینند و ران ام او جانان کنند لطف حق او را
بصد تعظیم گیرد در کنار بر سریر جاودانش جا کم سلطان
کنند در ینے عبارت اشارتیت و درین اشارت بشارت
بیجاره چو ذوق این سخن دریابد یا خوش شود زندگی از
سر گیرد یا دست زند جامهٔ جان پاره کند تا را عدم
بذوق خود بر گیرد و حق سبحانه و تعالی در هیچ امری
متردد نباشد مگر در قبض روح بندهٔ مومن که از موت
کراهیت کند و حق تعالی از کمال محبت که با بنده دارد
هم کراهیت دارد که روح بندهٔ مومن را که او را موت
خوش نباید قبض روح او کند و بنده را از جمال حق تعالی
چاره نیست چنانکه فرمود که ولابد له من لقائه و نموده که
لابد له من الموت تا خاطر او غمگین نگردد و دلشاد بسوی
او شتابد و از موت کراهیت داشتن بسبب آن است که
محجوبست از ادراک لذت وصال عزت که او را بعد
از موت خواهد بود کشته شو بتیغ عشقش خوش باش
کو میکند ت دم کش خوش میکندت موت قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من کره لقاء الله کره الله لقائه تاویل موت
کرده اند



کرده‌اند وجه الاسلام فرموده که اکثر مردمان موت را
کراهت دارند از عدم تهیأ اسباب موت ست نه از جهة
کراهت داشتن لقای خدای تعالی ونعوذ بالله فی ذلک اگرچه
حق سبحانه وتعالی از کمال محبت کراهت دارد که روح
بندهٔ مومن را چنان قبض کند اما چون وقت آید از غایت
محبت که با بنده دارد حجاب جسمانیه که نقاب رخسارهٔ
لطیفهٔ روحیه ست بر اندازد وجمال بر کمال وکلمهٔ
فاصلهٔ جامعه در مکانت ومنظر اعلا ودرجهٔ علیا جلوه
دهد آواز بر آید که جمالش نگرید ای اهل کمال بر کمالش
نگرید ای حور بیا و حسن یارم بنگر ور جمع ملک وجمالش
نگرید وچون صاحبدلان که سالکان خلوت سرای جهانند
جمال ببینند وبشارت وصل الحبیب الی الحبیب بشنوند
صوفیان رقص کنان از سر جان برخیزند انگشت
خوش مطرب ما بر دف زد هر از سر ذوق او بگردش
صف زد وسلطنت رویت زهّاد را بموت طبیعی بود
وعرفا را بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی بموت ارادی
کشتهٔ عشقم از آنم زنده دل مرده دردم از آنم کشته حی



و چون تمام هر چه در غیب است انموذج آن در شهود شهادت
موجود است و انسان مرکب است از مجموع حقایق غیب
و شهادت که مشرق دار الملک جنان و عوالم والا است و انموذج
روضهٔ جنان بهشت است الکرام و دربار رضوان در جنت جنان تماشای
حقیقت و آنکه بار رضوان تو فردا در جنان باشی و کما تعیشون
تموتون و کما تموتون تحشرون و قال النبی صلی الله علیه و سلم
المرء یبعث فی قمیصه التی قبض فیها و قال صلی الله علیه و سلم
تموت المرء علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه بیت من
چو در پیراهن یوسف خود می میرم روز محشر بقا این
دامن یوسف گیرم و در آن حالت عقیده تو هم دو ملکه
بر دیده رمد دیدهٔ عقل است بر دارند و جمال ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر باو نمایند حیران شوند
و از غایت حیرانی این بگویند شد وجود و عدم هر دو
بهم بر زنند ملک حدوث و قدم هر دو بهم بر زنند چو غنچه
صفت از هوا چاک زند پیرهن مجلس شادی و غم هر دو بهم
بر زنند یعنی چون از انوار تجلیات مشعشعه گردد آن شعشعه
آن نور در حالت ظهور بر در رود پوا وجود جمله منعکس

ملکه المرء یبعث فی قمیصه التی قبض فیها

بشنو

گردد ظلمه



کرد و ظلمت خلقیت در نور حقیقت فانی شود و کثرت
در وحدت منکشف گردد رضوان ز تعجب کف خود بر
کف زد آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد یعنی
جام شکست و می بریخت و حجاب ازل بالا برانگیخت
شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود برانگیخت و سیف
در دامن سپهر هستی آویخت ملک و ملکوت
هم برزد عقل دست تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد
رباعی آمد اجل و دامن ما را بگرفت ❀ بیگانه گذاشت آشنا را
بگرفت ❀ آن خال سیه که هست صیاد اجل ❀ در دام فنا
مرغ بقا را بگرفت ❀ ابدال ز هم چنگ بر مصحف زد ❀
یعنی حافظی که بدل بود او را نکو گفت و خود کف خود بر کف
زد چون دید که هر دو سلیمان از ملک دستی ببدل
برادن آصف زد و مصحف عبارت است از کتاب یعنی کلام الهی
کتاب دل است هر کلامیکه قائم بذات الله است و انسان
نیز مجموعست از مجموع حقایق عالم و اول دلایل بر وجود
واجب الوجود قرآن سه وجود دارد یکی کتابی و یکی
غیبی و یکی لفظی و انسان من حیث الجسم و جهی با عناصر

تصرف ۱۱

بگرفت ۱۲

قرآن سه وجود دارد



دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح و من حیث
الوجود وجهی با واجب الوجود مرویست که در آخر الزمان
قرآن از بس آسمانها برند مصرع روحش ببرد و تنش بماند بجهان
مانند آنکه جمی است اسمش باشد اما الحقیقت چون نامه
شد این خوانند همی رباعی آن جسم حقیقی بر یار این آنست
انسان کامل چو مصحف قرآنست این صورت آنکس است که او [illegible]
تن همچو حروف و معنی او جانست و سالکی که با مار فیست
او را سه فنا و سه بقا در طریق هست فنا اول از صفات
ذمیمه و بقا باخلاق حمیده از بهر خدا هر که خود را بر دارد
سنگی باید اگر بگذارد و چون از افعال قبیحه اجتناب نماید و
بافعال صحیحه شرعیه حسنه امتثال فرماید حجاب ظلمانیه نکبت
و نقاب نورانیه بجای آید و سیئات آن حسنات تبدیل نماید
لقوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات یکی گویا سلیمان بآصف زد
در وقت وفات چون انتظار ره نگارم صف زد یعنی
بجناب و فنا دوم از اوصاف خلقیه بود و بقا بصفات حقیه
مطلع فانی بخود بدوست باقی باشد خود جام می حریف و ساقی باشد
و اگر باطلی که هست نیست نماید و بحق تجلی فرماید و برزخ از میان

نیکی باید اگر بدی بگذارد

مستزاد

برافتند



رباعی

برافتند بحرین بهم آمیزد   عاشق بدامن معشوق در آویزد
جان بداد دم وصل جانان یافتم   مردم از خود زنده کی زان یافتم
عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر   ناگهان چون آب حیوان یافتم

مستزاد

چون بحر محیط بر کف ما کف زد   از عین صفات رضوان تعجب
کف خود بر کف زد   از احتجابات   و گفته اند که حجبة الذات بالصفات

حجب م

وحجب الصفات بالذات بالافعال چون لک خواهد که از مرتبه
صفات ترشح کند سبحات وجه قدیم رقم عدم بر چهره وجود محدثات
می کشد و چون ذات از حجب صفات مستغنی گردد باد وجود
دیگر برا وجود نمی ماند چون لشکر پادشاه عالم صف در پیرو کار ز

مستزاد

زجهات   آن خالی سینه بر آن زرخان مطرف زند   از هیبت ذات
ابدال خویش حالکه بی بدل را یافته از بیم فنای ذات در ذات که
دم زنند چنگ در دامن صفات زنند   در رجال تشریف
خیمه اشرف زند   از بهر ثبات   ابدال ز بیم چنگ در مصحف
زد یعنی بصفات والحمد لله الذی حق حمده والصلوة علی رسوله
و اهل بیته شرح دیگر از شاه امیر سید قاسم نعم که آنچه هو سخن ان
است هیچ نخواهم نوشت و اینکه حور ارکنایه حور بهشت
داشتند و رضوان عبارت از خزانه بهشت و بعد از ان گفته خو

از مجوار م

١



که مراد بنگارم آدمست که بجمله صفات آراسته است و از جمله
مخلوقات بدین کمال موصوف آدم آمد علیه السلام و چون ملک و حور
در رضوان حسن و جمال آدم را علیه السلام هر یک بعد از حیات
خود مشاهده کرده اند و در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز
نیافته و تصور نکرده بوده اند از غایت تعظیم صف زدند بمحاذات
مشاهدهٔ او و از غایت حسن و جمال بی مثال او از تعجب دستها بهم
زدند و مراد ازین خال سیاه ظهور کلمهٔ سمت وعصی آدم ربه فغوی
بود که بر رخسار عصمت آدم علیه السلام یعنی صورت و باطن بسیرت
صورت و معنی پیدا شد و از بیم خطاب مستطاب رب الارباب
از عقل و ادراک منخلع گشت و ابدال شد و ابدال را از بدل گرفته ایم
یعنی از هیبت آن صدمت عقل و هوش و علم و ذکر از وی جدا شد یعنی
عقل متبدل شد بحیرت در لفظ ابدال نظر است چه ابدال جمع بدل
است و اینجا مر واحد را اطلاق کرده اند القصه چون ابدال شد
میان عقل و حیرت این قدر مجال یافت که چنگ در مصحف زد که
ربنا ظلمنا انفسنا درین حالت میوه منسوب بشارت
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی نفاذ یافت این بار جمال آدم را
جلوهٔ دیگر بود چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم منتفی بود القوت

امدت مدیدم

فنا روی



فنا در بعروج کرد این وجه ظاهر و باطن او بیکلکون فنا را سینه
بود بکنقطه خال بود در رخش اظهار کرد عارض نقطه هست که اظهار کردم
عاین جور او در ضوان بار از تعجب این قبول از زبان دانی بهجت
حف کشیدند و دستها بر هم زدند آن خال سیه بر آن رخ خاک مطرف
زد درین مقام مراد بخال سیه فناء الفناست چون مرتبه فعلی آدم
را به یک فنا یافته بود از تدنس و نزاهت و آنجا خال سیه عبارت
از آن و اینجا خال سیه عبارت از فناء ذاتی آدم است که اهل آنرا
فناء الفنا گویند و مراد بر خاک درین مرتبه گفته که وجه روح دل
اوست که فانی میشود بتجلی ذاتی احد و از فناء خالی است
بر رخ معنوی او که در حسن می افزاید ابدال ز بهم خنگ بر
مصحف زد در این نور آدم اول ابدال بود که هوش بهیبت
سپرده بود و عقلش بهیبت و حیرت مبدل بود این
بار خود را هیچ سپر دو بکلی از میان بیرون رفت و درین
حالت اگر ماندی مغلوب فنا بودی نخاست که در آن حالت ماند
عنایت ازل دستش گرفت و از دهشت باز آن عنایت
از غلبات فنا بمغفی باز گشت و بعد مستی هشیار گشت
و بمقام اعتدال باز آمد کرامت در صحو است تتمه بر آنکه ابدی الابد



هر دو ج منه آنجا مراد با دم نه آدم بهاست بلکه معنی آدم است یعنی اینکه
آن قابلیت همه مقامات از ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد و فیما الهو
دایا کم جلاوة الذکر والفکر اینست تمامی معرفت ایشان نسخه دیگر ازو بر معنی
از متعارفات آنست که صور را اشیاء است با عیان ثابته که حقایق موجودات
اند دانسته اند و اعیان موجودات را صور معلومات حق گفته اند و معلومات را
در مرتبه علم بحسب وجود عین دانسته اند و علم را عین ذات حق گفته اند و تمیز
میان عالم و علم از امور نسبی شناخته اند و فیها لا یخلو این نظر که معلومات
که در مرتبه علم عین علم باشند بحسب وجود و علم عین ذات لازم آید که معا
معلومات عین ذات باشند و نسبت امر محدود است و نیز گفته اند
که معلومات را از وجود در آن مرتبه حظی از ثبوت علمی بیش نیست
این نیز مشکل است از بهر آنکه اگر معلومات عالم اند ثابت نیز باشند
که اگر ثابت نباشند ایشان را از علم حظی نباشد چه حظ موجب
ثبوت است و چون حقایق و صور معلومه در مرتبه علمیه عین ذات گفته اند
و صور اکوان را باعتبار صور معلومه میگویند پس لازم آمد که صور اکوان
عین ذات حق باشند ممکن واجب گردد و حادث قدیم و آنچه
علمیه را مرتبه دوم گفته اند ثابت از وجود اول مرتبه از مراتب تعینات
چرا نشاید که اول مرتبه از تعینات قدرت باشد و دوم ارادت

نسخه دیگر

دسیوم



و سیوم علم ملک آنکه او از قدرت همان تعلق علم خواهد بمقدور و از
ارادت تعلق علم بمراد یعنی قدرت و ارادت را این علم داند و
و آنچه گفته است که اول متعین گشته ذات احدیت بصفت تعین ذات
است بوصف عالمیت چه ازانست که اول تعین حیات باشد و
و گفته اند که قبل از مرتبهٔ علمیه که او را تجلی و تعین اول گویند مرتبهٔ
وجود مجرد است که محققان از آن بکنه و عماء و غیب هویت کنند و غیب
هویت ذات حق است باعتبار لاتعین و ذات حق در مقام قدس
اقدس احدیت بحت عظمت نیست و هویت کنایت ازین حضرت
است و گفته اند که درین حضرت فوق مباینات شهود و شهودی است که
بالجمله که درین مقام مباینات شهود و شهود هیچ فرق نگفتنی که
ذات حق را باعتبار لاتعین فرا گرفته است بعد از آن گفته است
که صور حقایق معلومه که درین حضرت ثابتند اعیان ثابته و حروف
عالیه و حقایق بسیط خوانند و گفته است این حضرت احدیت است
غالبا اعیان ثابته و حروف عالیه را که شئون ذاتیه اند و متعلق بحضرت
اضافه و نسبت اند منسوب باحدیت جمع است که آنرا احدیت مطلقه
گویند و آنرا متعلق باحدیت صرفه گویند داشته اند فی الجمله حضور را
عبارت از اعیان ثابته داشته اند و نگار را ازان ذات ...



احدیت و واحدیت را انکار گفته خالی از نقص نیست اگر ذات را از
حیثیت واحدیت انکار گفتی به بودی و نظاره حضور عبارت
از شهود حق جل و علا است مر ذات خود را بصور اعیان ثابته من
ذاته لذاته فی ذاته در مقام احدیت جمع مطلق از کثرت
وجودیه و اعتباریه و صفت دان را اشارت با هیولای اعیان ثابته
داشته است در مقام شهود ذات احدیت جمع در نظر است و شهود
را عبارت از حقیقت محمدیه صلی الله علیه و سلم گمان برده اند و آنرا
ذات حق شمرده باعتبار التعین اول درین نیز سخن است
که تجلی اول صفت است نه ذات و دو کف را عبارت از دو قوس
داشته اند که قوس احدیت و واحدیت است که حقیقت محمدیه برزخ
است مابین القوسین و کف زدن بهر کف کنایه است از ساق و ادنی
اجتماع قوسین و اتحاد آن است داشته اند الفاظ موضوع
خود نیست در اتحاد ملاحظه اثنینیت است و در مقام او ادنی
رفع اثنینیت است اگر وحدت گفتی اولی بودی و تعجب را که اسقاط
نفس اثنینیت است از وحدت از امر غریب پنداشته
است از سقط نور وجود حق بر مظاهر گویند که هنوز صور معلومات
حق اند و این مرتبه را اثبات بتعین و تجلی حق تا بنیکه داخل حیثیات

اتحاد انجام



استاد حق

است حق را داشته‌اند و خال سیه را عبارت از نقطهٔ وحدت
شناخته‌اند که مبرز خط جمال و جلال است که نقطهٔ نور ذات را
سیه تصور کرده است آنرا نور ذات گفته است که نور مطلق ذات
سیه است که صفت حیات ابد دارد که گویا مصنف به بیت صاحب
گلشن راز تمسک جسته است سیاهی چون ببینی نور ذات است
درون — بتاریکی درون آب حیات است غالبا صاحب گلشن باعتبار
جنبیت گفته باشد یا باعتبار التعاین و دو رخ عبارت از
ظهور ذات داشته است در عالم از حیثیت جمال و جلال و مراتب
صفات مختلفه و هر یکی بر یکی موصوفند رخ را محجوب گفتن بدو وجه
می‌نماید از برای آنکه صفت جمال را رخ گفتن اولی است تا صفت
جلال را خال و خط گفتن خوب است و ابدال را کنایت از حقایق
الهیه داشته‌اند که الی مالانهایت متنوع‌اند در مظاهر کونیه مختلفه بر سبیل بدلیت
و آن حقایق صفات و اسمای ذاتیه و فعلیه داشته‌اند و مصحف را
اضداد ۱۸ — انسان کامل شمرده‌اند که کون جامع است و او را محل تعانق اضداد گفته
که ظهور احیاء و اماته او است و لطف و قهر بواسطهٔ او است و بیم
کنایت از توهم کوکب ثابت اسماست باختفای ایشان در عموم
بغیر اسم صورتها کل آشیاء چنانکه در نظم را اشارت است باجتماع

الله حقایق گفته است در حضرت کون جامع جهت ظهور نور
آثار اسما و آنحضرت آخر مرتبه وجود است این توجیهی که
آن عزیز نموده است فاما در تحقیقات مجرد اصطلاحات خصوصا
در اسرار مشایخ به نظر کشف او را ذوقی شروع کردن هوس
می نماید وجه دیگر آنست که بعضی این رباعی را صفت جمال رسول
الله صلی الله علیه وسلم و کیفیت معراج او میدانند و این فقیر متوقع
بر این اعتقاد با وجود عدم شروع در شرح کلیات که دیگران متصدی
شده اند این بیچاره ما دام که سخن دیگران نظما و نثرا در اسرار
این کتاب می یابد به نکات خاصه متعرض نمیشود یعنی از اسرار ابیات
بابیات نمی پردازد ولیکن [illegible] درین دو بیتی که محل نسبت داد ذوقست
و ملتفت اکثر ارباب اشارات عارفان و محققان نخواسته تا دو سه حرف را
در میان حریفان این محفل در اندازد تا بواسطه سخن ملک در سلک ایشان
منخرط گردد که من تشبه بقوم فهو منهم شرم آید از بضاعت بی فهمیم
ولیکن در شهر الکنه فروشی است و جوهری آنچه بر بازار ذوق بگذرد
بر منهب منظور تحریر کرده آید والله اعلم بالحقایق بدانکه رضوان الله علیک
که از حور مظاهر رحمت مراد است سالکان [illegible] مجاز را ازان
زبان انس اند که در شب معراج باستقبال آنحضرت با صف در صف زده اند

والحلاق



و اطلاق نگار جز به حضرت محبوب حق مجاز مینماید
از برای آنکه برزخیت کبری او راست که میان عالم اجمال
و تفصیل حقیقت نگار است و نقوش و اشکال مختلفه ملک
و ملکوت چه صور مختلفه العالم کثرت عکسی از نقوش و چه تفصیل
مرآت نبوت اوست نسخهٔ نگارخانهٔ بود ذات اوست صلی
صلی الله علیه و سلم چه مظهر کل فی الکل است و رضوان اشارت
بمرتبهٔ عزازیل است چه یاد و رضوان واریم رضوان بهشت که
نعیم و رضوان بهشت وصال رضوان بهشت وصال عزازیل است
رقیب محبوب حقیقی و نگهبان حریم حضرت معشوق ازلی و ابدی
اگرچه رضوان را از رضا گرفته اند فاما چون نظر بمقتضی مقام
میکنی بر اطلاق می توان کرد که رقیب است چنانکه گفته اند در
تمهیدات مذکور است که مرا تهیم عبودیت را هیچ آفریده چون
عزازیل اولا تقدیم نرسانید حضرت عزت جلت عظمته فرمان
داد که هر پادشاهی را دربانی است ما دربانی این درگاه
بتو دادیم بر درگاه ما باش دل بانش نزد امنا نزد دوست و دربان هم
عهدانرا بر درگاه ما مگذار چنانچه گفته اند که لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس رضوان توان گفت



بدین معنی که پادشاه حقیقی را از تجلیات صفات دو سپاه است
یکی سپاه لطف و یکی سپاه قهر و دو سپهبند و لشکرکش
سپاه لطف محمد است صلوات الله و سلام و لشکرکش
سپاه قهر عزازیل است یکی بلشکر اسلام روی بدار
الملک توحید آورده و از عقل و روح دلیل و هادی
ساخته و از سنن و از فرایض زاد و راحله بار کرده
و از وضو و صلاح پوشیده و از مساجد میدان حرب
راست کرده و از محراب سپر ساخته و از زبان شمشیر
کشیده و از توجه کمند انداخته و از جدها صف در صف
زده و دیگری از کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس
و هوا وزیر نشانده و از لغو و لهو طبل و نقاره فرو کوفته و از
و از منهیات گوناگون تیر و شمشیر رایت کرده و از شهوات
نفسانی زاد و راحله ساخته و از غفلت کمند فراموشی
در گردن نهاده کرده و از لذات غل و زنجیر بر دست و پای
گرفتاران نهاده و بی حیایی و خودرایی پیشه گرفته و در سمان
لاغوینهم المعین در گردن عصیان کرده و روی بوادی
مهالک در دوزخ آورده پس ضدان لایجتمعان این دو سپه

اجمعین

بدندکه

سپهدارند که

ببندند که هردو چون ساقی هر یکی بزمی را ساخت کرده وقدحها
گردان کرده وحریفانرا هر یک علم نصب کرده برنگ خود
برآورده وآیت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله اشارت بدین معنی است که هر یک علمی نصب کرده اند
واز بهر خود در لشکرگاه لکم دینکم ولی دین نعره میزنند وهر یک
بحکم مناسبت روی به پای علمی می آرند که وکل شیء یرجع الی
اصله الجنس الی الجنس مع الجنس کما قیل بیت لسوی مریم
آید روان اگر عیسی است وگر خر است بهل تا کمیز می بوید
القصه مراد آن بود که خوارکه مظاهر رحمت اند بنظاره جمال
باکمال حضرت جبلت الله صف در صف زدند ورضوان که حبیب
از وجهی مظاهر قهر وغضب بودند از غایت حسد وحسرت کف
بر کف زدند یعنی دوستانی که بتقریب معراج نگار ما که طاوس
گلشن آفرینش اند صف زدند یعنی سرور وبهجت نمودند
وتماشا کردند ودشمنان یعنی رقیبان که رضوان جمالند
از حرمان وندامت دست بر دست زدند بیت خصم بیچاره ز زیردستی
جاه تو بدید دست بر دست زد کار دلی ز دست بشد چند دست
بر دست زدن ضرب هجوم تا کشف است وحسرت هر گاهی که کار

بلغ



از دست بر دو دو الکر کف را می زداریم دو کف شیطان عبارت
از نفس و هوا باشد که لهو و لغو نتیجهٔ آنست یعنی چون کوس
جلالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج
در ملک و ملکوت فرو کوفتند و نامهٔ خلافت و منشور نبوت
قد جاءکم رسول و کتاب مبین برخواندند و دست تصرف
عقل و روح که دو کف عبارت از آنست در امور سیاست
شریعت تقویت دادند و منشور عزلت عزازیل خطیبان
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین برخواندند و دست تصرف
او را از امور دین و متعلقات نفس و هوای او بیرون
کردند از تجبر کف بر کف زدن بیت دستش چو ز کار یا همه شد
کوتاه جون مردم بیکانه زد کف بر کف چه کف زدن کار
اهل لغو است و شریعت از ان مشوش پس دست تصرف
عزازیل را بقوت اسلم شیطانی علی یدی بر شاکلش علوم
شریعت خوب بربست و اسرار مکاید و ابواب وسواس
او را با نوار معارف حقیقت و طریقت فرو بستند تا جز کف
زدن او را کاری نماند جنانجه فرمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اگر نه دعای برادرم سلیمان بودی من او را

بیش



پیش کودکان مکه بسته اند اختمی تا با او تسخر کردند آن خال
بر آن رخان مطرف زد خال سیه تجلّی نور عزازیل است که بر
بر رخساره جمعیت مظاهر صفات است چنانچه ابو الحسن البصری
قدس سره ان للشیطان نورا لو اظهره للخلق لعبده بالالهیة
و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی خلق نوری من نور
عزته و خلق نور ابلیس من نار عزته افرأیت من اتخذ الهه
هواه اشارة بعبودیت آن نور است که نفس و هوا دو
کار فرمای او یند بلکه خود نور اویند چنانچه عقل و روح دو کار
فرمای نور محمد اند بلکه خود نور اویند یعنی نبی را درین عالم صورت
تصرفی است و ابلیس را هم در عالم صورت تصرفی است تصرف
نبی در عالم بعقل و روح است که دو کف او عبارت از آن است
و ابلیس را تصرف درین عالم بنفس و هوا است که هر دو کف
او یند چه محل اخذ و ترک کف است و این کف ها دایم در عالم
اسباب در کارند و حقیقت این هر دو کف که نور عزازیل است
خال سیه رخان شریعت و طریقت نبوت احمدی شده است
و حمل بار امانت گوییا حمل بار تجلی جلالی است که آسمان و زمین
بر نتابد مگر آن و معنی نفس و هوا نتیجه آنست و ظلوم

ابو الحسن یعنی است آن دو نقطه خال سیه زلف
بر بنده آن زلف ببندد که گذشتم نه این
ماند و نه آن صح و قال الشیخ صح

وجهول مترتب بران است حاصل آنکه خط و خال جمال کمال انسانی
نور سیاه ابلیس است که حسن او خط و خال ندارد و از اینجا
که ابتدا تلاوت بقول اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تمام
نیست که فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم ولا اله الا الله همین حکم دارد اما خال و خط اگرچه
شوخ و دلفریب است اما مقصود بالذات جمال است که بالذات
خال و خط زیب است که خال سیاه بر روی سفید معشوق
حسن دارد نه بنفس بس فی الحقیقه نور ابلیس نیز از برای
حسن و جمال محمدیست تا بجمال فالهمها فجورها و آیه
والشمس وضحیها را بیاراید که الاشیاء تتبین باضدادها

بیت

تو گرچه بدر منیری روز من شب تار ولیک رونق
می بی شبان تاری نیست اینست معنی آن که گفته اند

عین القضاة

هر کرا کفر نیست ایمان نیست وآنچه ازین معنی گفت که عشق
الهی را بر دو جانب قسمت کردند نیمی جوانمردی بر گرفت
و نیمی دیگر جوانمردی دیگر د و مرد عاشق پخته و بالغ
این هر دو اند و حسین منصور حلاج گفته است ما صحت
الفتوة لاحد الا لابلیس ولاحمد همین معنی است که

کمال

کمال مرتبهٔ اجمالی و جلالی اند چنانکه ما جنانک گفته شد
کمال احمدی بر مظاهر جلال سبقت دارد بقوله تعالی
سبقت رحمتی غضبی و نیز او مظهر کل است و جامع جمیع و جمیع
مظاهر مراد از کل کالمعجون المعتدل المزاج است ابدال زیهم
جنک بر مصحف زد مصحف کلمهٔ کاملهٔ محمد است صلواة
الرحمن علیه یعنی ابدال که موصوفند باوصاف تخلقوا باخلاق
الله از یهم ظلمت نور عزازیل نعوذ بالله من ذلک جنک در کلام
رحمت احمد زده اند که اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
والابدال الحبیب اصطلاح هفت مرد انرا گویند که بر ملت ح
ابراهیم اند فی ما انبیا عامتر است که هر کس که تبدیل اخلاق
کرده است او را ابدال توان گفت که اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا قول سید الطایفه که المحبة دخول صفات المحبوب علی بدل
من المحب و هر که اخلاق ذمیمه را باوصاف حمیده تبدیل نماید
از ابدال باشد این چند کلمهٔ بی تکلف نغز بر بنه نوشته شد
علی مقتضی الوقت عیب نفرمایند که التحقیق عند الفراغت
وهو اعلم بالحقایق ای مشکل حل حل مشکل زان سوی ازل همدم هم
بهشت منزل این بیت مشکل است و در تحقیق او حضرت امیر سید علی همدانی

کالدواء

مکاشفه اصطلاح
ابدال الحبیب



رفع القدر اثبات کاین رساله نوشته اند برای مرید تبرک طلب

حضرت ایشان چند کلمه نوشته شود ان شاء الله تعالی اما نسب امیر

مذکور او را علی ثانی امیر سید علی بن شهاب بن علی محمد بن علی بن یوسف

بن شرف بن محمد بن جعفر بن محب بن عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین

بن جعفر الحجة عبد الله الزاهد بن الحسین الاصغر بن الامام

علی زین العابدین گویند مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله

المزدقانی بود قدس سره اما کسب طریقت پیش صاحب

السر الاقطاب شیخ تقی الدین اخی علی دوستی کرد قدس سره

و چون تقی الدین علی بجوار حق پیوست باز رجوع بشیخ شرف

الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست اخی تقی الدین توجهی

فرمود گفت فرمان حق آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی

سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد

ولی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت

در ششم ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه قریب ولایت

کبر و سواد متوفی شد و از آنجا بختلان نقل کردند و مزار

آن اینست بدان ای عزیز که غرض جمیع حکما و علما از تصانیف

و اوضاع و انواع علوم معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم

تو به سر گرده خواهد آمد

در

در او مرید شیخ رکن الحق والدین علاء الدوله بود قدس سره م

ادوات

ادوات و آلات تحصیل اسرار شریعت و آداب طریقت است
و مقصود اعظم از ارسال جمیع رسل و نزول جمیع کتب معرفت ذات متعالیه
حق بود عز شانه و درجات معرفت متفاوت است
که بحسب کمال و نقصان استعدادات و قوت و ضعف قابلیات درجهٔ اول که
ادنای درجات است آنست که بنده بداند که او را خداوندی است
یگانه قادر و قدیم بی مثل و مانند هرچه خواست کرد و هرچه خواهد
بکند این مقدار معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع خلایق
صحرا و جبال را در وی مشارکت است درجهٔ دوم معرفت استدلالی است که
علمای رسوم از مفهومات و مضمونات و لوازم الفاظ کتب و سنت
درک کنند و براهین عقلی و نقلی ذات صانع را اثبات دارند درجهٔ
سیم معرفت شهودی است که بعد از تزکیهٔ نفوس و تصفیهٔ
قلوب انبیا و اولیا بواسطهٔ ضرورت تعریفات الهی از وحی و الهامات
و القای ملکی ربانی و واردات غیبی مکشوف کردد و در بدایت
این حال از تتابع اقداح اسرار تجلیات ربانی و توالی آثار کاینات
حقایق عرفان مست شهود کردند بعضی عربده شطح آغاز کنند
و بعضی در دریای حیرت مبهوت شوند و جمیع مانند بس چون طایر
تسلیم الشان بجولان فضای اکوهر وصال در دریای اسرار بعضی



مشغول شوند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات بد بیضا نمایند
پس چون طایر تمهیم ایشان بجولانات فضای قدح حیرات طیران نماید طایران
افهام و عقول را بدور باش ما للتراب و رب الارباب بدارند
و مسامع ارواح مبارزان صفوف نبوت و ولایت را بنداء
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا آگاه کرداننده تا بلبلان ریاض
تقدیس نغمهٔ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سرایندن
گیرند و نقبای بارگاه نبوت سرمهٔ لا احصی ثناء علیک در دیده و وحدت
سازند و پیران عرصهٔ ولایت توقیع ما قدر الله حق قدره بر جواز نقد
و سر مستان و حقایق جود احکام بضاعت مزجات عقول و اوهام را
بر ذرویهٔ سلامت علیکم بد بن العجز کشند و مبرهن گردد که
طیران عقول و افهام جمیع جلوه و جولان عبارات و اشارات
مجموع مکونات جز بر پیرامن خط کون نیست چون از پیش سبز جد
مرادفات جناب اقدس بیچون رسند حوصلهٔ برقی از اشعهٔ سبحات
جلال ندا زند که لو دنوت انملة لاحترقت چون این مقدمه
معلوم شد بدانکه آنکس که گفت ای مشکل حل حل مشکل خواست
خلاصهٔ سخن آنست که بدانی که چون قول قایل که ای مشکل حل
حل مشکل بسلسلهٔ بیان محمد است یعنی ای عظیمی که السنهٔ جمیع ملایکه

همم
بدر

متماوفات

۱۹ انبیا

و انبیا و رسل و عبارات جمیع کتب منزله که سبب تحلیل مشکلات
کونی اند از شرح حقیقت اسرار متعالیه تو عاجز و قاصر اند
و ادراک عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریای تو عاجز
و آنکه گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد
فاعل است بمعنی حل کننده مشکلات یعنی علمی که اشکال جمیع
مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب
هویداست و مخفیات ضمایر در محل سلطنت بصیرت تو روشن
و پیدا و اکتنان اسرار معابد و افنان دقایق اسرار براوهکه
اصناف اعمار و امکان ضروب جهلا بعنایت تعلیم تو سهل و آسان باشد بیت م
زان سوی ازل هشت منزل بدانکه ازل دیگرست و ازل
الآزال دیگرست ازل عبارتست از اولیتی که افتتاح
آن از عدم اضافی بود و آن مبدای عالم ارواحست پس
هر فردی را از افراد وجود در بین مرتبه ازلی بود و ازل
الآزال عبارتست از ابتدای بقای وجود مطلق
و آن مسبوق بزمان نیست و افتتاح آن از عدم چون
این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون فیض وجود که از مطلع
جود هویت طلوع میکند که تا بمغرب عالم جسمانی بشتافت

معنی ازل و ازل الآزال



منتهی گردد و نه منزل از منازل جبروتی و ملکوتی که در می یابد
اول مرتبهٔ حیاتست و فیض نازل درین منزل بصفت حیاتم
متصف گردد و درین مرتبه او را ماهیت وجودی خوانند
و پیر روحانی گویند پس ازین منزل بمنزل علم نزول کنند
و اینجا بصفت علمی علیمی متصف شود و درین مرتبه او را معلوم
خوانند پس ازان بمنزل ارادت نزول کند و اینجا بصفت مرید
برآید و درین مرتبه او را مراد خوانند پس ازینجا بمنزل قدرت
نزول کند و اینجا اثری از آثار قدیری کسب کند و درین مرتبه
آنرا مقدور خوانند پس ازینجا بمنزل سمیعی نزول کند و حقیقی
ازین صفت با او همراه گردد و درین مرتبه او را مسموع نامند
پس ازینجا بمنزل بصیری نزول کند و در عرصهٔ این ولایت بینا
صفت او گردد و درین مرتبه او را ملحوظ خوانند پس ازینجا بمنزل
کلامی نزول کند و در تصرفات این حضرت مستعد کلام روحانی گردد
و درین مرتبه آنرا کلمه خوانند و هر فردی از افراد اشخاص عالم
کلمه از کلمات نمیدانند چنانکه در حق عیسی علیه السلام فرمود که
کلمته القاها الی مریم و روح منه این منزل از مراتب جبروتست
و این منزل را ائمة الاسما گویند و مفاتیح غیب نیز گویند بعد ازان

محفوظ

بمنزل

بمنزل هشتم که عالم ارواح اوست نزول کند و این عالم را ملکوت
خوانند و عالم غیب نیز گویند و در این عالم استعداد استکمال
این صفات مهیا کرد پس از اینجا بجهت تدبیر بدن مجعول بمنزل
شهادت نزول کرد و بتشخص وجود خارجی در عالم جسمی ظاهر کرد
و نصف دایرهٔ وجود بظهور او تمام شود و بدایت نصف
معاد در [illegible] بود پس چون معلوم کردی که عالم ارواح
که عالم ملکوت است از آن سوی وجود افراد اعیان عالم شهادة
است و هر فردی از افراد عالم جسمی را در آن حقیقتی هست
و آن ازل اوست و آن عکس ازل الازال است که ابتدای
بقای هویت است پس آنکه گفت زان سوی ازل بهشت
منزل راست گفت چه فیض وجود از هویت غیب بر هفت
منزل از مراتب عالم جبروت گذر کرده است تا بمنزل ملکوت
رسیده است که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت که
مطلوب حقیقی است ورای ازل بود والله اعلم   آدینه
ببازار شدم وقت چاشت   دیدم که خضر خواجه علی کوشنده است
بردم بتری به پیش در نی [illegible] دادم   تا سینه زنده و کلاه داری
برداشت   این رباعی مولانا جلال الدین رومیست قدس الله روحه

تشخص در

در پیوندم

تا سینه نرم فو علاکوشنده است



نسکرند باشد

وبعضی از جهت لهو الفاظ میگویند که این سخن او نباشد
و میگویند که این منکرات برای تعجیز ادراک عارفان
گفته اند و به پهلوان محمود دیگر یارش نیز نسبت میکنند و بر
تقدیر یکه سخن ایشان نباشد از توجیه او عاجز چرا باشد اگر
نیز منهیات بجدش شرح کنیم که باب تاویل و مجاز مفتوح
است و هر که جمیع معانی را از اصل حقیقت الفاظ خواهد که
در بیان آرد از بسیاری خواص ترکیبی و تالیفی محروم
ماند که کمال فصاحت کلام و بلاغت سخن در مجاز است چنانکه
کمال اسرار لب لطاف مرکبات ظاهر است و قوت اشکال رمل
در عنصر آبی بود بقدر سعادت بیوت است چون آب
که در هر زمین معنی طعمی دارد بس الفاظ اگر هر یک بحسب اصل
فاما استعمال در هر محل باعتبار قرینه حکمی دیگر دارند چون
از حکم اولی اگرچه اصیل عدم مجاز است ولیکن گفته اند که
المجاز هو ابلغ اما نصب قرینه در کلام اهل تحقیق کشف
عقلی و ذوقی و روحی است نه دلیل نقلی و صورت خلقی
کما قیل هذا السر علی من ستره الله و عسر الله علی من عسره
الله یسرنا الله وایاکم اسرار الحقایق نه هر صدف که

فرو برد

هزلی است امیر
هزلی است مهملات
مسکن

میکنند
هزلی تو
نسبت اعتقاد را
دار
یعنی دیگر
اصل موضوع

فرو برد قطره باران بصمیم سینهٔ او گشت جای دردانه
صدف بو باید و باران و بحر چندین سال هنوز نیست معیّن
که در شود یا نه تا تلاطم امواج دریای معرفت
نور حقیقی در جداول کشف اسرار بجهت حدایق عالم ذوق بفتح
نزید مستقیک مفازهٔ جهل و منعطشان طلب بورود   مراتب م
حیاض زلال آن محظوظ نکردند و تا سطوات تیغ آفتاب   فیاض
معانی در غیب فلک کبریای اسرار در منازل مراتب افهام
مشارب غروب نکنند استفادهٔ حقایق از نجوم آسمان صفات
اقتباس ممکن نگردد اکنون بتوفیق واهب التوفیق این دو   ابهام
بیت را به توجیه نوشته خواهد شد و ما توفیقی الا بالله
دو توجیه اول معنی حقیقی از لفظ مجاز و یک معنی مجاز از لفظ
حقیقت اول مقدمه بدانکه آدینه که در اصطلاح اهل تصوف
عبارت از روز جمعه است دو وجه است اول آنست که یوم الجمعه
میگویند و از آن وقت لقا و وصول بعین جمع میخواهند   بقا
چنانکه حضرت مخدوم در شرح اصطلاح کاشانی فرموده اند
بعین جمع اگر واصل شوی تو بود وقت وصالت روز جمعه
دوم جمعه دور اخیر است از ایام ربوبیت که آن دورهٔ کامل



سبعه سیاره است که هر روزی از آن هزار ساله است که مجموع
آن هفت هزار سال باشد بنسبت ما ایام الهی اسبوع
واحد است و هر کوکبی را روزی است روز شنبه زحل را باشد هر کوکبی را روزی
و روز آدینه قمر را باشد باعتبار ایام ربوبیت چنانکه فرمود رسول
صلی الله علیه وسلم ان استقامت علیه امتی فلهم الیوم وان لم
تستقیم فلهم نصف یوم اما اینجا مقدمهٔ دیگر بباید دانست و آن اشارت بدین است
واجب است که در اصطلاح اهل تصوف یوم و لیل عبارت از چیست
بدانکه نزدیک بعضی لیل عبارت از قالب و یوم عبارت بقلب
و بعضی لیل و نهار گویند و ظلمت و نور خوانند و آسمان و زمین
نیز مراد دارند و از لیلة القدر باصطلاح بنیهٔ محمدی مراد است
حین احلی به عند شهوده الذاتی والقدر هو عظمته و هو شرفه صلی الله احتجابه
علیه وسلم و یوم در اصطلاح امری عظیم را گویند و ایام امور
عظیم را خوانند قوله تعالی و ذکرهم بایام الله چنانکه هر نوعی
از انواع را شهر گویند و جنسی از اجناس را سنه خوانند و هر روز
و هر روزی را یوم و قالب را شب نسبت کنند و وجه تسمیهٔ نوع
بشهر و جنس بسنه آنست که شهر مبنی بر ایام لیالی است و سنه
مشتمل بر شهور و چنانکه اجناس انواع را محیط است انواع افراد را

شامل هست و بدانکه شنبه را نسبت بقالب کرده اند و یکشنبه را بنفس
و دوشنبه را دل ایام خوانند و سه شنبه را سر ایام خوانند و چهارشنبه را
روح ایام و پنجشنبه را محل خفی ایام و جمعه را یوم الله گویند کما قال الله تعالی
الذی خلق السموات والارض [وما بینهما] فی ستة ایام ثم استوی علی العرش ارض
قالب و روح نفس و در دور در مخلوق گشت و افلاک قلب و روح
و سر خفی در چهارم روز ثم استوی علی العرش الجمعه بصفة رحمانیة
و مذهب بعضی ایام سته مدت دور نبوت است چنانکه گفته شد از زمان
آدم تا بوقت دور دولت محمد صلی الله علیه و سلم ثم استوی علی العرش مراد
قلب محمد است که ظهور او در روز هفتم که جمعه ایام است واقع شد
و مراد از استوای کمال ظهور نور نبوت و ولایت اوست از
غلبه اشراق و فرط شعاع کما قال صلی الله علیه و سلم بعثت فی نسیم الساعة
و در هر یومی از ایام اسبوع هزار حجاب ظهور یافته است و هفتاد
حجاب واقع گشته است در اسبوع واحد و شیخ قصری رحمة الله
علیه گفته است که مدت دور آدم و اولاد او هفت هزار سال است
و این یک هفته است نسبت با ایام ربانی چون این هفت تمام
شود منقطع گردد نسل انسانی که آن جمعه دور نبوت محمد است
صلی الله علیه و سلم پس مراد موعود لوی از یوم که آینه

حد دور آدم
و اولاد او
۷ هزار سال است

بباز ارشدم وقت چاشت این معنی دوم باشد از جمعه یعنی خبر میدهد
از آمدن خود از اجمال بتفصیل یعنی از عیان تا حیث جمع بشهرستان
تفصیل که جمعه بازار ولایت احدیت ست در چاشت روز جمعه نوبت
احمد آدم درخبر ست که روح را در قالب آدم علیه السلام در روز جمعه
دمیده اند پس خبر از ظهور معنی انسانیت باشد بر دوده متابعت سید
الرسل و در اشرف ایام و اسعد اوقات کما قیل ان الکواکب کان
فی اشرافها الاعطار و چنین صورت آدم وجمعه سید ایام ست
کما قیل سید الانام علیه السلام انا سید الانام والجمعة سید الایام وقال
صلی الله علیه وسلم جاء جبرئیل وفی کفه مرآة بیضاء قال یا محمد هذه
یوم الجمعة یعرضها علیک ربک لیکون لک عیدا ولامتک من بعدک
وهو سید الایام عندنا ونحن ندعوه یوم القیامة یوم المزید وفیه
ساعة مقرونة بالاجابة وقال صلوة الله علیه وسلم خیر یوم طلعت
علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تاب علیه
وفیه تقوم الساعة الحدیث وتخصیص بوقت چاشت کرده است
که اشرف اوقات روز است لقوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی
که غایت صفای آفتاب ونزاهت روز است که حق در ان وقت
متجلی بتجلی رحمت ست کما قیل وقت چاشت که زچهره فکندی نقاب را

شرمنده



شرمنده ساختی همه روز آفتاب را و چون دور محمد صلی الله علیه و سلم
و دور هست او در جمعه اخیر از هفته عالم است کما قال صلی الله علیه و سلم
خلق الدنیا فی سبعة آلاف و انتم فی آلف واحد پس جز از ظهور کلمه
ختمیه کامله احمدی چیزی نمی شاید تا همه خرم فرع گوش نداشت
دقایق از همه کسب مشغارمی خواسته که هم گنجینه وحدت و گنج وقایه وا
شریعت م حدیث است صلوات الله علیه و سلامه و همه را الشریعة نسبت تام است
چراکه کواکب ثمرات چون از مطلع مشارق نباتات طلوع کنند
همه روی بمغارب بواطن حیوانات دارند مگر همه که از افق باطن
نباتات در دوران روی بمظاهر انسان دارد همچون شریعت که او نیز
حکم ظاهر دارد همچنانکه شریعت استر اسرار عیوب و محاسن باطن
میکند و چنانکه امور شریعت اسرار است که از لعوب آن اسرار
لحد پنبه که اقتباس انوار کنند از حبوب پنبه نیز لحد و میت نور چراغ بر افروزد
گوی اندر پنبه دانی بافتم دانی که چیست چه کوه که صد هزار کوه در یک
سبب که پنبه دانست و پنبه تعلق بظاهر صورت دنیا دارد بدین نسبت
که عمل او منسوب بدنیاست نباتست و مراد از خواجه علی شهوت است که بر باطن
شریعت کماشته اند چراکه علی صورت باطن شریعت محمدی است صلی الله علیه
و سلم و خرا از صفات ذمیمه بشهوت تعبیر کرده اند ملک



ع وطهارت دیو و محجوب و تاریکی خر شهوت بکثرت افراط خورد
و خواب تن پرور است لیس بقدر سخن آن باشد که من از عالم وحدت
روی بکثرت آوردم یعنی از ولایت اجمال بشهر نبوت تفصیل
برای کسب جزئیات و اقامت نبوت بنی آدم چنانکه هر دم رو بما
بشهر آیند گرفتار خر شهوت شوند و مراد بدانکه گوش ندارند
آن خواهسته است که نصیحت را نمی شنوند کقوله تعالی ولهم آذان لا یسمعون
بها که اگر جمیع انبیا و اولیا هر کتاب که از آسمان نازل است
همه بگوش خر شهوت فرو خوانند یکی را نشنود و ترک لذات
خود نگیرد که قابلیت ندارد مولوی راست از خر عیسی دریغش
نست قند لیک هراید بخلقت که لیسند خرا گر طعم شکر دریافتی پیش
خر قنطار شکر ریختی معنی ختم الله علی افواههم این شناس آیت ره
زور اهم گوش خر بفروش دیگر گوش خر لکن سخن را
در نیابد گوش خر و خر علا از جهت آن گفت که بتنبیه غفلت را
از گوش خر شهوت بقوت ولایت محمدی هیچکس چون دست خیبر کشا مرتضی
بر نکشید که علی صورت ولایت او بود که انا و علی من نور واحد وقال
صلی الله علیه وسلم فی غدیر خم نفسک نفسی پس شهوت خر علی بود که
کما ... قال علیه السلام اسلم شیطانه علی یدی و بدین لفظ که گوش ندانند می

شنیدکه



می‌شد که این اراده کرده باشد که دست ولایت علی رض خصم
گوشمال گوش او برکنده بود برده‌ام تبری به پنبه‌دوزی دادم تا پنبه
زود کلاه واری بدوزد مراد از پنبه‌دوز پیر طریقت است که بر سر
بادیهٔ طریق کعبهٔ وصال نشسته دوکان کرده و بر رشتهٔ رابطه پای
افراز لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم میکنند چنانکه مولوی راست
در این معنی ای پسر پنبه‌دوز شب همه شب تا بروز نوحه زنان
خویش بسوز از اشکی پای‌بوس کن و هم مولوی راست چون پاره
دوز دل منم دل را چه غم از پاره کی اول الغم بسیار مش الله کنم عفوا
پیر طریقت را که پیر گفته است اصحاب الجنة جرد مرد و رایت الله فی صورة
شاب امرد قطیط و اشکی لفظ ترکی است یعنی کفش پاره که دارد واز
کفش پاره دل شکسته خواسته است و این بیت اشارت بدان حدیث
است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که ینزل الله عز وجل کل لیلة الی
سماء الدنیا بنصف اللیل الآخر والثلث الآخر فیقول من یدعونی ...... فاجیب له م
من یسألنی فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له حتی یطلع الفجر و حضرت
جهرا
نایب مناب او که پیر طریقت است مطلع آن خفی داشته است چون پاره
المنکسرة
دوز دل تو بی دل را چه غم از پاره کی که انا عند المنکسرة قلوبهم
کر جراحت و الم میشکنی مرا چه غم می‌شنوم که دمیدم پس دل شکسته

دلم



مطلب دل را بکفش چند نسبت است

و دل را بکفش چند نوع مشابهت است چنانکه کفش غلاف قدم صورتست
که پا را بواسطهٔ او قطع بعد طریق کنند دل نیز غلاف قدم روح
است که بواسطهٔ او طی منازل و مراحل بعد سلوک میتوان کرد و راه حضرت
پاک بقدم دل است چنانکه در عالم صورت بقدم گل و همچنانکه کفش
چون پاره شود در ره رونده را کار پای از رفتن نماند چون صورت
دل گوشتین بلوث طبیعی یا اختراعی خراب شود سالک روح را
نیز طریق کسب جزئیات منقطع گردد و چنانکه چون در عالم صورت
بعد حضرت رسید کفش را در صف نعال بیرون کنند روح را نیز بقدم
سلوک چون بصدر صفهٔ کبریا رسید قدم تعلق از غلاف دل گوشتین
برکشند منها خلقناکم و فیها نعیدکم را در صف اسفل السافلین
بگذارد و آنچه گفت بردم تبری به بیشه دوش دادم از تبر کلمهٔ
نفی و اثبات اراده کرده است که درخت شرک از زمین دل جز
باو نزنند و کندهٔ نفس جز بضرب او نشکنند چنانکه شیخ رکن
الدین علاء الدوله گوید بر سر نفس شوم خود میزن تبر لا اله الا الله
و میان تبر و این کلمه مناسبتی مرعی است که و لا اله الا الله دو کلمه است
انجات یکی نفی و دیگری اثبات و کلمهٔ نفی را که مقدم است سالکان
از روی دل بالای سر کنند و کلمهٔ اثبات را بر دل زنند تبر

نیز همین



نیز چنین است که در حالت ضرب حدّ نفی دارد که از پیش
روی دل بالای سر کشند و حدّ اثبات دارد که از پیش دل بر کنده
زنند تا پینه زن کلاه واری برداشت مقصود از پینه طریقت است
که با شریعت مطابق است از برای آنکه پیر طریقت که پینه دوز جهان است
از دست مولوی راست تا پینه دوز کهنه دلهای پاره الم بپیوسته
شریعت و طریقت را باهم تطبیق میکنند و تطبیق اتفاق النعل
بالنعل است چنانکه پینه با کفش و طریقت هر که مطابق شریعت
نیست آن شریعت نیست بلکه اتباع ظن است کقوله تعالی الا اتباع
الظن شریعت قول نبی است و طریقت فعل او و حقیقت حال او
لقوله الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و قال
النبی صلی الله علیه وسلم لا قوله فرق بین الشریعة والطریقة والحقیقة
فهو کافر پس همه مطابق یکدیگر باید همچنین است پینه طریقت است
و طریقت بحسب لغت راه سپردن است و راه سپردن را کفش
باید و کفش را پینه چرا که طریق تعلق به پینه دارد که آن طریقت
است نه پشت پای کفش که آن شریعت است از کفش مرد در ره و
تحت قدم بندد گر پشت پای نتوان در ره شدن بمنزل پس
حاصل این سخن آنست که من نیز کلمه نفی و اثبات که قول شریعت

شریعت قول نبی است

با کفش پس
مراد به پینه چه



محمدیست پس پنبه دوز که او پنبه دوز طریقت محمدیست بر دم
تا شریعت قول تقلیدی مرا با طریقت فعلی و تحقیقی او برشته
رابطه مطابق کرده بخیه زند یعنی شریعت را با طریقت محمدی راست
گرداند ولی از پی ردی چون همدم آمد بخیه را در ولایت محرم
آمد و از کلاه وارث برداشت آن خواسته است که از شریعت
تقلیدی آنچه موافق و طریقت تحقیقی نبود رد گرداند چنانچه در کرد
در حق مهدی و عیسی علیهما السلام گفته اند که چون خروج کنند بسیار
از شریعت ظاهر که موافق طریقت رسول صلی الله علیه وسلم
نباشد بردارند و از لفظ برداشت هم قبول نه میتوان کرد و هم رد
نمی شاید که ازین بتر به پنبه دوز دادن صفت از کار و تعلیم
خود خواهد از بهر طریقت در مقام شهوت چرا که ما دو کلمهٔ شهادت
داریم یکی مشترک است میان جمیع خلایق از گبر و کافر و مسلمان
و جهود و یهود که همه مذاهب و ادیان بوحدانیت حق جل
و علا معترف اند کقوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله و اما کلمهٔ شهادت دوم مخصوص است
با اهل اسلام که آن ایمان است با نبیا خصوصا محمد علیه السلام
و آنکه ایشان بر آن مبعوث اند و کلمتین شهادتین لا اله الا الله

تبرسیاوم

محمد



محمد رسول الله است پس می‌شاید که او حکایت کند از حالی ذکر خود چون
بر مرید واجب است که در وقت ذکر گفتن پیر تبر بنده دوز بر دل بینی
کلمه رابطه را که شهادت دوم است به پیر رساند و شهادت تقلیدی اول
در شهادت تقلیدی دوم محو کرد دو با حدیث طریق نبوت راه یافت
شود چنانچه هم مولوی راست مثنوی هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک
با حق برد جمله یکی است هر ولی را نوح کشتیبان شناس صحبت
این قوم را طوفان شناس پس چون ذکر با حدیث طریق
رسد و از مقام نفی بمقام اثبات که وحدت صرف است در آید
و کلاه داری بر داشت این باشد که کلمهٔ نفی را ترک کرد چنانکه رسم
ذاکران است مصرع آب آتش گشت جاروبم بسوخت چه کلمهٔ نفی که
صدرنشین سر اثبات است بمثابهٔ کلاه است بیت سر انداز ان او
چون مست کردند بیفتد تاج نفی از فرق اثبات اما آنچه پیر
طریقت را بنده دوز گفته است و او را تبر و بنده اثبات کرده است
و از تبر کلاه داری داشتن که شیوهٔ آهنگر و کلاه دوز است نه
کار بنده دوز اشارت است بخرق عادت و خلاف رسم او چه
این کارها از روی عادت بنده دوز نمی کند و تبر اشارت باشند
با نشان کامل که او محل تناقض اضداد است که سواد اعظم و مصر

بخرق نور


۱

جامع است که در وی همه کارها نتوانند کرد پس خرقه مختلف عبارت

از جامعیت اوست چنانکه این ابیات راست قطعه قلبی قالبی تبیانی مرد

پیری حضری عینه دغ فانی هارونی عقلی و کلیمی روحی فرعونی و

نفسی هامانی و آنچه از پنبه خرقه تعیین کرده است اشارت است بعلم

شریعت و طریقت و حقیقت اما وجه دوم آنست که مولانای مذکور

درین رباعی صورت حال دنیا و اهل و بیان میکنند هم بزبان ایشان

چنانچه از احوال ایشان واقع است که یکی با هم پیش ندارد چون

صورت حال ~~پنبه بیرونی~~ پنبه‌دوز و کلاه بر داشتن چنانچه هم

او راست که مصرع آسمان زنخی است و ریسمان زنخی است پس فایده

حکایت استهزا و طعن و قباحت حال ایشانست چنانکه جای دیگر

میگوید آن میر و دنیمایش با اسبک زینک شنکینک دیلینک

سر بسته سر کنیک اما وجه سیوم آنست که مرشاید که او حاکی باشد از

صورت حالی که بیان واقع باشد بر سبیل شرکت بزبان غیر چنانچه

رسم است که مردم اوباش با یکدیگر گویند عادتا یعنی آدینه ببازار

شدم و فتنک حاست چون روستاییان که جمعه ببازار آیند

بکار تا پنبه ضرم خرعلا گوش نداشت همچنانکه همه یکان دو هم

مجلسیان از یکدیگر عیبها باز کنند از برای مضاحک و تمسخر

دیهو ادر

آن میر درد عربی با سینک
سنکینک منکینک
پبسته سر کنیک

بردم

بروم تبری به پنبه دوزی دادم یعنی تبری داشتم به پنبه دوزی
دادم تا کفشم پنبه زند چنانچه قاعدهٔ مردم مغلیه است کلاه
داری برداشت یعنی از مزد خود بهای کلاه زیاده گرفت کلاه لفظ
بر حقیقت خود باشد و معنی مجاز و فایدهٔ حکایت افراط بسط
مولوی است چنانچه خاصیت مشرب اوست که میگوید شعر ای مطرب
خوش قاقا تو قوقو من فی فی والسلام علی من کان له قلب او القی
السمع وهو شهید والله اعلم شعر در غزل اول بدو فرسنگی است
در قافله هست مرحوم رسیدیم این نیز از جمله اشعار مولاناست انار الله برهانه
مطلع فارسی اینست شعر ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم چون شمع
به پروانهٔ مظلوم به پروانهٔ مظلوم رسیدیم اول نسبت مولانا
و کیفیت حال او باید معلوم کرد تا بعد از آن بشرح سخن او شروع
کرده آید بدانکه او را مولانا جلال الدین محمد بن حسین البلخی
البکری گویند که بحسب نسب با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه میرسند گویند که صحبت با بسیاری از اولیا داشته است
و منظور و محبوب همه بوده مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب
قونیوی و زبده الاولیاء والسالکین چلبی حسام الدین ولد اخی ترک
قونیوی اما فتح کار او از سلطان المحبوبین والمعشوقین شمس الدین

بردارنت کم

ای مطرب خوش قانون
تو قو قو من قو قو

کیفیة حال مولانا
جلال الدین رو



تبریزی بود که بعضی گویند پسر خاوند علاء الدین است و بعضی دیگر
بر آنند که پسر امام اسماعیل بن جعفر صادق است رضی الله عنهما و اغلب و اسماعیلیه
او را امام میخوانند اما این خبر صحت نیافته بحسب تاریخ موافق نمی آید مگر
آنکه اولاد ائمه باشد و مولانای مذکور ابتدای ارادت بسلطان
المحققین سید برهان الدین محقق دارد ترمذی گفت مرید پدر
او بود چنانچه میگوید شعر در جوانم ببلخ باز آمدن خواست
کانجا یکی بیاراید جمله ما را چو دید آن طالب که برو بود عشق
حق غالب یعنی مولانا بهاء الدین ولد که صاحب درس و فتوی
و مقامات و کرامات بود چنانکه پسر مولانا جلال الدین در مثنوی
خود بمدح او میگوید مثنوی لقبش بد بهاء الدین ولد عاشقانش
گذشته از حد و عد جمله اجداد او شیوخ کبار همه در علم و
در عمل مختار اصل او در نسب ابوبکری از ازل داشت او
ز حق مددی خواند سلطان عالمان او را مصطفی قطب
انبیای خدا مفتیان بزرگ اندر خواب بشنیدند ز احمد این
القاب پیش از آنکه کنند عرض او گفت چون ایشان راز
سر نکرد نهفت مگر مولانای مذکور از محمد خوارزمشاه و بلخیان
رنجیده بوده است در واقعه دیده است که از بلخ بیرون رود که



این نزا

این زا عقوبت خواهیم کرد چنانکه ولد ایشان در مثنوی گفته است
چونکه از بلخیان بهای ولد • گشت دلخسته آن شه سرمد • نا
گهش از خدا رسید خطاب • کای یگانه شهنشه اقطاب • بدر آی
از میان این اعدا • تا فرستیمشان عذاب و بلا • کرد از بلخ عزم سوی
حجاز • زانکه شد کار بلخیان چو دراز • بود در رفتن او پدید خبر
که ازان راز شد پدید اثر • کرد تاتار قصد آن اقلام • منهزم
گشت لشکر اسلام • آمد از کعبه تا ولایت روم • تا شدند اهل روم
از وی مرحوم • از همه ملک روم قونیه را • برگزید و مقیم شد آنجا
رو نهادند سوی او خلقان • از زن و مرد و طفل پیر و جوان
بعد ازان شد علاء دین سلطان • ز اعتقاد تمام با یزدان
گشت سلطان علاء دین چو دید • روی او را بعشق گشت مرید
در جهان هیچکس نداد نشان • که برون شد جنازه زان کان
پس ازین • تعزیت چون تمام شد پس ازان • خلق جمع آمدند پیر و جوان
همه کردند رو بفرزندش • بعد ازان دست ما و دامن تو • همه
بنهاده ایم سوی تو رو • نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر
و رسیدن سید برهان الدین ترمذی و بیعت کردن مولانا
چونکه بنشست شه جلال الدین • رو بد و کرد خلق روی زمین

زانکه شد کار کرد روان راز

با پیران مه

چون بهار دل او نمود رحیل
شد ز دنیا بسوی رب جلیل

که تو دید در کمال مانند شوم



چون پدر گشت زاهد و دانا * سرور شاه جمله علما * ارشاد
کردند سید برهان الدین او را * سیدش گفت کای جلال الدین
گرچه در علم نادری گزین * لیک بد والد تو صاحب حال * جو او را
دور کن از قال * وارث والد تو اندر پوست * مغز من بوده ام
نکو در دوست * شد مریدش ز جان و پیر نهان * همچو مرده به پیش
او افتاد * تا گهان سید از جهان فنا * کرد رحلت بسوی سرای بقا
پنج سال دگر ریاضت کرد * از پی صدق و سوز و پیر و درد *
تا گهان شمس دین رسید بوی * گشت فانی ز تاب نور رخش فی
او را شمس الدین زر دوز گویند کما هو المشهور پیر خاوند
علما الدین المولوی است که او را از غایت جمال و هم مخالفان در
نیز در میان عورات مستور میداشت در میکنه ایشان زر دوزی
یاد گرفته تا در حال کبر سن مرید شیخ رکن الدین سنجاسی شد
و شیخ ابو الفخر اوحد کرمانی نیز مرید ابو الفضل رکن الدین
سنجاسی است و او مرید شیخ قطب الدین الابهری است و او
مرید شیخ کبیر ابو النجیب سهروردی است قدس الله ارواحهم اما شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائه
متولد شد و چون عمرش به بیست هفت سال رسید در سنه

سجاسی



۱۷۳
۵

سته وستین وخمسمائه بدین طریق در آمد و با عم خود بیعت
کرد بعد از عم خود با سیزده شیخ بزرگ صحبت داشت چون
شیخ ابو احمد بن عبد الله البصری و شیخ ابو السعود الاندلسی — ابو سعود در
و شیخ مهروز الزبیری و شیخ احمد اعی بغدادی و شیخ ابو محمد عبد
القادر جیلانی و شیخ محمد قابل و شیخ اسماعیل القصری الخوزی — مهروز الزبیری
بدر بولی و شیخ طلحه تبرتیزکی و شیخ مسعود همدانی و شیخ سید الدین بن الجوینی در
ابو الفرح احمد الغی و شیخ روزبهان کبیر کازرونی و شیخ ابو بکر — به پیوسته
بزنجانی و شیخ روزبهان مصری و شیخ تقی الدین عجلی باصفهان
و چهل اربعین بشرط بر آورده و با بعضی ابدال مدتی در جزیره
عبادان بود و خواجه خضر علیه السلام را دریافت و شیخ زکی
الدین علیه السلام و شیخ زین الدین عبد السلام کاموسی قطب
عراق بوده خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بوده
و این کاموسی در ولایت نطنز اصفهانست انکاف غین
النطنز قطب عراقست و شیخ نجیب الدین علی برغش شیرازی
که قطب فارس است از دامن او بر خواسته و او خرقه از عم
خود ابو نجیب سهروردی دارد اما جز مقراض و موی نشان
کرد که سنت مشایخ گشته است آنچه بصحبت پیوسته آنست که



حضرت نبی صلی الله علیه وسلم غلامی خرید چون بخانه آورد
موی چند او را باز کرد بمقراض و او را پاره مویز داد
تا بخورد چنانچه در حدیث روایت کرده اند و در روایت
دیگر آنست که مولانا نور الدین جعفر از کتب مشایخ روایت
کرده است بقوله قیل الارادة متعلقة بالمقراض ولا یعلم احد
حقیقة حکمة لا قطع العلایق فقال بعضهم یاخذ الشیخ بالمقراض
شعرة من ناصیة المرید ویقول اللهم هذا العبد کان العاصی الی
حضرتک فندم وتوجه الی حد العبودیة فتوقعه بکرمک التائب
علی عبادک حتی لا یشتغل بغیرک یاخذ شعرة اخری من جانب الیمین
الراس وشعرة اخری من جانب الیسار الراس ثم جعلها
منظمة وعقدها وفیها هذا ما رواه الشیخ الحسن البصری عن
امیر المومنین علی کرم الله وجهه وقال بعضهم یاخذ شعرة من الناصیة
محبت واول من اخذه بالمقراض هو ابراهیم علیه السلام واول
من علم المذکر هو جبرئیل علیه السلام واول من عشر الاربعین
یوما هو موسی علیه السلام واما نبینا محمد صلی الله علیه السلام
هو معتزل ثلثة ایام واسبوعا وعشرة وخمسة عشرة
وعشرین وشهرا اما شمس الدین تبریزی مذکور شیخ رکن

بمقراض از سلیم باز کرده

فان قیل ان حکمة

والاول هو الصحیح لان علیه کان خلقة اهل الصفة وحدیث المقراض جار حقه

الدین

الدین تبریز پیش مولانا جلال الدین فرستاد و گفت برو که
در روم سوخته ایست آتش بوجود وی زن که عالمی را روشن
خواهد کرد شمس الدین چون بقونیه روم رسید مولانا جلال
الدین بر استر سواره میگذشت گفت بایست عنان باز کشید
شمس الدین گفت محمد بزرگترست یا بایزید مولانا گفت محمد
بزرگترست شمس الدین گفت پس بایزید چرا گفت لوای
اعظم من لوای محمد علی الفور جواب بشنوانید گفت هر مرکب
براند همه شب در بین اضطراب بود تا صباح در اثنای
درس در آمد و باقی قصه مشهورست که مولانا را چگونه صید کرد
چنانکه ولد در مثنوی خود میگوید مثنوی شیخ استاد گشت نو آموز
منتهی بود مبتدی شد باز : مقتدی بود مقتدی شد باز
همنشینان و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت
شمس الدین از صحبت مولانا جلال الدین محروم گشته بودند
چنانکه ولد گوید مثنوی روزها شیخ را نمی دیدند : همه شب خواب بد
همی دیدند : تا عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس الدین
کردند چون شمس الدین ازان معنی خبر یافت بعزیمت دمشق
میکند شمس تبریز رفت سوی دمشق : تا شود نیز دمشق شام زعشق

مثنوی

درس خوردند که فتنش هر روز



مولانا را اشتیاق او بیقرار میکرد انشید ولد را با سند عالی

او بدمشق فرستد شمس الدین را باز بروم رغبت میکنند چنانکه در

ولدنامه است **مثنوی** باز گشت از دمشق جانب روم ؛ تا رسید در آن حرم

خود ما موم ؛ چون گرفتند خویش را یکبار ؛ بوسه ها را نبود هیچ

کنار ؛ باز آن منکران دگر کردند ؛ باز گستاخی حشر کردند

ناگهان گم شد از میانه همه ؛ تا که رفت از دل از دهان همه

چند سوزی چو گشت ناپید اگرد افغانه ز درد مولانا ؛ روز و شب

در سماع رقصان شد ؛ بر زمین همچو چرخ گردان شد ؛

تا حدی که نماند قوالی ؛ کوز گفتن بماند چون لالی ؛ همه

شان را گلو گرفت از بانگ ؛ جمله بیزار مانده از زر و دانگ

شروع در سماع ...

صح البلاطی



ملا دارد جواهر
خط ملا ...
تا ورق ۱۶

۱۷۶

بعد و بر باسماع پاره شدند * خیمه بر آسمان عشق زدند * با چنان
مستی چنان جوشش * با چنان عشق با چنان کوشش * کرد آهنگ
رفت جانب شام * در پیش شد روانه پخته و خام * چون رسیدند
بدان صفت به دمشق * خلق را سوخت او بآتش عشق * داشت
او هم بیان و هم تقریر * فضل علم عبارت تحریر * بیش ازین خود
نبود کان شه ما * بود از روی علم صفات علمان بود از
عدم * زان کتابی که خوانده بود آدم * شمس تبریز را ز نام بدید
در خروش دید همچو ماه بدید * کرد رجعت بروم باز آمد * رفت چون
کبک همچو باز آمد * چند سالی نشست باز ز عشق * رفت با جمع خلق
سوی دمشق * باز آنجا فکند صد غوغا * جمله گفتند ای عجب بود آ
حاصل این جوش و خروش و آفت کوی مولانا قدس سره از شوق
جست و جوی شمس الدین بوده است که طلب بر وی غالب بوده است
چنانکه ولد راست در مثنوی * با چنان علم و فهم و فضل کمال * دایما بود
طالب ابدال * این چاشنی و فتوح و مشرب خاص کم کسی را بوده است
زاد الله درجته و نفعنا ببرکته اما تولد او در ثانی ربیع الاول
سنه اربع و ستمائة بوده است و شصت هشت سال عمر یافت
و در سنه اثنی و سبعین و ستمائه در قونیه روم بحق رسیده و سی

بدید کر

رسیده

تولد در ۶۰۴ ه



بیان اسرار رشح مولوی

الله تعالی عنه اکنون بیان اسرار رشح مولوی باید کرد که در منزل اول
بهره و فرسنگی هست در قافله امت مرحوم رسیدم بدان علمک الله
بالفهم که منازل و مراحل طریق راحتی و حصر نیست اما اصول
آن را آنچه بزرگان این طریق کرده‌اند از هزار منزل در صد چون خواجه
عبدالله انصاری قدس الله سره و غیره و جمیع آن مقامات و منازل و مراحل
در انفس آثاری و اسمای و صفاتی از لطایف سبعه انفسی در چهار عالم از جمله
عوالم اربعه را ابتدائی و انتهائی است و در هر ابتدا و انتها انفسی است
و در هر انفسی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تعین کرده که
عالم ناسوت را دو افق است و در افق لطیفه افقی که بر ظاهر عالم
ممتد است و دیگر لطیفه ایست از لطیفه قالبی و لطیفه مایل بجوانه
و افقی که در بلی ملکوت دارد و در و لطیفه ایست که آن لطیفه نفسی
بجوانه و عالم ملکوت نیز دو افق دارد افقی در بلی ناسوت دارد که
آن لطیفه نفسی نامند مایل بناسوت و افقی که در بلی جبروت دارد و در
لطیفه ایست که آن لطیفه را سری شناسند مایل بجبروت است و عالم
جبروت نیز دو افق دارد افقی که در بلی ملکوت دارد و در و لطیفه روحی
مایل بملکوت و افقی که در بلی لاهوت دارد و در و لطیفه ایست که آن را
لطیفه خفی میخوانند مرآت متعالی است این است غایت ترقی مقاماتی که

النفسی

عوالم اربعه عوالم
رکانی که اصول
جمیع عوالم است
واقع است
و هر عالم

تنزلات



آخریت باعتبار رفتن و ولایت نسبت آمدن است آنچه مولوی فرموده است که
در منزل اول به وفور سنگی هست اگر باعتبار آمدن گویم منزل اول احدیت
ذات باشد یعنی باعتبار لطیفه اخفی و هستی عالم ناسوت مراد باشد که ظاهر
محسوس است و از وفور سنگی عالم جبروت و ملکوت که بر رهگذر است
در قافله امت مرحومه رسیده ام امت مرحومه امت محمد است علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بعلاقه انتساب ما بامت او و حصول آنکه هستی در محسوس
عبارت ازوست انجا نیست بلکه در منزل اول بوده است و اگر باعتبار
رفتن گویم منزل اول لطیفه قلبی باشد که در افق ملکوت است ورای
ناسوت چه اول منزل که از افق ناسوت ترقی کند آنست و وفور سنگی
هستی ملکوت و جبروت است و هستی عالم خداوندی جل وعلا که با امت
احمد در افق ملکوت برسد که نهایت عالم قدس است که روح ما جنس
را در آن راه نیست و جبرئیل امین است او را در آن کتابه چنانکه
در کتاب مواقع النجوم مسطور است قالب قلب مومن را دو در است
دری در عالم ملکوت و دری در عالم شهادت بسته و دری اما نشسته است
اما آنکه در ملکوت است تا غرغره آن باز است تا بگشاید چون آن
در بر وی بگشاید او را دو طریق پیش آید طریقی بملکوت نیاید از جسمانیان   در مکتوبات م
و طریقی دیگر بلوح محفوظ اگر به طریق ارواح رود بدانست که



وقوف یابد و مصاحب ایشان شود و تسبیح و تهلیل برو غالب شود بقدر
صفت روحانیت ذاکر بر طریق لوح رود بر معارف و علوم واقف
گردد بقدر وقوف بر مراتب آن از خط و قلم و دوات و لیکن حق
سالکان امت مرحوم است بقدر سلوک و مراتب آفاق مذکوره
و لطایف اینست معنی آنچه بهم لوحی فرموده تا ختم تا پس پل یافتم چادر
کل هر کلی چو چادری عایشه جان مادری که از پل عالیا افتاده
میخواهد و از چادر کل لطایف مستوره میطلبد و عایشه صورت
دنیا را میگوید و مادر بود و سع اورا و اکثر اهل علم گویند بیت و بالله
دارد و فرزندی خدمت وارث مراد دارند و حق ایشان واجب است
بر دستوری چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله و تاریخ شیخ
مذکور چنانچه شیخ شاه علی سیستانی فرموده است تاریخ وفات
شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن الحق و دین علاء دوله
بر مسند خود نشسته خرم بیست یکم ماه رجب بود آنشب جمعه نگم از هجرت
خاتم النبیین هفصد سی و شش بهم بر بوی وصال دوست
جان داد چه جان جهان فدای آنش والله اعلم کر به جان عطیه
شهد است شیب بلحن و چون کنه کربه مو مراد از عطیه
شیر نفخه و نفخت فیه من روحی است که کربه جان نتیجه آنست و بلفظ

بر



گربه از عطسه [illegible]

شیر قدرت خواسته است و گربه را مناسبت آورده که میگویند که
گربه از عطسه شیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام و بینی به دست
شیر آورده گربه ظاهر شد چنانکه در خبر آمده است که نوح علیه السلام
بان هشتاد تن که در کشتی با وی بودند و حیوانات مختلف و فضلات در کشتی
بسیار ظاهر شد عفونت بسیار شد نوح علیه السلام بفرمان حق جل و علا
دست در پیشانی فیل مالید و خوک از بینی او فرود آمد و همه فضلات که
در کشتی بود همه را بخوردند ابلیس دست در پیشانی خوک مالید و موش
از بینی خوک فرود آمد موشان قصد سوراخ کردن کشتی کردند
نوح علیه السلام بنالید جبرئیل آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر بمال
گربه از بینی شیر فرود آمد و در حال موشان را هلاک کردن گرفتند

بمال دست بمالیدم

پس جهت مناسبت رعایت کرده است که جان از صفت قدرت
است و از لذیذ به شیر ابرار و صفت ذاتی و رحمت اراده
کرده است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که هرگاه که
بنده مرا رنجی رسد و از آن بنالد من بر وی بی لرزم و در حدیث
آمده است که خداوند جل و علا بر بنده خود از مادر بر فرزند مشفق
تر است و شیر بلند روجو کند که مو کنایت از آن معنی است
فاما در بن جا بخشی است که از عذاب و عقاب که در دنیا و آخرت

مشفق

جز جای رحمت ست



بصحت پیوسته است خلاف این مما یعنه العقل چنانکه در خبر آمده
است که مصطفی صلی الله علیه وسلم با جمعی در کوچه از مدینه میگذشت
پیره زنی بیرون آمده و رسول الله سوگند داد که بخانهٔ من درآی رسول علیه السلام
بخانهٔ او درآمد آتشی افروخته دید و جمعی از کودکان گرد آن آتش
بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تو میگویی که خداوند به بنده
گان از مادر و پدر بر فرزند شیرخواره مهربان تر است گفت بلی
میگویم گفت این کودکان منند من هرگز روا ندارم که ایشان را در این
آتش و نه بسوزم خدای تعالی چون روا میدارد که بندگان خود را
در آتش دوزخ اندازد فبکی رسول صلی الله علیه وسلم وقال کذا اوحی
الی و این را حکمت مجلس گویند اما این بیت را به روایت دیگر خوانده اند که
گر بجای عطسهٔ تکبیر فلک تیز است این از آن آتش تر است که گر به جان
از عطسهٔ تکبیر فلک است یعنی از فیض تاثیر اوست تکبیر بلند دو کنند گر
مو در حکایت آمده است که هر گاه که بندهٔ مومنی شعف نی سر افلاک را
از آن تخمیر که افلاک از فیض بنی آدم اند چنانکه گفته شد که فیض انه
که اگر بنی آدم نباشد بسبب علت افلاک نیز نباشند که لولاک لما خلقت
الافلاک و در حدیث وارد است که هر آدمی را از مومنان از افلاک او باب است
بالای کند زمقا و افروزی آرند و بابی که طاعت او را بالا می برند چون

مومن



مومن وفات یابد عمل او بالا نرود و رزق او فرود نیاید هر دو بگریند او
بگریند و از برای او شفاعت کنند و مثل این است انچه رسول علیه السلام فرموده که
اهتز العرش لموت سعد معاذ والله اعلم دوش وقت صبحدم بر چرخ بالا
یافتم : در میان دانه خشخاش سندان یافتم در بالان دو روایت
است بالان خوانده اند بعضی پالان خوانده اند به یک نقطه اگر
به با خوانیم معنی این باشد که دوش وقت صبحدم که وقت عروج ارواح
و اسرار است بر چرخ بلند ره یافتم چه آستانه کبریا بلند از افلاک است
و اگر پالان پارسی به نقطه خوانند یعنی وقت استیلا باید دانست
یعنی صفت رحمن را بر چرخ محیط دیدم قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی یعنی چنانکه پالان جای نشست و تخت اسب است عرش
نیز جای پادشاه حقیقت است در تحت صفت رحمت دیدم عرش را
میگوید در این معنی عارفی که این آیت که الرحمن علی العرش استوی لازم
می آید که هر چه در تحت عرش است همه مرحوم باشند که رحمت بر
محیط است پس آنچه محاط باشد همه مرحوم باشند که رحمت سابق بر وجود است
هر چه موجود است فی تمام معنی که در عرف از آن عبارت توان گفت آنست که
هر چه در تحت عرش است مرحوم است به رحمت امتنانی نه به رحمت وجوبی
حاصل آنکه صفت رحمت بر افلاک است چنانچه در حدیث گفته شد که

فی موت سعد بن معاذ

و بعضی

فوقیت

نیال است

رحمت را



هر شب حضرت حق بآسمان دنیا فرو آید و ندا کند که کیست که استغفار میکند
تا او را بیامرزم و که مرا میخواند تا دعای او را اجابت کنم و در حدیث دیگر آمده
است که فردای قیامت امتنا - و حه فنناه حضرت حق بکبریا فرو آید و گر
آیت الرحمن علی العرش استوی را بر حقیقت خود داری که مقصود معنی روشن است
چنانکه بعضی گفته اند ❊ استوی کرسی خود راست ❊ ای استوی ز اعتقاد
تو بید است ❊ استوی آن را نکه استوا بود ❊ این سخن خود دیده
ره بود شوده یکسو کجی بدری ❊ این حکایت نیست آخر بسر حق ❊ عرش
از روی لغت آمده سریر ❊ جای سلطان است نه جای وزیر ❊ تخت
حضرت ساخت عرشش نام کرد ❊ این سخن مشهور خاص و عام کرد ❊
آنکه اجمه گفته است از غیب دان ❊ چون ز عرش آید بکس سوی ناکهان
همچو پالان کو کجی کوب هشته باشد ❊ بر وی نشسته زه بت ❊ ناله آواز
تا آید برون ❊ به دوم از پالان پشت آن ستون ❊ از بر وحی یکسی
آن زمان ❊ ناله آواز پا آید عیان ❊ یعنی چنانکه ستور از پالان نالان است
چرخ را از بار عظمت نالان یافتم و می شاید که از پالان وصف حال
خود گوید یعنی نزدیک حکیم که وقت عروج بالکان است خود را
بر چرخ یافتم و می شاید که از پالان عقل و نفس خواسته باشد که در فلکی
عقل و نفس حکما اثبات میکنند که محرک افلاک اند و فلک در تحت تصرف

لوز کر

ملک عقل و نفس اشارت
در فلک عقل و نفس
میکنند

اشارت



عالم

این است چنانکه پستور و تحت بالان و افلاک پستوران علم و حد اند که
حضرت ایشانرا در بالان عقول و نفوس بسته است نام خرد را معنی در
عقل و نفس قصیده اینست که مشهور بهین است و مطلع آن اینست
بلای هفت چرخ مدور دو گوهر اند کز نور هر دو عالم منورند
پس معنی این باشد که وقت صبح دم که تصفیه عقلی است عقل جزوی
خود را بعقل کلی رسانیدم و می شاید که از بالان صفت قدسی مراد
باشد یعنی افلاک را در تحت خود قدم دیدم که السموات مطویات
بیمینه و هم سموات یا مره و آنچه شیخ فرید الدین عطار در مثنوی گفته
است اینست ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه گر بگذشت در چین نیم
شب هم اشارت بصورت عقل و نفس بنمایه در میان چین
فتاد از وی پری یعنی صورت جمعیت عقل کل و نفس کل که اقصی
بلاد مشرق عالم بالا و صورت خانه سیمرغ اول عقل است لاجرم پر شور
شد هر کشوری یعنی فلکی که از فلک الافلاک است تا فلک قمر که
محل عقل فعال است که در هر فلکی صورتی از دستور اول واقع است
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت یعنی هر فردی از افراد انسانی
از عقل کلی و نفس کلی نقشی دارند که آنرا عقل جزوی و نفس جزوی
گویند هر که دید آن نقش شوری بر گرفت که همه کارها بعقل و نفس



توان کرد این هم اکنون در نگارستان چین است یعنی عکس نفس کلی
در نگارستان نفوس افلاک است اطلبوا العلم اشارت بدین است
گر نگشتی نقش هم او عیان این همه غوغا نبودی در جهان شک نیست که
این همه ادراکات و تدبیرات و تصرفات در عالم کبیر و صغیر بعقول
و نفوس کلیه و جزئیه است این همه آثار صنع از او است
جمله نقشی از نقوش هم او است یعنی عقول و نفوس چنانکه گفته شد
همه و سیمرغ نفوس کلیه اند اما معرفت سیمرغ چنانچه در حیوة الحیوانات
ذکر کرده است و او را عنقا گویند هو طایر غریب یبیض
بیضا کالجبال و یبعد فی طیرانه و قیل سمیت بذلک لانه فی عنقها بیاض
کالطوق و قیل هو طایر یکون عند مغرب الشمس و قال القزوینی انها اعظم
الطیر جثة و اکبرها خلقة تخطف الفیل کما تخطف الحدأة الفار کان فی قدیم
الزمان بین الناس فتاذوا منه الی ان سلب یوما عروسا بحلیها
فدعا علیه حنظلة بن صفوان النبی فذهب الله به الی بعض جزائر البحر المحیط
تحت خط الاستواء و هی جزیرة لا یصل الیها الناس و فیها حیوان
کثیر کالفیل و الکرکدن و الجاموس و النمر و السباع و جوارح الطیر و عند طیرانه
یسمع له دوی کالرعد و یعیش الفی سنة و یتزاوج اذا مضی له خمسمائة سنة
فاذا کان وقت بیضها یظهر بها الم شدید ثم الی آخر وضعها و قال ابو البقاء

العکبری

اطلبوا العلم ولو بالصین
از این سخن یعنی
طلب علم کلا جز بد
نفوس کلیه نباید
کرد و در اطلبوا العلم
صح

عنطوره

معرفت سیمرغ

جثة
در بسیم
خلقة
در

و یتزاوج اذا مضی له
خمسمائة سنة



العنكوى في شرح المقامات ان اهل الرس كان بارضهم جبل يقال له
فتخ صاعد في السماء قدر جبل وكان به طيور كثيرة وكانت العنقاء به وهي عظيمة
الخلق لها وجه كوجه الانسان وفيها من كل الحيوان شبه من احسن الطير
وكانت تاتي في السنة مرة هذا الجبل فتلتقط طيره فجاعت في بعض
السنين واعوزها الطير فانقضت على صبي فذهبت به ثم ذهبت بجارية
اخرى فشكوا ذلك الى نبيهم حنظلة بن صفوان فدعا عليها فاصابتها
صاعقة فاحرقت وكان حنظلة بن صفوان في زمن الفترة بين عيسى
ومحمد عليهما السلام قال ابن خلكان رايت احمد بن عبد الله
بن احمد الدوغاني حكى ان العزيز بن المعز صاحب مصر
اجتمع عنده من غرائب الحيوان ما لم يجتمع عند غيره فمن ذلك العنقاء
وهو طائر جاء من صعيد مصر ملون واعظم جسما منه له لحية وعلى راسه
وقاية وفيه عدة الوان ومشابه من طيور كثيرة وفي آخر ربيع الابرار
في باب الطير عن ابن عباس ان الله تعالى خلق في زمن موسى عليه السلام
طائر اسمها العنقاء لها اربعة اجنحة من كل جانب ووجه كوجه
الانسان واعطاها من كل شيء قسطا وخلق لها ذكرا مثلها
واوحى اليه اني خلقت طائرين عجيبين وجعلت رزقهما الوحوش
التي حول بيت المقدس وجعلتهما زيادة فيما فضلت به بني

قدر جبل سه
الصحابه

داؤد هو ابا الطير
حنظلة بن صفوان في زمن الفترة
بين عيسى ومحمد عليهما السلام

العزيز بن المعز صاحب
مصر م

سماها العنقاء
رر



نسلها

اسرائيل فتنة لهم وكثرتها نسلها فلما توفي موسى عليه السلام انتقلت

فوقعت بنجد والحجاز فلم تزل تأكله الوحش وتخطف الصبيان الى زمن بلجد

بني خالد بن سنان العبسي بن نبي قبل النبي فشكوا اليه فدعا

الله عليها فانقطع نسلها وانقرضت واما الجفاء المجتمعة عليها

هي العقاب واما الكركدن ويسمى الحمار الهندي ويسمى الحريش وهو واما العنقا

عدو الفيل مساكنه بلاد الهند والنوبة وهو دون الجاموس

ويقال انه متولد من الفرس والفيل وله قرن واحد عظيم في رأسه

فلا يستطيع لثقله ان يرفع رأسه وهذا القرن مصمت قوي الاصل

حاد الرأس يقاتل به الفيل فلا تخلو معه بالاه واذا شق حاد ازرک

قرنه طولا يخرج منه الصور بياضا في السواد كالطاوس والغزال ازتيز

وانواع الطير والشجر وصور بني آدم وغير ذلك من غرائب النقوش

يتخذون منه صفائح على هيئة الملك ومناطقهم ويبالغون في ثمنها

ويقال ان الانثى من هذا النوع تحمل كانثى الفيل ثلث سنين ويخرج

ولدها نابتة الاسنان والقرن قوي الحافر وقيل اذا قربت الانثى نابتير

ان تضع يخرج الولد رأسه فيأكل من اطراف الشجر ثم يرجع وقد

المراجعة وليس في الحيوان ذو قرن مشقوقة الظلف غيره وهو يجتر انكر الحاجز

كالبقر والغنم والابل ويأكل الحشيش لكنه شديد العداوة للانسان

اذا

اذا شم رائحته وسمع حسه طلبه فاذا ادركه قتله ولا يأكل منه الطاهر
يأكل الشجر ولا يمنع من ذلك انه يعادي الانسان فاضبع به ويوكل في
نبت انه متولد من الفرس والفيل جمع الخواص على السيتم فرشجن نحالفه
لاجتماع القرن ولا خواص وعلامة صحتها ان يحرق بها شكل فارس
لانه لا يجد تلك الشجرة الا عند ملوك السند من خواصها حل كل شيء فلو
اخذ بها صاحب القولنج بيده شفاء في الحال والمرأة التي ضربها الطلق
اذا امسكها بيده تلد في الحال وان ابنه يسر ويبعي المصروع افاق وحاملها — وحاملها صح
يأمن من العين السوء لا يكتوب الفرس واذا نك في الماء الحار او باردا
وعينه اليمنى تعلق على الانسان بدفعه الالام كلها ولا تقربه الجن
ولا سبع وانبسرى ينفع من النافض والجماد تتخذ من جلده البحرفين فلا — السجاقيق صح
يعمل فيه السيوف قيل يتخذون اهل الصين من قرنها منطقة يبلغ
القيمة المنطقة منها اربعة الاف مثقال ذهب درميان دانه خشخاش
پسندان باقیم بدانکه بعضی از پسندان دل مراد داشته اند واول
موجودات الله وطایفه خشخاش کواکب را گفته اند وپسندان فلک را که
درمیان اوست وقومی دانه خشخاش نطفه را شمرده اند وپسندان
پدری را که در نطفه موجود است آنچه بخاطر درویش گذشت
آنست که مراد از دانه خشخاش رشاشه لطیفه روح است که در پرده

و گرد پسندان قالب خشخاش را
درنسته دید که درخشخاش
موجود است صح



غلاف و لا است چنانچه نک دانه خشخاش در پرده غلاف خود است

قوله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم

من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل

و رشش آب فشانده است و قطره صغیر آب را با خشخاش

مشابهت مانیست پس خشخاش عبارت از ان رشحات باشد که

لطیفه روحی دیا قلبی است چنانکه در پارسی دیگر گفته است

اشتر قطار دیدم بر نردبان چوبین آنجا که لکی بشمین چون

کوکنار دیدم هم انشارت ببدن درسی و لطیفه روحی نباتی

و حیوانی است که مراتب نردبان چوبین است که نباتات

اصلاب و ارحام و حیوانات بالقوه درو موجود است که لکی

پشمین دران مرتبه از کوکنار اصغر است و مراد از عدد افلاک

است که چه افلاک و هر چه درو هست همه در حیطه آن نور است که

لا یسعنی ارضی ولا سمای ولکن یسعنی قلب عبدی و قوله

صلی الله علیه وسلم قلب المومن اعظم من سبع سموات و سبع ارضین

و قال ابو یزید البسطامی علیه الرحمه و الرضوان لو ان العرش و ما حوله مائة

الف الف مرة خطر فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به

پس افلاک بمثابه پسندان در حیطه افلاک است فاما باعتبار معنی

ترشح آب فشاندن

العرش مد

افلاک

افلاک در حیطهٔ اوست بس سندان در میان دل باشد که دانه خشخاش
است و آنچه مردم آن را دل نام کرده اند غلاف دل است سطح و دل یکی منظر و است
هیجانی خانهٔ دیو را چه دل خوانی آنچه دل گفته اند از روی مجاز گفته
پیش سگان کوی انداز در میان خشخاش و غلاف و پرده او پرده
دل غلاف دل کوشش و در شاشهٔ نور بی بحثیت وجه مشابهت است
من کلاهی داشتم از لبلبو کم شد زمن در میان دختر سلطان
سلیمان یافتم معنی این را چه مغربی رحمه الله علیه گفته است کلاه
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر سرم می بود چون متابعت
لغو و لهو کردم بجای آن ثم رددناه اسفل سافلین از سرم بیفتاد
چه لبلبو بزبان رومی لهو و لغو است در میان دختر سلطان سلیمان
یافتم یعنی حضرت نایب مناب که پیر مرشد است باز آن کلاه بر سرم
نهاد یعنی مرا بنوبت سلوک بمقام اصلی و جوهر حقیقی خود رسانید که
او کون جامع است هر جا که دختری گم شود در خزانهٔ جامعیت
موفت او باز توان یافت و این پارسی را من اوله الی آخره امیر
قوام الدین انار الله برهانه بنظم چو گفته است که مبین معانی او است
بدان اقتصار خواهم کردن فی الجمله معنی را دانسته شود و کتاب بتطویل
نینجامد و آن اینست صبح و شام از مستی حق چرخ نالان یافتم

بیت در

قصیده دم

البیت اللغو

ملا سلیمان یافتم

سر

بنا دیده بر

۶



مشتری را و زحل مریخ را بادان یافتم ٭ نطفه بودم با کلاه ارغنی
غرقه در خون ٭ درمیان از فضل یزدان صد در و جان یافتم
دانه خشخاش را اندر زمین چون افکنی ٭ قالب خشخاش را بر میل سیندان
یافتم ٭ این ستاره همچو خشخاش آسمان سندان درو ٭ سپهر چو سیند
درمیان نطفه پنهان یافتم ٭ سیصد و شصت کاو کوهی بهر نیکو با شکوهما
در شور چار موج چون بریان یافتم ٭ صد هزاران خلق عالم را قطار
اندر قطار ٭ درمیان چار عنصر کرده پنهان یافتم ٭ صد هزار
آهو بهو بها پر از نیت حکیم ٭ درمیان بیضه بلبل با فغان یافتم
مژه ابرو و ریش موی دان آهو بره ٭ لب زده و خون بر اعضا
در افغان یافتم ٭ آن فرعیسی آن سوزن که گردش پای بند ٭ آن
خورش در خانه سوزن گریبان یافتم ٭ روح عیسی دان خر و سوزن
غضب با شهوتی است ٭ درمیان سینه پنهان حرص سوزان
یافتم ٭ با سگ دیو فرشته خو که همسایه شده ٭ این سوزن
بلکه درون گریبان یافتم ٭ کفر و ایمان وهم پای قرار از
خیر و شر از کتاب حق در یک اشبان یافتم ٭ گنه هم چو خیر و شر
اندر قضا الله و قدر ٭ در کلمه بالنصب بالمر یکسان یافتم ٭ محاسن
علم انسان و حیوان ملک با جمله خلق ٭ با اجل چون لقمه در ریبه ورشن

یافتم

مژه

آن فرعیسی ای
سوزن

سگ و همراه بسیار از نا بسیار
و از خیر و شر



یافتم و علیه الاعتماد والله اعلم بحقیقة الحال کوهی اندر سینه دانی
یافتم دانی که چیست بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست
از سینه دان صورت جرم باصره خواسته است که بآن چون روی
کوه بل اکثر از کوه در و متمثل میشود چنانچه گفته اند بدان
خور دی که آمد صورت دل خداوند و جهان است مثال چه
بهر آینهٔ را که عالم مجسم است منعکس میگردد و در و صورت
مرئی بحدقه و تمثل میکنند در جلیدی مادی میشود و بمجمع النور که
محل ملاقات عصبتین مجوفتین است و بآن دو عصب
بند دیگ جلیدی القا میکنند و بحس مشترک منتهی میگردد
و صورت باصره را به سینه دان مشابهت تمام است همچنانکه سینه
دان را شکل مدور است همچنانکه سینه دان در میانه است
صفاق آسمان گون و قرنیه که روشنی از و بیرون می آید
میانه پرده ملتحمه که چون پنبه چرب و سفید است نهاده شده است
و صفاق آسمان گون رنگ پنبه دارد فاما و سینه دانی اینست که
چه تواند گنجید در سینه دانه چشم کوهی بل کثیری می گنجید
از روی تمثیل بحری اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست از
سرمه دان صورت دماغ اراده کرده است که قریب چشم است

جلیدیه و مادیه هم

او نیز مدور است مدور



چو دماغ آدمی بحری است بی پایان چه بحری که صد هزار بحر درو درآید
به که یکی بیکی نه پیوندد و اگر چشم نیز بحری است فاما نسبت با دماغ
ولایتی مختصر است چه دار الملک ولایت حواس ظاهری و باطنی
است و پایتخت عقل است که مرجع جمیع قوی است چون سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس که جاسوسان حس باطنی سماوی اند
و قوای باطن نیز پنج اند که کارکنان حس مشترک اند در سه
بطن چنانکه گفته اند سه تجویف دارد دماغ بشر ز اول
باطن دهند خبر مقدم تو تجویف باطن بدان بود جای مشترک را
مقر موخر او گشت محل خیال که ماند ازو در تصور اثر پس اندر
نخستین و اوسط بود تخیل ز حیوان فکر از بشر آخر وسط
جای وهم است و حفظ ز تجویف آخر شناسند بدانکه حس
مشترک برای ادراک است و خیال خزینه دار است که گاهی که
ازو طلب کند عرضه دارد و وهم از برای ادراک معنی جزئی است که
متعلق بمحسوس باشد و متصرفه کارکن وهم و عقل است گاهی خدمت
وهم کند و صور معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند و درین مقام
او را متفکره خوانند و حافظه خزینه دار وهم است که معانی جزئیه را
از وهم فرا میگیرد و بوقت حاجت به وی میسپارد و هر یکی ازین

قوی باطن پنج اند

فرا

جواهر



حواس ولایتی دارند که عجایب و غرایب دران ولایت بسیارست
چنانکه در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجایب هر ولایت
مخصوص آن ولایت است که در ولایت دیگر آن نیست بخصوص ولایت
زبان که او بر جمیع ممالک حواس بلکه بر جمیع عالم غیب و شهادت
حاکم و متصرف است و از همه عبارت تواند کرد و خبر تواند داد که
انبیا را از جانب دل روزنه و دری بملکوت کشاده اند و از جانب
جسد راهای حواس بعالم ملک کشاده اند پس هرگاه که نقوش
لوح محفوظ از ملکوتی بدر دل درآید و از دل بدماغ
درآید زبان دران تصرف کند و آنرا در حد کلمات آرد و حس
مشترک ازان میگویند که مرجع حواس است همه در وی شریک
اند که میان غیب و شهادت نیز مشترک است و ازین است که ارواح را
برزخ میگویند و مثال مقید شش هم میگویند و بلسان شرع
کرسی گویند که بمثابه کرسی است که هرچه از عرش فرو آید در کرسی
نقش او پیدا آید و درانسان نیز هرچه از دل ظهور آید نقش آن
منعکس گردد و در حس خیال پیدا شود و بعد ازان متشکل
شود در حس مشترک چنانکه حضرت سید علی همدانی زید در حصه
در حل فصوص فرموده که فیض وقتی که نازل گردد از حضرت فیاض



بروحی از ارواح مقدسه منعکس گردد و از آن روح بروح نایم
و از آن بقلب بعد از آن این عکس نیز منعکس گردد بقوت
خیال که در دماغ است و از خیال در حس مشترک مصور شود
بصورت اول ظاهر گردد در عالم ملک بصورت آنچه نایم دیده باشد
و بعضی عارفان این را کشف صوری خوانند و رؤیای صالحه عبارت
از نیست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شش ماه درین مقام
بوده اند و شیخ قیصری رحمه الله علیه که شارح قصیدهٔ فارضیه
است گفته است که کشف صوری آنست که حاصل شود مر
تا گاهانرا از احوال ناس و حوادث واقع است در عالم خیال
و مثال و عالم برزخ و هر آدمی را از آن نصیبی هست و آنچه میگویند که هر شخصی
هست مقتضی مثل او درین عالم است و مثال این عالم در آدمی قوت خیال است که
در وی دیده میشود منامات و این قوت را خیال مقید و متصل گویند
از نسبت این مقید باین مطلق همچون نسبت هوا است که داخل خانه
است از خارج و اول چیزی که فتح شود سالکانرا این عالم است
و انواع مشاهدات حسی و عقلی درین عالم است و چون این عالم مخصوص
باهل ایمان نیست و کاملان بدین التفات نکرده اند و او حاجز است میان
عالم اجسام کثیفه و عالم ارواح لطیفه مجرده و برزخ جامع حضرت

در رؤیا

مرتاض

حاجز است



جمع عالم اجسام در زیر ناخنی از عالم مثال درآید
پدید آید

واجب است که آثار نعیم اولیا نیز گویند و اصول ایشان از آنجا است
چنین گویند که جمیع عوالم اجسام در زیر ناخنی از عالم مثال درآید که
هیچ تنگی پیدا نیاید و از اینجاست که بعضی بهشت را در این عالم اثبات
میکنند که عرضها کعرض السماء والارض در عالم اجسام ممکن نیست
و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بهشت را در افق مبین اثبات
کرده است القصه دماغ آدمی عالم مثال مقید است که هر چه در عوالم
است درو موجود است و ظاهرا خود همه دانی هست نیست چه ره
گذر دماغ که او را اینجا گویند چنین است که صورت همه دان دارد
فتبارک الله احسن الخالقین و بگیر ابیات این پارسی را بر توجیه
امیر قوام الدین اختصار کنیم تا از هر بیتی چیزی معلوم شود و آن
اینست کم شده صنعت قماشی چو ریان قدس سره در جواله کمانی
یا فهم دانی که چیست نقد گنج هر دو عالم عرش فرش اندر طلب
در رحم میدان معلق بسته آن دانی که چیست بطن مادر دان جوالی که
کان جمله در وی پشت با پا می کشد بار گران دانی که چیست سبب
نارنج ترنج از شاخ آتش رسته بود در میان بوستانی یا فهم دانی
چیست آتش دوزخ چه از بیش نور شوق ما قالب آدم کلوخ بوستان
دانی که چیست صد تو انار بدرد ز قوت بازوی عجب زید دست

والله الهادی الی الطریق الصواب صح



ناتوانی یافتم ودانی که چیست ناتوان شیطان است آن توانای قوی زبر
دست زبر وسوسه حکمت داران نفی که چیست نیست توان چیست خواجه
گویا زبان چون قلم را الهم دوات اند زبیان دانم که چیست از بنده چو
خبر آید آتشی باشد زآب باد و خاک خود بدیدی کرد آن دانم که چیست
شمس مولانا بجان نیست و جان خودم نفی بیان نفی عیان نفی جان دانم که
این توضیح پاره اگرچه برده عین الیقین شد فاما وقت نازک شد و شروع
ملتمس همه خواهد شد **در تعریف عالم مثال گوید** عالم مثال را تقسیم
کرده است بعضی را مثال نور گفته است و بعضی را مثال ظلمانی آنچه
از ملابس اجسام کثیفه است ظلمانی گفته اند و آنچه از ملاقی عالم
ارواح است نوری شمرده اند اگر انتهای او در حکم ابتدای او است
ولیکن صور اشیای که عکس عالم ارواح اند اندر مأخذ بصیر اخت
خود است چون ملاصق عالم اجسام شود ظلمتی کسب کند همان صور را در
مقام ظلمانی گویند و بزعم افلاطون چنان است که هر جنسی را
ذاتی خارجی است بل هر نوعی و صنفی و فردی را شخصی خارجی
افراد اجناس و انواع و اصناف و جنس این عالم بلکه همه ظل آن اشخاص خارجیه
اند که از آن شخص نوریه خارجیه بوده اند این جزئیات و کلیات ظلمانی آنجا
وجود نگرفته و آن معادن صور مختلفه وجود اصلی میگویند و همان صورات وجودات

ملاقی

شخص

اشخاص



ظلیه اینست یعنی رب الجنس و رب النوع و رب الشخص و از این سخن معلوم میگردد
که این صور مختلفه و ظلیه فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت رب جود موجود
می نمایند چون خانه که در وی آئینها تمام نهاده که آن یک خانه چندین نماید
و این چون بیت المرآة زلیخاست که از هر جانب که یوسف علیه السلام نظر
کردی زلیخا را دیدی و زلیخا جز یکی نبودی و یکی از مشایخ میگوید که مرا سری
واقع شد سیصد و شصت هزار عالم بر من عرض کردند در هر عالمی مثل خود کسی
دیدم و در اخبار آورده اند که شخصی پیش امام محمد باقر آمد و گفت یا امام
این هژده هزار عالم که میگویند میخواهم که ببینم باز نمای امام گفت که چشم
برهم نه آن شخص چشم برهم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلفه که هرگز مثل
این ندیده بود عجب ماند چشم بگشاد امام گفت چشم برهم نه چشم برهم
نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار صور مختلفه دیگر که از آن جمله یکی در عالم
اول ندیده بود چشم باز کرد گفت تبارک الله احسن الخالقین امام گفت
چشم برهم نه چشم برهم نهاد عالمی دیگر دید چندین هزار عجایب و غرایب
القصه میگویند که تا دوازده بار چشم برهم نهادی و بگشادی و هر بار
عالمی دیگر دیدی که اول ندیده بودی تا آخر بعجز اعتراف نمودی و توفی
الباقر رضی الله عنه بالمدینه سنه اربع و عشر و مائه و قیل سنه ثمان و عشر و مائه و قیل
سنه سبع و عشر و مائه و هو ابن ستین و فی التاریخ البخاری عن ابنه جعفر الصادق

چون بیت المرآت زلیخا

توفی الباقر بالمدینه
سنه ۱۱۴ه



بالقبر بد

رضی الله عنه انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین سنة و دفن بالبقیع بالقرب الذی فیه
ابوه و عم ابیه و ابراهیم ادهم چنانچه نوشته در علم موافق و جد امام محمد
باقر انشته است و آنچه در قصص آمده است که موسی علیه السلام در میقات
چون هفتاد کلمه بی واسطه شنید طمع در رویت کرد تا چندین کرت رب خوا نیست
و هر بار که میگفت رب ارنی انظر الیک طایفه از ملایکه بر شکلهای مهیب
فرود آمدندی و گرد بگرد طور گشتندی و نعرهای سخت و تعنیف گفتندی
موسی علیه السلام در سوال مبالغه مینمود تا مشغول بار چون بار ششم گفت رب
ارنی انظر الیک هفتاد هزار موسی را دید که شمشیر بسته و عصاها
در دست گرفته خواهان دیدار حق می گفتند که رب ارنی انظر الیک تا موسی
علیه السلام در میان ایشان گم آید مثل نبود مثالا و خیالا است سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحان لا بدایت لوجوده و لا نهایه
لجوده و لفضله اما آنچه در قصص گفته است که هفتاد کلمه شنید
موسی علیه السلام در فصل الخطاب بخاری در روایتی آورده است که صد و سی
هزار و چهارده کلمه بی واسطه بسمع موسی علیه السلام کذا شنیدن و عالم
خیال است اما عوالم وجود را امام حجة الاسلام صد و شصت هزار
آورده است و پیش بعضی از اهل تصوف عالم وجود سیصد و شصت هزار
است و در بعضی روایت هفتاد هزار است و در اکثر روایت هژده

هزار

بلعجب م

نهایت نسبت



وجهانیه

نیز است چون عالم عقلیه و نفسیه و طبیعیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه
و برزخیه و حسیه و جسمیه و اعراضیه و روحیه و صوریه و جمالیه و جلالیه
و کمالیه و مجموع این عوالم در دو عالم است و لا انحصار له نهایت نیست
بیت
ای مغفلان در این عالمی در هر دمی ره روان راه عشقت هر زمان در عالمی
با کمال قدرتت در عرصهٔ ملک قدم هر کف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی
سبحان ذی الملکوت و عالم خود من حیث المجموع نزد اهل التحقیق خیال است که الملک
بخاصیت وجود واجب است می نماید یعنی میگویند که هستی است نیست نمای
و آن وجود حق است جل و علا و هستی است نیست نمای و آن وجود عالم است
چنانکه درین معنی گفته اند نوری که ذره ذره نماید بادب علمی که نزد اکره
کشاید بطلب آن نیست که هست می نماید بکند ای وان هست که نیست
می نماید بطلب والله اعلم بتحقیق الحال بیت مناره اشتر بدزد و خفتان ببر دو
که نهان نخواهم اینجا مکنیم آشکارا این بیت را حضرت مولوی
عاشر
در شکایت از جهل جهال گفته است که در مستی عصیان کتمان و اخفای
آن در استتار کرده‌اند بزعم آنکه عصیان ما کسی وقوف ندارد و از آن
غافل که آن کتمان و اخفای ایشان هستی است با شهود و احاطهٔ علم
حق جلت عظمته که جمیع با شتر بر مناره فریاد زنند که در اینجا پنهان شده‌ام
مرا آشکار مکنید بلکه از آن نیز ظاهرتر باشد و اگر نسبت جمیع بنظر توحید

وضائیه

در دو عالم باطن و ظاهر که
غیب و شهادت است
در هیچ ... [illegible]
... [illegible]

بیت مناره

نسبت در



کوهم با شهود اهل کشف هم راست است والله اعلم **مهتاب بر آمد کلک از**
گور بر آمد از یک سبز جرده سقنقور بر آمد مراد از مهتاب پرتو نور هدایت
حق عز شانه است و مقصود از کلک ابلیس است علیه اللعنه و از گور صورت جسد
بنی آدم خواسته است چنانکه گفته اند تنت گور است و آنچه دلت
تابوت جان مرده یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک طلوع کند صورت
وسوسه ابلیس که جان از وی بشر مرده است از تن بیرون رود که قل جاء
الحق وزهق الباطل اشارت بدین است و کلک لفظی است مستعمل هندوی
در معنی صورت تحقق چه خانه تن از ظلمات نفسانی و شیطانی و موذیات جسمانی
پاک گردد که پرتو نور هدایت از مطلع عنایت بر آید که فتح کمل جوی
رست از تیره روزگاری بدر بر زد آفتابی از مطلع عنایت و از
ریک سبز جرده اخلاط اربعه خواسته است که هست وجود انسان
مرکب است و از سقنقور شهوت اراده کرده است که چه خروج غلبات
از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط است و کثرت ظلمت او بر موقوف
است بر پرتو نور هدایت که اسلم شیطانی علی یدی عبارت از آن
است و بعضی از مهتاب نور قلب مراد داشته اند در طور اول
این نیز وجهی است چه دفع موذیات و رفع خاشاک نفس که موقوف
بر چراغ است و آنچه بعضی از متبحران عراق مراد از کلک آدم صفی الله داشته

هراه

علیه السلام

اضلع

علیه السلام اصلح بود و از ریگ سیه چیره شده زمین عدم یعنی شوره ناک
چه هو کلک تصغیر است و مستعمل در تحقیر اطلاق آن بر آدم علیه السلام مرکب
ابا است و زمین عدم را اگر چه از جهت لا تعین سیه چیره توان گفت
فاما در حدیث صفت زمین عدم سفید وارد است و آنچه بعضی
میگویند که کلک بکسر کاف و فتح لام نام گیاهی است و ریگ مرکب
در مهتاب می آید و آن غذای سقنقور می شود الی غیر ذلک که سقنقور
از ریگ بیرون آمده در مهتاب جست آن هو فوق صحبت است و در عجائب [illegible]
المخلوقات آورده است که سوسمار چون بر لب بحر بچه از بیضه
برآرد و آنچه از بچگان او به آب رود تمساح گردد و آنچه بجانب بر رود
ماهی سقنقور گردد والله اعلم داد جاروبی بدستم آن نگار گفت از این
دریا برانگیزان غبار آب آتش گشت و جاروبم بسوخت گفت از این
آتش تو جاروب برآر حضرت مخدومی قدس الله سره این دو بیت را شرح .... [illegible]
نوشته اند تحریر کرده شود انشاء الله تعالی و تمامی آن اینست داد
جاروبی بدستم آن نگار یعنی پیر کامل مکمل دولی بعد ادراک انتباه
ساکن گوشه نشین و بجاروب ابرده همکس بلیغ تلقین از روی (عدو وارث انبیا که)
عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مرید داد (مرید ارادت ...)
داد تا بجاروب لا فرو روبد هر چه غیر از در دل و دیده نشست وجود ذاکر ... حق



وباطن مطلق خلوت بهر ای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی دکه ورثت
نفس ظاهر کرده اند مید و محبت اصحیت از غرف صمدیت شارق
شود و نوری از ضیاء باصفای ایمان منور بلطیفه رحمن بجان اهل
جنان پیدا کرده اند و آتش عشق افروزند و جاروب لای نافیه چون
عود در سینه مجمر بسوزد نظم بعد از آن شیخ مکمل گوید ای کامل مرید
کامل وای مرد کار آتشی از لا در افتاد و بسوخت بار از الا تو جاروب
بر از عقل جاروب نکار آن پیکار باطنت دریا و هیچ چون غبار
آتش عشقت چو بسوزد عقل را باز جاروب عشق آید بکار عقل
لای نافیه میدان هی عشق اثبات حق است ای یار غار العقل آلة
لادراک العبودیة والعشق آلة لادراک الربوبیة عقل نفی
ماسوی الله میکند عشق اثبات الا الله میکند لاو الا هر دو را بر هم
شکن کین نعمت نعمت الا میکند آنگاه ذاکر را یافته غم فرو
درگاه بجاروب لای نافیه بخانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته
باشد با بشارت با بشارت پیر مرشد جاروب دوم که در فرزند عشق است از
نار و نور بیرون آورده و بی نعمت لای نافیه دنکار با اثبات اقرار خانه را از
بیرون و اندرون ببین ذکر لا اله الا الله که ذاکر الله است مشغول گردد تا ذکر الله است
با نوار ابهر از برکه گفتن الله است مزین شود و بتشریف تشریف

الوهیت

الوهیت مشرف گردد لا والا همه در خیر ذریت شد وجود ذاکر در بیت هید و نور
ذکر محو شود و از دار جهان هستی بعالم نیستی خرامد قال الله تعالی کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فرموده اند یعنی کل شیء هالک الا وجهه بایزید و انکه
ذاکر متوهم او هست و این غیر از بدایت و نهایت و بعنایت قطب الاقطاب این معنی
حاصل شد تا این یقین حاصل شد والحمد لله رب العالمین آن پادشاه
اعظم در رتبه بود محکم پوشید دلق آدم ناگاه بدر آمد این بیت مولوی
نیز هم حضرت مخدومی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه مستزادی کرده اند که آن
مستزاد مغربیست آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت محمدی در رتبه بود محکم
یعنی که بود تنها پوشید دلق آدم یعنی لباس اسمائی ناگاه بدر آمد یعنی که گشته
پیدا ای گفت در بیابان رند دهل دریده عارف خدا اند را دانیست آفریده
این همان معنی الصوفی غیر مخلوق است چه آفریدن صفتی است از صفات
تکوین در مرتبه افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است و نسبت عین
طرفین خود است و کمال عارف آنست که بداند که او تعین و اضافتی بنسبت است
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره این معنی را بیان کرده است که الصوفی
غیر مخلوق یعنی بامر تخلقوا باخلاق الله واجب است که صوفی موصوف باشد و یکی
از اخلاق الله این است که الله تعالی عز شانه غیر مخلوق است پس گاه که تجلی
بر صوفی که متجلی فیه است منعکس گردد خالقیت بر در رود و بوالعجب صوفی

که بینش اس طالبه
غیر از او بود دلدار
هیچ نیست موجود بیننده
ج



و بسیار

متجلی شده با وجود تعین او که وهم و پندار بود مرتفع گردد و ندا کل شیء هالک
الا وجهه بر آید پس این تکلم بر صوفی صادق آید که غیر مخلوق باشد چه از
خود فانی و بحق باقی است شین و میم و سین و دال و یا و نون از میان
شمس دین آمد بر عیان مراد از شمس دین حقیقت انسانیست که از کثرت
حروف اصلیه اسما و صفات ظهور کرده است و از صورت جامعه اجمال بصورت
متفرقه تفصیل در آمده است و لباس حروف در پوشیده و این همان
پوشیده دلق آدم یعنی لباس اسما است وجه دیگر آنست که حقیقت
شمس الدین که آن وجود علمی و عین ثابته و حروف اصلیه است از این
حروف کتابتی و صفات تفصیلی و اسم ظاهری بیرون است چون زود
کون ای پسر مایه ماست از ما تو هر چه دیده سایه ماست فایده بباید
دانست که طایفه صوفیه حروف اصلیه شیون ذاتیه را میگویند که مفاتح
الغیب عبارت از آن است و ماهیات من حیث المجموع از لوازم این حروف
الله و تعالی این ماهیات بدین حروف عالی است و ماهیت کلیه من
حیث هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حروف عینیه مسمی اند و ماهیت با لوازم
بی اعتبار وجود کلمه عینیه و ماهیت با وجود بی شان اعتبار لوازم حروف
وجوبی و ماهیت با وجود لوازم کلیه کلمه وجودیه و صور اسمای الهی را در
حضرت علمیه ما اعیان ثابته میخوانیم و حکما ماهیات ممکنه چنانکه شیخ سعد الدین
علیه

مثنوی



حموی رحمه الله علیه اشیای ثابته و شیخ عمر و نسفی حقایق ثابته و موجود حروف
عالیه بیان شده وجود علمیه ازلیه والله اعلم بیت چهارم و دهم از بیت فاتحه مفتوح
ای دوست غیب اخی کز فاتحه بیمارم این نیز بیت مولوی است قدس الله
روحه العزیز و این رساله مولانا نور الدین جعفر روح الله روحه شرح کرده است
آنچه خلاصه شرح است بترک تکلفات لفظی و معنوی نوشته کرده والله
المستعان بیان ای دوست مستقی حبیب و ای مستریح طبیب که صدور کلام
از کبار انام نیز بسم باشد الا بر مقتضی حال نظام و احوال عرفان و کلام
اگر چه متنوع و مختلف شود است بتجلیات لیکن اجمالا منحصر بر صحو و سکر
از حالات اولیا لاجرم کلام حال صحو از عارف بظاهر شریعت موافق آید کقوله
تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از عاشق عارف
شطحیه موافق ظاهر شریعت نباشد پس اگر نتیجه حال صحو باشد بر سه
وجه بیان کرده بزبان شریعت سخن گفته شود و شاید که حضرت مولانا این
بیت را بطریق حکایت گوید از مریض چنانچه مروی است از ابابکر صدیق
رضی الله عنه که در حالت عیادت گفت الطبیب امرضنی یا خود حضرت مولوی
مریض بوده باشد بصورت بشر پس در حالت عیادت انام مر حضرت حق جل
و علا گفته باشد چنانچه قول صدیق گذشت رضی الله عنه و وجه دوم بر اسلوب
طریقت معانی بیت را بیان کرده شود روا بود که مولانا عرض حال مرض



خود کند بر حضرت واهب الصحة و روا بود که عابد کامل حکایت کند از مرض

و دیگر هیچ معلوم است که در سلوک راه طریقت که وقتی باشد که در حالت

غیبت بعضی از لطایف باطنه از بعضی و یک استعانت نمایند پس سالک

خود بخود از برای خود فاتحه خواند و آن عیب مرض معنوی را در

قرآن شنو که فی قلوبهم مرض پس تقید بطون بمرض حجاب آن است

و چون از حجاب که ساتر آن بطن است فایض بود از لطیفهٔ

علیا بلطیفهٔ سفلی هر آینه مناسب بود بر طریق فریاد الی استشفا

استفسار از علیا و نیز روا بود که بطریق توبیخ بود از سفلی به علیا

چنانکه موسی علیه السلام مثلا گفت با حضرت عزت که

ان هی الا فتنتک اگر چه وجه دیگر دارد وجه هم بر الفوم

حقیقت معانی بیت را شروع کرده آید بدانکه نزدیک

اهل حقیقت وجود حقیقی واجب است و وجودات ممکنات نور

تجلیات آن واجب است پس تجلی ممکنه باشد و متوجه کننده

خلق را عبارت بود از صور تجلی آن متوجه فلاجرم گاه واجب

حقیقی از مقام تفصیل رضا و خطابت نماید بلسان مخلوق که

در مقام تفصیل آمد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

فرموده حاکیاً عن الله الاحد جفت لا یعد تکلم احدیت

خواندن این بیت ح



بلسان عبد امی یعنی مقتضی عرض که در صورت مرض در ظهور عارض است
و از منفق عبارت همین فایض است که آن تجلی وحدت است که عین
کثرت گشته است بحسب تجلیات متکثره که زرع کثرت گشته است
چنانکه مولوی فرموده   سلام علیک ای دهقان درین انبان
چه داری چنین شماچه میجویی درین صحرا چه میکاری   و قال تعالی
ام نحن الزارعون فلا جرم آن اخبار الهی وارد بود و در حق فاضلان
بطریق توبیخ یا عتاب با شکایت بی دلان و گاه از مقام تفصیل
بلسان کثرت خطاب مطابق نماید بمقام جمع وحدت چنانکه ذکر
کرده شد در حق کلیم لاجرم در جواب بود که آن بیت و گاه خطاب
فرماید از مقام جمع احدیت بجانب مقام تفصیل از برای ترجمان
محمدی صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی قل هو الله احد اکنون بدانکه
هو در اصل وجود یکه دایره بود صورت آن دایره وجود است شود و
چون بحسب اعتبار عقلی دایره را دو جهت وحدت است وجه اول اعتبار وحدت
اوست بعدم اعتبار تعلق خط و وجه ثانی اعتبار کثرت اوست
باعتبار کثرت نقط قال النبی صلی الله وسلم الحقیقة دایرة محیطة
و قال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن فلا جرم از آن دایره
وجود دو چشمه پدید آید از چشمه اول همه کس بیخبر آمد لقوله تعالی و
ما قدروا الله حق قدره و قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یعرف ذاته فقط
و از چشمه دوم همه کس بهره پدید آمد لقوله تعالی ربنا الذی اعطی

ابحر



کل گشته حلقه ام همی بس از آنکه چشمه هوس کس را بدان راه شناخت نیست در
حروف مقطعات قرآن هر رمز خبر داده از چشمه که هر کس را بهره شناخت های الله را
در همه مراتب وجود انواع است و آنچه در غیب هویت مکنون در مراتب
الهیت آشکار نمود اینست معنی ها باصطلاح متصوفه مشتمل است
بر ظواهر وجود حق و هو که گویند مشتمل است بر معارف بواطن حق
پس هر لحظه بحسب تجلیات الهیات هزار هزار ذرات موجودات را
از غیب ذات مبارک به صفات مشاهدات بقدر حوصله می یابند سعادت
و بر بعضی مارا که شکر نیز باز نمود و بعضی بکلی به صحو و گاه هم از سکر می کارند
فلا جرم اگر این بیت نتیجه این حال شکر است مشایخ را اعتبار کنیده
بر و کرده است ولکن بعضی از آن اعتبارات معتبر بهر ذکر ذوق است چنانچه
گفته اند والهوی ها بی الکل غریبه یعنی عشق و محبت همه رشک است از
عجایب و غرایب و بدایع است و بعضی از غرایب در حوصله المحققه بسیار
لجد الکنوز بود آنکه احوال در مقام سکر مختلف است زیرا که عشق محبت
مفرط را گویند و دیگر نتیجه عشق است پس عاشق را سکر آن بود که سمع عقل
غیبت سکر آن دو به آنکه شکر را سه مقام است مقام اول حیرت بر دوام است
و مقام ثانی آنکه انتظام است و مقام ثالث ذوله برزخی است
میان سکر و صحو و این سکر مذکور است در مقام خفی باشد بسبب
تجلیات صفات و چون واصل شود با ول تجلیات ... ذات
بدان سکر که بود نتیجه تجلیات صفات و نایب مناب آن غیب کرد د

اوفر

سیاه دو کم

ضیق

سکر را سه مقام

و الله

شکر باشد



شکی باشد منتجه تجلی ذات لیکن بدانکه این بیت صادر از مراتب
تجلی تواند بود در مقامات پس اگر در مقام اول که حیرت است این بیت
صادر گشته بود مقتضی شده و گفته است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
بآن اشارت فرمود که رب زدنی تحیرا فیک و اگر در مقام ثانی که
وله است صادر گشته بود مقتضی کمال عشق بود و اگر در مقام ثالث
که وله است که مقتضی معنی باشد که آن ضد تحیر است و وله است و اگر
یکی از مقامات دیگر روا باشد که احوال مختلفه صادر گردد که ضبط آن
نتوان کرد زیر وفق ظاهر شرع متولفه چنانکه ذکر کرده شد پیش از این
رزقنا الله وایاکم کمال المحو بعد الصحو اصل هشتم اینکه در شهود و بسط ظاهر
که به تمیز در کلام اینست بهمه دارند
این پاره ای من اوله
الی آخره در صفت طبقات اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین و این
الخلق شش طبقه است چنانکه در حدیث وارد است که ان لله فی الارض
قلب ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی موسی
علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم علی
قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وله
واحد قلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من
الثلاثة واذا مات من الثلاثة ابدل الله مکانه من الخمسة واذا مات من



الجنة ابدل الله مكانه من السبعة واذا مات من السبعة ابدل الله مكانه من
الاربعين واذا مات من الاربعين ابدل الله مكانه من ثلثمائة واذا
مات من ثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة بهم يرفع البلاء
عن هذه الامة و در حديثى وارد است صفت ايشان كه ملوك الجنة
كل اشعث اغبر اذا استاذنوا لم يوذن لهم واذا خطبوا النساء
لم ينكحوا ولو قسم نور واحد منهم بين اهل الارض لوسعهم و قال صلى الله عليه
وسلم رب اشعث اغبر ذى طمرين لا يعبا به لو اقسم على الله لابره والى
غير ذلك و اين طبقات همه صاحب ولايت و كرامت اند اگر خواهند از
مشرق بمغرب روند و اگر خواهند از مغرب بمشرق باز آيند و اگر خواهند
در يک زمان در يک ساعت در چندين مكان حاضر آيند و اگر يكى از ايشان
در مغرب تكبير نماز بگويد آنها كه در ختا ميباشند فى الحال بجماعت حاضر آيند
آب و خاک و باد و آتش مانع ايشان نشود و همت بر هر چه گمارند
چنان شود و ما دام اجابت دعوت متفاوت باشند و مدار
عالم ملک و ملكوت بر ايشان است كه اگر يک لحظه وجود مبارک
اين طايفه يا فيض ايشان از عالم منقطع گردد قيامت بر خيزد على
الخصوص قطب كه مدار كارخانه كون بر ترتيب بر حيات او است و هر حضرت
ولايت و ديار كه از اين طايفه هر روز يكى از ايشان نرسد خرابى

وخلل

بدلا
عدد ابدال امتی اربعون

و خلق را از موضع راه یابد و هر طایفه را از ایشان مسکنی معین معینست
قال النبی علیه السلام بدلاء امتی اربعون اثنا عشر بالشام و ثمانیه
عشر بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل الله مکانه فاذا جاء الامر قبضوا
و گفته که هر طبقه از طبقات مذکوره عارف ماتحت دایره خود بود و نه
مافوق و اگر عارف مافوق شوند در وقت ترقی بمافوق باشد
و کمالات ایشان نیز در خور ترتیب طبقات باشد پس لازم آمد که

قطب الاقطاب یکیست

قطب را هیچ یک از ایشان نشناسند و او اکمل ایشان باشد فاما قطب
همه را بشناسد که ماتحت قدم او باشند و اقطاب اگرچه بسیار باشند چنانچه گفته شد
و لیکن قطب الاقطاب در هر زمانی یکی است و آن قطب ارشاد است
و قطب ابدال نیز اگرچه صاحب کمال است فاما او نیز ناظر قطب ارشاد است
یعنی فیض از او میبرد چنانچه قمر که فیض از آفتاب می برد و قطب ابدال ناظر
ملکوت است و قطب ارشاد ناظر ملک و ملکوت است و گفته اند که
قطب ارشاد صاحب حکمت است یعنی حامل اسرار نبوت است بخلاف

صاحب ابدال

قطب ابدال که او را احکام حکمت لازم نیست چه ناظر حکمت در عالم اضداد
بود محتاج الیه است و او در ملکوتیات است اگرچه از حکمت خالی
نیست فاما شدت احتیاج بود در عالم الکون است و چون او را نظر
جهت نیست معاملات ملکی در ربقه او درآورده است بخلاف قطب ارشاد که

ادم



بمنزله سهیل است و ظاهر المعامله در خبر است که میان قطبین ملاقات
نیست چنانچه میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و خواجه عماد رحمه الله و میان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و عصام قرنی و عمر و اویس قرنی و آنچه اویس با امیر
المؤمنین علی ملاقات کرد و مآل با عصام قرنی در حیات بود یا اویس قطب
نبود یا در حال ملاقات قطبیت او در استتار بوده باشد چنانچه قمر در تحت
شعاع و ورای این طبقات مذکوره اولیاء دیگر هستند که در میان اهل
المؤمنین مشهورند و هر قومی را در آن مذهبی است شیخ احمد جام سکره الله العزیز
العلام و او را ابو نصر احمد ابو الحسن النامقی الجامی گویند و مدفن او در جام است
و عمر بزرگ در تاریخ وفات او می گویند تاریخ وفات احمد جام [illegible]
شیر همی داد و خرقه از شیخ ابو سعید ابو الخیر دارد و در انس التائبین آورده
که ایشان سیصد هزار اند و از بین سی هزار چهار هزار اشرف اند و از چهار
هزار چهار صد اکمل است و از چهار صد چهل افضلند و از چهل چهار اقدمند
و از چهار یکی اکمل و اشرف و افضل و باعتقاد بعضی از ثقات سیصد
هزار اند و یک تن و هر طایفه از ایشان اعمال دارند و دیگران معتاد او
باشند الا آن یک تن که معتاد کسی نگردد و یک نفس زندگی تنها باشد
و در حالت سید احمد کبیر و غوث سلطان العارفین گویند سید و سوم است سید
احمد ابی الحسن معروف بخادم علی الرضا عمی نایب [illegible] علی ابن الحسن الاصغر المعروف [illegible]

مطلب تاریخ احمد جام

بیت

در رساله سید

جعفری بلخی

محمود



محمد بن قاسم بن موسی بن عبد الرحمن الصالح بن محمد بن الحسن بن الحسین بن جعفر
بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم قدس الله سره و اجازه او و خرقه از شیخ قاسم
و سعد منصوری ابو بکر زنجی دارد و او از ابو محمد و او از ابو الفضل کامح دارد و او
از ابو علی بن علام ترکانی دارد و او از ابو علی رودباری دارد و او از ابو بکر شبلی
دارد و او از سید الطایفه دارد حاصل الکلام در رسالت سید محمد نوربخش مذکور است
سیصد و پنجاه و هفت نفر متصوفه گویند و نه نفر را صوفیه اما سیصد نفر متعبدان
صوفیه اند ایشان را ابطال خوانند و ایشان با خلق نه ببرایند و چهل نفر
متوسطان متصوفه اند و ایشان را ابدال گویند و ایشان از خلق محترز
باشند و هفت نفر منتهیان متصوفه اند و ایشان را سیاح گویند در جای
مقیم نشوند پیوسته به سیاحت مشغول باشند گمراهان را براه هدی آرند
و کسانی که هوای طبیعت را از تیه ضلالت خلاص میدهند و غرق شدگان را
بساحل میرسانند و در حق این گروه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که هرگاه که
در مهمی فرو مانید گویند که یا عباد الله اغیثونی و مقرر است که در ایام گذشته
هر روز در کدام جهت اند از اقسام جهات ثمانیه دنیا اگر رو فرا ایشان
کرده استمداد کنند او را ... باشند و آن علی حده نسخه است که اینجا آورده نشده
طول دارد و بیست دیگر اند که ایشان را اوتاد گویند و ایشان منتهیان صوفیه اند
دایم به دعوت خلق مشغول باشند و اقتدا از ایشان شود و نقیب که ایشان را

مجمر دارد

شش آورده
و سبحه ۱۷۴



اقطاب گویند و اینها که منسوب به طائفه صوفیه اند و یک کس است که از منتهیان
صوفیه است و آن قطب است چون او در گذرد اقطاب سبعه که اند که بر دست
چپ اوست بجای او بنشیند اما طایفه امیر سید علی همدانی روح الله
روحهم بر آنند که بعد از اقطاب امامین اند که در زمین اوتادند بعد از آنکه
مرتبه اولیای اربعه است که از طرف قطب بر چهار طرف اربعه دنیا گشته
بعد از آن مرتبه سبعه حفاظ اقالیم اند بعد از آن مرتبه دوازده ولی اند که
حاکم بر بروج اند و آنچه متعلق است از حوادث الکوان بدیشان و من بعد
مرتبه اولیای عشرین و بعد از آن اربعین و اولیای تسعه و تسعین و ثلاثمائه و ستین
که وکلاء الله اند فی العالمین که هرگز زیادت و کم نشود عدد این
عزیزان یعنی گرده با همه بدوام دنیا و رسم دین اما عدد اولیاء دیگر
زیادت و کم میشود بحسب غلبه تجلی باطن بر ظاهر و ظاهر بر باطن و مدت
غلبه هر یک مکمل باشد و افراد بیرون از این هر دو با قطب مساواة
دارند زیرا که بلا واسطه از حق فیض میگیرند چون قطب الاقطاب که خلیفه است
در افاضه و افراد اگرچه اقامت میکنند اما از جهت فتوت است
نه از جهت تخلف و بعضی از افراد بر قلب محمدی باشند صلی الله علیه وسلم
عدد نجبا و اوتاد زیادت و کم نشود و همچنین دیگر رجال الغیب اند ایشان نیز
زیادت و کم نشود و گفته اند که رجال الغیب همه از جنس اتراک و هنود باشند

اطراف

میشود که

محمد را بر
عدد
رجال الغیب
از اتراک

دعوات اسما



و عزرائیل اعتقد چهار هزار زند که ایشان را حساسین سعد و من ادرکه الله
و احوال ایشان را از خلق و ایشان را زیر پوش نیده اند که سیاح
هفت اند و خضر علیه السلام از افراد است و او را ملکان نام
است چنانچه در کتاب سبع وصف احوال ملکان را بتمامی این فقیر
نوشته است از اولاد سام است ملکان ابن بلیان ابن ملکان
بن شعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس عم جد او است
و او پسر سام است چنانچه در فصل الخطاب احوال گفته است که
الیاس عم جده و هو یخدمه خدمة الاولاد العظیم و لکل واحد
منهما عشرة اصحاب من المعمرین وهم لا یرون الا الابدال
والابدال یرونهم و یخدمون الخضر علیه السلام و یلازم خدمته
فی الامراض التی وقت له والیاس و قطب الابدال و الاصحاب
یحترمونه احترام التلامذة استادهم و هو طویل القامة
کثیر الهیبة قلیل الکلام کثیر المراقبة ذو وقار و تمکین و سکینه
صاحب علوم و معارف و کرامات عیانیه متابع للشرع
المصطفویة و هو راعی السنة حق الرعایة الخضر یدعو الناس
الیوم الی الشریعة المصطفویة متابعا لسنته مراعیا اوامره

سیاح هفت اند

ملکان الیاس عم جد او است

الیاس پسر سام

المصطفویه



ومن ينكر وجود الباقي في الخضر عليه السلام فهو من غاية الجهل ومن نبوتهما
احترازا عن ختم النبوة فهو من قلة العقل وهو يعرف كرامة ا
وتعليما من الله تعالى مطلع على الكنوز باطلاع الله تعالى اياه
موثر ارباب الحاجات بامر الله تعالى على التقوى وعلى الصحابة العشرة
للملازمين في خدمة الصالحين في الارض بامره وكان عليه
السلام كثير التزوج وكان له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب
على وجه الارض وترك التزوج بعد مائة سنة وسبعة اشهر
وما تم ولده الآخر وكان ابن ستين سنة منذ خمسين سنة وهو مجرد
ولي حرقة الاولاد والازواج وهو يقول للقاضي عند المناكحة انا
رجل مغربي ويورثها يورث الميراث على المستحقين ويخالط الناس
ويدخل في الاسواق والبيع والشرى للناس باسم الدلالة
في سوق الثنا والعرفات واكله قوته قليل بحسب حسن الصوت
ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويتحرك وربما يصير مغلوبا
يوما وليلة وقد نزل على بعض الصالحين وانما صحبهم بامر الحق
سبحانه وهو من اولاد فارس مولده بلدة على فرسخين من
شيراز واليوم شيخه وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم
ويروى عنه احاديث كثيرة وهو والقطب واصحابهما يصلون
اليوم على وفق المذهب للامام محمد بن ادريس الشافعي رضي الله تعالى عنه
وكثيرا يتفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم للخضر

التزوج

بيع

والقطب



بعالم قریب

والقطب واصحابها ائمة یفضی بهم ویشتمونهم وعن قرب من الان الحمالین
فی موهبت الرسول صلی الله علیه وسلم جادل بعضهم بعضا بالحجارة فاصابت حجارة
راس الخضر علیه السلام فشج راسه المبارک وضربه البرد فتورم وبقیت جراحته
ثلثة اشهر والی غیر ذلک اما الشیخ ابوبکر الکتانی فقد گفته شمار نقبا سیصد نفر اند و
دا و در سیصد و ۳۲۵ وفات یافته است و نجبا را هفتاد و بدلا را چهل
و اخیار را هفت و عمدا را چهار و غوث را یکی و مسکن نقبا را مغرب گفته است
و مسکن نجبا را مصر و مسکن بدلا را شام و اخیار را خود سیاح چنین اند و عمد در
زوایای ارض اند و مسکن غوث مکه بود چون حاجتی از حاجات عوام خلق معروض
گردد اول نقبا ابتهال نمایند بعد الکل نجبا بعد الاسل اخیار بعد الکل اجابت نشود
غوث ابتهال نماید هنوز مسئله تمام نشده باشد که اجابت افتد اللهم ارزقنا
لقائهم قبل الممات و این سخن از انسان است و هر طایفه بقدر معرفت خود
در حق ایشان اعتقاد دارند حال اینجا اشارتی و آنچه مولانا بود در سه
معنی گفته هم صفت حال ایشان است چنانکه میگوید ع دو سه تن اند که هشیار
دل هر مست اند که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند ه سر و پا شند که تا سر
نهی سر نهند ه سر درانند پیر دگر ز سر دستار نند بچو خورشید همه در ز
نظر میبخشند ه مثل ما هند و ستاره همه شب بیدارند ه گر بکف خاک بگیرند زر
سرخ شود ه روز گندم درو اند ار چه بشب جو کارند ه خر فروشان که به

تقاسیه

و عمد را چهار

ابتهال بدر

خر فروشانه
هم

کم اند رحمتی اند * لیک چون گاه دزدی متفق یک کارانند * مردمی کن برو از
صحبت این مردم شو * زانکه این مردمکان همه مردم کاسه خوارانند بس
کن ز هیچ مگو گرچه زبان پرسخن است * زانکه این حرف مردم فانیه هم
اغیار نو * و این رباعی نیز در صفت حال ایشان گفته است * جانا بقمار خانه
رندان نخندید * با مردم ناشناس کم پیوندید * رندان خندید هر کس ایشان نخندید
با همه نقد هر دو عالم خندید * کفر و ایمان قرین یکدگرند * هر کرا کفر نیست
ایمان نیست اشکال این بیت در آن است که میان کفر و ایمان تقابل تضاد
است و وجود یکی مستلزم عدم دیگری است قرین یکدگر چون توانند بود و حال آنکه کفر
طریق هلاک و بعد است و ایمان سبیل نجات و قرب پس چگونه باشد که هر کرا کفر نباشد
ایمان نباشد باید دانست که کفر مذموم داریم و کفر محمود و آن کفر مذموم است که طریق
هلاکت و دوزخ است اما کفر محمود کمال ایمان است و آن خود واجب است چنانکه
شیخ منصور حلاج قدس سره گفته است کفرت بدین الله والکفر واجب لدی
وعند المسلمین قبیح اما کیفیت احوال حسین بن حلاج و او در طریقت بانهایت
مذکور است از شیخ حلاج چنین جهت آن گفته‌اند که در واسطه در امور حاجی
بهمی بخانه فرستاد و حلاج گفت مردی کاهم ز کارم فوت میشود منصور گفت
من باز دارم تو مشغول باش چون بیرون رفت باز آمد همه پنبه‌ها خود را از دانه جدا دید
ازم جلا کرد و اطلاق کرد نام او بر معنی حلاج مخصوص دارد و هند به اهل فروشت

کیفیت احوال حسین بن منصور حلاج ره رحمه الله

و خواجه محمد

و خواجه محمد پارسا که از ثقات متأخرین است در کتاب فصل الخطاب بحجت
و طریق او از مشایخ کبار شمرده چنانچه میفرماید که اجماع منعقد است عند المشایخ
المتأخرین علی کون حسین بن منصور شهیداً و اجماع المتأخرین یرفع خلاف
المتقدمین ان کان خلافاً مبنیاً علی الاجتهاد و هو الصحیح و فی ذلک غیره واقع مثل شیخ
ابو سعید ابو الخیر و غیره و از جمله مفتریات در قصه قتل حسین بن منصور فتوی دادن
جنید است بقتل او و مبرهن است بنقل اهل طریق و تاریخ که این سخن افترای محض است
که وفات جنید بیش از شهادت منصور بیست و ده سال بوده است استشهد
الحسین بن منصور قدس سره ببغداد بباب الطاق یوم الثلثاء لست بقین من ذی
القعدة سنة تسع و ثلثمایه و توفی سید الطایفه سنة سبع و تسعین و مائتین یوم
السبت کذا یوم نیروز الخلیفه و قیل توفی آخر ساعة من یوم الجمعه و دفن یوم السبت
کذا فی تاریخ طبقات المشایخ و آنچه گفته اند از امام فقیه محمد داود بن علی
اخبار الظاهر که هو من جمله من افتی بقتل حسین بن منصور افترا محض و قد توفی
محمد بن داود بن علی اخبار الظاهر که هو من جمله من افتی بقتل حسین بن منصور افترا
محض است و قد توفی محمد بن داود قبل حسین باثنی عشر سنة و قد سعی فی قتل الحسین
حامد بن العباس وزیر ابن المقتدر بحضرت القاضی ابی عمر فافتی بحل دمه و کتب خط
بذلک و کتب معه من حضر المجلس من الفقهاء و قال لهم الحلاج ظهری حمی و دمی حرام و ما
یحل لکم ان تتأولوا علی ما یبیحه و انا اعتقادی الاسلام و مذهبی السنه و تفضیل الائمه الاربعه

در قتل م

وفات منصور سنه تسع و ثلثمایه



والخلفاء الراشدین ولی كتب فی السنة موجودة فما اهتدی ودعی ولم یزل
یردد هذا القول وهم یكتبون خطوطهم فی الوارقین الی ان استكملوا ما احتاجوا
الیه ونهضوا من المجلس وحمل الحلاج الی السجن وكتب الوزیر الی المقتدر یخبره
بما جری فی المجلس فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا كانوا افتوا بقتله
ولیتقدم بضربه الف سوط فان مات والا ضربه الف سوط اخری ثم یضرب عنقه فسلمه الوزیر
الی الشرطی وقال له ما رسم به المقتدر وقال ایضا ان لم یتلف بالضرب یقطع یده
ثم رجله ثم ما یحز رقبته ویحرق جثته وان خدعك وقال لك انا اجری الفرات ودجلة
ذهبا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العقوبة عنه فتسلمه الشرطی لیلا
واصبح یوم الثلثاء لسبع من ذی الحجة فی السنة المذكورة فاخرجه وهو یتبختر فی
قیوده واجتمع من العامة لا یحصی عددهم وضربه الجلاد الف سوط ولم یتاوه ولا فزع من
ضربه فسلم الی صاحب الشرط ثم ضرب عنقه فاخرجه الی باب الطاق وبعد ضرب
الشرطی قطع اطرافه الاربعة ثم حز راسه ثم احرق جثته والقی رماده فی الدجلة
والاكثر اصحابه انه لم یقتل ولكن شبه لهم آنچه مشهور گشته كه او قتیل خود خونی داد
غیر واقع باشد اگر او را كشته اند باتفاقی اكثر فی قتلی چنانكه گفته اند بیت
قلم در دست غداری بود   لاجرم منصور بر داری بود   اكنون بدانكه اهل تصوف
گفته اند كه كفر چهار است كفر ظاهر چنانچه سجود صنم یا زنار را از امور شریعت
وكفر نفس است كه النفس هی صنم الاكبر و شیخ ابوبكر واسطی رحمه الله گفته است

اهل تصوف گفته كه كفر چهار است

كه النفس



ضم

که النفس النظر فیها عبادة والنظر الیها کفر و کفر قلب است اگر نفس تعلق با ابلیس دارد
و الکفر قلب انسب است که محمد صلی الله علیه و سلم یعنی ابلیس را نور سیاه است چنانکه گفته شده که
خلق در دو کار شده‌اند که لو ظهر لعبد بالالهیة و محمد را صلی الله علیه و سلم نور سفید است
که چون سالکان بدان نور رسند بدانند که اصل نوع اوست چنانچه در [illegible]
و غیره مذکور است چون سالک ازین هر دو نور در گذرند و نور مطلق حق مشاهده کنند شهود
مشاهده شوند و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که من رآنی فقد رأی الحق
بعضی برین حمل کرده‌اند و در جای غلط و آنچه در حق ابلیس است که و الذین هم به
مشرکون هم اشارت برین مقام است چون ازین هر دو نور در گذرند و کفر
حقیقی روی نماید و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشر
کین و کفر لغت پوشیدن است یعنی مومن حقیقی آن است که هر چه غیر حق است
هر دو پوشیده شود و ان الذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق
دو طایفه نازل است یعنی کافران مذموم و کافران محمود در حق کفر مذموم خود مشهور است
اما در حق محمود غریب است بعضی آن کافران حقیقی کن است نزد سالکان و غیر ایشان که
ایشان تغییر ایمان ندارند چنانکه از حال منصور و غیره شنیده باشند ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة که غیر او نشنوند و نه بینند در حق ایشان دلیل واضح است
آنچه در تمهیدات روایت کرده‌اند از رسول صلی الله علیه و سلم که الکفر و الایمان مقامان
من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد و کافر [illegible] لم یکن فیه کفر و اسلام
همین معنی است که کفر و اسلام از امور نسبی است و حق ورای نسبت است [illegible] هر دو حجاب
باشند ولیکن کفر حقیقی و ایمان حقیقی در یک دل جمع نشود چنانچه مشایخ روایت کرده‌اند که

در جای غلط است



و وقتی که شیخ ابو سعید ابو الخیر انار الله برهانه با ابو علی سینا نامه نوشت و گفت یا اخی دلنی
علی الدلیل جواب نوشته از جمله کلمات که الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج عن الاسلام المجازی
عشق را با کافری خویشی بود کافری عشاق درویشی بود اما تاریخ و کیفیت
حال ابن سینا خواجه محمد و شیخ عبدالله الیافعی رحمهما الله تحقیق کرده نوشته اند که
او را ابو علی الحسین بن عبدالله ابن الحسین بن علی بن سینا گویند و فی آخر حیوته تاب
و تصدق بما معه علی الفقراء ورد المظالم و کان یحفظ القرآن فیختم فی کل ثلثة ایام ثم مات فی
یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین واربعمایة و دفن بهمدان و کان ولادته
سنة سبعین و ثلثمایة [illegible] و قیل سنة ثلث و سبعین و ثلثمایة و کان ابوه رجلا من اهل
بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور و تولی العمل بقریة [illegible] و تزوج بها
و ولد ابو علی بها ثم انتقل الی بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فیه الی الامام اسمعیل الزاهد و فی
تاریخ الامام الیافعی [illegible] مرآة الجنان [illegible] فی ذکر ابو علی قال لم استکمل ثمانی عشرة سنة من عمره
الا و قد فرغ من تحصیل العلوم [illegible] تصنیف [illegible]
الوقت [illegible] ابیات [illegible] در ان [illegible] چنانچه مولانا جلال الدین [illegible]
در معنی [illegible] هزار [illegible]
هر دم [illegible] تازه [illegible]
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله [illegible] این که گفته اند [illegible]
[illegible]
الدین عطار هم [illegible]
[illegible]

هرکه حق

هر که حق را بشناخت مومن شد و خلق کافرش میخوانند از جمله مراد کفر و ایمان
حقیقی است که اخفای ما سوی الله است چنانکه از جهال ما مومن مشهور است که گروهی آن
هنوز خبر ندارند که خداوند جل جلاله که عالم و آدم را آفریده است ایمانهم فرا افتد مسلمانان
خود محکم دارید مسلمانان که گر گبری حسن باری مسلمان بچه کافر شد وفات شیخ
عز الدین محمد حسن الکردی الاسفراینی رفع الله تعالی کلمته فی سنه تسع عشر و سبعمائة
معروف بنور حسن اسفراینی و اسلام و فتی شیخ کمال خجندی این شعر گفته بود مطلع آن
این بود کافر کفر ما ز طاهر برترست مولانا محمد مغربی که از موحدان آن زمان بود
در معارضه بر وایاد گرفته بود قطعه در معنی کفر محمود و مذموم گفته و تبیین هر یکی کرده است
از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر چشم بگشا و ده جمال فخر و کفر ما نگر از سواد
انچنین کفر مجازی بهره دار سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن گذر کفر باطل حق مطلق را بجز
پوشیدن نیست کفر حق خود را بحق پوشیدن است ای بی خبر تا تو در بند خودی خود را بحق
پوشیده چون شوی کافر ایمان آن زمان یابی خبر آنکه از سر چشمه کفر حقیقی آب خورد
بحر کفر هر دو عالم بود پیشش چون شرر چون نگاه کرد در شمس حقیقی مستتر بدر گردید از
طلوع نام خورشید آن قمر کفر احمد هست در شمس احد مخفی شدن هست طاهر مظهر کل ظهور
نور خود بس نمیدید کافر کفر ما ز طاهر برترست هر که باشد از معانی حقایق بهره ور از آن
مولوی از روی اصطلاح قوم اگر چه وارد است فاما از سخن شیخ که کافر کفر ما ز طاهر برترست
این معنی معلوم نمیشود که بر و ایراد رسد مراد بطاهر خطاب با محمد است و آن که شیخ گفته است

بمحمد است

الکرد و زاهر

برادر و ایرادم

ار سر سرهر م



که کاف کفر مانند طاها بر سر بسته نشان احدیت است و شک نیست که کاف

کلمهٔ احد که کفر غیر شرک است برتر است از طاهای احمد که آن اشارت بچهارده کلمهٔ احدی

حروف محکمات کثرت غیر است و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

والله اعلم مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن

کعبه خانهٔ عالم در زنا کردم صلای کفر در دادم شما ای مسلمانان منم کین

جمله بتها را دگر باره جلا کردم از آن یاد که من آدم دگر باره شدم عشق بتها را

از آن گبر مغانه که ما در زنا کردم ببکر زادم از مادر از آن حبیب مغانی شنو بجای شیر [illegible]

از این هنگامه که شیرین غوغا کردم اگر عطاها بینی و رسن آتش ها شوند گواه باش

مسلمانان کین جانم فدا کردم اشکال این ابیات موقوف بر اصطلاحات است به توجیه

آن تعرض کرده می شد اما چون افضل العرفا معنی مقام مولانا رکن الدین [illegible] که ملاقات

امیر سید علی همدانی قدس سره دریافته و [illegible] در [illegible] آن شعر [illegible]

آن را اکبر نام کرده بود اختصار کرده شد و لکن در توجیهات آن این فقیر زیادت الحمد لله

حاصل است والعلم عند الله و آنچه مقصود [illegible] نقل کرده شد [illegible] ارباب فهوم

و معاد و طایفه [illegible] علما که از [illegible] تجاوز [illegible] علم باطن که [illegible]

[illegible] نهاده [illegible] این ابیات [illegible] کرده شد [illegible]

علما [illegible] دارند و دیگری [illegible] بقبول تلقی نمایند و [illegible]

[illegible] و [illegible] الله هو المعطی و المانع اما در اول [illegible] کرم و الله اعلم که

هامانا گوینده

همانا گویند حکایت میکنند از احوال خود و خبر میدهند از مبدء خلقت خود چنانکه در حدیث
وارد است که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره حبیب الله صلی الله علیه و سلم در این حدیث
خبر از آفرینش خلق در ظلمت فرموده است و مراد از ظلمت ظلمت خلقت باشد و هم خبر میدهد
از نیستی که حال ما در بادیه بود تشریف ایجاد ما بود آن مائیم که از آفتاب نور تجلی فیض ثم رش
علیهم من نوره شعار هر وجود خاکی که معدن ناپاکی است نافذ و بیت نتیجه عبارت باشد از این باب که
وجود عنصری ما آن ترکیب آتش و باد و خاک و آب که محل ظلمات است و بنا کرده است این جهان است
در مصرع اول ذکر آن ظلمت اول چنانچه کرده که منم آن کس دیرینه که بتخانه بنا کردم در مصرع
دوم ذکر آن نور نبیت ایما کرده و بکفر و دوات اشاره کرد که شدم بام آن خانه عالم در
در بنا کردم چون نور ایمان از روز الست در خانه بیگانه آن ما بود بهر آنکه پس در هیچ آن
خانه ظلمانی باشد پیدا آید انجا نیز چگونه بود که در نهاد آن صفات ذمیمه مثل شهوت
و غضب و کبر و حرص و آز پیدا آمد از اسباب ذمیمه مثل نفس اماره و ابلیس فی خیال الفاسد الطباع
از بعض مقتضیات معدوم و از ماده فنا شود و اعدام شهوت غضب در دست گرفته و کوه گشته
جهت او کار مجنون صفت در دست هوا کرفته است و اشتر دیده او گاهی شده و کلکو
هوا و حس ... هوا و حس آن کسی که ملوث معاصی جامه تقوی ملوث کرده و با شغال منهی دلها هی نور ایمان را
نواری و بت بینی کشیده است و اهل انصاف در مقام اعتراف آنچنان تو پیش از کفر بتخانه مشکو
بنیاد که صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان منم آن کهنه بتخانه دیگر بار به حیله کردم انصار
در مصرع اول است و اعتراف در مصرع دوم دلالت از عبارت باشد از تفصیل آنکه هر یک را

برآرا ... و مناهی ...
منتها
ع

بفعل آورده است چون این بشر گفته شد که موجب وجود آبا و امهات از ماده محبت
زاده‌اند که بطریق تربیت بظهور رسیده‌اند و بوجود خارجی عینی موجود
گشته‌اند پس در حکمت عملیه گفته‌اند که اول عقل اهل کمال ظاهر گشتند و از روی نفس کلی آثار
شدند و از نفوس جزئیه بسیار آمده چنانچه عقل نفس کلیه است اطمینان است آنچه عقل العقول حضرت اما یکی است
و عقل و اطمینان و نفوس علویه آدم تا نجات آن است که هر طریقه او در دل نشسته ما فوق آنها سوگند
که از ایجاد منحرف گردد و عقول ما بر اصول آنها دست تسلیم کرده‌اند از راه مبادی غیر آن
گوییم پس اگر این معنی از این لفظ خبر داد و گفت که از آن مادر که من زادم
دیگر باره شدم حقیقت این امر کبر مخفی نشد که با مادر زنا کردم یعنی آنچه در جهل
آن عرف بود معقول خلقت لاحق بآن حاصل می‌شود بآن طهارت و عبارت
بر وفق الاولاد بود چون مظهر الطهر دانسته بود است پس من نیز مادر صفت محبت نفس گرفته
با هم و با و بازگشته و طاغی شده و این کبر آشنا پس این معنی گفت از امر کبر
منجالت که با مادر زنا کردم پس مقامات ملامت آن نفس اماره از هیچ بر ما
معلوم است حکایت کرد و نمود که در اصل فطرت عالم الحکم کل مولود یولد
علی فطرة الطبیعة الاصلی در طهارت بودم اما بعوارض معاصی و لواحق منهیات که معت
من دارد متغیر و متکثر شدم و از ابن عباس حکایت کنند که یکی
زادم از مادر از امر عینی مخاصمت بجای شیر از پستان مادر غذا کردم
پس تعجب و شکست نمود و اعتراف آورد که صاحب همت و اعمال قبیحه از ابتدای دراز

و یکسو

و در دل

و متفکر و ملدر

آورانس

او آتش سوزان خواهد بود و هر چه بوی از آن شنید از عذاب و عقاب ایمن [illegible]
باید دانست چون بطریق ادب بحکم ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ما اصابک
من حسنة فمن الله اضافت بنقص خود باید کرد از این جهت سخن بر این بیت کرد و گفت
العطار ... ها میگفتن بسوزی آتشی زبانه سند الی آخره اما در قسم دوم بزبانها هر غازه که
جز ... ها و صفات حقیقت و ملقب اند بنده اند و بجز زبانها مر
معارف لذت آن در زبان بیند آنکس که زشیر آشنا است دانند که چون مالک
هست این قول است گفتیم که گوینده این قول در غلبات شکر و غلبه حال معروع
صفت معلوم بجمله اجمعین گشته و در تحت سطوت سلطان فنا افتاده بحکم
چون بمن تقرب الی بالنوافل چون بنده سمع و بصر او گشته بمقتضی خبر من تقرب الی
سمع و بصر او را حق گشته که قادری از زبانها بهویت از وی این آواز بر می آید
و میگوید من هستم آنکس مرا گوی گرست خاموش منم در دهانم گوی هست
من هر چه نقش نیم سر تا پا آنکس که منم هر ست کسی گر کیست ابلیس حیث الهویة
المطلقه لا من حیث تعین المقیده میگوید که هر عیب و زرزانها از ممکن باطنه نقصانی
ظاهره ما تحت بود فاعیبیا از حرف پس ظاهره تجلی کرده در جمیع اشیا موجود در علم
و همه بوجود خارجی موجود گشتند در علم بعیان پیوسته اند فخلقت الخلق لاعرف
بس هر حیث اضافت اطلاق اسم وجود بر آن نتوان کرد چون موجود بوجود و سبب
بحقیقت باشم لیس فی الدار غیره دیار و وجودات موجودات مجازیه باشند

و ملامت خودرا باید کردم

برنقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش وبحکم او
جمیعت فی تحت تصرف اسم الرب که سلسله را بر صراط مستقیم و ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها میخواند و این راه بر شریعت میدانند که دهر و زنار در بتخانه و اگر دهر مومن و مومنی
مومنی بینی در خانه و کعبه و قبله و در بوالعجبی همه موجود و موهوب باشند ودر
راه نسبت مربوب باشند یکی مظهر اسم الهادی و یکی مظهر اسم المضل و یکی
موهوب اسم المانع و یکی پرورده اسم المنتقم و این اسمای متقابله در اقتضا و از اسماء
متعالیه جمال در تحت حیطه الله و الله دال بر وجود احد و واحد یگانه در ذات
و یکتا در صفات و هر کاره که از حضرت واحدیت خود تجلی کردم از اسم
الهادی ظاهر مظهر او هر چه باشد صورت نماید مومنی و صلحی و صالحی و عارفی
و اگر تجلی من مظهری از اسم المضل باشد ظاهر هر چه مظهر او باشد و کافر و دیگر
و فاسقی هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر و بنظر عارف ناظر مظهر و از مظهر گردد
در نظرت هیچ ضلالت نماید چراکه صراط مستقیم ربوبیت است و هر چه
مقام شکر بر زبان عارف گفته شد و بگوش عارف چو از مظهر شنید دو
بس عارف در این مقام از حال خویش خبر داد و گفت منم آن کرد برنه که بتخانه بنا
کردم شدم بر بام آن بتخانه بعالم در زنده کردم و ندا کردم بر بام بتخانه
عبارت از اسم المضل است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار گفتن از عقبه
تجلی الذات القهاریت است و چون ذات متعالیه نعوت قهاریه و جلالیه

الهادی

بسم



مستغنی است ایمان مؤمن و کفر کافر و نه از آتش در ذات الهیه مضرتی و از نیستی
در ملک صمدیت منفعتی و از اسرار استغنا گردانید احدی میگوید که صلای کفر زدیم
شما را ای مسلمانان درین معنی صلای بیهمانا جهان ز دادی گو هر مظهر از مظاهر متکثره
بحسب قابلیت و استعداد آن مظهر و محل اسم المذل تجلی کند هر یک بر حجری معبود و مقصود
خویش شناخته باشند از بر دیر و فرو نار دلو ربر عجبی تمام و عشق و باصحاب
و با نظام و جهت نا و جدنا آباءنا علی امة و بسبب اجعل الالهة الها واحدا انه
لشیء عجاب در نظر ایشان آن فعل محمود نماید و بر هر حجری مرجع و منع مانع و عیب عایب
از اعتقاد خود باز نگردد و من یضلل الله فما له من هاد بوش دختر عمر از بکری گشت
آبستن از آن نسبت مسیح نسبت عیسی را و بیان صفت ظاهر بگرد که
منت آن محبت و هواست و صفات باطنیت را بعد از ظهور بیان کند که چو
ظاهر باطن بپوندد اول آخر رسد کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان
بر دل اهل عرفان روشن گردد و بمطعن این فبصرک الیوم حدید عارف عیان شود که
آن تجلی هر نسبت همواست و آنکه اول بود همان نسبت آخر هست و همان محبت است که
سبب ظهور بود همانست که سبب بطون هست و این معنی را باین لفظ اشعار کرد که
از انکه نماید که مین زادم دگر باره شدم جفت بنفس تعلق الفت مادر را که المحبت
مبدا آن نزاد بود که باعث بود و آدم را ظهور جفا شناختن دگر باره شدم جفت جفت
جفا بعد از ظهور ست و کبر که عبارت است از کافر و کافر از نوشتن است ابتغائی



ا

از این جفا نانی باشد و با مادر زنا کرد که عبارت از رجوع به بطون محبت فهم
می فهم پس جهت بیان طهارت اصلیه و فطرتیه بحکم کل مولود یولد علی الفطرة کا
خواسته تا عذر خود خواهد که بنفوس ثلثه کرده صبح جز آن کبایر و صغایر که گشته بودم
بی صفت در مهد عهد جعلنی مبارکا اینما کنت از مادر محبت متولد شدم و بجای شیر
بمی عشق پرورده گشته ام تا خود آوردم از خانه بخود پرستم که تا موافقت امر و رتبه
و محبت قدیمه دانند و عاشق در بته شناسند بیا زادم از مادر پس اهل شریعت
و بادیه دین و اهل طریقت اگر در حالت مستی و فنا آن زبان بسته تا سخنی شنوند
مشعر بقا آن را ثابت باشد و آن تشنیع را بجهت شطح کنند و خواهند که بگفتوی اهل شریعت
مرا تا چون آتش ملامت و خشت و کرداب از سر گذشته کردانند آنرا منبرها از بار انکار
نار کردانند بلکه عاشق بود آنکه زیر اندیشد من از بحر حقیقت غوطه خوردم
در ادل آنچه شیخ کرده ام بجا عزت آن سلطان دل بکوی تو فرو شد که گر جانان
هم برابر برنیاید لاجرم سخنی بر زمین کرد گفت اگر خطا رفت بسی با بن آتش سوز از انجو
انچه بر زبان حال این فقیر گذشت از معانی سخن این تحقیق این بود که در قلم آمد تا مفهوم
قابل خود چه بوده باشد والله اعلم   عقل از و صادر است و نفس از عقل
صادر دو   عالم از یکی کثیر شود که   از یکی جز یکی نمیاید این دو
بعینه بیان مذهب حکما است و مفرع بر آن قاعده که میگویند لا یصدر من الواحد الا الواحد
و سبب آن آنچه ... است که میگویند بسیط ... مع ... آن ... و ...

نمیاید

که آب جاری پیر گذشته اثرا که
مرتو سیاه از باران

مع

مطلب شروع در
لا یصدر من الواحد
الا الواحد

متعدده

متعدده بتعدد آلات و مواد از وی صادر میتواند شد چون نفس ناطقه و عقل فعال اگر
بر خلاف این باشد که ممکن است تعدد [illegible] که اگر فرض کنیم که از شیئی واحد دو چیز صادر شود
بلا واسطه پس مصدر هر یکی از معلولان غیر مصدر دیگر معلول باشد پس اگر این هر دو چیز
یا یکی در ذات او داخل باشد ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند کلام عود کند و
در تسلسل لازم آید جواب متکلمان آنست که مصدر اعتبارات عقلیه است که امر
خارج وجود ندارد [illegible] مسلم نیست [illegible] جسمیت [illegible] علما افضال دو چیز میکنند
قبول اعراض و وجود [illegible] قابل باشند که از شیئی واحد دو چیز صادر شود
الکون آنکه اول شیئی که از او موجود [illegible] صادر شد عقل اول است بدلیل قول نبی صلی الله
علیه و سلم که اول ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة جوهرة و فی روایة ذرة و فی خبر
اول ما خلق الله تعالی [illegible] و فی روایة نوری و فی خبر اول ما خلق الله العرش و فی روایة القلم
و الی غیر ذلک و اینها مختلف است [illegible] معنی همه عبارت از یک چیز است یعنی
جوهر یکه [illegible] اسم محمد است صلی الله علیه و سلم و چون [illegible] حقیقت معانی بود
اسم او [illegible] آمد و چون [illegible] بود اسم او علم آمد و چون [illegible] و مظهر بود اسم او نور آمد و چون
مدرک کلیات بود اسم او عقل آمد و [illegible] که [illegible] بود اسم او عشق آمد پس
جوهر اسم ذات او است و ما بعد اسم صفات او و آخر مولود که از سلسله [illegible] جنس و نوع
[illegible] عقل [illegible] نصیر الحق و الدین طوسی است [illegible] در این
معنی گفته اول از مکونات عقل در جمله است [illegible] داند [illegible]

بیت معد معلول

[illegible] مصدر [illegible] عقلیه

و نار الله که [illegible]

اسما و صفات او [illegible]



تاریخ وفات نصیر الدین طوسی محقق

کنی چهار ارکان هست هم معنی از نبات پس حصول آن هست و فی تاریخ وفاته نصیر ملت
و دین آن محمد طوسی یگانه که چو او مادر زمانه نزاد در سال ششصد و هفتاد و دو ماه ذی
الحجه بروز هژدهم درگذشت در بغداد بمیرد از ماه ذی الحجه محرم وفات تمام سال
هجرت ششصد هفتاد و هفت تمام خواجه عالم نصیر الدین الطوسی از رقعه گرفت پس سوال از الهی
رضوان و اسلام ابلیس بر تقدیر بنابر مذهب اشاعره میگویند عالم از ملائکه شود در
از یکی جز یکی نیست باره حق جل ذکره بطریق طول است یعنی ترقی در مقابل تنزل افتد
هست تنگ الکون بعد از درکات هم باز گردیده و لی تا بتوانی سالک گردد که بهشت از آن
سبب ز هر دور از افراد کائنات همچون نسبت هر فرد از حیات هست نام انسانیت و دیگر
در اول هست در آخر همان است چه در اول حبه بود در آخر همان حبه هر جنس که
گفته اند چون سیر نقطه بر خط منحنی شد زخط نقطه از خط دوری گردید پس سیر

راه بحضرت حق بطریق عرض و طول

این طایفه از عقل و فکر دور اما صوفیه میگویند که راه بحضرت حق جل ذکره بطریق عرض
است نه طول که نسبت هر فردی از آدم از عالم پس این طایفه چون نسبت جمیع اشیاء از حروف
کتابت یا دست کاتب مثلا که همچنان میگویند که از کاتب الف واقع شد و از الف
وا ز ب ت ث بر هر ترتیبی تا آخر حروف گویند از یک کاتب صادر شده و طریقی نیز همینی

وسیت ۱۰۷

تر ۱۱۲

طریق است صوفیه بعضی چون در کتابت کاتب را مبدأ اند منشا حق و ابن فیض بی واسطه باشد
و انفصال فیض که خطوط فیضی الهی عبارت از آن است از حضرت مقصود از کاتبان چون خطوط
افعال را بر هم شمرده اند از مرکز محیط و خطوطی که در دایره جمعی از مرکز بمحیط برود

مروی باشد



و نقطهٔ مرکز

مثل یک نقطه در مرکز با وجود کثرت خطوط خارجه متعدد و متکثر نیست و هر نقطه را که
محیط از دایره با این نقطه مرکز فرض کنی از مقابل و تعدد و قرب و بعد و اتصال و انفصال
نسبت و مساوی است با محیط که اگر آنچه مقابل است با نقطه از محیط غیر آن باشد که مقابل باشد
با نقطه دیگر لیکن نقطه مرکز متفق با همه متعدد نباشد خواه جاری نسبت لیکن مقابل نیست نقطه با جمیع نقاط
محیط بذات و در صورت دایره بحسب تحقیق مثل آنچه فرض کرده اند است و این مثل طالب مذهب حکیم
است لیکن به تقدیر از عالم و احد کثرت متعدده صادر نتواند شد و تکثیر در ذات
او نیامده باشد و خطی که خارج است از نقطه واحده از جمیع جهات دایره نیاید بجانب
محیط خط وهمی است که حاصل است هر موجود در برابر فاینما تولوا فثم وجه الله و حقیقت ارادت در
و میزان دایره مخلوقات آن خط است که خارج است از نقطه ذات فرضا بمحیط حقیقت
آن خط توجه آلهیت نعمت تکثیر که عالم اثر نقطه است در محیط و این محیط عالم
ممکنات است و نقطه وسط که معاین نقاط نقطه دایر است بوجهی واجب الوجود
است و این دایره مفروضه منحصر است در نوعی متحیز و غیر متحیز در اکوان و الوان و وجود
و انواع اشخاص که آن را نهایت نیست که از هر نقطه از نقاط محیط دایره
حادث میگردد و از هر دایره بر نسبت تعدد هر دایره دیگر تا اجناس و انواع و اشخاص
و لیکن در این جمله نقطه اول است و خطی که متصل است از این نقطه بنقطه حقیقت
معینه از محیط ممتد است با اجناس و انواع و افراد که متولد است از وجه دایره
که مظهر اسم است و هر اسم ثبوتی که را دایره الیست و در هر دایره چندین وجه دایره



فعلی است و هر اسمی از اسماء فعلی را از بعد خمسین دو دایره است و هر یکی را پنجاه اسم از
اسماء آثار دو دایره آثار مربوط بدو دایره افعال و افعال منوط باسماء و اسماء صفات
و دو دایره مقابل این محیط ذات سبحانه من جعل له فی کل شیء بابا ست رحمت تاثیر با
مثال سلسله ایه او ... دل اسمه ... بیک ... الکنوز مراتب و درجاتی که
در حیطه یک اسم است از اسماء ثبوتیه النبوت چنانکه ... تعداد آن کرده اند
تمام مراتب و درجات اسماء ذاتیه که مفاتح الغیب ... قیاس کنی چنانکه دایره اسم صمد را
هشتاد و سه مقام است و ظلمت مقام است و ده هزار منزل است و در هر ... هزار
مشتمل است و سیصد و شصت هزار تجلی در وی واقع است و قسم ... هشتاد هزار نور
و صد هشتاد هزار ضیای و شصت و چهل هزار تجلیات دارد و چهار هزار سیصد و ... هزار نوری
و چهار هزار و سیصد و هشت هزار ضیاء و دویست هشتاد هزار و دویست
... هزار درجات علما و الف ... و یکصد و چهل هزار ... هزار نوری و یکصد
چهل هزار ... ضیاء و پانصد هزار ... هزار ... و دویست
شصت هزار ضیاء و دو هزار و دویست و نود هزار و سیصد هزار لطایف دارد
هزار چهل هزار و سیصد ... نور و صد و چهل و شش هزار ضیاء و هزار ...
و هزار ... و سیصد ... هزار حقیقت ... هزار ...
بیست و شش هزار ... نور و ... هزار ... و نود هزار ...
هزار ضیاء و در فصلی از فصول آن آمده است حقیقت و لطیفه و ... منزل

مطلب درجات اسم

مطلب دایره اسم صمد را ۸۳ مقام است

نور و ضیاء

نا دقایق

تا دقایق و رقایق و حقایق بر عهده آنچه مشتمل است آن فصل در دایره اسرار لطایف را
در الکه حمدانی دیدی که کرد در سلوک این جمله طی کند الغرض سخن بر منوال توحید
ختم کنیم که حکیم میگوید راه بخدا الطرق طول است و صوفیه میگویند که الطرق
عرض است و اهل توحید میگویند که راه بخدا نه بطریق طول است و نه بطریق عرض
بلکه این نسبت بر دو از اوصاف اکابر بیان توحید بنسبت حرف است با هر ذره در وجود بیش
نیست اینجا نه زمان است و نه آموختن چنانکه گفته اند ~~سخن چو بنا بر ارفع آمدی~~ نیست

مصرع

سخن چون بنا بر حج آمد به پشت و لحیه ما لحیه در سلام

تم

بقدم

غزل امیر سید علی همدانی

از کنار خویشتن می یابم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار

این غزلی است مشهور بغزل کنار در میان و قایل او امیر سید علی همدانی است روح الله روحه که مولانا جعفر انار الله برهانه بر سبیل تبرک ا اثر اثر شرحی نوشته اند آنچه حاصل شرح است بی تعقید اینجا آورده شود و تمام غزل اینست چون کنارم را میانی نیست پیدا در زمانه در میان خون دل جانم غمش گیرد کنار نی میانش ای نگارم نی کنارش را میان و وز میان آتش عشقش نمی یابم کنار چون میانش را کناری نیست زان در حیرتم کانچنان باریک میانی نیست دایم بی کنار بر کنار است آنکه سودای میانش در سر است از میان آن خورده هر کز بود خود شد بر کنار نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون از میان آنچنین دولت کسی جوید کنار از کنارش گر علی بوی میانش یافتی در خیال آن میان از خویشتن گشتی بر کنار اکنون شرح این ابیات را علی الترتیب گوش دار از کنار خویشتن می یابم دمادم

پیدا از زمانه?

چون میانش را کنار نیست ... چنان باریک میانی نیست دایم ... کنار



بوی یار چون نظر بمعیت نمود که وهو معکم اینما کنتم و افضل
ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث ما کان فرمود که
از کنار خویش می یابم و چون دایم در شهود بود فرمود
دمادم بوی یار و بوی که متعلق است بدو می یابم اشارت
بود بنفحات ربانیه که در ایام دهر بر قلوب اهل الله افضال
می نماید و به تبعیت ایشان بر هر ذره فایض است قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها و قال صلی الله علیه وسلم عند خروجه الی
السفر اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفه فی الاهل و
قال صلی الله علیه وسلم عند الرحلة الرفیق الاعلی و قال سیدنا
قدس الله سره اذا توجه عند الرحلة یا الله یا رفیق یا حبیب
چون دوام شهود بعد از استحکام توجه موجب دوام
توجه باشد فرمود زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در
کنار زیرا که قلب محل مقلب القلوب است متعلق گردد
در هوای با نقلاب شانی و چون مقصد توجه را در
سیر فی الله نهایت نبود فرمود که چون کنارم را نهایتی
نیست پیدا هر زمان و چون کمال معرفت موجب حیرانی

یکسانیست
هم
است

است و همان موجب اضطرابات کثیره و امور غریبه
که والهوی یاتی بکل غریبة لاجرم گفت شعر میان خون
دل جام غمش گیرد کنار و چون ذات او را بکمال
معرفت احاطه ممکن نیست در سیر بالله فرمود چون
میانش را کناری نیست زان در حیرتم قال الله تعالی و هو
اللطیف الخبیر و چون عارف شهود را منتهی ندید بحسب شئون .. گفتم
فی میانش را کناری نی کنارش را میان و چون
کثرت شئون با عدم انتها موجب حیرت آمده و
حیرت موجب خدمت گفت از میان آتش عشقش
نمی یابم کنار و چون کمال معرفت آن تقاضا کرد که
طالب را کنه ذات متعسف باشد فرمود بر کنار است
آنکه سودای میانش بر سر است و چون طالب ادب
آمد هوش انه بر غایت قدر و منزلت خود که آن
فناست فی الله و بقاست بالله گفت از میان آن
جود هر کز بود خود بر کنار و چون نظر حق بین عارف
منبع را محیط دیده و دو کون با چنین گفته معلوم
شود که چون حقیقت ذات در آینه روح بلا

متصف که

بر جمیع موجودات که
فرمود نیست کس را
از جمالش و کنار
اندر دو کون

کیفیت آن بیان نماید و هر آینه مشاهده و صفای روح خود در آن دیده باشند
نهایت را کالقمر فی تمام الجرم فرموده بیت کسی از میانش خبر کنار
اندر دو کون بر تقدیر اول مصراع ثانی چنین گفته شود که
چون نعمت الهی حسب موجودات انسان خبر طریق عشق ~~کس نیابد~~
میسر باید نمود بتقریر ثانی مکرر
بتقدیر ثانی چنین گفته شود که اگرچه گفته مقصود نتوان رسید لیکن
شهود بلا کیف و لیتی است موجود و منزلتی است محمود لا جرم خبر آنکه
از آن شود مقصود بس فرموده در میان انجمن دولت کسی خوب
کنار چون عبارت مسکین و محقق مبین در شرح معانی و صفاتی مقید
تا از آن تردد نماید گفت از کنارش گر علی بوبی میانش یافتی
در خیال آن میان از خویش رفتی بر کنار یعنی اگر از هستی خود مقید
آمدی حظی از حظوظ عبودیت که آن تلونات از کمال منشود در مقام
شهود هر آینه بردی و صاحب بودی انحراف نمودن از آن بو بسیطه
ترحم در مقام امتثال که عبودیت است یا چنین گفته شود که اگر تجلی از
تجلیات حق عارف را از حضرت وجود حقیقی حاصل آمدی هر آینه
در شهود آن از خودی منحرف گشتی ولیکن نه چنان است و از بیت
اول و آخر که بهم انضمام باید معلوم شود که جناب سیادت مآبی در مقام
اطلاق بوده اند اگرچه حضرتش هادی بود در محل ضلال و حیات زیرا که

اگر در مطلع



اگر در مطلع و مبادی آن ابیات شعر و دید مضا نمود و در مخلص
بنفی آن اشارت فرمود و مقام عبارت از آن رتبت از تنزه عارف
از آنکه متصف باشند بصبغة الله یا نباشند کما قال جنید البغدادی حین سئل
عن العارف لون الماء لون انائه و حتی سخن چون که بعیبی کشد
عیب رها کن که بمعنی رسید و الله اعلم اصلم ز قلندریست فرعم ز عدم
و ز ننگ مرا نمی پذیرد دو عالم دیده چو نظر کرد بصحرای قدم جان در صفت عشق بود پیش از آدم
بدان اعزک الله فی الدارین که این رباعی را حبیب العارفین شیخ رکن
الدین الشیرازی غفر الله علیه سابقا نوشته اند و آن را قلندریه نام کرده
تحریر کرده شود ان شاء الله تعالی و آن هیئت با بیدانست که آن یگانه
که این دو بیت را الفقراء نظرتش بسیار مرابوده اجمالا الله امداده
و ما بینهما و از این چهار خانه رباعی یاد کرده که اگر هیچ جا
از تفرقه شش جهت باز آید هفت جز بطریق تفصیل از این دو بیت
بدانیم اول اصل دوم قلندر سیوم فرع چهارم عدم پنجم ننگ ششم
قدم هفتم صفت عشق اما آن مرتبه مذکور مبدا در آنی قوله اصلم ز قلندریست
فرعم ز عدم بو بین و ما بینهما را از باقی سخن شرح در باب که شارح
چنین میگوید و الله اعلم اصلم بود ظهور و اخبر من با آن منم از موجود وجودم
حق مطلق پدید آید بغیر از آن حضرتی که آنجا نه اسم است و نه رسم و نه فعل و نه صفتم

اصلم ز قلندریست
فرعم ز عدم
و ز ننگ مرا می
نپذیرد عالم
دیده چو نظر کند بصحرای قدم
جان در صفت عشق بود پیش از آدم



و آن حضرت را احدیت گویند که قلندریه عبارت از آنست و قلندر
اشاره بآن و بعضی از مشایخ میانه احوال اطوار دو آن را از تنزل
است که در مراتب ظهور از اعلای عالم جبروت و عالم ملکوت تا اسفل از حضرت الا تمیع
سافلین است از رجوع بمبدا است که معاد را اشارت بدان است
منه بدا و الیه یعود المنجز آن هم از مبدا تا معاد بدان و آنجا این معنی تدبر
را دریاب که هر طور از اطوار تنزلات که بتعین اضافی باید وجود
موهوم پذیرفته اشارت حقی با ذهنی باد عبارت از آنست و جمله
حکایت جان است نکو گویی نکو گفتست و رفتاست که التوحید اسقاط
الاضافات و چون بدانی که مبدا و معاد و او بسط است و این
هفت دیگر بدان تا معنی و مقصد ببیت اطلاع یابی اول اصل
هر چیزی آن باشد که از وی پیدا شده باشد و از این جهت عرب
حق را اصل میخوانند که همه از وی پدید می آید و حکما از این عبارت
خود علت اول خوانند و صوفیه از حقیقة الحقایق و اصل الاصول گویند
و مراد از این هر دو عبارت حضرت القربت است که هر چه پیدا شده باشد
از وی پیدا شده هر چه نام هستی یافت از وی یافت کان الله و لم یکن
معه شیء حضرت او زو بیش از هر نور بود و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
از ارادت و ایجاد هر موجودی تا عارف بدانند که نامی بیت رمزی من

دباقی



وباقی همه اوست دوم قلندر لفظی است عجمی که عرب آنرا
در لفظ خویش استعمال کرده و لیکن عجمی اطلاق این لفظ
بر کسی کنند که سر و ریش تراشیده باشد و از لباس اهل
عبادت بیرون آمده و به پلاس قناعت کرده و عرب
این لفظ را فرد تارک مجرد استعمال کنند خواه در صورت
موافق و مشابه ایشان باشد و خواه نباشد و بعضی از
اهل تصوف این لفظ را در ملامتی استعمال کنند و
ایشانرا اهل ملامت خوانند و ملامتی کسی را گویند که خیر
خود را از شر خود را اظهار کند و از ملامتیان باشد که در
اضمار کنند
بعض امور دین مثل ریش تراشیدن و پای برهنه رفتن و امثال
آن ظاهر را اهمال کنند تا مردمان او را از اعداد کاملان نشمرند
و او را مرد تمام نخوانند و لیکن در خلوت در اصلاح آن
احوال و تدارک و استغفار کوشند و در احوال دین ظاهرا
و باطنا هیچ مخالفت از وجود نیاید و بعضی از قلندریه زمان
ما ازین طایفه اند و اگر فی الجمله در میان ایشان چنین کسی یابند
بی رحمت نظر اغیار و بی قاعده و رسم اعتبار در بندند که حضرت
برد در کار خویش باشند گوییم: هر که با تو بمقصد آشنی افتاد



چه باشند از همه عالم بجملگی برخیزند خوشا وقت ایشان که همت باری
و این درویش را چنین روی می‌نماید که چون این الفاظ باعتبار
عجمیت کسر میم مرکب باشند از قلان و اندر و در عجم قلان بار گران
گویند و این صفت نام او شده و باین مشهور گشته یعنی بحسب صورت
دارد و لفظ اندرست و بحسب کثرت استعمال و تداول در لفظ قلندر
گفته می‌شاید یعنی چنین کسی را که بار گران بر خود نهاده است
در سلوک و طریقت بسبب بار بر نفس سالک ازین گران‌تر نباشد که
خیر خود را اخفا کند و شر خود را اظهار کند اگرچه خلاف طبیعت
و منقبض نفوس است یا خود چنین گویم که این لفظی است مرکب
از لفظ عربی که آن اقل است و پارسی آن اندر یعنی صاحب این
صورت بکنج اندرست و خود را در کنج پنهان کرده است و این فقیر را
بکنج
چنین روی می‌نماید که واضع و مخترع صورت قلندریه مجذوب
سالک بود که در غلوای سکر سلوک روی آورده و از معنی که
در صدمات جذبات فهم کرده است صورتی بیرون آورده است
و از هر صورت بمعنی و از هر معانی بجای اشارت کرده است
یا خود سالک بوده است مجذوب گشته است و در حالت
سلوک حالات خود را پنهان میداشت و چون جذبه ای

دریابد



رسید قوت جذبه و جذبات وی ایران دانست که گفتنی‌ها را
بگوید و حال سلوک او را اما بحث می‌شده که نهفتنی‌ها را پنهان
دارد میان دو کشش او را حالتی روی نمود که بگفت
و هم نه نهفت بلکه آنکه بداند و در یابد و صورت او سر آنکه اندر
و در یابد و راه بسوی معنی او برد و بهر یک از آن معانی و صور
اشارتی کرد و از زبان و دو مثال‌ها که نه گفتیم بردو شنودیم

گفتیم با برد و شنیدیم بجز

بجز این فقیر بقدر فهم خویش از هر صورتی که اوضاع ست
معنی با تو بگوید علم آنکس که ز گوهر آشنا نیست ؛ داند که حدیث
ما کجا بینیست ؛ از سخن مولانای مذکور فهم می‌شود که واضع
اوضاع قلندری بهر قلندری رائجی داند چنانچه توجیه اصطلاحات

ابتدای طریق قلندر

ایشان مهوس میکند و باید دانست که ابتدای طریق قلندری
از شیخ جمال الدین ساوجی بوده و او قاضی زاده بوده صاحب
درس و فتوی و مرید سلطان سلطان ابویزید بسطامی بوده و پیش
سلطان چنانچه در کتب قلندری مذکور است خلوت بسیار نشسته
و چون صیت سلطان منتشر گشت ابو عثمان رومی پیش سلطان
از روم آمده و خلوتها نشسته بعد از خلوت بسیار او را حواله
بشیخ جمال الدین ساوجی کرده و در عراق چون او را دریافت



از آنجا بتجردیان با یکدیگر بطریق سیاحت آمدند و از جمله
مشایخ خراسان شیخ قطب الدین زاده که طریق طور حیدری
گری از وی خواسته که در تاریخ مغول آورده است که پیش
از گذشتن پادشاه قطب الدین حیدری تیمورین ای بکبری سلطان
خان لتهانی صد و ده سال بود در زاده نماینده بوده و ذلک
فی شهور سنه سبع عشر و سبعمائه و آنچه میر الصوفیه شیخ شرف
الملة و الدین قدس سره از شیخ کبیر شیخ رضی الحق و الدین
علی لالا نقل کرده است شیخ قطب الدین حیدر زاده را ایام
دیوانه بود اگر با نیک و بد چیزی گفتی و در لالا چیز بسیار
خوردی مخالف این قول است که در تاریخ ترک است مشایخ
شیخ شرف الدین قدس سره این سخن را با فواه شنیده باشد
از شیخ کبیر و بروایت قلندرنامه شیخ جمال الدین با ابو عثمان
رومی اتفاق کرده بجانب شام رفتند و شیخ جمال الدین
در باب الصغیر در قبه زینب جلال الدین درگزینی رسید
و او را دید که از غایت ترک و تجرید صفای تمام یافته و از
دنیا هیچ چیز با وی همراه نبود طریقه جلال الدین درگزینی در وی
تصرف کرد و او بدان جذبه رسید مناجات کرد که خدایا از دنیا

حیدریه در یافته خانکه
در قلندرنامه شیخ ... و
چنین گوید جمال الدین
که بود از شیخ قطب الدین
زاده ...

زینب شیخ جمال الدین


هیچ چیز

هیچ چیز با او همچو بمس ملکه از آنجا نکه موی بمس همراه نباشد
چون سر در گریبان کشید و سرغی برآمد سر او دیگر
موی بر سر و ریش و ابرو و مژهٔ او نمانده بود چون شیخ
جمال الدین ساوی
جلال الدین چنان دید او نیز موافقت شیخ جمال الدین
ساوی که عالم بود و عاقل بود و جاوی یک دیگر جمال
درگزینی که بودی کار او خلوت گزینی شیخ زین شال
محمد پیر بلخ که همو بگزید او طریق الله و پنجم چهارم شیخ ابو بکر
صفاهانی که محفوظ و بری بود از گناهان چو بود شش ابدالی
عیش گیتی جمال نشست اندر دمشق او چو یک سال چو دور
و بساط رفت آن پیر کامل نشست آنجا یکه شش سال کامل
ز هجرت پانصد و هفتاد و شش بود که شیخ این سکه را
بنیاد فرمود بدادار داج را برسم هدیه ثمانین و ثلث
خمسمایه انست تمامی معرفت قلندریه که اجمالا گوشه شد
فاما تواریخی که ذکر کرده اند با هم موافق نمی آید اول دیدن
قطب الدین حیدر زاده را که در زمان شیخ نجم الدین کبری
قدس سره بوده است با تاریخی که جمال الدین ساوجی
گفته است تفاوت بسیار دارد و ثانیا تاریخ قلندرنامه

کرد سیر و ریش تراشید
و جماعتی دیگر موافقت کردند
جامه در قلندر به ...
... یکی از یاران
جمال الدین صح



نیز با تاریخ سلطان بایزید نیز بر نهج مذکور بسیاری
تفاوت است شاید که حواله شیخ ابو عثمان به شیخ
جمال بشارت روحی بوده باشد چنانچه از شیخ ابو عثمان
دارانی روایت میکنند که سلطان بایزید را گفت که
بعد از تو تیری بی پر از ترکش تو بیاید و مشام را صید کند
و آن تیر شیخ جمال الدین را دانسته اند والله اعلم
و ابو عثمان دارانی در دویست و پانزده بحق رسید
و داران قریه‌ایست در جوار دمشق آمدیم با تمام شرح
قلندریه شیخ مذکور مثال فرد کالله عن الخلائق
و جرد کالله عن التعلق بالعلائق که پلاس پوشیدن ا
اشارت بمعنی بلا پاس الست یعنی درین راه بقبول
درآید و فضول نیک و بد هیچ گشت کار مباد و هیچ خبر
از آن مقید نگردد بهر چه از راه و امانی چه کفران و فسق
و چه ایمان بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن
شکل چه زیبا و جوالق پوشیدن اشارت است بآنکه
زیر بار گران تکالیف و حوادث تصاریف چنان
متحمل و بارکش باید بود که همه اثقال جهان بر سر آن

در داران قریه‌ایست
در جوار دمشق

مانند



هند اسپاهی گردان گرده از تحمل آن درمانند و بیزار گردنبام
آن برآرند و گوینده مصرع گر زانکه کشم زبی‌بار بجا تو کشم باری و تهی
پای ز نعلین اشاره بخلع نعلین دنیا و آخرت است یعنی در بندگی
مخلص باش و طالب باش دنیا و عرض جزا بعقبی را مانند دو
نعلین از پای طمع در وادی مقدس عبودیت بیرون
انداز فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی با کلیم لکلیم سم
گفتن بقبول اشارت بدین صفت است و دیگر تراشیدن
با آنکه نظر از محاسن انفعال شایسته بر باد دارو و نقش الواح
دو رویه دل با بستره قطع ماسوی الله تراشش و درستی انداز
۴ ره جبان رو خواجه کاندر ره سبح منزل نیستی و بردت
تراشیدن اشارت است بدین که هرچه درین راه
از احوال درون و بیرون بلکه از احوال دو کون دانستیم
و بر ما منکشف شد و خواستیم که اظهار گوییم باز مسمار
سکوت بر لب لاف گذار نهادیم و بار دیگر تراشیدن هم
این خواهد که آنچه میان ما و عالم اعلا حجاب بود آن نیز
برانداختیم و به زحمت حجاب صاحب در عین مشاهده
برای العین رسیدیم هر که امروز معاینه رخ یار ندید



طفل راه است که او منتظر فرداست با خود اثبات باشد
بدانکه چون از عالم ملکی و سفلی که زیرش صورت اوست
درگذشتی و از عالم ملکوت که برون صورت اوست
بگذشتی سر دیگر را بردن نیز که عالم جبروت است
برگذر و بالا عالم مجردات ورای تا لک ازین عالم
درنگذرد و بصحن سرای سری و سر و رای وحدت نرسد
بلکه تا یک سر موی از وی بر وی باقی است بعالم وحدت
که سر صورت اوست راه نیابد و کیبنگ داشتن اثبات
است با آن که تا نفس اماره را بسنگ مجاهده در ریاضت
در ریاضت کوفته نداری و بجوال دوز تحمل از هر طرف
وجود را مجروح و خسته نگردانی و حلقهٔ نامرادی
بر در زندان شهوت نزنی و بر خلاف مراد نفس
خویشتن نروی و بر سر الفقر فخری نزنی کجکول ایثار
در میان نیامی و در پس و خدمت در میان نبندی
و در پس زانوی تفکر ساعة خیر من عبادة سنة بکمر
حجب مقید نگردی قلندری از تو دور است و درست
نیاید و در میان جمع مفردان منفرد و سر شمع حضور

بر نفروزی



بر تیغ فروزی در حلقهٔ سالکان پیش قدم خلیلی خلعت
نتوانی زد و کلبانگ دع نفسک و تعالی بر همهٔ رونده
گان دعوی داری نتوانی زد و تا جرعه دان باطنت از
نامردان اسرار پر نشود در میان مفردان سر هیبت
های هیبت لی مع الله وقت از تو مسلم ندارند و از
چپ و چهار سوی دشمن نفس و شیطان و هوا و طبیعت
بوق بی نوایی نشنوی و از جمله شرایط و ارکان این طریق
که پیش مردمان نهاده اند بی خبر باشند باشی و ملازمت
نماید مجزیل وقت باشد و گویند پیش که ای قلندر بیخبر از
اصول و فروع صورت و معنی که اسم قلندری بر خود نهادهٔ
بی خبری و تا خر دنگ پالان نفس پرستی در مطبخ یأکلون
و یتمتعون کما تأکل الانعام چرد در میان خاکستر خسر الدنیا والاخره
نکنی لاجرم از میان مردمان پاکباز مفردان پاکباز که هم صور
تواند پیچید پس دلیری نتوانی کرد و بفاجات ملامت گرده
سنگ عزمت بر گردن خود بایدت گرفت و پای بر خار
عار بایدت نهاد و در رهبر رفی هزار بار بیزار در روشنی
در رونیشان بایدت گفت با ننگ خاص عامیم از ننگ ما حذر کن



صورت
و اگر قائلی گوید که تو درین تقریر ثانی اثبات طریقت و
پیش قدمان ایشان و هر که متابع ایشانست کردی
و از مقدم و اضع اوضاع ایشانرا در سلک مجذوب
سالک و سالک مجذوب آورده‌ای و تخریب صورت
هیچ صورت نزد سالک روا نیست جواب گوییم که در
مقام سکر خواه از سالک مجذوب و خواه از مجذوب
سالک شطح قولی و فضول فعلی صادر گردد و در ان
حال انکار ایشان نتوان کرد و اتباع ایشان هم
نتوان که ایشان چون از ان حال باز می آیند
اگر ایشانرا از ان خبر میکنند بجهت مراعات ناموس
شریعت استغفار میکنند با آنکه اگر چنان حالی که ترا
در ان حال از اقوال و افعال روی نموده کسی را
باشد که در پنجاه سال سلوک روی ننماید و ما را درین
رساله سخن با اصحاب حال است نه صاحب محال مرد
باید که معنیش آبادان بود نه که صورتش ای جان
معنی نقد گنج وجود انسان را دان و صورت طلسم ان
گنج است و هر که اجیر صورت نباشد این معنی چه

چه داند



چه داند و امیر المومنین کرم الله وجهه میگویند که رسول
صلی الله علیه وسلم گاه سلاسلی را بهفصد قوت بخشیده اند
که اگر یکی از آن بر کوه نهند کوه را پست گرداند صاحب
شریعت بر مزار صورت ترغیب آن میکند تا عنوان باطن
گردد و دلو سکن قلبه سکن جوارحه تا هر کس که راه بمعنی
ازین صورت برد از آن راه در آید صاحب طریقت نیز
ازان راه نمامی گفت که الطریق الی الله بعدد انفاس
الخلائق و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه
طریقت بفتوی مفتی شریعت از گفتن ما رایت شیئا
الا رایت الله فیه در هر صورت که نگه میکنند و بهر صفت
که یابند جز مظهر در نظرشان نمی آید و از هاتف غیبی
بگوششان این خطاب می آید هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم اما وجه دوم که فهوم از
ادراک حل آن قاصر و توجه اذهان از تعقل بعض آن
فاتر از عدم مناسبت وجود مباینت یا از قصور
شعور بر اصطلاح زاهد ار خواهد که بوی بشنود
در خراباتش سبو باید کشید تا ز خانه هستی پردل



شناسی و قدم در دبستان هستی ننهی شعاعی از آفتاب
نفوذ در ظلمت خانهٔ انانیت نیاید تکفت از زر بنور اگر
حاصل بود تا یکی در غمها خود خوردنیش تا ترا حالی
نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه بیش بنابرین
تفکر کفر خواهد شد و مقصودی که نموده خواهد گشت
ترا باید دانست که عارف را دو نظر است و دو کوشش
یکی نظر باصل الاصول بود که همه از دست و یکی بتعین خود
که انانیت عبارت از دست یکی کوشش بعالم غیب
که الهام از آن رهگذر رسد و یکی بعالم شهادت
که حدیث بیش از آنجهت آید گوینده این کلمات
که راه سلوک بخطوتین قدم وصلت پیموده است یکی
گام بشهرستان وجود نهاد و یکی گام بخانهٔ شهود
زده است بدیده که عالم غیب گشوده است در نظر از
چنین نموده است که اصل بود او نقطهٔ وحدت است
کان الله ولم یکن معه شیء و آنچه وحدت است نه اسم
است و نه فعل و نه صفت نه از وی حکایت توان
کرد و نه بوی اشارت توان کرد و چون در عالم

محسوس

محسوس قلندر را مجرد یافته بود و بی تعلق از آن بعض در
رعایت لفظ و بعضی رعایت غلوی حال کرد و گفت
اصلم زقلندر است و فرعم زعدم یعنی پس خود نبود دم
و نبود آن واحد حقیقی هست گشت و وجود پس تابع
آن وجود است چنان وجودی که او از هیچ پیدا نشود
و همه با و توانا شده و پدید آمده که عالم شهادت
گشاده شد عالم کثرت است بود خود را پدید که از بود
او پدید آمده است و شناختی که وجودش فرع آن
وجود است پس اگر باستقلال نظر نبود خود می اندازد
و خود را بود حقیقی می بیند و از آن حکایت میکند که
فرعم زعدم و این آن عبارت است که حکیم میگوید
ممکن الوجود را طرفی الوجود و العدم مساوی باشد اگر
وجود خود مقتضی بود او را واجب شود و اگر عدم
مقتضی او گردد معدوم گردد و لاشی الموحد میگوید حال
هیچ جز خود واجب الوجود نداند که حق است تعالی و تعظم
بخود موجود نیست و همه را الحقیق وجود ازو بدست
اطلاق وجود جز باو نتوان کرد و بدین عبارت که گوید



لا وجود الا هو پس پرکار واقف گشته باسرار بدایت
که لیس فی الدار غیره رد و در نظم خویش بدین نقطه
بیان کرد که اصلم ز قلندر است و فرعم ز عدم و آنگاه
نظر کرد بوجود مستعار دید که وجودش نیست مجکونه
قرار و اقرار آورده بعار دگفت وز ننگ مرا نمی پذیرد عالم
نی اهل عالم پس خواست که بیان کند که این تعین خلعت
و باس تعین کی است لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین خلعت قد و قامت
باستقامت کدام سرو جویبار وجود است صورکم فا
حسن صورکم حال جمال کدام شاهد و مشهود است بار
گفت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض کیست
آوازه فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
جلست در سر بجهه چون سفته شد سر اسرار مجبوبه خفته
شد پس بگفت این اسرار ردی آورد و گفت
هر که در بیان است آدم صورت دالنست آدم
حقیقی جان است تشریف اضافت و نفخت فیه من
روحی از قران بیان است که هر کامل دیده گفت

دیده

دیده ملا چو نظر کرد بصحرای قدم * جان در صف عشق بود پیش از آدم
وز گفتش مصراع آخر کرد از تاریخ بود جان تو که بود پیش
نه از عهد آدم بود و ظهورش نه از آن دم پیش از آن
بود که آدم و عالم بود جان در حرم عشق محرم بود از
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا
عرف تاریخ بازی جوی دلبر مان اسرار باز گوی
جان در صف عشق بود پیش از آدم * سخن بدین ختم
شد والله اعلم مقصد شارح گویا آن بود است
که هر چه یادش آید درین رساله نویسد شکر که
یاسین یادش نیامده است ذوالجلال بجان یار
یاران و زنده دلان ژنده پوش و قلندران
باهوش که بجوال و ورمجاهدت و سفره دلق
بشری را بیک گوشه نهاده اند و پلاس لا لوس
پوشیده اند و همت بنیت این جهان بر باد داده اند
و باستره فراغت سر در وی طمع ستره اند و از
لذات عادات بیکبارگی نمرده اند و بار سیه الفقر
فخری بر سر هر دری برسم جست جوی شیئا لله گویند بو



نامرادی از هر صاحب دلی مرادی جویند که مارا از
سر در کشش ظاهر از ایمان باطن خواب خلاصی ده بسر
صاحب اسرار ان اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری
که مارا در هر قدمی دمی و در هر دمی اخلاصی از جرعه ان
لو یعلم السلاطین ما یعلمون الفقرا د بجار بوهم بکرم عمیم خویش
جای بخش و الصلوة و السلام علیک یا رسول الله صلی
الله علیه و سلم سر خویش بافته اند در ازل جامه عشق
که یک خط سبز بر کنارش بودی بدانکه جامه عشق انسان
صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاحببت ان
اعرف بید من مبارک تن خمرت طینة آدم بیدی ار
بعین صباحا در بر روح بافته اند و بطرازات لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم طرازش داده اند
فاما چون برقم سیاه کل من علیها فان تکون گشته
لاجرم بزبان تحریر بر خاطر عارف این معنی بر سبیل
بمنی آمده است که که یک خط سبز بر کنارش بودی
یعنی خویش کسوتیست الکرمتین بزیور حیات بودی
و از خط سبز حیات خواسته است که خط سبز رنگ

نور



نور ذات است که تعلق بحیات جاودانی دارد لقوله
صلی الله علیه وسلم رایت الله عز بسا اخضر و خضر علیه السلام
ازین خضر میگویند که منتج نور ذات است و موصوف بصفت
حیات و اهل جنت و کروبیان همه ملتبس بکسوت خضر اند
لیکن شاعر درین بیت بچنین کسوت کرده است که منسوخ
استاد عشق شدست و تمنای زلف و حیات کرده است
کما قال العطار رحمه الله خوش است این جهنه دیر
برفت اگر مردان نبودی در میان و دلیل بر یعنی
مذکور آنست که این بیت را در مجلس سلطان العاشقین
شیخ مجد الدین البغدادی قوال بخواند که خواستش با فتنه
اند در ازل جامه عشق که یک خط سبز بر کنارش بودی
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ در گلوی مبارک
خود کشید و گفت که یک خط سرخ بر کنارش بودی
و مراد شیخ قدس سره ازین قبل شهادت او بود
که در مقابل حیات است چنانکه خاصه مشرب و بعد ازین
رباعی بگفت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرق
شدن یا گهری آوردن کاری که بخاطرست خواهم کردن



تا سرخ کنم روی تو با کردن ش شرح چون شاهد و مشهود یکی دیدم راست
در مذهب من اسم همه عین مسمی ست بباید دانست که از ع
و مشهود و شهید آمده است ش اگرچه فعیل بحکم قیاس از فعل
یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها فی المضارع می آید
ولیکن شهد یشهد در اصل از باب فعل یفعل بوده است
چون کسره بر حرف حلق ثقیل بود نقل کردند بفعل یفعل
و مضارع را مفتوح العین ساختند جهت خفت و در
اسم و فعلی که عین فعل و حرف حلق باشد وجوه اربعه جا
جایز است یعنی سکون عین با حرکات ثلث فاما چون
فعیل بمعنی فاعل و مفعول می باشد پس شهید را اگر بمعنی
شاهد داری معنی آن باشد که عند الله و عند الملک او عند
الجنة و اگر بمعنی مشهود داری معنی بر عکس آن باشد یعنی
شهد الله عنده والملک الملائکة والجنة فی ان الشهادة کذا
ذکره فی شرح المشارق و بحث یعنی خود هر شاهدی مشهود است
چنانچه در مصباح الهدایه فاضل کفته است که هر چه
نوشته آید او نیز شاهد است و شاهد و مشهود در لفظ
است که آن شهادت بر یکی اند چه هر نسبت عین طرفین

خود که

خودست چون علم میان عالم و معلوم و عشق میان
عاشق و معشوق و نظر ان شاهد و مشهود را چنین تقریر
کرده اند بعضی گفته اند که آن جمیع اعضای عالم است
والله تعالی جلّت عظمته و طایفه صانع و مصنوع را دانسته اند
و واجب و ممکن را نیز می شاید و جمیع انبیا را علیهم السلام
و حق را جل اسمه گفته اند و قومی انبیا را علیهم السلام با اصحاب
گفته اند و گروهی کعبه و حاج را شمرده اند و بعضی دیگر حجر
الاسود را و تلبیس او را دانسته اند و جماعتی روز جمعه و
اهل جمعه را دانسته اند و گروهی دیگر مرشد ان و مستر
شد ان را دانسته اند و جمعی کرام الکاتبین را خواسته اند
و شهود عدول را بر شهود اراده کرده اند کله مذکور فی
تفسیر ابو حیز و انجم و عقول و نفوس و منکر و نکیر و لوح
و قلم و عرش و کرسی را نیز شامل است والله اعلم اما
در عینیت اسم و مسمی اختلاف است بلا اتفاق و این
مسئله اشکل مشکلات است و اکثر اهل کشف و استدلال
را در و تردد بوده است و بر حل این بعضی ظفر یافته اند
مگر قلیلی از عارفان منتهی که بنظر کشف و معاینه اورا



علی ماهی علیه مشاهده کرده اند و نه از لفظ بمعنی و سبب ارسال
از مسمی باسما بوده است و نه از اسما بمسمی و این مسئله بمباحثه
و مجادله حل نمی شود کما قیل کثرت دانستن علم حروف است
از رو صوفی ** نخست افعال نیکو کن چه سود از خواندن اسما بس
بدانکه اهل سنت و جماعت میگویند که اسم و مسمی عین
یکدیگرند و بعضی خلاف کرده اند یعنی از اشعریه با یکدیگر
یکرو منشأ اختلاف از اخفش بوده است با سیبویه اما
اصل مذهب اشعریه بر عینیت و اورا شیخ ابو الحسن الاشعری
گویند در علم شاگرد واصل بن عطا است شیخ معتزله
و او رد مذهب استاد کرد و احیای مذهب اهل سنت
و جماعت سلف صالحین او کرده و قال فی الانساب
توفی ببغداد الشیخ ابو الحسن الاشعری بعد سنة عشرین
و ثلثمائة و قیل سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و کانت ولادته
فی سنة ستین و مائتین قال الشیخ ابو الحسن الباهلی رحمه
الله کنت فی جنب الشیخ ابو الحسن الاشعری قدس سره
کقطرة فی البحر و قال القاضی ابو بکر الباقلانی الاشعری
محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و الاستاذ ابو

اسحاق

ابو اسحاق والاستاد ابن فورک معا فی درس الشیخ
ابو الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ ابی الحسن الاشعری رحمهما الله
وکان یدرس لنا فی کل جمعه مرة واحده و من شده
اشتغاله بالله تعالی مثل انه مجنون وکان بیننا فی حجاب
یرجا الستره بیننا و بینه و توفی الامام الباقلانی
سنه ثلاث و اربعمایه ببغداد و توفی الاستاد الشهید
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ابن ابراهیم الاسفراینی رحمه الله
علیه فی یوم عاشورا سنه ثمان عشر و اربعمایه بنیشا
بور و حمل الی الاسفراین و مشهده یستجاب عنده الد
عوة کذا فی الانساب السمعانی و سلطان محمود سبکتکین
استاد ابن فورک را در مسئله کرامیه عاجز کرد اینکه
نفی شی از شی جهه نفی آن شی باشد تا او از استاد ابو
اسحاق پرسید و غرض کرامیه نفی مذهب اشعری بود
در صفات سلبیه حق جل و علا استاد ابو اسحاق
جواب گفت بلی اگر آن شی را جهت باشد فاما الله تعالی
از جهت منزه احد القصه امام شافعی و امام ابو حنیفه
رحمهما الله و جهمیه و کرامیه و معتزله میگویند که اسم عین مسمی است



اما در مولد محمد ادریس الشافعی رضی الله عنه ا
ختلاف است و امام نووی در تهذیب سما تصحیح ان
کرده است چنانچه میفرماید اجمع العلماء علی انه ولد
سنة خمسین ومائة وهی السنة التی توفی فیها ابو
حنیفة رحمه الله وقیل ان فی الیوم الذی توفی فیه ابو
حنیفة قال البیهقی وهم تثبت الیوم ثم المشهور الذی
علیه الجمهور ان الشافعی ولد بغزة وقیل بعسقلان
کما اورد الامام الرازی فی الترجیح عن الشافعی بغزة ا
لله تعالی انا الشیبی فی اصلی ودینی بمکة ثم داری عسقلیة
وهی من الارض المقدسة التی بارک الله تعالی فیها
فانا علی نحو من مرحلتین من بیت المقدس ثم حمل
الی مکة وهو ابن سنتین وتوفی بمصر سنة اربع وما
تین کما قال کما المغفر قد ولد الشافعی وذا الشرف من
امام اهل الحجاز والحرس فی عام خمسین بعد مایة
وقد مات فی اربع ومائتین وهو ابن اربع وخمسین
سنة وقال الربیع توفی الشافعی رحمه الله علیه لیلة
الجمعة بعد المغرب وانا عنده ودفن بعد العصر یوم

الجمعه

الجمعة آخر يوم من شهر رجب قال المزني لما اخرج جنازته رأينا
هلال شعبان وذلك في سنة اربع ومائتين ودفن وقبره
بمصر بمحلة بين الخلال وقال الربيع رايت في اليوم ان
آدم عليه السلام مات فسألت عن ذلك فقيل هذا موت
اعلم الارض في تاريخ ابي حنيفه رحمه الله لقد ولد النعمان
اعني ابن ثابت بعد ما اهل العلم عام ثمانين ومات
على ما قيل في مائة وخمسين عاما وهو ابن سبعين
بعضی دیگر گفته اند اسم عین التسمیه و غیر مسماست و بعضی دیگر
گفته اند که اسم بر سه قسم است اول عین است و ثانی
غیر است و ثالث لا عین است و لا غیر اما غیریت
التسمیه اتفاقی است و هی ما قدمت بالمسمی چنانچه در علیت
لفظ الف ایزد هست و التسمیه آنست که مسما با و قایم باشد
اما طایفه میگویند که غیر است دلیل ایشان آن است که
اگر اسم عین مسمی بودی بایستی که چون آتش بگفتندی
زبان بسوختی روشن است که نمی سوزد و آنها که
اسم را عین مسمی میدارند میگویند که ما دو اسم داریم
اسم حقیقی و اسم مجازی و اسم حقیقی هر شیء علامت خاص



اوست که از و منفک نیست بل عین مسماست چون علامت
خاص آتش که با ذات او همراه است که او را از غیر
او امتیاز میکنند پس هر جا که این اسم یافت شود
بسوزد و آن اسم که لفظے است آنرا اسم مجازی میگویند
که عارض او شده است و آن غیر است و صفت
نیز دو قسم است مجازی و حقیقی صفت حقیقی هر شئ
صلاحیت اوست که در مرتبهٔ ذات اوست بل عین
ذات اوست و صفت مجازی عارض ذات شئ است
و آن را اعراض گویند که غیر ذات آن شئ است چون
طعم و لون که عارض مطعوم و ملون شده است و
فتح این فقیر از لفظ مبارک محمد
مخدومی قدس سره در تحقیق این مسئله

صح البیاض



قدس سره در تحقیق این مسئله اسم شنودم که فرمودند که ما اسم سه داریم
اسم ذاتی داریم مع عدم الصفة و اسم صفتی داریم مع عدم الذات و اسم ذاتی
داریم برزخ است بینهما اسم ذاتی که مع عدم الصفة است عین ذات است
و اسم صفتی که مع عدم الذات است غیر ذات است و اسم برزخ من وجهی
عین ذات است و من وجهی غیر ذات است و متکلمان نیز تردیدی
کرده اند که ما اسم چهار داریم اسم کتابتی و اسم لفظی و اسم ذهنی
و اسم خارجی اما آن دو اسم کتابتی و لفظی شک نیست که غیر است
و اسم خارجی که در مرتبهٔ ذات است هم شک نیست که عین است و ذهنی
از حیثیت ذات عین است و از حیثیت صفات غیر حاصل آنکه اکثری
از علما و ثقه بعینیت اسم و مسمی معترفند اما وجهی دو را وجهی که
اسم لفظ و رقم است اما آنچه بعضی اسم را مطلق عین مسمی میدارند چون
اهل حروف خصوصاً مولانا فضل الله استرابادی خواه در لفظ خواه در
کتابت و خواه در ذهن مکابرةً صریح است اما آنچه مشایخ گفته اند که مثلاً
اگر کسی گوید که الله صحیح است که گوییم که او ذکر خدا کرد و هر چه صحیح است که
گوییم ذکر اسم خدا کرد بس اگر اسم و مسمی یکی نباشد این معنی لفظ اطلاق
کردن صحیح کی باشد چنانکه در قرآن می فرماید که جل ذکره و اذکر و ربک
و از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که در حرب



صفتی گفت یا کهیعص اعوذ بک پس اسم و مسمی عین یکدیگر نداما می شاید
گوییم که امیر پناه مسمی این حروف بر ده باشند یعنی خطاب با اسم بود و مراد
مسمی یا ذکر صفت و مراد موصوف بوده باشد یا مراد منزل این حروف
بوده باشد و ازین جمله معلوم میگردد که اسم عین مسمی است فامّا درینکه
اسم در مرتبهٔ لفظی و کتابتی عین باشد چنانکه در مرتبهٔ ذات نیست محتاج بیا
نیست و در لفظ مصراع که در مذهب ما اسم همه عین مسماست متهمّیت
معنی است که لفظ همه اشارت بجمیع مراتب اسم می باشد تا مراد سید کدام
باشد و اگر صاحب این رساله را که هو الحق تمیز بتواند کرد در عین بودن اعتقاد
کند بمقتضای آن عمل نماید مرا یارا و اباحت اعتقاد اللهم اعصمنا عن الزلل فی
القول والعمل بیت کدورت طبایع را چنان از صحن فرو شستم که بر سطح ملمّع
شد زنگ نقطه سه خط پیدا این بیت شیخ نظام الدین خالدی است
غالبا آن قصیده است که این بیت ازان قصیده است مجموع آن مشکل است
خصوصا این بیت چه معلوم است که از سطح ملمّع چه اراده کرده است
و از زنگ نقطه سه خط چون ظاهر می باشد که تا او نقطه نیست یک خط نمی گویند
پس از یک نقطه سه خط محال است دیگر آنکه بر سطح نقطه گفتن غلط مرتبه است
چه بر سطح خط گفتن اولی است فی الجمله بیتی مغلق است در صورت اصطلاح
حقیقتا خالی نیست فامّا اگر توفیق رفیق شود بر وجهی بیان کرده شود که

شاید

طبایع



طبایع سلیمه را بران خریدی نباشد وما توفیقی الا باسود چون معرفت نقطه
باعتقاد حکیم و صوفی مختلف و متعدد است این بیت را بدو وجه معنی کفته
شود نقطه که ممیز حروف محسوس است اینجا مقصود نیست بدانکه نقطه که
او مقوم جسم تعلیمی است بمذهب حکیم قسم وحدت است یعنی وحدت با شخص
اگر غیر عدم قبول قسمت مفهومی ندارد خود وحدت و اگر دارد نظر کنیم اگر
این مفهوم ذو وضع است خود نقطه و اگر مفهومی دارد و ذو وضع نیست
آنرا مفارق کویند همچون عقول و نفوس کنون معنی این بیت بدین مذ
هب آنست که کدورات طبایع را چنان از مهر فرو شستیم یعنی بریاضت و
تصفیه اجزای ارکان چنانچه طریقه حکیم است که کویند عقول و نفوس
جزئیه را بعقول و نفوس کلیه میتوان رسانند بر سطح ملمع شد زنگ
نقطه سیه خط سیدا سطح ملمع قلب است و تلمیع وصله بیکانه در هم دوختن
است و قلب را از ارکان مختلفه فراهم آورده اند خواه بمعنی روح و نفس
و خواه بمعنی امتزاج عناصر اکنون اگر نقطه قوت حیوانی را داریم چنانچه
در معنی این بیت از بعضی روایت کرده اند که معنی غلط باشد چه روح حیوا
نی را بجوهر لطیف تعریف کرده اند و نقطه عرض است لازم می آید که جوهر را عرض
متنوع کفته باشند یا ارتکاب مجازی کرده و این خالی از خللی نیست که مطبوع می
شود به نبات و معدن و حیوان و آنچه موالید را خط کفته اند ذکر جزو اراده کل



کل است چه خط جزو جسم است یعنی کدورات طبایع را که به نسبت اجزا
حاصل شده بود بریاضت چنانکه از صهر فرو نشستم که طبیعت ثلاثه امور
لید را دور و تبا هده اگر دم جوهر آینه را صیقل کنند در صورت اشیاء تا
هده افتد و در طبیعت حیوانی که مجمع معدنی و حیوان و نبات است طبیعت نباتی
و معدنی لا و باز یافتم یعنی چون انسان که مجموع اقوای عالم است هر جزو را که
صافی گرداند طبیعت آن جزو را باز یابد والله اعلم اما وجه دوم از
مذهب تصوف آنست که نقطه چنانچه گفته شد سرّ احدیت عینیت
مطلقه است در عالم رقم و این نقطه بیان جمعیت احدیت است که محیط
است بمراتب مخارج حروف کمّیه و درجات اشکالها و میالجمة و محجوبست
بصور اعیان و نسبت صورت این نقطه با درجات حروف و کلمات همچون
نسبت تعیّن اوّل است با مراتب اعیان موجودات و همچنانکه نقطه
مبدا امتداد نفس الف است در درجات مخارج حروف و عین حقیقت
اوست الف نیز عین تعینات حروف است با وجود آنکه در حروف بتعیّن
نیست همچنین است حقیقت مطلقه که او نیز عین تعیّن اوّل است و تعیّن
اوّل مبدا نفس رحمانیه و نفس رحمانی را عین حقایق رقوم گویند علوی
و سفلی و با وجود عینیت لا یجدونه و لا یدرکونه و الی هذا اشار
صلی الله علیه وسلم ان الملاء الاعلی لیطلبونه کما تطلبونه انتم و در خبر است

بهر نور



هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید که هل عندک عبر کرسی عرش را گوید که
هل عندک اثر چون این مقدمه معلوم شد بباید دانست که نقطه [illegible] را
ازین جهت که او ذات متقابله جهات حرکت در جهتی دون جهت بغیر مرجحی
اولی نیست وآنچه شیخ در اشارات نقل کرده است که نقطه بحرکت انجاد خط
گردد و خط بحرکت عرض انجاد سطح و سطح بحرکت عمق انجاد جسم بر تقدیر مذکور
در حرکت نقطه نظر است و چون فرض حرکت در نقطه کنیم قسرا او طبعا
اولای حرکات با دو حرکت دوریست و اقل دوره او هفت نقطه باشد
شش متعاقب و متوالی فقد بر محیط دایره و یکی در مرکز که اشارت
باحدیت مطلقه و انفصال او از تعینات مظاهر اسمایی و لوث رزایل ناسوتی
باشد و شش دیگر اشارت باحاطه علم و شمول سریان تجلیات وجود که
جامع غایات و حجازی نهایات و حدود جهات است و نقاط سبعه مقومه
سببات دوریه را اشارت است بلطایف سبعه مثل لطیفه بدنی و نفسی و
وقلبی و سری و روحی و خفی و این هفت نقطه فی الحقیقه یک نقطه بیش نیست
که بسبب امتداد حرکت متعدد و متکثر گشته است و از هر نقطه بنقطه خطی
در رشته است که بسبب حرکت نقطه ظاهر گشته است و مراد از لطایف
سبعه یعنی بدنی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی لطیفه معدنی و نباتی
و حیوانی و جنی و ملکی و قدسی و انسانی است چون این مقدمه معلوم شد

محجوب است را



بدانکه معنی بیت که کدورت طبایع را چنان از صفحه فرو شستم یعنی بتصفیه در سلوک که
بر سطح ملمع شد زیک نقطه سه خط پیدا یعنی بر نقطه لطیفه قلبی که لطیفه
حیوانی عبارت از وست خطوط ثلاثه معدنی و نباتی و حیوانی ز امتداد
گردم چه لطیفه قلبی انسانی را با هر یکی ازین نقاط ثلاث خطی ممتد است
بل با جمیع نقاط ذرات موجودات کما قیل بود از هر تنی پیش تو جانی
بهر یک بسته از تو رشته ازان گشتند حکمت الهی مسخر که جان هر یکی
در تست مضمر وجه دیگر آن است که نقاط لاهوتیه است و حروفات
جبروتیه و ایجاد ملکوتیه و کلمات ناسوتیه پس خطوط سه باشد و نقطه یکی
پس برین تقدیر نقطه انانیه الهی که او لاهوتیست هر گاه که از کدورات
آلایش بریاضت پاک گرداند خطوط ثلاثه جبروت و ملکوت و ناسوت
را در رو پیدا توان کرد والسلام علی من اتبع الهدی بهر در سیر وجود سوی
نسخ افتادم وز عالم نسخ سوی فسخ افتادم کردم گذر از فسخ
سوی عالم مسخ چون مسخ شدم باز برسخ افتادم این رباعی حکایت
از بیان حال مذهب تناسخ و معتقد ایشان است و توضیح این موقوف
است بر تقریر اعتقاد ایشان باید دانست که ایشان بنسخ دارند و مسخ
و فسخ و رسخ چهار مرتبه و این در معنی تبدل است یعنی زعم این طایفه آنست
که روح قدیم است و ارواح هر یکی از عالم خود بوقت معین نزول میکنند

و مرکب تن سوار میشوند کسب کمال میکنند که بطلب کمال آمده اند و چون
کسب کمال تمام میشود باز بعالم خود رجوع میکنند که یا ایتها النفس المطمئنة
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و این آمدن و رفتن را نزول و عروج
میکنند که به بهشت و دوزخ گذر باید کرد بهشت او افلاک است و درجات
او دوزخ تحت افلاک قمر است و پل صراط عبارت از میانه امور است و دو
زخ آرزو و بایست نفس است که صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
بر روی جهنم آرزومندیست و تا ازین صراط در نگذرند از دوزخ بایست
نفس خلاص نیابند و بهشت درجات افلاک نرسند و چندانکه در بایست
بمانند و بقدر آرزو عقوبت ببینند و غایت آن پنجاه هزار سال است
خمسین الف سنة عبارت از انست که بمذهب تناسخ آنرا رسخ گویند
بعضی ازین طایفه میگویند که نفس چون کسب کمال تمام نکند بعد از مفارقت
روح از تن او مکتسب شود بکسوتی که برو غالب بوده باشد و آن چهار
مرتبه باشد اگر از صراط که وسط امور است در افتد در دوزخ آرزو فرود
اگر بیک مرتبه فرو رود آنرا نسخ گویند مثلا اگر از صورت انسانی بصورت
حیوانی در آید مسخیت یابد و بمرتبه دیگر فرود رود یعنی از صورت انسان
بصورت نبات افتد آنرا فسخ گویند و اگر بصورت جماد بر آید که
اسفل است آنرا رسخ نامند باز از آنجا بترقی بهر آید تا بمقام انسانی رسد

ترقی میکنند یعنی از صورت جهال بصورت علما و بصورت اولیا و همچنین تا بمقام
انبیا رسد و از دوزخ دنیا خلاص یابد و بدرجات بهشت افلاک واصل
گردد چنانکه عیسی علیه السلام فرموده است که لا یدخل ملکوت السموات من لم
یولد مرتین و این سیر ترقی را نسخ گویند که صورتی بگذارد و ترقی بصورت
اشرف کند فاما ترقی از مقام رسخ تا کمال نسخ به پنجاه هزار سال افتد که مدت
قیامت عظمای انسان است یعنی قیامت پیش این گروه هم چهار است نسخ
و مسخ و فسخ و رسخ باعتبار سیر آن کواکب سبعه قیامت عظمی عبارت است
از دوره تا جمیع کواکب سبعه است یعنی دور هر کوکبی هزار سال است باستقلال
و شش هزار سال دیگر بشرکت که هفت هزار سال باشد پس هفت کوا
کب که هر هفت هزار سال دوری باشد مجموع چهل و نه هزار سال است
که تا می آن پنجاه هزار سال است باشد که خمسین الف سنة اشارت بدا
ن است پس در هر چهل نه هزار سال قیامتی باشد که او را قیامت عظمی
گویند و در هر هفت هزار سال قیامتی باشد که آنرا قیامت کبری خوانند
و در هر هزار سال قیامتی که آنرا قیامت صغرای نامند که دور خاصه کوکبی
باخر رسد قیامتی شود که رسوم و عادت خلق برافتد و رسوم و عادات
نو پیدا گردد و چون دور خاصه شرکت هر کوکبی باخر رسد هفت هزار سال
باشد قیامتی دیگر پیدا شود که رسوم و عادت خلق دیگر گونه شود و عالم از



دهقا و لیکن سرنگون نگردد و ممکن که بعضی از عمارات عالیه اسماء و بناء
نماند و چون دور کامل کواکب بگذرد که پنجاه هزار سال است عالم یکبارگی
سرنگون گردد و زیر زبر و زبر زیر زیر زمین بالای زمین شود و بالا
زیر گردد عالیها سافلها گردد و این عالم را طوفان عام گویند و نفس در این طو
فان در طبایع بوده بسبیل تدریج به نبات در آید و اول صورتی که
از نبات پیدا گردد و تجلب باشد و آن گیاه سبز است که اول نبات است
همچنین بترقی بر می آید تا آخر مرتبه نبات که درخت خرما و واق است
بعد از آن بمرتبه حیوانی رسد و اول صورتی که از حیوان در پوشد صورت
خراطین باشد و آن کرم سرخ و دراز است پس بمراتب بر آید تا با آخر مرتبه
حیوان که آن بوزینه و نسناس است بعد از آن در مقامی که هوای آن با اعتدال
باشد بصورت انسان در آید مثل سراندیب و آنچه آدم علیه السلام از سراندیب
خواست بمذهب این قوم این معنی دارد که در آنجا از صورت حیوان بصورت
انسان در آید و بر معنی تبدیل صورت و تحویل دلیل می آرند که در جزایر هندوستان
درختی است که نام آن درخت تفاح است در میان دریا بار باشد و بیخ او
لابرج القنم گویند و بعضی درخت دیگر را میوه است چون سر آدمی
از چشم و گوش و بینی و دهان و غیره که اگر کسی ندیده باشد پندارد که سر آدمی
است و این صورتها بعضی بصورت اناث و بعضی بصورت ذکور باشند و میگویند



این در جهاد در موضعی باشد که هوای آن باعتدال نزدیک باشد و درین جا حس
و حرکت پیدا میشود نام این صورت حیوان نسناس است که اگر زیر خط استوا افتند
مثل سراندیب بلاشک نطق پیدا کند و چون صاحب نطق گردند نفس ناطقه
خوانندش و چون بدرجهٔ اولیا رسد نفس مطمئنه نامند شرو درین مقام بکمال
خود رسد و از دوزخ خلاصی یابد به پروردگار خود رجوع کند آنرا مسخ گویند
چنانچه دانستی و میگویند وقتی در نیشابور ستوری در مدرسه در آمد عمر
خیام چیزی در گوش او گفت ستور بیرون رفت طلبه سوال کردند که در
گوش او چه گفتی گفت این ستور در ایام پیشین مدرس همین مدرسه بود
گفتم بدو که تو استعداد کم کرده و در تنزل افتاده که تا باز بمقام اول رسی برو که
والا اهل مدرسه در بارت می کشند او بیرون رفت عمر خیام این رباعی بگفت
ای رفته باز آمده جم گشته   نامت ز میان نامها گم گشته   ناخن همه گرد
آمده و سم گشته   ریش از پس کس آمده و دم گشته   حاصل آنکه
این مذهب قدیم است و هیچ طایفه نیست که بقوله از تناسخ قایل نباشند که
ما من الا و للتناسخ فیه قدم راسخ چنانچه اهل سنت در وصف اهل بهشت
میگویند که اصحاب الجنة جرد مرد و در وصف اهل دوزخ میگویند که اهل النار
ضرسه مثل احد و ابوعلی با وجود انکار تناسخ بر مذهب اهل حکمت اثبات
جسم سماوی میکند آنجا که در اشارات گفته است ابلهان هر جا که فلاحت

بیابد



یابند از بدنها شاید که مستغنی نباشند از معاودت جسمی که موضوع ایشان
باشد لقوله لا تمنع ان یکون ذلک جسما سماویا او هوائیا و شک نیست که بعضی
تبدیل قابل است و در مذهب اهل تصوف خود بسیار است از ابدان مکتسب
و محشور والله اعلم بیت صنعت رفت ای انکار تا زاب و گل انکارها
ز اهل ای آب و گل میگفت خود انکار نیست بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست
این دو بیت از ابیات مثنوی مولوی است و بعضی او موقوف بر حکایت
آفریدن آدم علیه السلام است و شاد درت حضرت عزت و خطاب با ملایکه
قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و این چندین قصه بود که درمیان الله
تعالی ملایکه و ابلیس گذشت اول ملایکه بود که ایشان گفتند که اتجعل فیها من
یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک خلاصه سخن ملایکه
آنست که ایشان بر دو قسم سخن گفتند یعنی آفریدن تو آدم را از دو حال
بیرون نیست که این خلیفه یا همه طاعت خواهد کرد یا همه معصیت اگر طاعت را
خواهد بود ما ترا مطیعانیم در بندگی چون است که مطیع را معزول کنی و عاصی
را ولایت دهی و اگر عاصی خواهد بود آن پریان که پیش از این در زمین بودند
عاصی بودند ایشان را بیرون کردی و غرض ایشان از گفتن سخن آن بود که
فرشتگان زمین دانند که اگر خلیفه دیگر در زمین فرو نمی آید ایشان را
الا بر آسمان خواهد برد و ایشان زمین را دوست میداشتن از آسمان



در زمین برایشان طاعت آسان تر بود الله تعالی ایشان را گفت انی اعلم
ما لا تعلمون یعنی خلیفه خواهم آفرید که از وی و فرزندان وی نه همه طاعت بود
چنانکه از شما و نه همه معصیت بود چنانکه از پریان بلکه هم طاعت باشد و هم
معصیت تا بطاعت ایشان را ثواب دهم و فضل پدید آید و بمعصیت
ایشان را بیا حرزم تا رحمت من پدید آید انی اعلم ما لا تعلمون را یعنی انیست
که الله تعالی بر خر ملایکه را گفت که در میان شما بدبختی هست که سزاوار
عقوبت هست و با آفریدن این خلیفه میخواهم که شقاوت او را ظاهر گردانم
و بعضی گفته اند مراد از این خلیفه حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم چنانکه
نوشته شد که ملایکه از وجود مبارک او خبر نداشتند فاما چنان که گفته اند که
مراد از و علم آدم الاسما کلها آن بود این معنی جامعیت ملایکه را و غیر ملا
یکه را حاصل شود و این معنی برزخیت ملک و ملکوت بود همه از آن عاجز
شدند یعنی چون الله تعالی گفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین
بان ظنی که بردید که ما افضلیم و اشرف در عبادت از علم قالوا سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم حاصل آنکه با ملا
یکه چندین قصه ها گذشت تا آنجا که اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا
ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین چنانکه می فرماید که ما منعک الا تسجد
اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و تمامی این طولی

دارد

دل را ده چند صنعت رفت ای انکار تا ، اشارت بدین قصه‌ها است
آب و گل انکار زاد از هل اتی اشارت بسخن ملایکه است و انکار ایشان که
نظر بر آب و گل آدم کردند و نظر بجامعیت و کمال علم او نکردند آب و گل
میگفت خود انکار نیست لب بیان استعداد آدم علیه و جامعیت
او خاکی استعداد کلی بود بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست وآن اشارت
با بلیس است که او از کمال آدم بیخبر بود که در حق روح او گفتند که و نفخت
فیه من روحی و در حق قالب او آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحاً حاصل آنکه لفظ بیدی اشارت بجامعیت و کمال او است بدینکه
عبارت از جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی و وجوب و امکان تعبیر کرده اند
فاما شیطان این معنی در نیافت و نظر بظاهر طینت او کرد لقوله تعالی
خلقتنی من نار و خلقته من طین و این مشهور است و در اخبار و تفاسیر
آمده است که چون ملایکه عصیان و تقصیرات بنی آدم دیدند با اقل معرفة
هولاء بعظمة الله تعالی حق و علا گفت اگر شما در آن حال باشید که ایشان
هستند معصیت کنید گفتند که کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
حق جل و علا فرمود که دو ملک اختیار کنید و ایشانرا بر زمین فرستاد
و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشانرا
مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت یکی با آن نظر کرد و گفت عذاب دنیا منقطع



کردد و عذاب آخرت نه عذاب دنیا اختیار کردند ابن عباس رضی الله عنهما
گوید هر دو معکوس بزمین بابل آویخته اند در جاهی تا روز قیامت ایشان را
گفت انی ارسل رسولا الی الناس و لیس امنی و بنتک رسول ایشان از ابر
زمین فرستاد و گفت حذر از کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب
الاحبار گوید که یک روز بر ایشان نگذشت تا هر جبار از ایشان صادر شد
والله اعلم بیت نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر کنده باشد
نه ز دم این نیز از جمله مثنوی مولوی است و غرض از آوردن این بیتها
آنست که تا معلوم گردد که مثل این سخنان فی نفس الامر مشکل نیست بلکه
اشکال در تخصیص سبب ورود او ست که آن موقوف بر سماع است و مثل
اینها را تلمیح گویند که اشارت بقصه ایست پس ارباب طبع را در حل اینها
بدون سماع تکلیف نکند و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمان
است علیه السلام که بشهر صبا فرستاده بود که خلق را باسلام دعوت
کند قبول نکردند و گفتند چنانکه قرآن خبر میدهد انا وجدنا اباءنا
علی امة و انا علی اثارهم مهتدون حضرت مولوی نکوهش ایشان میکند
نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر کنده باشد نه ز دم یعنی
ایشان کنده بودند و کنده گی ایشان از سر بود نه از دم آن اعتقاد اباء
ایشان باشد پس ایشان کنده بر کنده بودند والله اعلم بیت آن جهود

تمت



سخنی که عالم ذات اوست   هر دو عالم مصحف آیات اوست   این بیت

شیخ فریدالدین عطار است روح الله روحه در نسبت او روایتی که

وثوق را شاید مسموع نشده است اما در ارادت مرید شیخ مجدالدین

بغدادی است قدس سره و آنچه بافواه شنیده شده است آنست که

سبب توبهٔ او آن بگواو عطار بود روزی درویشی بدر دکان او رسید

او مشغول معامله بود درویش دو سه کرت شیئاً لله گفت و او بدرویش

نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه

تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد عطار گفت بلی در

ویش کچکولی داشت بر زمین نهاد و گفت الله و جان بحق تسلیم کرد

عطار را وقت در رسید و کان را بر هم زد و مجد و بگشت حتی نال ما

نال سخنان او تازیانهٔ اهل سلوک است و معارف او سبب ترک اهل ارا   بسیاری

دت گشته و ارباب ظلمت طریق اکثر اقتدا بمعرفت او دارند و مولا جلال

الدین کما هو المشهور در وقت آمدن از بلخ در نیشابور صحبت شیخ در

حالت پیری یافته و چنین گویند که اسرار نامه را شیخ بدو حوالت کرده و او

دایم با خویشتن میداشته و او در سخن اقتدا بعطار دارد چنانکه میگوید

گرد عطار گشت مولانا   شربت از دست شمس بودش نوش   و جای

دیگر گفته است   عطار روح بود سنائی دو چشم او   ما از پی سنائی و عطار آمدیم



و شیخ عطار رحمه الله قتل علی ید الکفار فی سبع و عشرین و ستمایه و دفن
به نیشابور اما درین بیت اکثر علماء اسلام متوقفند حتی که بعضی شا
یخ نیز تشنیع زده اند چون شیخ رکن الدین علاء الدوله که گفته است
معتقد شیخ آنست که این بیت او نیست نه انکار و شیخ نجم الدین
محمد این بیت را تغییر داده حالا آنکه شیخ این بیت را راست گفته است
و مردم در تلفظ غلط خوانده اند غلط معنی بسبب غلط لفظ واقع گشته است
بکسر لام عالم و ایشان بفتح خوانده اند و برایشان مشکل شده است
مگر شیخ بمذهب وجودیه قایل است و ندانسته است که شیخ قایل بمذهب
محققان است که صفات پیش ایشان عین ذات است اگرچه بجهت رعایت
مذهب اشعریه که طریقی است متفق علیه ساکت بوده اند اما چون ایشان
بطریق تقلید نمیروند و بنظر کشف تحقیق کرده اند که تعدد و تکثیر اسمای
و صفات همه متلاشی اند بنسبت با ذات او تعالی و شیون ذاتیه
و نسبت و اضافه و اعتبارات عقلیه اند بنسبت با وجود غیر
و قیاس غایب بر شاهد چون واحد و عشره که آنرا لا هو و لا غیره
گویند بنا بران اگر عین گوییم لازم آید که علم مثل قدرت و حیوة و فنا
و عالم و صانع و معبود خلق باشند و این همه سهل محالی است که اسلام را
ازین خللی باشد که واحد باشد و تعلقاتش مختلف و اسامی مختلفه باعتبارات

مختلفه



مختلف بر او اطلاق کنند چنانکه در عالم در صدر گفته شد وآنچه گویند واجب
غیر قایم باشد بذات خود واز تغیر واز تغیر ذات علم بغیر ذات لازم آید
صفت را بدون ذات حقیقی وجودی چرا باید که اثبات کنند واز تعدد مفهوم
چه لازم آید که حکم بر ما صدق باید کرد مشایخ گفته اند که کثرت اختلاف در ذات
وصفات حق جل ذکره را از جهت آن واقع شد که ذات وصفات او را
قیاس بر ذات وصفات خلق کرده اند چه در حق خلق علم وقدرت و صفت
متغایر است در معنی زیرا که علم ادراک بود پس از وجود مدرک وقد
رت سبب وجود مدرک است پس فرق عظیم است در حق خدای تعالی
وصفات او این معنی خطا است که علم او پس از وجود مدرک باشد چنا
ازو ۲ نکه گویند حصول صورت شیء در عقل پس از حصول شیء بعد وجود شیء
باشد بل معنی علم او تعالی آنست که همه مدرکات از وی در وجود می آید و
وقدرت او را همین معنی است که از وی چیزی در وجود آید وچون
بعضی میان علم وقدرت وحادث وقدیم فرق ندانسته اند پنداشته
اند که علم او چیزی دیگر است وقدرت او چیزی دیگر لاجرم درین سر
گشتگی افتادند که صفات عین است یا غیر وعلم چیزی دیگر است وقدرت
چیزی دیگر نداستند که همان نقطه که آنرا حضرت ارتسام مخلوقات میخوا
نند بعینه همان نقطه است که مخلوقات از و در وجود می آیند چنانکه مولوی
گوید قهر او را غیر لطفش کم شمر اتحاد هر دو فی بین در اثر مثلا چون
صادر ۲ آفتاب که دو اثر مختلف ازو پیدا می شود که روی گازر را سیاه می کند و جامه



اورا سفید پس باین دو اثر مختلف دو اسم مختلف بر وا اطلاق توان کرد
الشمس هو المسوّد و المبیّض همان نقطه که مسوّد است بعینه نقطه مبیض
است و هیچ تعدد و تکثر بسبب این اختلاف دو اثر در ذات شمس نیست
و اعتبارات صفاتی ثبوتی مختلف است و چندان اثر و تقدم و تاخر
چون اعتبار آفتاب است بشرط شیء و اعتبار صفات سلبی چون اعتبار
لا بشرط شیء و اعتبارات ذات من حیث هو چون اعتبار شیء فی الحقیقه
عدمی است پس همان نقطه الوهیت که باثار مختلفه الضار النافع ا
لمسقط المنتقم الهادی المضل الرافع الخافض المعز المذل القابض البا المسعد 2
سط میگویند و اسم دوستی بر قومی و اسم دشمنی بر قومی از آن است
که آنچه با قوم اول است چیزی است که با دوستان کنند و آنچه با قوم
دوم است چیزی است که با دشمنان کنند اما فی الحقیقه آنچه اسعاد روی
دوستان کرد همان است که روی دشمنان چه ارادت او مختلف نیست
که گویند ارادت اسعاد دیگر است و ارادت اشقی دیگر موجود حقیقی
بجز از ذات خدا نیست پس آنچه شیخ قدس سره گفته است که عالم
او است راست باشد و او خود چنین گفته است بدلیل مصراع ثانی
که میگوید جمله عالم مصحف آیات او است اگر عالم گفته بودی در مصراع
ثانی تکرار نکردی آنرا که اگر در اول عالم را ذات او گفته بودی در
ثانی مصحف آیات گفتن تجاوز بودی از معنی اول والسلام شعر بود مردی 1
مشک شد در شهر چین اشک باریدی ز چشمش بر زمین بر زمین



چون

بر زمین چون اشک ریزد در زمان　　سنگ گردد اشک آن مرد آن زمان
گر ازان سنگی فتد در دست تیغ　　تا قیامت زو نبارد جز دریغ

این هم از ابیات شیخ فرید الدین عطار است از اسرارنامهٔ او جز
بمنطق الطیر نتواند شناخت اما معنی او می شاید که شیخ از وقوع ا
گوید بی سرّی از اسرار چنانچه قصهٔ اساف است و نایله که از قبیلهٔ جرهم
بودند زنی و مردی در حرم کعبه رفتند تا زنا کنند هر دو سنگ گشتند
و قصهٔ آن در کتاب سعی و صفا داعی گفته است و اشک باریدنها نیز حجر شا
ید که واقع باشد چنانکه در حیوة الحیوان نقل کرده است که بعضی ملوک
جهت امین الملة سلطان محمود سبکتکین هدایا فرستاده بودند
ازان جمله مرغی بود در قفس که چون ها در شربت زهر جهت قصد سلاطین
کرده بودندی از چشم آن مرغ اشک باریدن گرفتی و آن قطرات اشک
در وقت باریدن سنگ گشتی آن سنگ بر هر جراحت کردندی صحت
یافتندی و در تحفة الغرایب آورده است که در هندوستان شهر است
بلور نام در بتخانهٔ او بتی است بصورت زنی و او را پستانهای
سیمین چون بیمار پیش او برند چون دست بر پستان بت نهند قطره
شیر از پستان او بیرون آید آن شیر با آب بیامیزند و بیمار را دهند
اگر زیستنی باشد برزید و اگر مردنی باشد بمیرد و در غرایب آورده است که



در کرمان کردستان چشمه ایست و بر سر آن چشمه مردی سنگین است
و موزهٔ سنگین در پای دارد و بر سر آن چشمه ایستاده هرگاه که آن
مرد را بیفکنند آب آن چشمه باز ایستد و نرود و چون بر پای کنند آب رفتن
گیرد و چون خواهند جوی پاک کنند او را بیفکنند و جوی پاک کنند بعد
ازان بر پای کنند تا آب بسیار آید حاصل می شاید که معنی واقع باشد
چنانکه در منطق الطیر جای دیگر میگوید که حکمت او در شبی چون پر زاغ
میفرستد کودکی را با چراغ بعد ازان بادی فرستد تیز رو کان
چراغ او بکش برخیز و رو پس بگیرد طفل را در رهگذر کز چه کشتی
آن چراغ ای بیخبر می شاید که ازین نیز مراد ظاهر حکایت
باشد چه اکثر چراغ کشتن شغل کودکان است و در محل ترحم و ملاطفت
هم کودکانند کما از سوق کلام و مثال او نیز این معلوم میشود لقوله
زان بگیرد طفل را تا در حساب میکند با او بصد شفقت عتاب
گر همه کس جز نمازی نیستی حکمتش را عشق بازی نیستی پس مراد ظاهر
حدیث باشد چنانچه خواجه عماد فقیه گفته است نه هر حدیثی که بر زبان
سرگشتگان وادی الم تر انهم فی کل واد یهیمون رود آنرا حمل
بر اسرار و حقایق توان کرد و اگر تاویل کنیم می شاید که مراد از کودک
کرمک شب چراغ باشد که غالبا در شبهای بلا روشنائی نمیدهد مدام

و میشاید که

ومیباید که مراد بکبود کی نفس باشد و از چراغ عقل باشد بباد هوای
نفسانی در شب حجاب دنیا فرو می نشیند چنانکه در ابیات اول
بود مردی سنگ شد در شهر چین   از روی تاویل می شاید که بغیر صورت
جمال علم و جمود دست او و هجرت او از میان اهل اسلام باشد چنانچه حضرت
نبوی فرموده علیه السلام ولو بالصین که غایت هجرت و سپری شدن
از دیار اسلام و در رفتن و در حجاب ظلمات اقصی بلاد کفر چه سخن نیز
بدین معنی مشعر است حیث قال فی آخر کلامه   زانکه علم از عقبهٔ بی
همتان   سنگ شد تا کی زکافر نعمتان   هست علم از دست مرد ناکسی
گوی که چنین باید شد کاروز بجوی   مراد بیعتی و بد رواجی علم باشد
والله اعلم اما آنچه ممالک چین و ختای که در ظلمت کفر ضرب المثل گشته
جهت آنست که در غایت بعد است از اماکن لطف و مواطن وحی و از
مبدا دنیا تا منتهای آن و بهونشا شرک و فقر و کفر بوده فلاجرم شواغل
و رسوم و تمثالات دنیوی در هیچ مملکت اکثر از آن ممالک نباشد چنانچه
در حیوة الحیوان در ذکر آن میگوید که و فی الصین عجایب کثیرة و اقلیمهم
واسع بحر یلتمانه مدینه والاصل فی ذلک ان قوما من بنی عامر یافت نزلها
و ابتنیا بها الدار این هو و اولاده و ما عملوا فیها العجایب و اذا مات هو
ملک بعده صاحب ابنه مایه سنة و به سمیت الصین فجعل الله تعالی تمثال



ذهب على سرير ذهب وعكفوا على عبادته وفعلوا جميع ملوكهم
كذالك فنهم على صابين قالوا ووراء الصين امم عراة منهم امة ملتحون
فى شعورهم وامم لا شعور لهم وامم حمراء الوجوه وشعرة الشعور وامم
اذا طلعت الشمس هربوا الى مغاير ما دون اليها ان يقرب الشمس
واكثر ما ياكلون نباتا يسمى الكماة وسمك البحر واكثر حكام آن ممالک را فرط
فواخور آن مملکت وکثرت استعداد ملک شانی بودی کس با ایشان
مقاومت نتوانستی کرد چنانچه از احوال چنگز خان معروف و مشهور
است که از جمله ایل سر خویشتن آن اقلیم بوده است و او را تمور
چین بن بسوکا بهادر گویند که بت تنکری او را چنگیز خان گو نام نهاده
از اولاد اغوز بن کور خان بود از اسباط یافث بن نوح علیه السلام
چنانچه گفته شد و این اغوز موحد بود و پدر او کور خان بت
پرستیدی بدین سبب بر دست پسر کشته شد و مملکت برو
چهار صد سال قرار گرفت بعد از ان پادشاه ختای نام التون خان
برو شبیخون زد و همه لشکر او را هلاک کرد و دو مرد از ایشان فرار کرده
در کوهستانی که آنرا ارکنه قون گویند پناه گرفتند و چهار صد سال
آنجا بسر بردند بسیار گشتند و از کثرت انبوه از آنجا خروج کرده
بکوه لشکر معدن آهن است آمدند و چنگز خان از ایشان بود

خروج

جروج کرده از مماو مدت سه سال از ممالک ایران و توران تا حدّ سلم
احاطه کرد و شیخ المشایخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی سره دران
فتنه بر دست ایشان کشته شد و چنگیز خان چون علوّ شان او
استماع کرده بود در وقت ارسال طولی خان پسر خود را از عقب
دیگر فرزندان و لشکر بگرفتن خوارزم بشیخ مذکور پیغام داده بود که
مصلحت آن است که شیخ از میان آن قوم بیرون آید شیخ بدان التفات
نکرد و شیخ فرید الدین عطار هم دران فتنه ایشان کشته شد چنانچه
مشهور است و این جمله منقول از تاریخ مغول است والعلم عند الله
بیت باصل خویش یکره نیک بنگر که مادر را پدر شد باز مادر این
بیت از گلشن راز است خالی از اشکالی نیست و ازین اصل مراد نقطه
نوعی است و شخص که ابوّت و امیّت بدان مترتب است و این معنی بین
الاناث ولو الذکور دایر است و معنی آن نیست که یک حقیقت است
که موصوف می شود گاهی بصفت مادری و گاهی بصفت پدری هر پدر که
هست از نطفه او مادری در وجود می آید بعد ازان که او نیز از مادری
در وجود آمده است کما قیل بالاب ان تولد من نطفة مثله و شیخ محمود در عقب
این میگوید جهان را سر بسر در خویش می بین هر انچه آمد در آخر پیش نخ ۱۲
می بین اینست معنی آنکه سالکان میگویند هرچه در اول است در آخر باید



همان چیز باشد چنانکه اول از جوز درخت پیدا شد باعتبار اول مادر است
و چنانکه باعتبار دیگر پدر شر توان گفت و مادر هم توان گفت که یک
چیز را باعتباری پدر توان گفت و اعتباری مادر توان خواند چنانکه
آدم علیه السلام بنسبت حوا که پدر اولاد است و مادر هم از وست چنانکه
عقل نیز چنین است و بیضه از مرغ است و مرغ نیز از بیضه است من وجه
پدر است و من وجه مادر است و هر علتی که من وجه علت است و من وجه
معلول و اگر پدر و مادر نفس و عقل را هم گوییم نیکوست و باعتبار جسمیت
ذوی العقول از نفس می زاید چنانکه آن بزرگ گفته است در لمعات ولدت
امه ابا ها صاحب لمعات فخر الدین عراقی است و او از همدان است که او
در ابتدای جوانی بر قلندر بچه متعلق گشت و با ایشان بهند و ستان
رفت تا بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا مشرف گشت و دختر شیخ
در نکاح آورد و بعد از ان وفات منکوحه از شیخ مفارقت کرده بود
بصحبت شیخ صدر الدین قنوی آمد و شیخ صدر الدین قدس سره
باز مبتلا او را زنت شیخ بهاء الدین فرستاد کار تمام کرده شیخ فر
موده که عراقی این بار غارت کرد و بشام آمد و آنجا بحق پیوست در
جوار ابن اعرابی در جبل الصالحیه مدفون گشت بدانکه روح از حیثیت
تاثیر فعل در مرتبهٔ ذکورت است و نفس در مرتبهٔ انوثت و ازین معنی است که

حج



هیچ نبی در صورت اناث مبعوث نگشته اند والسلام علی من اتبع الهدی
هر چه میگویم که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک
این نیز بیت گلشن است اما معنی او روشن نیست بدانکه شب روشن
اگر چنان گفته شد باصطلاح اهل تصوف معانی دارد اما اینجا کنایت
از وجود واجب و ممکن است چه وجود ممکن اگر ظاهرا چیزی نماید لیکن
فی الحقیقه چیزی نیست همچو خیال چشم احول است که بخاصیت وجود
واجب چیزی نماید و وجود واجب اگرچه در چشم ظاهر اینها نیست
می نماید اما فی الحقیقه وجود او است اینست معنی آنکه در صدر کتابت
گذشت لیکن حق پیش اهل حجاب شبی است روشن و خلق یعنی وجود
ممکن روزی است تاریک چنانکه هم در گلشن میگوید سیه رویی
ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم چه نور مطلق ذات
چنانکه گفته شد سیاه است که سواد اعظم عبارت از آن است چنانکه
هم او راست سواد الوجه فی الدارین درویش سواد
اعظم آمد بی کم و بیش والنور فی السواد الاعظم و می شاید که
ازین شب روشن نور ارواح اراده کرده باشد که در میان روز
تاریک ظلمت نفس است چنانکه مولوی راست منگر بگردن تن
بنگر در سواد روح میجو سواد را المثل در میان کرد والله اعلم



باب چهارم در بیان کلام نظم شعرا و در وی
ده فصل است فصل اول در اشکال قصاید مشهوره فصل
دویم در اشکال قصاید مجهوله فصل سیم در اشکال غزلیات
مشهوره فصل چهارم در اشکال غزلیات مجهوله فصل
پنجم در اشکال مقطعات فصل ششم در اشکال
مثنوی فصل هفتم در اشکال رباعیات فصل هشتم
در اشکال شاعری و ما یتعلق بها فصل نهم در اشکال
معمیات فصل دهم در اشکال لغز فصل اول در اسرار
صح البیاض قصاید مشـ



فصل اول در اسرار قصاید مشهوره و **مقدمه** در بیان صفت
شعر و شاعری **بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین** بر عقول
شریفه و طبایع لطیفهٔ ارباب تمیز و بصارت و اصحاب کیاست و فرا
ست مبرهن است که بعد از تنزیل الهی و منشور نامهٔ پادشاهی و کلام
ملک علام جلت کلمته و احادیث انبیا علیهم السلام هیچ سخن
آراسته‌تر و پیراسته‌تر از سخن شعرای اسلام طیب الله انفاسهم
بین الانام نیست که واردات قریحهٔ ایشان همه سبحهٔ وحی است و الهام
و کلمات فصیحه و نکات صریحهٔ ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال
خواص است و عوام بلبلان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان
توفیق اند ساقیان شراب قدس و مطربان مجلس انس اند و پاد
شاهان مملکت نظم و نثر و خسروان اقلیم عمر غواصان دریای غوّا
کمال و شهبازان هوای جمال و جلال **نظم** بلبل عرشند سخن پروران
بازیچه مانند بدین دیگران :: ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جملهٔ خویشان شوند :: پردهٔ رازی که سخن پرورست
سایه‌ای از پردهٔ پیغمبرست :: آب طبیعتشان شربت خا
صان بادیه پیمای و آتش گفتارشان مشعلهٔ غازیان کفرکشی
بانوی بکارتشان نوبر گرفتاران شب فراق و داروی فکرشان

مرهم دل مجروح و جان عشاق نوازنده کان رنجوران زخم شمشیر مودّت
و برازنده کان عروس جهد بمهر و محبّت زبان ایشان مفتاح گنج ملکوت
و دل ایشان گنجینهٔ جواهر اسرار لاهوت قال النبی صلی الله علیه
علیه و سلم ان لله تعالی اسرارا بعضها فی قلوب الانبیاء
و بعضها فی السنة الشعراء چنانچه شیخ نظامی راست قافیه سنجان
که سخن برکشند گنج دو عالم بسخن درکشند خاصه کلیدی که
در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست پیش و پسی بست
صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا و شیخ فرید الدین
عطار گوید رحمة الله علیه در صفت شعر او معنی حدیث آن امام دین
چنین گفت است راست کان چنان قربه که نزدیک خداست
اهل لطف طبع را گر در جهان آن نیاید ز آشکار او نهان
آنکه او بود سرور پیغمبران گفت در زیر زبان شاعران
هست حق را گنج های بی شمار سر آن یک تن نداند از هزار
هم قوافی کاخرش یکسان بود زان سخن بسیار در قران بود
گر قوافی را رواجی نیستی بر سر هر خطبه تاجی نیستی نظم نثری
کان میان است ست از قوافی آن سخن را حرمت ست اما اگرچه
در قرآن و حدیث نظم بسیار است ولیکن بجهت دفع اشتباه و رفع

و هم

وهم کفرة من الناس آنرا شعر میگویند تا مصلحت بعثت و وحی باطل
نگردد لقوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و فصحای کفار حضرت رسالت
را صلی الله علیه و سلم بشعر منسوب میکردند و در معارضهٔ کلام الله
می آمدند چنانچه در ابتدای وحی از اجرای امرء القیس مشهور است که
رسول را صلی الله علیه و سلم فرمان شد که قصیدهٔ او را از در کعبه بکش
ید و سورهٔ اقرا را بیاویزند و آن حکایت معروف است حاصل
آنکه شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق نکنند از آنجهت که شعر عیب است که
طبع رسول صلی الله علیه و سلم از آن تنزیه باید کرد بلکه خود عیب
آنست که رسول علیه السلام را طبع شعر نباشد حاشا و کلا که آن
نقصان انسان کامل است بل بجهت مصلحت پیغمبری و نزول وحی
و اگر شعر گفتن بد بودی بایستی که ائمه و اصحاب نگفتندی
و حال آنکه اکثر بدین فخر کرده اند بلکه مجتهد را حرفه ساختن سبب
تعطل اوقات اوست و دیوان حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه قریب دوازده هزار بیت کما هو المشهور است و بزرگان دین
برین معنی تفصیل نموده اند و غیرت برده و عدم طبیعت شعر را
نقصان ولایت شناخته شیخ فرید الدین عطار راست درین طریق
شعر و شرع و عرش از هم خواستند ❁ تا دو عالم زین سه حرف آراستند ❁



نور گیرد چون زمین از آسمان ٭ زین سه حرف در یک صفت هر دو جهان ٭
از کمال شعر و ذوق شاعری ٭ چرخ را این ازرقی و انوری ٭ بار کین
چشم در شعر چو لاشکر ٭ از بهشت عدن فردوسی نگر ٭ شعر را
اقبال جمشیدی بود بین ٭ شعر را شمسی خورشیدی بود بین ٭ ور زبالا
سوی ارکان بنگری ٭ هم شهابی یابی و هم عنصری ٭ ور درین علمت
کند شتی هوس ٭ علم اگر جیبیست خاقانی است بس ٭ چون
بهشت آسمان و آفتاب ٭ چون عناصر باد و خاک و نار و آب ٭
نسبتی دارند با این شاعران ٭ لیس جهان شاعر بود چون
دیگران ٭ و در قول نبی صلی الله علیه و سلم احادیث منظومه
بسیار واقع است کقوله انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و ازین نوع در صحیحین و مصابیح وغیره بسیار است کما ورد فی الا
خبار عن جندب ان النبی صلی الله علیه و سلم کان فی بعض المشاهد
فقد دمیت اصبعه فقال هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله
ما لقیت و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ینقل التراب
یوم الخندق حتی اغبر بطنه یقول   و الله لولا الله ما اهتدینا
و لا تصدقنا و لا صلینا   فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان
لاقینا   ان الاولی قد بغوا علینا و ان ارادوا فتنة ابینا و کل

رنیب



انس جعل المهاجرین والانصار یحفرون الخندق وینقلون التراب
وهم یقولون نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول
النبی صلی الله علیه وسلم وهو یجیبهم اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر الانصار والمهاجرة واحادیثی که در صفت ایشان وارد است
از کتب حدیث چند حدیث بر سبیل تیمن بنویسیم بترک الاسناد
از صحاح ومصابیح قال النبی صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحر
وان من الشعر لحکمة وقال صلی الله علیه وسلم اشعر کلمة تکلمت بها
العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زا
یل وعن عمر الشرید عن ابیه قال ردفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یوما فقال هل معک من شعر امیة ابن ابی الصلت شیئا قلت نعم فقال
هیه فانشدته بیتا فقال هیه حتی انشدته مائة بیت قال رسو
ل الله صلی الله علیه وسلم لحسان بن ثابت اهج المشرکین فان جبر
ئیل معک وقال لحسان اللهم ایده بروح القدس وقال صلی الله علیه
وسلم اهجوا قریشا فانه اشد علیهم من رشق النبل وقال
صلی الله علیه وسلم ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله
ورسوله وقال صلی الله علیه وسلم هجاهم حسان فشفی واشتفی و
قال صلی الله علیه وسلم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل وقال صلی



صلی الله علیه وسلم المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وقال صلی الله علیه
وسلم والذی نفسی بیده لکأنما ترمونهم به نضح النبل وقال
صلی الله علیه وسلم الشعراء الذین یموتون فی الاسلام یؤمر لهم ان
یقولوا شعرا یتغنی به حور العین لازواجهم فی الجنة وقال صلی الله
علیه وسلم علموا اولادکم الشعر فانه یطلق به اللسان اما احادیثی
که در ذم ونکوهش این طایفه روایت کرده اند مطلق نیست
بلکه هر یک سبب ورودی دارد واین چنان بود که امراء القیس
بدبخت ملعون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم هجو کرد
نعوذ بالله من ذلک وحضرت نبی صلی الله علیه وسلم ازان رنجور
خاطر شد تا حضرت خداوند جل وعلا از برای تسلی ونواخت
رسول ونکوهش آن ملعون را این آیت فرستاد که والشعراء
یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وحضرت نبوی صلی
الله علیه وسلم در حق او فرمود که افضل الشعراء امراء القیس وقائد
هم الی النار اعنی شعراء الکفار بدلیل قوله تعالی الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا ذکر تحذیر
این گروه نیست که بعد از مکتوبات معینه واوراد مخصوصه توحید
خداوند ونعت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گویند تا از هاویه

در شعرا



والشعراء یتبعهم الغاوون نجات یافته در دایره اجتنابت الا الذین
امنوا وعملوا الصالحات در آیند شاعران اگرچه غاوون خوانده
در قرآن خدای هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای حرم
و در تفسیر کواشی آورده است که مراد بغاوون شفهایست که متابعت
شعرای کفار میکردند یعنی سخن بد ایشان یاد میگرفتند و بر اصحاب رسول
میخواندند و ایشان را تعرض میکردند و می شاید که مراد بغاوون
مشرکان باشند و شیاطین نیز گفته اند باری شعرای کفار مراد
است چنانچه در بعض تفاسیر آورده اند که والشعراء یتبعهم الغا
وون یعنی شعراء الکفار کانوا یهجون رسول الله صلی الله علیه وسلم فیتبعهم
الکفار حاصل هر وعید و تعریض که در حق این طایفه از رسول صلی الله
علیه وسلم و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین روایت کرده اند
همه در شعرای مشرکان بوده و شعرای که مثل ایشان باشند که
اهل اسلام را هجو کنند و برادران مؤمن را برای اغراض دنیوی
بطعن و تعرض برنجانند و مورد شریعت مطهره را استخفاف نموده
لغو و لهو را شعار و دثار خود سازند و لاف و کذب را ورد زبان
ساخته بترهات و مبالغات مدح من لم یستحق المدح گویند والا
چگونه روا باشد ذم طایفه که در باب ایشان چندین تحسین و آفرین



از رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب و تابعین و خلفا و سلاطین
در اخبار و آثار وارد است و حضرت رسول این طایفه را عطیه فرموده
و اذن کرده است بعطای این گروه در حال حیوة و بعد از و
فات نیز روایت کرده اند چنانچه از قصیده برده که معروف و مشهو
راست و از حضرت امیر المومنین علی نیز روایت کرده اند عطیه
و رعایت ایشان سرا و علانیة چنانچه از حضرت امیر المومنین
حسن و حسین رضی الله عنهما در اخبار آمده است از خراعات باین
گروه و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه از جهت برادر مالک بن
نویره که شاعر او بود خالد بن ولید را بفرمود تا ریسمان در گردن
کردند و گرد لشکر بر آوردند و از میان اصحاب جهجوه گردانیدند و
هشام بن عبدالملک وقتی در قفای کعبه بود از ازدحام خلق حجرالا
سود را نمی توانست یافت ناگاه حضرت امام زین العابدین
رضی الله عنه در رسید طرفة از میان خلق کوچه کردند تا امام زین العا
بدین رضی الله عنه حجرالاسود را بوسه دادند و خلق از احترام گر
د ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید که من هذا فقال
الهشام ما اعرف و کان الفرزدق حاضر فقال انا اعرفه و فضلی در او
صاف امام فرو خواند که کوکب برج نبوت است و آفتاب برج ولایت

حمد



گوهر درج فتوت است و درج گوهر مروت است جوهر کان علم و کان
جوهر حلم ماه آسمان شرف و دانش و شرف مطلع آفرینش مفخر آل
طه و یس و خلاصهٔ گوهر طاها و طس امام زین العابدین است و در
مدح امام بر سبیل ارتجال قصیده انشا کرد هذا الذی تعرف البطحا و
طایفه والبیت تعرفه والحل والحرم هذا ابن فاطمه ان کنت جا
هله بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضایره
العرب تعرف ما انکرت والعجم امام را از آن معنی خوش آمد و
مؤمنان را تحسین کردند در کتاب فصل الخطاب آورده است
که ارسل الیه الامام اثنی عشر الف درهم الی آخره و قال بعد ذا
لک و من یزعم ان الفرزدق لم یری الامام خطاء محض قال الشیخ الحر
مین ابو عبد الله القرطبی لم یکن لابی فراس عبد الله الا هذا دخل
الجنة و در کتاب غرایب آورده است که اعشی و فرزدق و عجاج
این هر سه شاعر از یمامه بودند حدی بالبحرین دار و حدی با
عمان و توفی امام المذکور سنه اربع و سبعین و قیل ستین و
تسعین و هو ابن خمسمایه و دفن بالبقیع و قال ایضا فی فصل ا
لخطاب کثر الله تعالی اولاده شرقا و غربا و لم یبق من یزید و خلفه ا
دیار بل باخ نار حاصل سخن آنکه جمیع ائمه این گروه را احترام کرده اند



وشعر نیز گفته اند و اول شعری که کسی گفت آدم بود علیه السلام
در مرثیهٔ هابیل چنانکه مشهور است تغیرت البلاد ومن علیها ودر
اخبار آمده است که چون قرآن را با آسمان دنیا در زمان نبوت فرو
می فرستادند الله تعالی جلت کلمته فرمود که اول بر ارواح شعرا
عرض می کردند ایشان همه بدان ایمان آوردند از کمال فصاحت و
بلاغت بعد از آن با حکام تنزیل کردند و از فتوحات غیبیه وصلات
ربانیه که در حق ایشان از مشایخ بصحت پیوسته چنانچه از وفات
فردوسی از شیخ ابوالقاسم گردی است و در حیوة شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی روایت کرده اند که یکی از مشایخ
منکر او بود تا شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد
و چندین هزار ملایکه رحمت با طبقهای نور و تحفهای سرور نازل
شدند پرسید که این همه احترام برای کیست گفتند این عطایات
برای سعدی شیرازی است که امروز بیتی گفته است قبول حضرت
جل وعلا افتاده است گفت کدام بیت ملایکه خواندند که برگ گفتند ۱۲
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت
کردگار آن عزیز چون از واقعه در آمد شب بود خواست که هم در شب
سعدی را بشارت دهد چون بدر زاویهٔ شیخ رسید دید که چراغی زاویهٔ ۱۲

روشن و شیخ



افروخته است و با خود زخرمهٔ دارد گوش کرد همین بیت میخواند
رحمة الله علیه تاریخ ۞ شب آدینه بود و ماه شوال ۞ ز تاریخ
عرب خ ص ا لسال ۞ همای روح پاک شیخ سعدی ۞ بیفشاند
از غبار تن پر و بال ۞ و از شیخ ابو سعید ابو الخیر هروی است که در محلس
ایشان بیتی خواندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که این بیت کیست
گفتند بیت عماره گفت عماره زنده است گفتند نه گفت خاکش
کجا است گفتند فلان جای شیخ با اصحاب برخواستند و بزیارت عماره
رفتند و از شیخ رکن الدین روایت کرده اند که خراسانی چیزی خواند
شیخ و درویشان را وقت خوش شد بعد از آن حال شیخ گفت ترا
بشارت باد که خدای تعالی بر تو رحمت کرد و بر آن کس که صوت
هم ساخته بود رحمت کرد و بر آن کسی که این شعر هم گفته بود رحمت
کرد و ازین نوع بسیاری بود که ذکر آن طولی دارد و از تربیت
و تعظیم ملوک و تقدیم و تفضیل ایشان در زمان ماضی بر خلاف حال
بر اکثر اشراف خلق در کتب سیر و قصص مذکور و مشهور است
و شک نیست که اکثر مسایل دینی و دنیای و کتب مشهورهٔ معانی
و بیان و ادلهٔ عربیه و فقرات خطب و کلمات خطابیه مزین بزیور
اشعار است و مستشهد ترتیبا و ترصیعا باثبات ابیات است



که بی شعر شعاری نبود صحبت کسرا ❊ که بی نظم نظامی نبود هیچ نفس را ❊

و علوم موسیقی که از ادق علوم ریاضی است به قاعده شعر بنا او بر باد است

و بیست چنانکه خسرو دهلوی راست ❊ مطرب ار گوید بسی هان هان

هین هین در سرود ❊ چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود ❊ شعر را

حاصل عروسی دان نغمه زیور شمر ❊ عیب نبود گر عروس بی غمت زیور بود ❊

فاما اگر طایفه شریف و جماعه ممتنع التولیف و گروهی نادر الوجود

و قومی قریب المولود بوده اند چه ابداع شیئی به ماده و مده در دایرهٔ

مملکات غریب است و از حیثیت سخن و شرف کمال فیض الهی در

حیطه حکم واجدند که لا نفرق بین احد من رسله ولیکن از طریقه فضل

و کمال استعداد بحکم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض هر یک را مرتبه

و منزلتی و مقامی معلوم است که و ما منا الا له مقام معلوم ❊ اگرچه شعر

از روی اشعار ❊ زیک جام اند در بزم سخن مست ❊ ولی با باده بعضی

حریفان ❊ فریب چشم ساقی نیز پیوست ❊ دهان طوطی گفتار ایشان ❊

زبان از نکته صورت فرو بست ❊ گمند فکرت ایشان که در نظم ❊ بدر

پای حقیقت افکند شصت ❊ همه غواص دریای کمالند ❊ که در برج

حقیقت یافتند دست ❊ و ارباب این طریق و اصحاب این فن عمیق

بعد از رفاقت توفیق علی کثره اختلافهم بالمشرب باعتبار رقم اعلی

و مهارت



و حماریت نقالی بر سه قسم منقسم میگردند که و منهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات طایفهٔ اول بسبب ملایمت طبع
و مداومت کسب اشعار بر قواعد تالیف نظم و نثر دست یافته
و طریق شعر را حرفه ساخته اند و اندیشهٔ این فن را پیشه گرفته اند و لاف
و گزاف را ورد خود سازند و ذالک هو الخسران المبین شعر خود را سرمایه
تفاخر و وجه معاش گردانند و این گروه چون بمیرند شعر ایشان
را روزگار در خاک کند اما قسم دویم بعد از وقوف بر فنون
علمیه و شروع در قواعد شعریه بقوت استعدادیه جبلیه در فن
شعر بحیثیتی رسند که بر ان حرفی نباشد و در کمال ترکیب سخن
مستوجب تحسین و آفرین گردند فاما از حیثیت قلت قبولیت
یا بسبب عدم روحانیت عشق که ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
در طریق او تقصیری واقع باشد که بسبب رواج سخن او گردد
کمال فضل نتوان یافت لیکن قبولیت نشاید کسب کردن
اما قسم سیوم آنکه زبان ایشان بر الحکم انطقنا الله الذی انطق
کل شیء بگفتار در ارند و در خزاین اسرار عشق و محبت در
ملک و ملکوت بر دلهای ایشان بگشایند و دست ساقی باقی
بکاس تصفات تجلیات ذات بر ایشان بنمایند من عرف الله



طال لسانه عربده کنند و کوی بنیاد کنند اعم از آنکه اصطلاح دانند
یا ندانند دشنام ز عشاق چنان خوشتر باشد که جمله عاقلان
دعا باید خوش بس چنین سخن جز در نظم نگویند بلکه هر یک
جوهر فردی بود از درج روح بیرون گرفته شیخ نظامی راست
هر رطبی کان ز سر جان بود آن نه سخن پاره‌ای از جان بود چون
سخن گرم شود در کنش جان بلبش آید بوسد لبش از
پی لعل که برآید زکان رخنه کند بیضهٔ هفت آسمان اکنون بتو
جیه اشکال سخن ایشان رویم و این در فصل اشکال قصاید انو
ری را بر خاقانی تقدیم کرده شد نه از جهت کمال مرتبه چه کمال معرفت
خاقانی را دایرهٔ شاعری در مقام نزل است بلکه بجهت اشکال
سخن بحسب اکثر چه انوری در شاعری در مقابلهٔ مولاناست
در اسرار توحید چنانکه کمال خجندی در اشکال غزلیات اشکال گذشت
باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نو گشت
زمین را و زمان را این ابیات صفت بهار و تعجب از غایت
آراستگی و نهایت عجایب و غرایب اوست کقوله تعالی فانظروا
الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها صفت احیای زمین
و زمان و در آمدن آفتاب بر ربع شمالی که زمان نشو و نمای نبا

تات



نات وطراوت جسمانیات کثیف است آن از مقادیر حرکات افلاک
حاصل گردد امّا زمان جسمانیات لطیف نیز هست که لطافت
و نظافت و نشو و نمای آن بسیاری از نظافت نشو و نمای جسمانیات
کثیف بیشتر است و آنرا باصطلاح اهل قلوب زمان پریان گویند
که یک ساعت نشو و نما بمقدار ده ساله جسمانیات کثیف باشد و قس
علی ذلک نزارته و خضرته و زمان الطف نیز هست که آنرا زمان
روحانیات گویند چنانکه گویند مصراع طراوت گل رویت بهار عالم جانست
و دران زمان ماضی و مستقبل و زمستان و تابستان نیست بلکه
همه حال است که بهار عالم ارباب قلوب و نوروز عالم جان است
و شرح آن تقویمی دارد حالا بیان ابیات نماید گرد بیت مقدار شب و
روز فزون بود بدل شد ناقص همه این را شد و زاید همه آنرا
شرح تفاوت لیل نهار زایداً و نقصاناً طولی دارد و اجمالاً
تقریر کرده شود بدانکه سیصد و شصت درجهٔ فلک بدایرهٔ اولی
سموات و دایرهٔ نصف النهار بچهار قسم متساوی کرده اند هر
قسمی ازین اقسام اربعه نود درجه داشته اند که ربعی باشد از
ارباع سیصد و شصت درجه که چهار نقطه از تقاطع این دو دایره
بر دایرهٔ مارّه بر اقطاب اربعه حاصل شود یک نقطهٔ اعتدال



ربعی باشد و یک نقطهٔ انقلاب صیفی و یک نقطهٔ اعتدال خریفی و دیگر
نقطهٔ انقلاب شتوی در نقطتین اعتدالین تساوی لیل و نهار
است در اکثر نواحی و آنچه در جمیع میگویند تمام نیست و چون از
نقطتین تجاوز کند در طرف شمال شیئاً فشیئاً روز تجاوز کند
در زیادت شود و از جانب جنوب یوماً فیوماً شب کوتاه میگردد
تا بنقطهٔ انقلاب صیفی که آن نقطهٔ سر سرطان است چون
از نقطه تجاوز کند باز در نقصان نشیند تا بنقطهٔ اعتدال خریفی که
تساوی لیل و نهار است و از آن نقطه شب زیادت می‌شود
تا بنقطهٔ انقلاب شتوی و مدت قطع هر ربعی سه ماه باشد
فاما مدت قطع هر برجی مساوی نیست چنانچه گفته اند : لالو
لالب لا و لالا اخس مه است : کل کط و کط کل شهور ربیکه است
چون این مقدمه معلوم شد یعنی بیت خود روشن است : مقدار
شب و روز فزون بود بدل شد : یعنی در ربع جنوبی ناقص
همه این را باشد یعنی شب را و زاید همه آنرا یعنی روز را چون آفتاب
بربع شمالی در آید همچو برآورد فرو بسته نفس را هم فاتحه
بگشاد فرو بسته زبان را از حرارت روح نباتی مراد است که
در حرکت در آید و آن در شانزدهم حوت می باشد که هفتم

شباط



شباط رومی است که چون هفت روز بگذرد جمرات ثلثه تمام بگذرد
بیفتد و هشت روز با نوروز مانده باشد و آن بیست یکم شباط
و در جمرهٔ اول درختان آب از عروق بخود کشند و در چهاردهم
جمرهٔ دویم بیفتد و در پانزدهم خفزانات بگذارند و تولد وحوش باشد
و مرغان در آواز آیند و خطاف رسد و ریاحین بکارند و کرم برگ
بیرون کند و در بیستم هوام از اندرون زمین بیرون آیند و بر
اغیث پدید آید و در بیست یکم جمرهٔ سیم بیفتد و معنی جمره آنست
که عرب در قدیم الزّمان در شدّت زمستان سه جوا خانه سا
ختندی از موی هر یکی در میان دیگری و خانهٔ سیم در میان خانهٔ
دویم بودی و خانهٔ دویم در میان خانهٔ اول و شتر را در خانهٔ اول
کردندی و گوسفند را در دوم و مردم در خانهٔ سیم بودندی چون
بهفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی یک جمره بیفتادی و چون
چهاردهم بودی گوسفند نیز بصحرا کردندی جمرهٔ دویم بیفتادی
و چون بیست یکم بودی از بهر خود نیز آتش نکردندی جمرهٔ سیم
بیفتادی و اول ایام عجوز بیست و ششم شباط باشد چنین گویند
وجه تسمیهٔ ایام عجوز — که قوم عاد را خدای تع درین ایام هلاک کرد کقوله تعالی سبع لیال
وثمانیة ایام عجوزی از ایشان بماند بر ایشان نوحه کردی و آن ایام

یاد آمدی بدین سبب آن ایام را عجوز گویند و بعضی گفته اند
عجز بحسب لغت عرب گوشت است و این ایام را ایام عجوز برای
آن گویند که از زمستان گوشه است اما نوروز قدیم که آنرا نوروز
مغان گویند آن در ششم تحویل آفتاب باشد ببرج جدی که غره
فروردین ماه قدیم است که بیضه دادن دران مجوس کفر است
بفتوی علما اما نوروزی که تحویل آفتاب است ببرج حمل نوروز
مغان است بفتوی شمس الایمه محمود بن عمر الذرندی افتی ذلک
قبل وفاته بسبعة ایام و آنچه قاضی بیضاوی در نظام التواریخ
گفته است که جمشید شهر اصطخر را دوازده فرسنگ در دوازده
عرض تمام کرد چون آفتاب بنقطه اعتدال رسید بر تخت نشست
و آن روز را نوروز نام کرده اند غالبا از نقطه بنقطه اعتدال ربیع
است و الا نوروز جمشید نوروز مغان است در باغ چمن ضمان
گل گشت ز بلبل آن روز که آوازه فکنند خزان را اکنون
چمن باغ گرفته است تقاضا آری بدل خصم بگیرند ضمان را
اشکال این بیت دران است که حردم چمن را فاعل تقاضا می دا
رند و حال آنکه چمن مفعول تقاضا است یعنی او را تقاضا می کند اما
گل را خصم بلبل راجع باو است خالی از عداوت نیست آهو از سر و نی در

که زاغ



مگر نافه بیند خست ز خاک چمن آب شد عنبر با نیزا بان عنبر رگلی
سه پهلوست مغز کی سفید دارد و آن را از زمین حبشه و زنگبار
آرند چون با عنبر اشهب ترکیب کنند غالیه سازند در غایت خو
شبویی و در بن بیت تعجب کرده است یعنی آهو که در صحرای ختن نافه
اندازد کو باد در هوای چمن ناف انداخته است و این کنایت از طیب
ریاحین و عطر نسیم بهار است و اگر آهو را کنایت از باد دارند
می شاید اما آنچه شاخ میگویند دراز میکند و ناف خود را در حالت
بلوغ نافه میخوارد تا نافه بیفتد تکلف است و نا واقع چنانکه در عنبر
اشهب میگویند که محصول نوعی زنبور است که گلهای شریف می
خورند در کوه های سخت که کسی بران دست ندارد در میان دریا
عسل آن بحرارت آفتاب در بحر افتد و موم آن بموج دریا بیرون
افتد و عنبر اشهب آن باشد که با وجود کثرت اختلاف کسی از علما
بدین قایل نیست چرا که اکثری بران رفته اند که عنبر از ته بحر می روید
چنانچه در کتاب حیوة الحیوان باختلاف آنرا روایت کرده است
لقوله قال اکثر الفقهاء علی ان العنبر طاهر و قال سمعت حرا قال رایت
العنبر نابتا فی البحر ملتویا مثل عنق الشاة و قیل ان اصله نبت فی
البحر و فی دوبه لقصده فتاکله و یتوسمها و یلفظها البحر فیخرج العنبر

در بطنها وقال ابن سینا العنبر یخرج في البحر واجوده الاشهب ثم الازرق
ثم الاصفر والدابة التي باکله یسمی العنبر وقال الشافعي ره لایجوز بیع العنبر
وقال اهل العلم انه نبات والنبات لایحرم منه شیٔ وقال صاحب
الکتاب حدثني بعض الناس انه رکب البحر فوقع في جزیرة منه فنظر
الی شجرة مثل عنق الشاة واذا ثمرها عنبر قال فترکناه حتی یکبر ثم
باخذه فهبت ریح فالقته في البحر وانما هو ثمرة ینبت قال ابو یوسف
وغیره من العلماء في العنبر الخمس واحتج الشافعي علیهم بقول ابن — الخمس ۱۲
عباس رضی الله عنه في العنبر انما هو شیٔ دسره البحر ولیس بمعدن
حتی یجب فیه الخمس وروی عنه مرکا انه قال لازکوة فیه و در غرایب
آورده است که او صمغ درختی است در دریا کز خام نبات است
صبا زنگ ریاحین از گردی از رنگ دهد آب روان را حسن تعلیل
صفت و کثرت ریاحین است چه اکثر ریاحین را در وسط غنچه خور
ده ایست مانند گرد یعنی کثرت ریاحین بحیثیتی است که از گرد آن
آب رنگین شده است خوشبو خوش تر ز نظر گشت نهان راز دل آن
تا خاک همی عرضه کند راز نهان را از راز دل آب برف مراد است واز
راز دل خاک نباتات همچون ثمر بید کند نام و نشان گم در سایه او ورد
کند نام و نشان را یعنی در سایه بید واگر ضمیر را راجع بر از دل خاک

در بید

داریم هم می‌شاید که نبات باشد و مفسر این بیت شیخ سعدی است
آنجا که میگوید تا نه تاریک بود و باغ ز انبوه درخت زیور بر شاخ چراغی
بنهند از گل نار **بادام دو مغز است که از خنجر الماس خا داده لبش**
بوسه بر ابهای خشانرا این هم صفت برگ بید است در حالتی که نوحی شگفد
غنچهٔ او چون بادام دو مغز باشد تا داده لبش بوسه بر ابهای فشانرا
تیزی و تنگی او و که نیز خوانده اند بضم کاف بنابر سخنی که میگویند که
هرگاه که برق بر کمر کوه زند شگافته می‌شود رگهای باریک که در کمر کوه واقع
است میگویند که از خنجر برق است پس برین تقدیر معنی آن باشد که
کوه بادام دو مغز است که از خنجر الماس که آن برق است تا داده
لبش بوسه بر ابهای خشانرا صفت بعد از صفت باشد و کثرت معنی
و وجوه از لفظ واحد دلالت بر قوت طبع متکلم دارد و کمال جمعیت
سخن همچو کلام الله اما این بیت را صفت کثرت نباتات و کوه
میدانند و این ضعیف است **تا کی سپر برف بود از کمر کوه چون**
رستم نیسان بکف آورد کمانرا این نیز حسن تعلیل است که بکف
آوردن کمانرا علت سپر برف ساخته است و مراد از کمان قوس
قزح است که عوام آنرا کمان رستم گویند و قزح نام دیو است که کمان را
بدو اضافت کنند و آن عکس شعاع نیری باشد که بر هوای تر لطیف

بصری



افتد و همیشه برعکس جانب تیز بود و اگر پیش از باران پدید آید با
رندگی به کمند و اگر پس بود و باران پدید آید شود دلیل کندکی
هوا بود بیشتر از جر اگر ازو به سمت حرکت روز بنگرند و اگر ماه صافی در
خشان دلیل صحو است و اگر سرخ بود یا چنان نماید که حرکت میکند
و آن بسبب تموج باشد دلیل باد است و اگر سیاه نماید و سبز و
تیره باران آید فایده اگر کوکب کبار از ثوابت بزرگتر از آن نماید که
هستند باد جهد فایده و اگر بوقت فرو شدن آفتاب و برآمدن در
هوا ابرهای سرخ پدید آید طولانی باد جهد اما الوان لی نجوم آن ستا
ره کانی باشند که بسبب فلک قمر پدید آیند اکثر بر آنند که زود ناپدید
شوند آنها را شهب خوانند و بعضی را که بقایی بود بهر شکلی پدید آید
مانند حوضی یا نیزی یا ارشی یا چون قرص مهتاب یا چون قندیلی آویخته
یا چون گیسوی یا دجی و دیگر انواع نام هر یک مناسب آن شکل باشد
القصه ازین جمله دو بغایت موثر است و چنین هم موثر اند یکی آنکه
شعاع او بسوی او بجانب آسمان بود آنرا ذو ذوابه خوانند یعنی
گیسودار دو دیگری آنکه شعاع او بسوی زمین بود آنرا ذو ذنب
خوانند یعنی دم دار و این هر دو دلیل شر و فتنه و خرابی و قحط
و قتل و فقد اعاظم و اشراف و تاراج و بیماریها و باد و خشکی آبها

و زرنه



وزلزله وفساد نباتات واحتراق مواضع وانواع شدائد ومحن باشد
وآفت مدلولات آن برجی بود که جرم حمره درو پدید آید وآن مملکتی که بر
سمت سیر آن نیّز باشند وکسی که آن نیّز را دیده است از اکابر عجم گفته
اند که اینها دلیل شرّ اند وچون سبب این علامات مادّهٔ دخانی است
ومادّهٔ دخان سبب یبوست ویبوست هوا سبب خشکی مزاجها وخشکی
مزاجها سبب غلبهٔ خشم بر طبعها واستیلای امراض در بدنها سبب فتنه
وآشوب واستیلای امراض سبب هلاک وفساد خلایق ونقصان آنها
سبب آفت نباتات وقحط واگر شکل دیگر پدید آید وزود ناپدید گردد
دران ناحیت که دیده باشند ملکی فرو رود وفتنه پدید شود والله اعلم
وتمام معرفت قوس قزح گفته خواهد شد بتوفیق باری جلّ وعلا **کره بیضا**
کافور زبان کرد که سود   بینی که چه سود است درین پایه زبان را از
بیضا کافور برف وتگرگ ومثل اینها مراد است واز کره ثمرات مقصود
واگر معدنیات گویند هم درست باید که آن نیز نتیجهٔ اینست **از غایت**
تری که هوا راست عجب نیست   گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را
کیفیت معنی این دو بیت موقوف بر مقدمه است از حکمت اگرچه سخن
جزیل است فاما دانستنش کثیر النفع است بدان ایدک الله بالتوفیق
که چون حرارت آفتاب در میاه واراضی رطبه تاثیر کند از آن اجزای



هوائیه که مخالط اجزاء مائیه که متمایز نباشند در حس تحلیل کنند و چون
مرکب شود آنرا بخار گویند و چون متصاعد گردد و اگر چنانچه از اجزای
مائیه بجهت شدت سخونت شعاع شمس خیزد منقلب گردد از آن اجزا
بهوا و اگر تحلیل از آن اجزا برسد بطبقهٔ بارده بسبب انقطاع تاثیر
شعاع شمس با نعکاس آنرا طبقهٔ زمهریر گویند و اگر برد قوی نباشد
که متکاثف گردد از بخار بسبب قدرا اندکی پس آن بخار مجتمع شود
و متقاطر گردد و بخارات مجتمعه را سحاب گویند و متقاطر او را مطر دا
اگر برد قوی باشد خالی نیست که باجزای سحاب قبل از اجتماع اجزا
میرسد یا بعد از اجتماع اگر قبل از اجتماع باجزاء سحاب میرسد اجزا
صغیره منعقد گشته و بعضی با بعضی منضم گردد همچون قطن محلوج نازل
شود و آن برف باشد و اگر بعد از اجتماع رسد منجمد و بسبب حرکت
شدیده زوایای او منمحق گشته مستدیر نزول کنند و آنرا
برد گویند و اگر بطبقهٔ بارده برسد از قلت حرارت و مادون طبقهٔ
بارده بروی قاعد گردد آن بخار منعقد گردد و سحابه قاطر شود
از بهر آنکه هوایی که مجاور ارض است متکیف بکیفیت برد گردد و از
مجاورت ماء و ارض و اگر ما دون طبقهٔ بارده بدین مشابه بردی نباشد
بخار منعقد نگردد ضبابا گردد و اگر بخار اندک باشد و سرما برو بزند



فاما منعقد نگردد آنرا طل گویند واگر بسیار منعقد گردد آنرا صقیع
خوانند بشب نازل شود برشته ثلج اینست سبب اکثری باران و بعضی
ازین نیز ممکن است که باران غلبه بروی غالب باشد بر هوای که حادث
گردد بی تصاعد بخار **مقدمه** هرگاه که شمس اشراق کند بر اراضی یابسه
تحلیل کند ازین اراضی اجزای ناریه مخالط او شود اجزاء ارضیه که
متمیز نباشد در حس چون مرکب گردند آنرا دخان گویند و دخان
گاه که مختلط گردد ببخار و متصاعد شود تا الطبقه بارده پس منعقد
شود بخار سحاب گردد و محتبس شود در سحاب دخان وطلب خروج
کند تمزیق عنیف پس از تمزیق او رعد حادث شود واگر مشتعل
گردد از شدت حرکت برق حادث شود اگر بخار لطیف باشد صاعقه
حاصل گردد واگر بخار غلیظ باشد و منطفی نشود در هوا بلکه فرود آید
در اسفل وچون سحاب ثقیل شود بسبب استیلای برد بدو مندفع
گردد باسفل وهوا متموج گردد ازان تموج باد حاصل حادث شود
وباد از حرکت فلک نیز حادث می شود بجهات مختلف پس متموج گرداند
هوا را و می شاید که باد حادث گردد بسبب انبساط هوا بتحلیل در جهتی
واندفاع الی غیر ذالک وآنچه از بادها بعضی سموم محرق باشد بجهت احتراق
اوست وبسبب بقیه ماده شهاب که در وی ماند بسبب مرور بر زمینی که



برو غالب است حرارت هرگاه که گرمی شمس اشراق کند بر اراضی باید
تحلیل کند ازین اراضی اجزای ناریه دخانی مختلط او شود اجزاء ارضیه که تمیز
نباشد الا **مقدمه** هرگاه که واقع شود ضوء شمس بر جسمی ثقیل منعکس گردد
از جسم ثقیل که بجسم دیگر که نسبت این جسم ثالث بر جسم ثقیل همچون
نسبت جسم مضی باشد با جسم ثقیل یعنی جسم اول بشرط آنکه جهت
این جسم ثالث مخالف باشد جهت جسم مضی را که جسم اول است
چنانچه دیده می‌شود که انعکاس ضوء شعاع نافذ در روزنه که واقع باشد
بر جسم ثقیل چون آب بر مدار که مقابل باشد مر روزنه را **مقدمه** دیگر هر
گاه که آینه خورد باشد ادا نمیکند صورت مرئی را بلکه ضوء لون مرئی را ادا
میکند و این سخن بتجربه معلوم است چون این هر دو مقدمه معلوم گردید
بباید دانست که هرگاه که در جهت شمس در هنگامی که شمس قریب افق باشد
اجزای شفاف صافی که وضع این اجزا بر هیئت استداره باشد و ورای
این اجزا جسم کثیف باشد چون کوهی یا ابری مظلم و چون که نم باین اجزا
رسید و شمس در خلاف جهت نظر ما باشد منعکس شود شعاع بصر ازین اجزا
بشمس که جسمی است صیقل همچو مرآت پس ضوء شمس فایده دهد و لون
شکل شمس از برای آنکه مرآتی است صغیر پس قوس قزح دیده شود فاما
حدوث این قوس قزح محتاج است بدانکه ورای این اجزاء رشیه جسمی باشد

کثیف



کثیف تا این اجزا بمثابهٔ آینه گردد چون بلور که هر گاه که از جای مستو
گردد بجسم کثیف از جانب دیگر آینه گردد و اختلاف الوان این اجزا
بسبب اختلاف ضو نیّر و غمام و ترکیب این هر دو باشد و هر گاه که
حادث شود در هوای اجزاء رطبه صقیل که وضع این اجزا چون وضع
دایره باشد و در احاطهٔ غیمی رفیق افتد که ما ورای آن غیم ابصار را
حجاب نباشد پس منعکس گردد ازین اجزا ضو بصر هر گاه که واقع شود
برین اجزا نور قمر پس اداکند ضو رؤیه اول دور شکل قمر پس دیده
شود دایرهٔ روشن و آن دایره را هاله گویند از غایت تری که هوا راست

عجب نیست که خاصیت ابر دهد طبع دخان را و این خود از سخن اول
معلوم میگردد و لیکن نوع دیگر بشنو هر گاه که دخان برسد بکرهٔ نار
و منقطع شود اتصال او از ارض خالی نیست ازین که این دخان لطیف
است یا غلیظ است اگر لطیف باشد چون مشتعل گردد بنهایت روز
بازنگشت بسرعت چنانکه پندارند که فرو نشست آنرا شهاب گویند
و اگر مشتعل نشود بلکه محترق گردد و احراق در و باقی ماند چون ذنب
حیوانی دیده شود و ذو ذنب خوانند و اگر دخان غلیظ باشد و برسد
بکرهٔ نار حادث شود در دخان علامات سرخ و سیاه و اگر منقطع نشود
اتصال دخان از ارض محترق گردد و برسد احراق او بزمین چنان

دیده شود که آتش از آسمان نازل میشود بر فتن و آن چو بی است آنرا
برق گویند گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم و در قبضهٔ شمشیر
نشاندی دبرانرا ثور دراسی ستاره یافته اند از نهار است و ستارهٔ
ثابته و از آن جمله دبران است و او ستارهٔ سرخ است در طرف شمال
و گرد بر گرد او ستاره های بسیار است پس وصف عدل پادشاه
میکند که ثور چون عقرب اگر ناقص و بی چشم نشدی ورا قدرت آن
بوده که دبرانرا از برج ثور که بر فلک است فرو آوردی و در قبضهٔ شمشیر
نشاندی چه دبرانرا چشم ثور اعتبار کرده است و بعضی از سخن شناسان
میگویند که دبران سه ستاره است بر مثال سه کلیچ که بر قبضهٔ اسم
شمشیر می باشد و این موقوف نقل است گر از بیم تیغ تو بر کوه بارد
ابر تیغی بارد بهار و کانرا بداکه اصل تکون کان از ابخره و ادخنه است
که محتبس باشند در باطن جبال و ارض و وقتی که بسیار باشند و مختلط
شوند بنوعی از اختلاط مختلف در کیفیت و کمیت بحسب اختلاف امکنه
و فصول سینه پس متکون شود ازین امور مذکوره اجسام معدنیه و
چون غالب باشد بخار بر دخان و اگر بسیار غالب باشد از آن جواهر
غیر منطرقه حاصل شود چون یاقوت و یشم و بلور و زیبق و اگر غا
لب نباشد بلکه امتزاج بخار و دخان امتزاجی باشد اقرب باعتدال

زر و جو



از وجواهر منطرقه حاصل گردد چون رصاص و سرب و غیرها و اگر غا
لب باشد دخان بر بخار متولد شود ملح و زجاج و نوشادر و کبریت
گردد الی غیر ذلک **در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ قهر تو گره دار بو**
بند خفقانرا خفقان علتی است که از و دل در طپیدن گرامی افتد چنانکه
گردد لعل آبلی است در حرکت و شرح خفقان اینجا محل نیست ::
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک در سال نخست از نقطهٔ بیهوده
دانرا نقاط بیهوده نقاطی است که در سال نخستین گوزن بچه را می
باشد چون نقاطی در پوست پلنگ می باشد چون دو ساله شود آن
نقاط از پوست او کم میگردد و کم گردیدن آن داغها را علت داغ
ممدوح ساخته است و بعضی میگویند که نقاط بیهوده را هم در سال نخست
پاک میکند الا هفت نقطه که بر ران او می ماند که آن تا هفت سال
پاک نمی شود پس این معنی بمقصود او قرب است یعنی گوزن بچه هم در
نخست از ان نقاط معدوده خود را پاک گرداند تا بشرف داغ مملوکه
تو مشرف شود **چشم زره اندر دل گردان بشمارد بی واسطه دیدن**
شریان ضربانرا شریانات رگهاییست که از دل باعضا می کشند جهنده
که جهت ترویح دل و تبرید روح و احساس حرکت بر اهن که هست در
طول و عرض و عمق و شرح آن اینجا طولی دارد بسبب شان وصفت و در



هلاکت موکب ممدوح حر اعدای او را میکند که چشم زره ضربان بنفس مبا
رزا نراحی تواند شمرد بی آنکه بجبس بیماران کارزار ممدوح کیرد
واین غایت اغراق است بیت باقی بدو اکر که در آرجاع سینش قتباعات
شمارند الوف در انزا این شریطه علو است که از حیطه ضبط الوری
نیز بیرون است این لب بیت چند که اشکل ابیات این قصیده بود
والله اعلم اشکال فلک کج رو تر است از خط ترب حرادارد
ملیل راهب آب این قصیده افضل الذی ملک الکلام خاقانی است
واو اگرچه شاگرد فلکی شاعر است و بشاعری شهرت یافته است و لیکن
کما هو المشهور چنین مسموع شده که او را ورای طور شاعری طوری است
چنانکه مولوی راست: شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از و هست مرا
فن دیگر غیر فنون شعرا: در اشکال این قصیده در لغت است که اصطلاحات
نصارا در و خرج کرده است و این وقتی گفته است که محبوس بوده چنانچه
در قصیده میگوید در صفت بند خود: دست آهنکر مرا در مار ضحاکی
کشید: گنج افریدون چه بود اندر دل لالای ما: آنچه ازین ابیات
اشکل است بقدر تصحیح بیتی چند ترجمه بنویسد و اهل معنی را معنی معلوم
است که در لفظ و اصطلاح تکلف نیست نه روح الله در دیر است چون
چنین دجال فعل این دیر مینا روح الله عیسی است و دیر معبد ایشان است و

نکته ۱۲

افتاد در
در نهایت

دیر مینا

ودیر مینا کعبهٔ ایشان است که در اصل سرای حضرت داود بوده است
علیه السلام در بیت المقدس که اکثر انبیا آنجا عبادت کرده اند چه
راحت جرع عیسی را ز عیسی · کم مبادا ایست با خورشید عذرا
جرع عیسی شب پرک است که میگویند وقتی پارهٔ گل در دست داشت
چیزی بر و خواند و نفس در و دمید جرعی شد و بپرید چنانکه در قرآن از آن خبر
میدهد که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر الی آخره و مولوی راست
درین معنی · تو عیسی من جرعت که جرغ بختی از گل · چنانکه در دمیدی
می درپرم چنان بر اوج پرانم · و در جوامع جالینوس آورده است
اگر گرد آسیا و خشت پخته و پوسیده و بول موش و بول کودکان با
داروی چند ترکیب کنند و در آفتاب نهند چون یک ساعت بگذرد
جانوری شود مثل شب پرک و در جوامع مثل اینها بسیار است بیخ
بر طبع پاک من گواه است · چو بر اعجاز مریم نخل خرما · این بیت اشارت
بقصهٔ مریم است رضی الله عنها در حالتی که او را وضع حمل گرفته بود
بپای درخت خرمای خشک آمد و آنجا چشمهٔ خشک افتاده بود از آن چشمه آب برآمد
و آن درخت سبز گشت و خرما بار آورد و از تحت آن نخل آوازی شنید
ازین خرما بخور و ازین چشمه بیاشام کقوله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی الی آخره و این معجزه بود که



بربالای حریم گواه بود چو حریم پسر فکنده ز بیم از طعن * پسر نکی چو دم دم
عیسی مصطفا صفت کر پیش مریم است در پای آن درخت که امروز
آن نخل را که بیت اللحم خوانند که هیچ تهمت و مخالطت اعلای چنانکه قرآن
خبر میدهد قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا درخت بست که
لذا اشک او گیاهی مر سبت و ثمره آن گیاه را امروز تسبیح کنند *
چرا عیسی طبیب در خود نیست * چو اکمه را تواند کرد بینا اکمه گفته
چشم است که با علی ز عیسی علیه السلام بینایی شد و حال آنکه خفاش که
او بست در روز نمی تواند دید کنایت است از شکایت و حبس خویش
گویا ندانسته است که امور عظیمه در بعض اوقات لذا اکابر بصحت نپیوسته
است چنانچه معجزات نیز در بعض اوقات متواتر نیست چنانکه مصلح
الدین سعدی ره گفته است در مسئله یعقوب علیه السلام * گهی بر طارم
اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نه بینم * من اینجا پای بست رشته ماندم
چو عیسی پای بند سوزن اینجا * هم صفت بند خود است چنانکه عیسی علیه
السلام بسبب سوزن در آسمان چهارم * لباس راه بان پوشید روزم
چو راهب زان برآرم هر دم آوا   راهب زاهد ترسایان است که ایشان لباس
سیاه پوشند نتیجه دختر طبعم چو عیسی است * که بر پاکی مادرست گویا
عبارت است لذا اوصاف طهارت طبع او و بشارت بنهادت عیسی علیه السلام

مرغ



بر پاکی مریم رضی الله عنها بقوله تعالی اِنّی عبد الله آتانیَ الکتاب
وجعلنی نبیّا الخ که سخن گفتن او موجب طهارت مادر او گشت و آن سه
کودک که در طفولیت سخن گفتند یکی عیسی بود علیه السلام که
بر پاکی مادر گواهی داد و در شکم مادر تسبیح گفت و دیگری شاهد
صریح زاهد بود که بر طهارت نفس او گواهی داد و دیگر طفل دایهٔ
یوسف علیه السلام که به پاره شدن پیراهن یوسف علیه السلام را
علت پاک دامنی او گردانید و او نیز در مهد بود و پس از تحصیل دین
از هفت مردان پس از تأویل وحی از هفت قرّاء و هفت مردان
اخیار مراد است که ایشان را ابدال نیز گویند و ایشان بر قلب
ابراهیم اند علیه السلام که در اقطار عالم در سیرند و خلق گمراه را
به راه می آرند و مراد از قرّاء حافظان کلام اند چون عاصم و حمزه
و کسائی و ابوعمرو و نافع و ابن عامر و ابن کثیر که قاریان سبعه
لغات قریش اند و وفات علی کسائی در صد و هفتاد و نه
و وفات ابوعمرو در صد و پنجاه و شش والا قاریان که مقدم
بر زمان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بوده اند ایشان
قرائت القرائت مختلفه قبایل میخواندند چنانچه از اصحاب شنوده
بودند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم هر شهری



ود یاران صحابه میرفتند جهة تعلیم قرآن و بقراءت
مخصوصه ایشانرا تعلیم میکردند تا در زمان خلافت
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مسیلمهٔ کذاب که دعوی
باطل میکرد که من در نبوت شریک محمدم قوت گرفته
بحرب آمد خالد بن ولید بحرب او رفت و حرب
قوی شد که بروایتی پانصد و بروایتی هفصد قاری
کشته شد پس از وهم آنکه قرآن پسری نشود شیخین
رضی الله عنهما زید بن ثابت را که در دو عرصهٔ اخیر
با رسول صلی الله علیه وسلم حاضر گشته بود امر کردند
تا قرآن را جمع کرد و آن جمع بعد از وفات صدیق در
خانهٔ حفصه بود تا در خلافت ذو النورین در غزوهٔ
ارمینیه لشکر شام و عراق بهم رسیدند در قراءت
بیکدیگر انکار کردند حذیفهٔ یمانی رضی الله عنه که
صاحب سرّ نبی علیه السلام بحجابه آمد و قصه
باز نمود که چنین صورتی واقع شده دوازده هزار
صحابه جمع کردند که چنین صورت واقع است و اتفاق
بر آن کردند که قرآن بر یک لغت جمع باید کرد مصحف
اصل را



اصل را و زید را و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص
و عبد الرحمن الحارث بن هشام را و ابی بن کعب را
فرمود که قرآن را بلغت قریش بنویسید این نفرا
در بعضی کلمات توقف پیدا گشت تا امیر المومنین با ابی
بن کعب نوشته که لا تبدیل لخلق الله و فا
ممهل الکافرین چگونه باید نوشت پس الف لام را
از لفظ للخلق حک کرد و لخلق الله نوشت و فمهل
ممهل نوشت و قرآن را از غیر لغت قریش مجرد
ساختند بی اعراب و بی نقطه تا احتمال تذکیر و
تانیث داشته باشد و غیبت و خطاب در دو یکی
باشد تا همه مرادات را محتمل باشد و این حرکات
و اعراب معروفه را ابو اسود دوالی پیدا کرد السلام
پس از چندین چله در عهد سی سال روم تجانه کیرم — پنجاهه بدا
آشکارا پنجاهه صوم نصارا است که پنجاه روز حیوان
نخورند تاجرکی دیر مجران در بقراطیان جاد
ملجا تاجرکی معبد افلاطون ست و دیر مجران
معبد بقراط و بقراطیان هزار حکیم بودند که در



ور جواب دیر مجرا آن سکن و شتندی و از آنجا بجمیع ممالک رفتندی و در جمیع
خلق را جهت طیبی رجوع بدیشان بود مراهبند در سوراخ غاری
شده مولو زن پوشیده جو جامو ی زنی است و جو خا جامه مخصوص
است که مسافران پوشیده و جرجا نیز گویند و آن جامه ایست
مثل تابوت که درویشان پوشند بی آستین و آنرا صلیب نیز گویند
و جو خا تابوت مجوس نیز آمده است بجای صدره و خارا جو بطریق
بلاسی پوشم اندر سینه رخارا صدره بضم صاد لباچه را گویند بطریق
پادشاه رومیان است جو از عود الصلیب ابر طفل صلیک کرم
اندر حلق جاها عود الصلیب قنبنا و کیسا نوعی عود است رومی جو است
از هندی و مذکر و مونث می باشد گویند عود الصلیب از آن میگویند که
بر دو خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده بر شکل چلیپا و چلیپا صلیب است
و بعضی گویند صلیب میسند و آن است از سنگ براده او و دو سنگ دیگر قایم
سازند چون چلیپا که از چوب و غیره طولاً و عرضاً بر یکدیگر عمود الصلیب
جهت دفع صرع و کابوس در گردن کودکان آویزند و عود
الصلیب اسم حقیقی است صنف آسمج با نام صلبی و فاونیا جست چنانکه گفته ایم
هست عود الصلیب فاونیا آنکه مصروع را از وی هست شفا کی چو
بر شود بسته کند او را از بیخ او بسته و صلیب بشکل این است که

طیبی بکر

از عود الصلیب
جهت دفع صرع
دکابوسی در گردن
کودکان آویزند بر مصروع



اینست که بزعم نصاری عیسی علیه السلام ازان خبر داده بوده و گفته
بجای من سجده کنند دران لیث تحقیق من که مسیح چون شبیه او را بر
صلیب کشیدند و آن شمعون اشتقانوش بود و روی او بمغرب بود
و ایشان روی در آفتاب سجده کردند بران قیاس بجماعه امروز
صلیب میزنند و روی در آفتاب که آمدن آن را بجهة مسجد ساخته
سجده میکنند اما تحقیق این مسئله آنست که نصاری رو در آفتاب
از جهت آن سجده میکنند که میگویند که روح الله در آفتاب است و در
کتب آمده است که روی ان الیهود سبوا عیسی وسبوا امه فدعا
علیهم بقوله اللهم انت ربی وبکلمتک خلقتنی اللهم العن من سبنی وسب
والدتی فمسخ الله من سبهما قردة وخنازیر فاجتمعت علی قتله فاخبره
الله بانه یرفعه الی السما فقال لاصحابه ایکم یرضی ان یلقی علیه شبهی فیقتل
ویصلب ویدخل الجنة فقال رجل منهم انا فالقی الله شبهه فقتل وصلب
وقیل کان رجل منافق عیسی فلما ارادوا قتله قال انا ادلکم علیه فدخل
بیت عیسی ورفع عیسی والقی شبهه علی المنافق فدخلوا علیه فقتلوه وهم یظنون
انه عیسی علیه السلام ثم اختلفوا فقال بعضهم لو کان صاحبنا فاین عیسی
وقال بعضهم الوجه وجه عیسی والبدن بدن صاحبنا و دیرستان
نهم در هیکل روم بعد کنم آیین مطرانرا مطرا هیکل اینجا بتخانه ترسایانه



ترسایان مراد است و مطران حکیم فروتر ایشان است
چنانکه جاثلیق حکیم بزرگتر را گویند بدل سازم بزنار و ببرنس
طیلسان چون یوسقا ردا و صلهٔ است که اهل اسلام بر کتف اندا
زند و آن سنت است و طیلسان جبه است کما قیل لیس الحج بعرف
بطرفش ولا بطیلسان و آن نیز کسوت اسلام و زنار ریسمانی است
سخت که چون تیر بند پیکان چند پیچ کرده آنرا ترسایان بر میان
بندند و برنس کلاهی است دامن دار و یوسقا یکی از اهل زهد
است کنم پیش طوسقوس اعظم ز روح القدس و ابن و آب مجارا
طوسقوس اعظم غالب بزرگ است و پادشاه را نیز گویند
و روح القدس و این آب مجارا اشارت بنفخ جبرئیل است
علیه السلام کلمهٔ عیسی بمریم و آن گفته شود مراد اسقف
محقق ترشناسد ز یعقوب و نسطور و ملکا اسقف
بحران رئیس نصاری بوده است و یعقوب و نسطور و ملکا
عبده عیسی اند علی اختلاف مذهبهم کشیشان را شمس بیخ گوش د
بتعلیم چو ابن قسیس و انا قسیس دانشمند ترسایانست
بقسطنطین برند از نوک کلکم حنوط غالیه موتی و احیا قسطنطنیه
شهریست در روم حنوط و غالیه بوی خوش است حنوط بوست

بوست در خیست چون سدره که از هندوستان آرند
در مرده بکار دارند و گازران نیز بکار برند بسرگین
خر عیسی بندم   زعاف جاثلیق ناتوانا زعاف خون بینی آمدنست
ست و آن خاکستر سرگین خر و سرگین نیز بسته سود و معنی
جاثلیق کهنه است یعنی زعاف کهنه و می شاید که معنی حکیم باشد
سه اقنوم و سه قوقف را ابرهان   بگویم مختصر شرح موقف اقنوم
اصل است و این اصطلاح نصاری است که ایشان ذات الله را باعتبار
از سه اصل مرکب میدارند که آن وجود است و علم و حیات و ایشان آب
و ابن و روح القدس میخوانند قال النبی صلی الله علیه وسلم الاب
قوت الربه و روح القدس حیاته و انا کلمته و میگویند که اقنوم
علم بیدن عیسی علیه السلام انتقال کرد مراد از قوقف باصطلاح
نصاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن شراب طهورا
و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل آمده است   چه بود آن نفخ روح
و غسل روزه   که مریم عور بود و روح تنها مراد از این
نفخ نفخ جبرئیل است و در خبر است که چون روح نفخ در قالب
آدم علیه السلام کردند که و نفخت فیه من روحی اشارت بدان
است ملائکه حاضر شدند چون روح از سر و گردن به سینه رسید



عطسه زد و بنشست گفت الحمد لله رب العالمين حضرت در جواب
او گفت يرحمك ربك و كذلك خلقك پس حضرت جلال احديت جبرئيل
را عليه السلام گفت به بركت اين حمد كه بر حضرت ما گفت از اين
عطسه پيغامبري بيافريدم كه بنفس او مرده زنده شود و رنجور شفا
يابد وقال في الكشاف لعيسى احيى اربعة نفر اعمى حي قيل ثانية الالف
القصه تمامي قصه مريم آنست كه چون حنه مادر مريم مريم را بخدمت
مسجد اقصى آورد و زكريا عليه السلام او را در مسجد صومعه تعيين كرد كه
چون ما بعبادت شويم تو بيرون مى آي و خدمت مسجد ميكني و چون
ما از عبادت فارغ مى شويم تو بيرون مى آي تو در صومعه
ميرو و بعبادت مشغول مى باش مريم بدين طريق قيام مى نمود تا بچهارده
چهار سالگى رسيد او را حيض پيدا شد و از مسجد بيرون آمد و بطلب
چشمه گيلوا رفت و طهارت كرد چون بسر جامه آمد در درون پرده مردى
را ديد بترسيد گفت انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا و در بنى بالرحمن بحر
اسرائيل مردى بود بدكردار تقى نام مريم پنداشت كه آن مرد است
اين خود جبرئيل بود عليه السلام قال انما انا رسول ربك لاهب لك
غلاما تا آخر حكايت كه او را عيسى حمل گرفت و عيسى عليه السلام در وجود
آمد و مذهب نسطوريان و نصارى اندر وميان آنست كه مريم از كل او

اوصاف ناسوتی فانی شوند و بقای لاهوتی یابد و پیوست و عیسی نتیجهٔ آن بود که
پس دو ما در شی و جوهر با یک بقا باشند چنانچه اقنوم گفته شد سبحانه
عما یقولون الظالمون جاهلان که مریم متحیر شد که چگونه پیش بنی اسرائیل
روم با این فرزند تنها بدر جبرئیل آمد و گفت مترس و بر و اگر
گویند از کجا آوردی بدیشان اشارت کن که من روزه دارم
تا او سخن گوید قوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا تا آنجا که
عیسی علیه السلام در سخن آمد تا آخر آیت والسلام علی یوم ولدت
ویوم اموت و یوم ابعث حیا چه این بیت اشارت بدان است
جبرئیل علیه السلام گفت این یک عطسه که تو را هست چون آن روز
مریم ببلاغت رسید بفرمان حق تعالی آن عطسه را در روح نفخ کرد از آن
ماده روح جای لذت و شهوت مریم سرایت کرد و حامله شد تا آن روز
که در پای درخت غسل کرد الی آخره   اگر قیصر کشد بدرا ز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا   در تواریخ آمده که در زمان لهراسب
دو برادر بودند یکی را اصحاب نجومی گفتند و یکی را زردشت سی سال
دعوت زحل کردند تا چنان شدند در خوارق عادات که هرچه خواستندی بستندی
کردندی و دیگری ساختند در جادوی و جمله سحرها در آن نوشتند
و آن را زند و استا نام کردند بعده ایشان دعوی پیغمبری کردند

ع ملکست دو



هرچه پیغمبران بمعجزه بنمودند ایشان بجادوئی نمودند تا روزی زردهشت
پیش لهراسب نشسته بود و گفت معجزه من نمای اسفندیار که نبیره لهراسب
بود خورد بود و لهراسب او را در کنار داشت زردهشت او را
از کنار لهراسب برگرفت و چیزی برو خواند و زمستان بود و منقل آتش
می سوخت او را در آتش انداخت نسوخت چون ساعتی برآمد او را
از آتش برآوردند و بدست لهراسب داد و گفت ببرکت این دعا که
برو خواندم آتش بروی کارگر نشد و هر که این صحیفه برو کار کند لهراسب
دین او گرفت و همه روی زمین زردهشت فرو گرفت و صحایف جور و زیلها را
منسوخ کرد و خلق بدان کتابها کار میکردند تا زمانه مرد که چنانکه میگوید
نگویم کان چه زردهشت چه آتش   که زلجو با زند و زند او دستا بسطاسی
نسنجم راز موبد   که چون سنگش بود قسطاس و لوقا   قسطاس نیز آن مستقیم است
و هیکلو موبد بکسر و فتح حکیم ترسایان است و قاضی را نیز گویند و موبد موبدان
قاضی القضاة است و از سوق کلام چنان می نماید که قسطاس و لوقا دو کوه
باشند و لوقا جامع انجیل است و جامع انجیل چهار تن لوقا و مرقس و متی و
و یوحنا و لوقا نیز در خور آمده است بر این تقدیر صفت قسطاس
باشد   بنام قیصران سازم تصانیف   به از تنگ چین و تنگ لوقا
از تنگ چین کتاب دستور زمانه نقاشی است که او دعوی خدائی کرد و صورتها



وصورتها کشیدی که مردم چندگاه در الملکه می بودند و اکنون
آن کتاب همیگویند که در خوخزان ملوک چین است و تنکلوشا
می گویند که چشمه ایست که نقاشان مانی را در ابتدای او در آن
مغلط داد تا بآب می مانست و آب نبود چون صرح ممرد سلیمان
علیه السلام که جهت بلقیس تعبیه کرده بودند چون مانی نقاش را بآب
فرستادند مگر ایشان معلوم کرد صورت خری مرده بر آن جا
کشید و باز آمد و گفت خری مرده در آن چشمه است ایشان او را
در میان مسلم داشتند ولیکن ارتنگ لوشا که آن چشمه است و
و ثوه نیست بمهر آستین جاهل بکر بدست و آستین باد مجری می گویند که
جبرئیل علیه السلام نفخ روح الله از آستین مریم و این بیت اشارت
بدان معنی است بنا قوس و زنار و مندیل بیو جیاد شماس بحیرا
ناقوس ساز نماز ایشان است و آن همچون درای اشتر است که
در وقت نماز آنرا حرکت دهند تا بآواز آن خلق آگاه شوند
و زنار گفته شد و مندیل میان بند درمال و مثل آنست که مشایخ
ایشان خصوصا دارند و لو هم جیاد از احواریان عیسی است
علیه السلام و شماس عدول ایشان است و بحیرا موزن ایشان است
و بحیرای زاهد آن بود که در وقت آوان نبوت رسول صلی الله



با ابوطالب یا با خدیجه رضی الله عنها بتجارت بشام رفته بر رسالت پیغمبر علیه
السلام گواهی داد و پند ابوطالب را از علامات نبوت او خبر داد به بیت
المقدس اقصی و صخره یهودیان و انصار مسلمانان مراد از بیت المقدس
مسجدیست آن در فلسطین است که ابراهیم علیه السلام بعد از آن هلاک
شدند یکی و پس آنجا رفت و آنرا عمارت کرد و آنجا مسکن ساخت و آن
قوم که آنجا بودند از و قبله خواستند جبرئیل علیه السلام از بهشت سنگی بیاورد
آنجا که امروز آنرا مسجد بیت المقدس گویند بنهاد و گفت یا ابراهیم هذا
قبلتک و قبلة الانبیاء من بعدک صد و چهل هزار بل اکثر از انبیا که تا آن زمان
بودند همه بدان سنگ روی آوردند امروز آنرا صخره گویند و لیکن بنای
مسجد اقصی در زمان داود علیه السلام بود بدست سلیمان علیه السلام تمام
شد و آن در حمل ملک نصوحا بود که داود را فرمان شد که از وی بخرد
و آن محوطه او بود دو هزار و پانصد گز طول و هزار و پانصد گز در عرض و
صد گز بلندی دیوار او بود چنانکه در قصص مذکور است که آنرا با داود
ذمه کرد که پر زر کند و نصوحا خواهد بید و از آن درگذشت و توبه داد آن
در زمان سلیمان علیه السلام شد در غایت کمال چنانکه در سیر قصص
مذکور است که بخت نصر در زمان دانیال و ارمیا علیهما السلام جملات
آنرا بغایت برد و آنرا مسجد بیت المقدس گویند و انصار آن طائفه

که بعضی



است که بعیسی علیه السلام ایمان آوردند بقوله تعالی من انصاری الی الله
و آن چنان بود که عیسی علیه السلام ببلاغت رسید جبرئیل علیه السلام
فرمان آورد که بگوی بنی اسرائیل را که از خدای رسید و بگویید
لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون فرمان بر ایشان عرضه
کرد همه جمع شدند و گفتند که ما ملت موسی علیه السلام قبول کردیم
باید رها کنیم هیچکس اجابت نکرد و عیسی علیه السلام از ایشان دلتنگ
شد و بکناره شهر بیرون شد قومی گازران را دید که جامها با آفتاب
افکنده بودند تا خشک شود و عیسی علیه السلام نزدیک ایشان
رفت و گفت این جامها را پاک کرده اید چرا تنهای خویش
را پاک نکنید گفتند چه پاکیزه کنیم گفت بدانکه بگویید لا اله الا الله
عیسی رسول الله ایشان جمله بعیسی علیه السلام ایمان آوردند و از جمله
انصاری شدند و کرباسها را بخود خداوند دادند و با عیسی برفتند
قومی را دیدند که بر کناره دریا ماهی میگرفتند عیسی علیه السلام
گفت چه میخواهید که شما را ببخشم گفتند ما میخواهیم که طعام ما از زمین پاکیزه
باشد عیسی علیه السلام گفت بگویید لا اله الا الله عیسی رسول الله
ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریان شدند و دوازده
مرد گازر بود و هفت مرد صیاد جمله نوزده تن شدند عیسی علیه السلام

با آن قوم بشهر آمده جهود ان را دعوت کرد این بود قصه نصاری
وشلیخا اخذه را میگویند یعنی حواریانرا که با او مهاجرت کرده اند
چنانکه گفته شد و در بعضی اخبار آمده است که چون عیسی را علیه السلام
رفع میکردند گفت من پیش پدر آسمان بروم تا باز آیم شما باشید
تا من باز آیم ایشان همچنان در حیات اند و رسول صلی الله علیه وسلم از
ایشان خبر داده و در زمان مهدی بیرون آینده و از
نصاری و باشند تا نزول علیه السلام در قصص آورده است که
عیسی علیه السلام در بیت المقدس بر همان وضو که رفته است باز آید
و شیخ سعد الدین حموی قدس سره فرموده که در دمشق فرود
آید و در کتاب فصل الخطاب نقل کرده بر همین دستور که ینزل عیسی
علیه السلام بالمنارة البیضاء بدمشق بین مهرودتین متکیا علی
ملکین ملک عن یمینه و ملک عن یساره یقطر راسه ماء مثل الجمان کانما خرج
من لوعاء والناس فی صلوة العصر فیتنحی له الامام من مقامه فیتقدم فیصلی
بالناس بسنة محمد صلی الله علیه وسلم ویکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یفیض
احد ثم المهدی الیه لطاهر مطهر الی آخره و یقتل الدجال و تبعه الیهود
وفی روایة ان الیهود قالوا یوما للرسول صلی الله علیه وسلم ان لنا
نبیا یخرج فی آخر الزمان یدخل فی الحج للاحیاء و زلزلها کعبة السبت دون

نزول عیسی علیه السلام

مثل الجمان بحر

وقال الثعلبی بروایته
عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال یخرج فی
آخر الزمان
رجل یقال له الدجال
و تبعه الیهود وصح



باب دجال

دون عينيه يركب حمارا بين اذنيه اربعون ذراعا يملك المغرب
والمشرق يعنون بذلك الدجال من اكثر اتباعه الناس والسفهاء ويسخر
الله له الشياطين فيمشون في الارض في صورة الانسان ويتصور
للخلق في صورة اباهم واخوانهم وامهاتهم وابناءهم واخوانهم الموتى
فيقولون لهم اما يعرفونا انا نحن اباؤكم واخوانكم متنا احيانا هذا
رب العالمين يعنون الدجال فاما المؤمنون فيردهم الله في هذه
الصورة فاما هذا فهو الدجال وذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان ربكم ليس باعور وان الدجال اعور في عينه اليمنى فيعرفه
المؤمنون ويرتاب المبطلون وذلك انه يخرج بعد قحط عظيم يكون
قبل خروجه ثلث سنين السنة الاولى ينقص ثلث اثمارهم وامطارهم
ومياههم والسنة الثانية يذهب الثلثان من مياههم وثمارهم
فلا السماء بمطر ولا الارض تنبت ولا الشجر يثمر وتصيب الناس جهد عظيم
حتى يهلك الناس جوعا وضرا فيخرج الدجال ومعه جبل من خضرة من الوان الثمار
وجبل من ظلمة ويقول انا ربكم وهذه جنتي وهذا ناري والشياطين معه
يدعون الناس له واما الدجال رجل من بني تميم ومعه الملاهي والمعازف
والدجال اسمه عبد الله بن صايد وكنيته ابو يوسف وانه يطا جزائر العرب
كلها الا اربع مناهل لا يقربها مكة والمدينة وبيت المقدس والمسجد



طور سینا قد وکل الله بهم ملایکة یردونه عنهم یمکث فی الارض ما شاء الله
ثم یطوفها اشرقا وغربا والمومنون معه فی اشد القتال واشد باسهم
لم یقتل نبی بهم وهم اشد الناس هلاقیا الا یوم الملحمة العظمی والمولهم تا کاکا
الی آخره وان الله تعالی لا یسلط علی قتل احد من امتی
ولا یقدر علیهم الا رجل واحد وهو ملکان بن سام بن
نوح علیه السلام ار الحکیم الذی هو حافظ قبر آدم علیه
السلام فانه ینزل الیه فی الابدال من امتی ویقول له انت
یا ملعون انت ابن الصاید الدجال الذی اعلمنا بک
محمد بن عبد الله فسلط علیهم فیقتله ثم یحییه الله تعالی
عز وجل فیقول له کما یقول اولا فیقول الدجال ویلک
الم اقتلک فیقول له کذبت یا ملعون ان الله تعالی
احیانی قد بان عجزک فان کنت صادقا فاحیینی مرة
اخری ولا یقدر علی ذلک ولا یسلط علی غیره والله اعلم

بیان صفت جساسه

وجساسه حیوانیست موصوف در عجایب المخلوقات
وحیوة الحیوان مذکورست روی او چون روی آدمی
بیخن کوی تن او چون تن حیوان غیر ناطق صاحب
خبر دجال است چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم روایت
میکند



میکند از حکیم دارد که جماعتی در بحر قلزم بجابیه رسیدند
در جزیره جابیه ایشان بدجال دعوت کرد چون پیش
او درآمدند شخص بشکل مذکور دیدند در بند از ایشان
سوال کرد که بحیره طبریه چون است گفتند بران است که
گفت نخل عمان چون است گفتند اهل آن ثمرهٔ آن می
چینند گفت عین زغر چون است گفتند اهلش از وآب
میخورند گفت اینها خشک شود من ازین بند خلاص
یابم و در مقامات شیخ ابوبکر علاء حاتمی قدس سره
و او از اولاد حاتم اصم است اما حاتم اصم در سنه سبع
و ثلاثین و مائتین در واشجرد بحدود ختلان وفات
یافت و در تل رامت بیرون مدفون گشت و در
مقامات شیخ ابوبکر مذکور که شیخ نجم الدین محمد
اذکانی بخط خود نوشته بر همین دستور مذکور است که
دجال در بحر قلزم است بخمیس یذبح لیلة الفطر
بعیکل هیکل صوم العذرا عیکل میخوانند عبادت
جای پادشاهان است و هیکل بتخانه ترسایان است
صوم العذرا صوم عذر است و آن یک سال است که



از بعضی چیزها احتمال نمایند و بعضی میگویند صوم النوار صوم
دختر است و دوشیزه بر متابعت مریم در هیکل بنشینند
تا بروز وفات بیاکه مریم از تزویج یوسف
بیاکه عیسی از پیوند اشیا یوسف از قرابتان عمران است
که خلق مریم را بدو تهمت کردند که از وحامله است نعوذ
بالله من بهتان العظیم مریم دختر حنه است وحنه بنت
عمران بن ماثان بن سلیمان بن داود بن اشی بن یهود
ابن یعقوب بن هارون بن عمران بن دما یصهیر بن
قاهت بن لاوی بن یعقوب و بین عمران و بین یعقوب
الف وثمانمائه سنة کذا ذکر فی شرح الکشاف بر پنج و شاخ
برگ آن درخت که آمد میوه اش از روح اعلی
میشاید که درخت کنایت باشد از آن درخت که مسیح
در پای آن متولد شد و میشاید که کنایت از جبرئیل باشد
علیه السلام و این تعلق بسماع دارد و در منقولات
طبع را تصرف نیست حالا بر سبیل ماحضر این مقدار
تصحیح الفاظ این قصیده کرده شد که دقت نازک است
و دقایق بیش از این وفا نکرد و التحقیق عند القراءة ان شاء الله

وجده الکریز



۳۰۱۶

وجه الوزن اشکال قصیدهٔ ابو المفاخر

بال مرصع بسوخته مرغ ملمع بدن ÷ رشک زلیخا بجست
یوسف گل پیرهن ÷ مصراع اول صفت فلک است و مصراع
دوم صفت آفتاب برآمدن و رشک زلیخا کنایت از کوکبست
در تحت الشعاع در استتار شوند و اگر با استعارات
و تشبیهات متوجه شویم کتاب احتمال آن نکند و وجه
از جهت معنی اشکال زیادت بیت بل لغتی چند غریب است که
در تشبیه شکوه کرده است شعله آذر گرفت در سر
کبریت دود ÷ دوره فرو شست پاک تیغ شجاع از مس
مسن فسان است یعنی سنگ استره دوش دگر
پاره داشت طارم نیلوفری ÷ در بن طاهی دوم بر سر
نعش سه زن ÷ مراد از دو مرد نسرین یعنی نسر
طایر و نسر واقع و مقصود از سه زن سه ستاره است
بنات النعش است که بر بالای زاد به نعش بر طول
یکدگر است اما آنچه در معارف اهل فضل است که نجم
الدمان و النسر الطایر فی اسیر طال بهجت نیز نوشته است که
خلاف معتقد اهل اسلام است که بجای پیر او که در بعج



حدیست دوازده هزار سال باشد بتقریب و این مؤدی
بقول حکما و قدم عالم میشود چنانچه اعتقاد سومنیه کفارست
از اهل خطای خانجی که میگویند عمر عالم را از مبدء خلقت
هشت هزار دین میگویند و هر دینی ده هزار سال باشد چنانچه
گویند هشتاد هزار سال و بروایتی چهل هزار سالست
از بنای خطای چه بنای هر مانرا یاقوت یعنی در معجم البلدان
تصحیح کرده است بروایات مختلفه و اصح روایات آنکه نیست
که آن عمل بنی آدم است سه برادر بودند از فرزندان ملوک
که بر ذکر این فقیر نمانده هر یک گنبذی ساختند چنانچه معلوم
و مشهورست و صفت آن چنانچه یاقوت ذکر کرده بر خاطر
فقیر نمانده اما در غریب آورده که هرمان قلعهٔ لیست
عظیم بحدود مصر طول آن قلعه چهار صد ارش و عرض
مثل آن از آبگینه و مرمر بنا کرده و از رخام و ارزیز
و سریشم و عصب بر هم ریخته هر سنگی از آن ده ارش پنداری که
همه یکپاره شده است و بر هر سنگی عجایبی منقوشست
از سحر و طب و غیرهما بر هر رکنی صورت عقابی عظیم که
گوییا بخواهد پرید و اکر هزار سنگ در دهان آن عقاب
افکنند



افکنند بر نیاید وکس ندانند که بکجا میرود و گنبدی ست
اندرون اندرون یکی دری دارد کوچک بادی بهمگی
ازان بیرون می آید نگذارد که کسی دران رود ظلمت
و تاریک ست و بر هر رکنی نوشته یافتند که کسی دعوی
قوت و پادشاهی کند گو این هرمانرا خراب کن که
ویران کردن آن آسان از بساختن ست مامون خلیفه
گویند بران مبالغی خرج کرد که ده ارش ازان ویران
کنند نتوانست که آهن بران کار نکرد و آتش نسوخت
وکس بر سر آن نتوانست رفت و دیو دیگر بران میتوانست
اندرون تاریک و بتدریج فراخ میشود و یکی از عیاران
گویند گرد بست که در دهان عقاب رود بروز رفت
آنگاه یکی از میان سنگی پر بیرون کرد و سیخی بگفت که کس
ندانست که آن چه زبان ست و ناپدید شد و هرمان دو طوفان
دیده ست یکی آتش و دیگری آب آتش بلکش کرد و آب
مستحکم کردند طوفان باد و خاک مانده ست تا چه شود
در بلاط ابیس قندیلی ساخت از نارنج و چراغی دران
نهاد و درآنجا رفت صورتها دید از حیوانات عالم



از صورت و غیره معلوم کرده بر بروج آسمان هر یکی را گفته
طالع وی در فلان برج است اسکندر بعد از تسخیر عالم خواست
او را ویران کند نتوانست گفت مگر بنای جوهریست
بیرون از چهار عناصر که نه سنگ است و نه آهن باز گردید
و در تحت او گویند چهار صفه است و در هر صفه او صورت
بتی است که آنرا ابو الهول گویند که کس را طاقت دیدن
او نیست و در آن تحت جایی است که گنج نامهاست چنانچه
از درسکند چلبی حکایت کرده اند و در کتاب صور الاقالیم
آورده است که من حد الفسطاط فی غربی النیل الی اعلام
یکثر عددها موشة فی سایر الصعید و بذی الاهرام و لیس
کالدملس الذی بجاه الفسطاط ارتفاع کل واحد اربعمائة
ذراع و عرضه ارتفاعه مبنی بالحجارة التی سمک الحجر
سمکه و طوله و عرضه من العشر الاذرع الی الثمانی
حسب ما دعت الحاجة الی وضعه فی زیادة و نقصان
و احسنه اللذی عندهم لانها کلما ارتفعا فی البناء
و ضاق حتی یصیر اعلاها من کل مبرک جمل و قد ملئت
حیطانها بالکتابة الیونانیة و فی داخل کل واحد منها
طریق

طریق کان یصیر فیه الناس من رحاله ای علاه و فی
دین الدرمین طریق الی باطن الارض واضح فیها احدهما
الی الاخر و ذکر قوم انهما قبران و لیسا کذلک و انما احد
صاحبیهما الی علمهما انه قد ینفذ بالطوفان و هلاک جمیع
ما علی الارض الا ما حصن فی مثلها محدد فا بینهما و دو بهما
فیهما و ان الطوفان لم یصب فصار ما کان فیهما بعث
الی مصر که نوح و قد حول فیها بعض ملوک الارض
المتاخرین هواه و من جمل مدتها و فا خود خواصیها ما
حصب به سس د دمیاط الی آوه قوهه دستیاک
بخور سوخته بر مجمره زان قرب حمل دو خفته بر تابه زحل
قهوه کوهان و باب زحل سیخ کباب است تا پزد باد صبح
دست بیغی نکرد چاک نزد پیرنیان بر تن نازک بدن
پیرک یا سپانیست و علم نیز گفته اند و پیرنیان جامه
ملوک است و بر تن پیر دین است چرخ چو پروانه بود
قطب چو شمع از قیاس جرم زحل چون دخان دور قمر
چون لگن مراد از دور قمر دائره او که بلگن تشبیه
کرده است و قطب را که نقطه ثابته است بشمع و جرم زحل را



بدو دکه وجه زحل سیاه است بحسب خاصیت و چرخ را
پروانه و شمع قطب را داشته چه خیالات شعریه است
و استعارات عقلیه ؛ تا خنک جوشنش در بر بدرام است
از افق برهمان در شفق بدرفق ؛ برهمن دانشمندان
هندوان باشد جوشن صفت صورت زنبور شب است
بکواکب و بدرمان گل گاو زبره است کنایت از شفق
افق باشد و برهمن بتخانه است ؛ دایرهٔ اژدها بر تن
کردن کمند ؛ نایرهٔ فرقدان در چه هامون شطی ؛
مراد از دایرهٔ اژدها دایرهٔ راس و ذنب است و شط
ریسمان دراز است ؛ یاقوت شب را سواد در فرح حلقه
یافت ؛ منشی خط را ونیز در سطور جامه زن ؛
بیان تشبیهات طبایع مستقیمه را احتیاج نیست ولیکن
ترجمهٔ لغت واجب است لغت شطوی است و آن
جامهٔ ملوک است ؛ ماهی چون فیل تن گشته پلکینه پوش
کژدم چون بیورس رشتهٔ افعی زن ؛ صفت برج
و کواکب است و بیور ده هزار است در لغت فرس
و بیورس ضحاک ماران است یعنی خداوند ده هزار است

و در سوال



و در تواریخ آمده است که آن مادر نبود و قد و دیو
بود که دو بوسه داد ان شیطان بر دوش او پیدا
آمده بود و در تحفة الغرائب آورده است که او از
عمالیق بود و معرفة عمالقه در کتاب سعی و صفا کما حقه
نوشته ایم کما هو الحق و چون آفریدون ضحاک را بگرفت
ازو درخواست کرد که مرا مکش گویند که او را در جبل
دماوند محبوس کرد و آن کوهی بغایت بلندست که
بر ذروهٔ او کوههای بلند چون پشتهای کوچک نماید
و بحر خزر همچون حوضی باشد و میان او و بحر هیت و سنگ
باشد چشمهای بسیار از صخرهٔ او بیرون آید و عوام
گویند بول بیورسپ است و در کتب آورده اند که
معدن کبریت احمر و صوفیست اما بر حصول احمر او
دست یافتن مشکل است و محمد بن ابراهیم گوید که
در خدمت امیر موسی جعفر بودم قاصد مأمون
برسید که ی فتا محبوس دماوند امیر برخواست و بدان
دهنهٔ کوه رفت و احوال کوه پرسید پیری بیامد که
سال او بیش از نود بود گفت وصول بدین محبوس



محکمی نیست اما اگر خواهید که شما را معلوم کنم امیر چون سخن ازو
بشنید بر اثر او بر کوه رفت و مردم از عقب او تا بجائی رسیدند که
گفت این محل را بکنید حفر کنند تا بخانه رسیدند از سنگ کنده
و در انجا تمثال بر صورت عجیب بر دست او مطرقه و پیش او
سندانی و آن مطرقه را بران سندان میزد و قتا بعد وقت
امیر فرمود تا آنرا بحال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت در
عالم که این طلسم باشد شر این محبوس مندفع باشد آنگه نیز
فرمود که نردبانها بیاوردند و از بعضی بر بعضی بستند هر یک
بمقدار صد گز بران نردبانها برامدند دری از آهن پدید آمد
بر وی نبشته بودند که بر قلهٔ کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل
و بر در نوشته بود که درانجا حیوانیست که مدت عمر او در اخرای
دارند باید که این در را نگشایند و هر که این در گشوده شود
این اقلیم را آفتی رسید که دفع آن ممکن نبود بر همان دستور که
بر در مکتوب بود بخلیفه نوشتند مأمون در جواب او نوشت که
لا یتعرض احد بشیء من ذلک و در عراق اورده است که
برین کوه هیچ حیوانی نتوانند بود از شدت سرما و علی
رزین گوید خود شنیدم که حال این کوه بدانم جمعی را بالا فرستادم مطلب

پنج روز



پنج روز بر خستند تا بذروهٔ او رسیدند و ذروهٔ او گفتند
قدر صد جریب و هفتاد سوراخ دیدند که دخان کبریتی از آن
بیرون می آید که هر که برین کوه مورچه دانه جمع کند و ذخیره
نهد دلیل قحط باشد و اگر قلهٔ کوه از برف خالی شود ببینند که
از کدام طرف است در آن جانب فتنه خیزد در آن سال
و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام جنی را آنجا
محبوس کرده است ∴ چشم شب تیره را هم برص هم جذام
چشم مه خیره را هم سبل هم وسن ∴ مراد از برص سفیدیست
نسبت با کواکب و جذام سیاهی شب است نسبت با ماه
و آفتاب و سبل رنج است در چشم مانندهٔ پرده که گویی
خانهٔ عنکبوت است و وسن بمعنی نعاس است و نعاس خواب
باشد ∴ در نظر مردمک چون تیره زار سیاه ∴ روشنی
کوکنار تیره کیش پرهیز ∴ کوکنار خشخاش است و پرهیز
بقلة الحمقا یعنی خرفه ∴ پرهیز آسمان راست چون آن طوطی
کز طرب بجهان باز نهد پرهیز ∴ از پرهیز آفتاب خواسته است
و الا در اصل لغت اماسل است ∴ گشته در باد خاک لنگ زیتی
شراک از جبل و از مغاک خوارده کش خوار کش ∴ صفت



شتر بینی شتر اکست یعنی بینی شکافته و این اوصاف شتر
سلطان است سلام الله علیه ؛ نار توان بر فراز آب و آن در نشیب
باد وزان در کنام خاک روان در علطی ؛ اوصاف مختلفه
شتر را هر یک بعنصر تشبیه کرده است و صفت مخصوصه
چنانکه حرکت او را با آتش تشبیه کرده است و در کتاب تحفة
الغرایب آورده است که اسرع و اوحق آتشها آتش بنبلیل
اندلس است از بلاد مغرب که از و تا مصر هزار فرسنج است
که گویند آتش او سنگ را میسوزد و گویند که آتش سه چیز را
نتواند سوخت طلق را که در سایه خشک شود و سمندر را
و فلفل را نیز و آتش پرستی اول از پیدا شد
در واقعه هابیل و قابیل و ثانیا از ممر نا سوختن
ابراهیم علیه السلام و عبد الله زاد گویند عیسی علیه السلام
در پادشاهی اوشیر متولد شد دیده بود که برج
بخت و ستاره او را بسوخت اردشیر بترسید
دانست که بسبب ولادت عیسی علیه السلام قدری
انگبین هدیت سه شخص بعیسی فرستاد عیسی سه قرص جو
باردشیر فرستاد رسولان گفتند درین قرصها خاصیتی است

وز مصر تا اندلس ۱۰۰۰ فرسنگ است

آدم ملعنه

دو شخص



دو شخص خود بخوردند و یکی قرص خود پنهان کرد و چون
پیش اردشیر آمدند گفت شمارا چه دادند دو گفتند
هیچ دیگری گفت مارا یک قرص دادند ازان خود را
دفن کردم ملک باوی انجا رفت طلب کردند نیافتند
زمین را کندند آتش علیهم ازانجا بیرون آمد و قصد
فلک کرد بسجود رفت ازان وقت آتش پرستیدن
گرفتند و گویند سبب آتش پرستی آن بود که هرمز بن
خسرو بدام خوانده بود که مولودی مبارک پدید آید در
بیت المقدس بدرزو زیب او ابنای رز بدیه و بستاد
بمریم مریم ابنان خاکه بدمرز فرستاد و او آن خاک را
بجا یگاهی که شهر شیراز است دفن کرد پادشاهی دیگر
دانست کس فرستاد که بران خاک بنایی کنند راه بدان
نبرد چون شب درآمد نوری علیهم ازانجا ظاهر گشت
خطی گرد آن نور کشید و بیت النار انجا بنا کرد و از
آنجا آتش بمشرق و مغرب بردند دیگر آتش جمشید بود که
انوشیروان آنرا از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
متفرق کردند و آنرا ابعد از کیخسرو بشیراز آورد که بدان



گویند فرشته بران موکل است که اورا اسپیلان گویند
و سیاوش دران آتش رفت و بسلامت بیرون آمد
برهنه و آتش زردهشت بناحیت نیشابور بود که آنرا
پرستیدند والی غیر ذلک کرده خارا خمیر همچو امیر غدیر
در کف او پر فطیر پشت تنور دمی صفت پای اشتر است که
در سنگ لاخ مرتسم گردد و گویند در بعض مواضع پای
اشتر ائمه در سنگ جای گرفته است و امیر غدیر اشارت
بامیرالمومنین علیست کرم الله وجهه که در غدیر خم آن منزلیست
بین المکة والمدینة آیت نازل شد یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی بلغ فضائل علی بن ابی
طالب رضی الله عنه و آن بعد رجوع حجة الوداع
بود که بالای منبر رفت و فرمود که یا معشر المسلمین
الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله
قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
وادر الحق کیف ما دار فقال عمر بخ بخ لک یا علی
اصبحت مولای و مولای کل مومن و مومنة و اما ابو محمد

الحسن



الحسن بن علي السلام عليهما توفي بالمدينة سنة تسع واربعين
على ما ذكره الواقدي والاكثرون قالوا سنة خمسين وعمره
سبعة واربعون سنة وقيل سنة احدى وخمسين ودفن
بالبقيع وقبره مشهور والامام عبد الله الحسين بن علي رضي الله
عنهم قتل يوم عاشورا يوم الجمعة وقيل يوم السبت سنة
احدى وستين بكربلا وعمره ثمان وخمسون سنة وقبره مشهور
ودفن راسه المبارك عند قبر امه فاطمة رضي الله عنهما
وهذا اصح ما قيل فيه وما ذكر انه نقل الى عسقلان او القاهرة
ودفن راسه الطيب المكرم بعد ما كفن وولادته لخمس خلون
من شعبان سنة اربع من الهجرة وكانت فاطمة رضي الله عنها
علقت به بعد ان ولدت الحسن بخمسين ليلة وفاطمة الزهرا
رضي الله عنها ولدتها ام المؤمنين خديجة رضي الله عنها و
قريش تبني البيت قبل النبوة بخمس سنين وقيل ولدت
سنة احدى واربعين من الفيل والصحيح انها اصغر بناته
وانكحها رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد وقعة على بن ابي طالب
كرم الله وجهه على الاصح وتوفيت بعد رسول الله صلى الله
عليه وسلم بستة اشهر على الاصح وفي جامع الاصول ولدا رسول الله

باب في تولد النبي صلى الله عليه وسلم الانبيا
صلى الله عليه وعليهم
وعلى آله



صلى الله عليه وسلم يوم الاثنين وغسله علي والعباس و
فضيل بن عباس وصالح مولى النبي وهو شقران وقيل كان
معهم اسامة بن زيد وقيل قبره نزله لحده وهو المذكور
وقال علي كرم الله وجهه حين دفنه ان الجزع لقبيح الا عليك
وان الصبر لجميل الا عنك وقيل كان معهم عبد الرحمن بن عوف
وقيل غيره في جامع الاصول اليمن ان ابابكر تولى الخلافة
يوم الثلثاء لثمان مضين من جمادى الآخر سنة ثلث عشر
بين المغرب والعشاء دفن رضي الله عنه ليلا والنهار افضل
اذا لم يكن عذر الحكم وهو ثاني يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم
وسكت عن الصحابة رضي الله عنه عن قبر فاطمة رضي الله عنها
قال دفنت في بيتها فلما زادوا في المسجد صار قبرها تحت
في المسجد كذا ذكر في فصل الخطاب للمرضي رضي الله عنه علمني
قولا بليغا كاملا اذا زرت واحدا منهم من الائمة فقال
اذا ضربت الى الباب فقف واشهد الشهادتين قليلا
وعليك السكينة والوقار من خطابك ثم قف وكبر الله عز وجل
وقل الله اكبر ثلثين مرة ثم ادن من القبر وكبر الله عز وجل اربعين
مرة تمامه مائة مرة الخ ثم قال السلام عليكم يا اهل بيت الرسالة

وجدت بخط شيخه ورحمه
كتاب بيت ثبت ...
... ان ... وبعد ...
يوم الثلثاء ... وبل
قيل وكتبت لا ادري
الصواب اليه
عفي عنه

والوقار

ويختلف



و مختلف الرسالة و مهبط الوحي و خزاين العلم و منتهى
الحلم و معدن الرحمة و اصول الكرم و قادة الامم و عناصر الابرار
و دعائم الاخيار و ابواب الايمان و امناء الرحمن و سلالة
رضوانش قريب
النبيين و عترة صفوة المرسلين صلوات الله عليهم اجمعين
و رحمة الله و بركاته السلام على محال معرفة الله و مساكن
بركة الله و معادن حكمة الله و حفظة سر الله و حملة
كتاب الله عز و جل و ورثة رسول الله صلى الله عليه و سلم
و رحمة الله و بركاته انى استشفع الى الله عز و جل بكم
و مقدمكم امام طلبي و حاجتي و السلام عليكم اهل الكلام شنبه [illegible] شعبان بود
و نوشتم تا آنشان جانشت بو قلمون ولش از [illegible] ارتجس
بوقلمون جانوريست كه هر ساعت بلونى برآيد بلكه هر گاه كه
دست بر و مالند لونى ديگر دهد چنانچه در تحفة الغرايب آورده
است كه در درياى بصره ماهى است كه او را خشك كنند همچون
پنبه بر بندند و از آن جامها كنند كه آنرا سمكس خوانند
و از وى ديباها بافند چون بوقلمون و نيز در غرايب آورده ايست كه
بشهر تبرين چهارپايه باشد گردد و هر لحظه رنگى از آن
جامه هزار هزار دينار آرزد و اگر يكى را مقدار ناخنى بود بهاى

خود را در [illegible] بالاى نشيبى منعكس نمى‌شى
قلمون چون در دريا باشند از آن جامه
بافند و رى هزار دينار [illegible] كردم

کند و بادشاه بیک روی مراد خواهد بود در صفت قرآن
حمد جمجمه مرکبش ؛ جو کش تنگ چشم از نمک ذو المنن ؛
جمجمه پاک کردن است و دراز کردن نیز هست والاول
اوفق درین صفت اشتر است اما آنچه در غرایب
آورده که شتر در روم زه نکند چنانچه گربه در چین لتلق
لسباع دارد و در حیوة الحیوان آورده است که البعیر
لا مرة له کما ان لا طحال للفرس و النعامة لا مخ له که لا مرارة
موقوف بتحقیق است ؛ راست نشین کج مپوی داد
چه دشتی بده ؛ در وطن از داغ کیست چون نداری درین
حادثه بارام شدن و شوخگن شدن ؛ و عصمت
یا لوده را روشن صافی است جام ؛ تهمت آلوده را در وی
نشست دان ؛ دان حرام است رسم تباهست علم نزد امام
نام الهی است چنو سوی خود روشن سوم امام است
روشن بت است ؛ ابروی طاقش چرا است جفت کرده
چون زره لاله لعلش چرا است زنخ همه چین چون
صفت شدت مرض و سقم حال سلطان است
و در کتاب اعلام الوری مذکور است که امام ابو الصلت

هروی

مأمون گفته بود که
بدر

بیان خاصیت عصای مبارک

هروی را گفته بود که مرا مأمون طلب خواهد کرد و چون
بیرون آیم اگر مکشوف الرأس باشم و گشاده ابرو باشم
سخن گوی و اگر مستور الراس باشم با من سخن مگوی
چون امام را شربت انار دادند آنکس که زهر انار را
کرده بود بناخن او مسموم بود و در انگور نیز هم تعبیه
کرده بودند چون امام را مأمون بخوردن انگور تکلیف
کرد بعد از خوردن انگور ردا بر سر انداخت و برخواست
مأمون گفت تا کجا امام گفت تا آنجا که فرستادی چون
بیرون آمد ابو الصلت دید که امام مقبوض الجبین
و مستور الراس بود و سخن نگفت و دانست آنچه از آن
دانست ❊ عطسهٔ آدم حبشی با تو برآمیخت زار ❊ مرغ عرش از آن
غنچه کرد غنچ نوا ریختن ❊ عطسهٔ آدم عیسی مراد است علیه السلام
و شرح آن گفته شده است و مرغ جان که گفته شد
تا بتو قربی نجست از تو عنایت نخواست ❊ افعی چوبین نگر
صاحب سلوی فن ❊ مراد از صاحب سلوی فن موسی است علیه السلام
و مقصود از افعی چوبین عصا که در روز معارضه در جر
است که هزار سر برآورد و بر هر سری هفت و هزار دهن و آن



چهار هزار خر وار سحر فرعون را بدم جمع کرد و در یک
دهن فرو برد و مراد از سلوی مرغ است و من عم
ترنگبین که در وادی تیه غذای بنی اسرائیل بود و بعضی
گویند آن ارتفاع آن وادی بود و سلوی هم صید
آن صحرا بود و بعضی گویند آن هر دو بدعای موسی علیه السلام
از آسمان نازل شد و بر هر مرغی فرشته بود که این
رزق فلان است این ترجمهٔ بعضی ابیات قصیده است
و در تحقیق آن زیادة التفات نبود و الله اعلم

اصل چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس
در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس این قصید
در جواب سخن طایفه است که او را بعضی یعنی انوری
بملک ری دلالت میکردند بجهت حصول مراد و او
منع ایشان میگوید که چون مراد خویش را با ملک ری
ری کردم قیاس یعنی به نسبت باشد اید و گرما و گفت
هوای او در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس
قناعت با صحت نفس و امن و عافیت زندگانی چنانکه
در یکی مطلع می آرد چون قناعت را مقابل کرده شد با این

عقل نیست



عقل سی روز طمع ماهی بود را با براس : یعنی آنچه
طمع را دفعة واحدة اجمالا متصورات است برابر است آن
از روی تفصیل با آنچه از روی اجمال بتدریج میرسد
پس صورت اجمالی ماه طمع بماهی برابر سی روز تفصیل
عقل باشد و تصور کثرت و حرص زیادت طمع نفوس
طمع را با چندین محنت سعی و بلغ غرض در عقل زیادت
نباشد فاما قناعت را با اجمال در عقل از روی تفصیل
الیمنی زیادت باشد با چندین عز و راحت چنانچه ظهیر گوید
کسیکه غیر قبول تو یافت در عالم : بچشم همت او ملک ری نماید خوار
اشکال ترا عطیه عمری دهد که هیلاج نش دهد کیسه سائلش
سائلش عطای کبری را : محاسبه این بیت اگرچه از
حد امکان بیرون است و هیچکس از جمله ضبط بیرون نیست
و انوری نیز بر سبیل تقدیر و فرض گفته است و تعیین
آن زیادت فائده نیست فاما کیفیت کثرت اعداد
و وقوف بر ازدحام و معرفت هیلاج و کدخداه و کیسه
سال را فائده نیست بباید دانست که هیلاج و کدخداه
در معرفت احوال مولود معتبر است و آنچه بتجربه دریافته



از دو دلیل حکم کنند که باصطلاح در صناعت علم احکام یکی را هیلاج خوانند
و دیگری را کدخداه و هیلاج در سببیت بمثابت سبب مادی بود و کدخداه
بمثابه صوری که یکی دلیل روح است و کیفیة عمر و دیگری دلیل جسم است
و کمیت روح فی الجمله نظر و موافقت هر دو بقای شخص باشد و در
صورت زایچه دلیلی که بهیلاج شایسته بود پنج اند نیرین
و نتایج ایشان و درجه طالع بشرط آنکه در طالع یا عاشر
یا حادی عشر و نظایر این سه خانه شوند باتفاق جمهور
و بعضی بر آنند که در هشتم و نهم قمر در سیم پسندیده تر است
و باید که آفتاب به برج مذکر باشد و قمر در برج مؤنث
واگر نه چنین باشد آن مولود را بغیر درجه طالع هیلاجی نباشد
و کدخداه صاحب حظی باشد بر موضع هیلاج بشرط آنکه ناظر
باشد بهیلاج **و در باب حظوظ پنج اند** بیت و شرف و حد
و مثلثه و وجه پس از کواکب سبعه هر کدام که در صورت
زایچه در یکی از حظوظ خود باشند با دیگر شرایط آن
کوکب کدخداه را بود واگر شرایط مفقود بود آن مولود را
کدخداه نباشد و هر مولودی را که هیلاج و کدخداه نباشد آن
مولود را بقا نبود و نیرین هم بهیلاج است شایسته اند
و هم بکدخدائیت و کدخداه اگر در اوتاد باشد عطیه کبری
می دهند واگر در مایلنه عطیه وسطی واگر در زایل عطیه
صغری و عطیه کبری نیرین مقدار درجات ثلث دور
فلک باشد



فلک باشد اما چون قمر مقدار دوازده دور در محاق افتد
این مقدار از عطیهٔ کبرای او کم کرده اند و عطیهٔ صغری
آفتاب بقدر درجات شرف اوست و ازان قمر بقدر آنکه در
هر جزوی که باجتماع پیوندد تا باز در همان جزو مجتمع شود
اما عطیهٔ وسطی آفتاب بقولی مجموع ربع عطیهٔ کبری و
نصف عطیهٔ صغرای اوست و بقول بعضی نصف هر دو
عطیهٔ او و عطیهٔ وسطی قمر مانند عطیهٔ وسطی آفتابست
در هر دو قول **و عطیهٔ کبری** خمسهٔ متحیره مثل درجات
حدود ایشانست از حدود مصریان بدرجهٔ سالی
و عطیهٔ صغرای ایشان بقدر بعد احتراق ایشانست
در جزو تا باز در همان جزو محترق شوند و عطیهٔ
وسطی ایشان بقدر نصف هر دو عطیهٔ ایشان بی خلاف
پس عطیهٔ کبری آفتاب صد و بیست سال باشد و ازان قمر
صد و هشت و ازان زحل پنجاه و هفت و ازان مشتری هفتاد
و نه و ازان مریخ شصت و شش و ازان زهره هشتاد
و ازان عطارد هفتاد و شش **و عطیهٔ وسطی آفتاب**
بقولی سی و نه سال و نیم و بقولی شصت و نه سال نیم و ازان
قمر بقولی سی و نه سال و نیم و بقولی شصت و شش سال و نیم و ازان
زحل چهل و سه و نیم و ازان مشتری چهل و پنج و نیم و ازان مریخ چهل هم
و ازان زهره چهل و پنج و ازان عطارد چهل و هشت باشد
و عطیهٔ صغری آفتاب نوزده سال و ازان قمر بیست و پنج
سال و ازان زحل سی و ازان مشتری دوازده و ازان مریخ



پانزده و از آن زهره هشت و از آن عطارد بیست سال
چون این مقدمه دانسته شد بدانکه سال کامل
شمسی حقیقی عبارت از مفارقت آفتاب است
از نقطه مفروض از فلک البروج تا معاودت او
بهمان نقطه و این مقدار بحرکت آفتاب در رصد ایلخانی
که اقرب است سیصد شصت و پنج روز و ربع
روزی یافته‌اند الا کم کبیره و در مقدار کبیره باقی
ارصاد مخالف است پس ارباب تواریخ از جهة سهولت
اعمال ملاحظه آن ربع نکرده‌اند بلکه روزهای صحیح
اعتبار کرده‌اند و بهر چهار سال یکروز در آخر سال
افزوده‌اند از جمع ارباع و آن روز را کبیسه نام
نهاده‌اند پس کبیسه از روی معنی باشد از جمیع کسور
سالها در آخر سالها پس عطیه عمر که کبیسه سال ۲ ماهی
هیلاج عطیه آن عمر عطارد کبیره دهد الا از عطیه
کبری آفتاب کبیره ضبط آن نوعی از غرایب باشد
والله سریع الحساب و اغراق و اشکال او در دایره
منجم حق مشرب النوریست از سخنان او بدین قدر
اختصار کرده شد اشکال اگر غبار بگیرد پدید گردد
مهر نهان شود مه نو چون غبار بگیرد اشکال

این



این بیت در آنست که لفظ غبار در رو مجازست وازان حجاب مرادست
چون زلف وبرقع وغیر آن ولفظ مهر شاید که حقیقت باشد واگر
داریم معنی آن باشد که هرگاه که زلف را فراهم گیرد پدید گردد مهر
یعنی روی پیدا شود دوم مه چون نقاب بگشاید یعنی چون زلف
پراکنده کند روی او پنهان شود واگر لفظ مهر را بر حقیقت خود
داریم معنی آن باشد که هرگاه روی در حجاب شود مهر پدید گردد یعنی
گویا که در سطوت استیلای پرتو او در حین انکشاف مهر در استتار
بود وچون روی او در نقاب شب زلف رفت مهر پیدا شود واین
اظهر معنی است   نسیم او که صدف را بآب دندان گشت
زلال خضر ز دندان مار بگشاید   این بیت را توجیهات که طبع
ظهیر از آن کند است بسیار گفته اند واو تکلف است که او در صدد
صفت رمح که [illegible] ممدوح است باوصاف متعدده از تناسب وتضاد
مع الاغراق یعنی نسیم رمح که صدف را بآب دندان گشت لفظیست مستعمل
در درخشیدن وروشنی مثل شده زلال خضر ز دندان مار بگشاید یعنی
در غایت پاکی ولطافت نسیم او چون بدندان مار رسد که محل زهر
وهلاکت است زلال خضر که آب حیات است بخاصیت از وی بگشاید پس
رمح او را صفت کرده است بصفتین مختلفین که احیا واماته است



یکی بصفت پاکی طینت و یکی بصفت قهر و کین که موجب رنگ است
چنانکه دیگری گفته است گر نعل سمند تو بر آهن ساید ز آب حیات
در زمان بگشاید ور خصم تو رو در آینه بنماید وحشت اجل از آینه
بیرون آید بدین معنی نزدیک است اما آنچه در صدف سینه
خصم توجیه میکند و از مار زخم و از زلال خضر سیاهی مراد
میدارد همه خیالات شعریه است و معنی انشا ایراد کردن است
و تعین استعارات حواله بالتفات معنی رفت خالا برفوق
تو موسی ید بیضا نمود تا عقد صد از نوزده اندوخته این
رباعی عنصری است و بیت اول این است هر چند که سرو
قامت افراخته و اسباب جمال مو بمو ساخته برفوق تو موی
ید بیضا نمود تا عقد صد از نوزده اندوخته این موقوف
بر اصطلاح نظرات که صاحب نظران عاشق پیشه سر را
پای معشوق را در باب حسن نوزده باب مبوب ساخته اند
و موی را بر همه بالایی داده بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
و آن چهل شرط که از تناسب اعضا در باب حسن شرط گفته اند
کمال خوبی است مرتب بر نوزده باب داشته اند و آن چهل
صفت مستلزم ده وصف است پس ده در چهار چهل باشد



چنانکه شاعر گفته — خرد و کلان گرد

بلند و دراز باز — باریک تنگ سرخ سفید سیاه نیز

مژه و حاجب و موی و سواد العین

دندان

بیاض العین

و آن نوزده باب مشتمل بر چهل صفت چنین است

اول باب چنین موی است — دوم باب چنین جبین است

سیم باب چنین ابرو است — چهارم باب چنین چشم است

پنجم باب چنین مژگان است — ششم باب چنین روی است

هفتم باب چنین خط است — هشتم باب چنین خال است

نهم باب چنین لب است — دهم باب چنین دندان است

یازدهم باب چنین دهان است — دوازدهم باب چنین زنخدان است

سیزدهم باب چنین گردن است — چهاردهم باب چنین ابرو است

پانزدهم باب چنین ساعد است — شانزدهم باب چنین انگشت است



هفدهم باب چسن قدست هژدهم باب چسن میان است
هژدهم باب چسن ساق است اوصافی که شعرای عجم
و عرب بهایات مجموع منظور انرا گویند مترتب
بدین نوزده باب ست چنانکه شاعر گوید
باش تا چشم بخت بگشاید ∴ منگ بیخبر که در خواب ست
رفع صد گونه چسن خواهد کرد ∴ انکه در عهد نوزده باب است
چسن بدین تقدیر بر زرق تو موسی ید بیضا بنمود یعنی
هر که سیرترا شنید بید بیضا موسی بود روشن شد
چه از عقد صد مرا دال زلف ست که از بالای
نوزده باب چسن بیند ازد در بر معنی سیرترا شنید
موسی گواه ست اشکال سرود خارکس از عندلیب
بنیت عجب ∴ که مدتی سرود کارش نبود جز با خوار
این بیت زیادتی اشکال ندارد جز انکه موقوف است
بر حکایت خارکس که میگویند که پدر خارکس بعد
او را خداوند جل وعلا دختری داده بود که در
خوش آوازی مثل شده بود که هر کسی را طاقت
سرود او نبودی و اکنون در علم
موسیقی

در علم موسیقی شعبه بدو باز خوانند و از افارکن گویند چنانکه خواجو گوید
خسروی گو بر دمید از دل خارای کوه مرغ سحر بر کشید زمزمه خارکن
ولیکن معلوم نیست که آن از کدام مقام منشعب است که در اصل مقامات
کهان دوازده است و شش آوازه و بست چهار شعبه که مشهور است و در
کتب ادوار متقدمان از آن شنوده ام اکنون اصل مقامات را منظوم
اینجا چنانکه گفته اند نوشته کرد تا اهل ذوق را فایده معلوم کرد که این
شعبه ما تقدم نیست راست عشاق بوسلیک بساز با نوا اصفهان
بزرگ نواز زیرافکن عراق و زنگوله پس حسینی راهوی حجاز
شش آوازه نیست چون شنودی ز من ای دوازده مقام بعد ازین
کویمت زین شش آواز ماه نوروز و سلمک است و گوشت بعد گردانیه
بخوان شهناز بعد ازینها همه بود شعبه عدد بیست با چهار بساز
چون دوگاه و سه گاه و پنجگاه و چهار زوال است حجاز و ترک آغاز پس مرقع
مشهور است و حصار چارگاه و عراق و دوست نواز پس محیر
نهفت با مغلوب بعد و به حسینی و دمساز پس نشابورک و مخالف
راست کوشت بستان نگار با اعجاز پس عشیران مخالف غزال
پس اسیران نادر و بر ساز بعد نوروز شاهین و عجمی شعبه که در
آینه است شاهی باز لیک بعضی برین شعب زاید شعبها گفته اند دور و
دراز چنانکه ذکر آن گذشت که متأخران چندین شعب دیگر انگیخته
اند که در تعارف اوایل نیست که بحسب تتبع از هر دو سه مقام با شعبه

باعتبار نغمه ترکیبی یافتند و آن را نام می کردند چه هر پرده و شعبه بحسب مراتب
تیزی و پستی حکمی دارد چون مخالف که میگویند از سه جا می خیزد در پستی
در روی آهنگ چون به تیزی رسد زیرافکن گویند و چون عشیران
که از بوسلیک و صفاهان خیزد و از حکم ترکیب آنچه گفته اند بزرگ
از دوازده پرده نیست و از شعبها نیز نیست بلکه از تیزهای مخالف راست
خیزد و اگر کسی تنقیه و تنغمات کند چنانکه حق اوست بسیار شعبه دیگر که
بلحن العموم مسموع نیست از ترکیب آن زاید و این نهایت است و در اصل
پردها هفت بیش نبود بمناسبت هفت کوکب تا شعبدی بدوازده
کرد بمناسبت دوازده برج چون نظر کردند که آفتاب در هر برجی که میرسد
سیر او را آوازه ای دیگر بود مخالف یکدیگر لاجرم مقامات دوازده گانه
از آن گرفتند و شعبهای موسیقی به بیست چهار رسانیدند بمناسبت
ساعت و نغمات را بر سیصد و شصت قسمت کرده اند بمناسبت سیصد
شصت روز سال و این حصر موضعی است و لا مانع فی الزیاده که موله
ترکیب الحربی نهایت است و بزبان سریانی مو هوا را گویند و سیقی گره را
گویند یعنی صاحب این فن هوا را گره میزند و امام فخر الدین رازی
رحمه الله علیه در کتاب حدائق الانوار آورده است که فیثاغورث
حکیم شاگرد سلیمان بود علیه السلام در علم مهارتی یافت گویا
در نغمه او یقین ظاهر گشت شبی واقعه دید که او را گفتند
فردا بلب دریا رو که آنجا علمی هست که تو نمیدانی علی الصباح بلب دریا

لب

رفت تا شب آنجا توقف کرد هیچ در نیافت شب دیگر همین واقعه در خواب
دید روز دیگر بدستور بلب دریا رفت هیچ چیز در نیافت تا روز سیم
همین واقعه دید بلب دریا آمد دید که آهنی که اثر آهن را از کوره برون
آورده بودند و جمع بر ادای واحد آهنی را مطرقه می کوفتند از ادای
ضربات مطرقهٔ ایشان استنباط ضرب و ایقاع علم موسیقی
کرد بر نهج مذکور و اوتار بر ترکیب چوب یا غیره ترتیب کردند و قصیده
را بر ادای موسیقی با اوتار نیاز کرد بر مغز نمکوش(?) و بنا بر
سنبل و غط انجمن بساخت و آن قصیده را ادا کرد دنبی(?) اسیر
شل را احوال متغیر گشت و خلق بسیار از تصرف نغمات طایه(?)
ضرب و ایقاع آن بسیار و ترغیب شرف سعادت آخرت
توبه کردند و این علم تازیانهٔ روح است و در وصول با محبوب
حقایقی تصرف هر چه تمام تر دارد چنانکه گفته اند دل وقت
سماع بوی دلدار برد ٭ جان را بسر پردهٔ اسرار برد ٭ این نغمه
چو مرکبی است مر روح ترا ٭ بر دارد و خوش بمنزل یار برد ٭
والسلام علی اهل الذوق و اصول اشکل در باب هنر گرفته
ضمیر تو غیور است چند هنر کرده از هر چه خدا اضم زد این
این اشکال موقوف بر معرفت جبر مقابله است که بدانند که

جذر باصطلاح ایشان چه معنی دارد بدانکه جذر عبارت از آنست که
عددی را در مساوی ضرب کنند مضروب را جذر و حاصل الضرب را
مجذور خوانند و جذر بر دو نوع است جذر اصم است و جذر منطق
جذر اصم عددی را گویند او را عدد صحیح نباشد و منطق آن باشد که
او را عدد صحیح باشد چون تسع و عشره چه جذر تسع ثلاثه است و ثلاثه
عدد صحیح است چه ثلاثه در ثلاثه تسع باشد بخلاف عشره که جذر
او ثلثه و ثلث باید گرفت و ثلث را با ثلاثه نسبت باید داد تا عشره
حاصل شود و اگر مجذوری که در وی کسر بسیاری باشد تعیین کنند
جذر آن کسر در جذر او پیدا شود که عقل سر در گم شود پس معنی
بیت صفت فضل و هنر ممدوح است که گویا از ضمیر اوست کم چندینی
که در جذر اصم زده است نه حلال است بلکه واضع است اشکال
آن شد که بنگار و بقم سبزهٔ لاله ∴ گویی که سیم کور و لب نگار است
توقف درین بیت از جهت لفظ رنگ است و آن برگوی است که
می گویند که لب او چون برگ لاله است از سرخی و شقائی که سیم گوزکه
چون سبزه است در لون و مطلع قصیده و باقی ابیات تش تجنیس است
تا باد خزان رنگ زرد رنگ رزان ∴ گفتی که چه چرم کار گر رنگرزانست
برگ رز را بنگ بزر آبست نوشته ∴ کانکس که چنین رنگ کند رنگ



آنست فصل دوم در بیان اشکال ابیات قصاید مجهوله مرکز
حجم زمین و مرکز عالم یکی است پس زمین چون مغز آسمانها بجو
بوست مرکز نقطه ایست در وسط دایره که از وی خطوط بجمیع جهات
محیط دایره مساوی باشد چنانچه در اصطلاح است گفته اند برین تقدیر
بیت اعتراض میکنند که مرکز حجم زمین و مرکز عالم را یکی داشته اند و از
روی تعقل خلاف این می نماید که مرکز حجم ارض و مرکز عالم یکی باشد پس از
حق مدارات ان بودی از جمیع جوانب ارض محیط بودی و حال آنکه
طرف وا از شمال آب مرتفع است پس در مرکز راست نباشد بل طرفی باشد
بالف الی المرکز چنانچه ارض در بعضی نسخ ماما کره واحد گفته اکنون باید
دانست که این اعتراض را جواب گفته اند بر وجهی که تحذر مندفع میشود که
با وجود ارتفاع ارض مرکز حجم او منطبق بر مرکز عالم نباشد و این مسئله
شریفه در اکثر کتب هیات نیست که اوج خارج مرکز شمس حق جل و علا
بحکمت بالغه در طرف شمال آفریده است و حضیض او را در جانب جنوب پس مرکز
شمس در طرف شمال از ارض دور می افتد و در جانب جنوب بارض نزدیک
میشود چون تاثیر آفتاب در جذب رطوبات بدیهیست پس مرکز او بجذب
تاثیر از جانب جنوب که بارض نزدیک است مدار کره ما را خرق کرده بجانب
جنوب کشید پس ارض در وسط راست باشد فاما جذب حرارت ربع



مسکون را از طرف شمال میل کرده است و ذلک تقدیر العزیز الحکیم این معنی
دارد و از اینجاست که شمال سرد است و جانب جنوب گرم سیر است و اینجا
نکته ایست و آن آنست که ارباب هیات میگویند که در طرف شمال در
عرض سنین و شش ماه روز است و شش ماه شب اهل جزیره در چاشت
گاه زراعت میکنند و قریب ظهر ارتفاع می بردارند و در عصر اسباب
معیشت ساخته و در حمامات می گریزند از شدت برد و شش ماه
دیگر مختفی باشند پس ازین سخن لازم آید که چون آفتاب در عرض
جنوبی باشد و در مقابلهٔ شمال یعنی در عرض سنین واو همه
سکان آن عرض نیز باید که در زمان مفارقت شمس در حمامات
گریزند از شدت سرما و بخلاف این معلوم است و نیز لازم آید که
چون دریاها را شمس بسبب قرب خود بجانب جنوب کشیده است
در زمان مفارقت باید که رطوبات عود کنند بشمال و این نیز
خلاف واقع است جواب باید دانست که در فن هیات مسامته و دوام
اعتبار کلی دارد و مسامته آنرا گویند که شمس بسیر خاصهٔ خود در جزئی
باشد از اجزای شمال فلک الافلاک و او را بسیر یومی حرکت دهد
دایرهٔ حادث کند که آنرا مدار یومی گویند در مقابل آن جز هم بسیر
خاصه بجزء دیگر رسد و فلک الافلاک او را بسیر یومی حرکت دهد دایرهٔ

دیگر



دیگر حادث گردد و منطبق بر دایره اول باشد یعنی بر یک مدار باشد چه جزء
اول را مقابله جزء ثانی است الکنون بایستی که چون شمس در جزء ثانی است همان
خاصیت اول را دادی که هر دو بر یک مدارند و حال آنکه نمیدهد چه آفتاب
وقتی که در برج میزان است بر اکثر نواحی گرما غالب است و در وقتی که
در حمل است بر همان مدار است با آنکه همان خاصیت را ندارد و حال آنکه
هنوز سرد است و این از جهت آنست که ماسبق را در دوام معتبر است
چه اگر چه مسافت یکی است لیکن در شمس در وقتی که در میزان است بجهت دوام
حرارت گرم گردیده است که از وجه حرکت او همان بر مدار حملی است فاما سرما
بر زمین مسلط نمیتواند شد و وقتی که در مدار حمل است زمین از جهت زمستان
سرد گردیده است که حرارت در وی تصرف نمیتواند کرد پس ماسبق را در
دوام شرط است بر سر تقدیر اگر در شمس از جانب جنوب مفارقت میکند
ولیکن دوام حرارت ناحیت جنوب را چنان گرم کرده است که اگر رطوبات
عود نمیتواند کرد از غرب تا شود سکان آن ناحیت را در مفارقت
قرب و بعد شمس است که احتیاج نمی افتد بجهت دوام تاثیر و هم از جهت قرب
و بعد شمس است که در بعضی بعضی مواضع که در تحت نقطه سرطان است
سکان آن نقطه را بعضی ارتفاعات دو کرت حاصل میشود
در یک سال که شمس در سالی دو بار در سمت رأس ایشان است
مثل حدود دکاشی و غیره فایده بباید دانست که همچنانکه جمیع نوع را
دیگر حجم دیگر تفصیل هست عناصر را نیز دیگر کائن و مرکز فاسد هستی از

انقلاب و از بینهاست که از مستغربات آورده اند که اگر ظرفی
بر آب کنند و از بر روی زمین بسنجند و مقدار آن معلوم کنند
چون همان ظرف را بر آب بر سر مناری کنند بر دو بسنجند چیزی
از آب آن ظرف کم آید که آب در مرکز فاسد است و در نهایت
الادراک مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است که روی
زمین تا آنجا که اقرب است بما از فلک قمر چهل یک هزار و چهار
صد و سی و شش فرسخ است و دور زمین سیصد و شصت
درجه می گیرند که هشت هزار فرسخ است باشد و حصه هر درجه
بیست و دو فرسخ است و دو تسع فرسخ اشکال روغن
مصری مشک تبتی را در دو حال هم معلم سیر باشد هم مزکی کند
بباید دانست که سیر معلم مشک است بدین معنی که هرگاه
که خواهند که مشک جعلی باشد را از مشک خالص تفرقه کنند
رشته را در سوزن کنند و به اندازه سیر بر کشند
تا آلوده سیر گردد و بعد از آن رشته را بنافه بر کشند
اگر مشک خالص باشد بوی سیر در رشته نماند و اگر جعلی

جعلی باشد تن سیر از رشته بازآید همچون روغن مصری را
هرگاه که تجربه کنند برگ کنند را بد و جرب کنند و بر آتش دارند
اگر در روغن غش نباشد فی الحال در گیرد و اگر در روغن
غش باشد در نگیرد و روغن بلسان را در عجم روغن مصری گویند
چه آن روغن جز در مصر حاصل نمیشود آنجا نیز در یک محل باشد می
در حایطه از یک چاه آب میخورد میگویند که حضرت موسی علیه السلام
بدان در هنگام تولد شسته اند و آن روغن را از آن شجره میگیرند
در وقت طلوع شعرا گویند از آن شش رطل در نگذرد و نیز
گویند که علامت خلوص آن روغن دیگر اینست که بر آب که
بریزی باشد نشیند و بر دست گیری از پشت بر پشت نفوذ
کند والله اعلم **شکال صفر بود هدا از نقطه زرین**
هر سال الف را که در و عین بود گوشه دال خلاصه معنی
اقناعی این بیت آنست که مراد بصفر حمل است و بنقطه آفتاب
و مقصود از الف ثور است بر قاعده ارقام و مراد به دال
شکل شاخ اوست که ستاره او را عین الثور گویند بر گوشه
آن اعتبار کرده اند و قریب دبران است و فاعل نقطه زری
که شمس است حمل را داشته جهت آنکه بیت الشرف اوست گویی که



از زمین او بیوت دیگر را زینت میدهد **فائده** در کتاب جهان
دانش آورده است که دایرهٔ بروج صد و پنجاه هشت هزار هزار و هفتصد و
پنجاه و سه هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ است و طول هر برجی سیزده
هزار هزار و دویست و بیست و نه هزار و چهارصد و سی و شش فرسنگ است
و طول هر درجه چهارصد و چهل هزار و نهصد و هشتاد و یک فرسنگ است
و دو هزار و هفتصد و شصت و شش گز است و دو ثلث گزی و طول هر دقیقه
که شصت یک درجه است هفت هزار و سیصد و چهل و نه فرسنگ است و دو
ثلث فرسنگ و دویست و چهل و شش گز و طول هر ثانیه که شصت و یک دقیقه
است صد و بیست دو فرسنگ و دو ثلث فرسنگ و هزار و هفتصد و چهار
گز و طول هر ثالثه هزار و سیصد و پنجاه گز و هر رابعه سیصد و پنج
گز و پنج سدس گزی هر خامسه نصف سدس گزی و هر سادسه
سه انگشت و نصف عشر انگشت و هر سابعه از جو بسیار کمتر است
والسلام علی اهل الهدی **اشکال** **و له عن الزمان خصمت تو گی**
انکه دولت تو شد و لدان از ناکش آمد چو ستارهٔ یمانی مراد بستارهٔ
یمانی سهیل است که او در ناحیهٔ یمن طالع میشود بخلاف مواضع دیگر که
احیانا طالع است و در بعضی هم کمتر طالع نمیشود و بقطب جنوب از دو
ستاره اقرب است و اعتقاد بعضی مردم آنست که دولت ممدوح خود را



اثبات کرده است بهت بهت باسهیل پاکی وطهارت نظراو ونا
چیز شدن وجود خصم او چنانکه از سهیل گفته اند که ولد
الزنا را چشم بر سهیل افتد می میرد بس شعرا این معنی
گفته **اشکال بچهٔ مورچهٔ سیم تن از طبع بجز خورد پای ملخ**
سیم سلب را بذباب این بیت را بعضی میگویند که مولانا عبدالرحمن
طبیب گفته است در صفت بهار و بچهٔ مورچهٔ سیم تن صفت
قطرهٔ باران است و اضافت از برای بیان است و می شاید که
از مورچه کمرک خواسته باشد و از طبع بر هم زدن هوا و می شاید که
طبع بر حقیقت خود باشد خورد پای ملخ بکسر دال دهمن است و زباب
اگر بزا خوانی ابر می تواند بود چه مای که برق است در وکم میگردد
و اگر بضاد خوانند هم ابر رقیق مراد باشد گم شدن برق را در دو
اعتبار کرده است و می تواند بود که از پای ملخ شکل هلال خواسته خوردن صحیح
باشد که در ضباب کم می شود و چون خیالات ضعیف است احتمالات
ضعیفه نیز شامل است و غالب ظن آنست که حمل این بیت بر صفت
آتش بر کاولی است و آتش زدن که بچه مورچه سیم تن از طبع
طبع بر هم صفت نقطهٔ آتش باشد که از بر هم زدن دست و سنگ
و زباب بیرون آید خورد پای ملخ سیم سلب یعنی خوردکوکردا



بزباب یعنی بسوخت المعنی فی بطن الشاعر در غرایب اورده است که
بزمین ترکستان بزمینی که زر میروید مورچگانند بزرگی چون سگی
و در عجایب المخلوقات آورده اند که عمر مورچه یک سال بیش نبود
و مبالغت قوت جمع میکند و اگر چیزی بوی دار باشد میلی راه گفته
اند بعضی بوی بشنود و اگر چیزی باشد که بوی نداشته باشد چون
یک مورچه بدان رسد دیگران ازان خبر دهد همه روی بدان ارند
و اگر جو و باقلی باشد پوست باز کنند تا نروید چون سالی بگذرد بربرا
ورد وقت هلاک او بود و در بادیه مصر در تحفة الغرایب آورده است
که بر ملخی باشد چند بر سنبی و آنرا جراد فرعون گویند که هر کجا فرود
آید مردم را بز بر زنند که نتوانند خواستن حکایت کرده اند که
شخصی گفت در کاروانی بودم که ملخ فرعون بیامد و یکی بزرگ
در نشستیم و گوسپندی بران رفتیم دو شبانه روز در زیر دیگ بودیم
چون بانگ جراد بنشست بیرون آمدیم از کاروانیان و چهارپایا
ن جز بالانها و استخوانها چیزی نمانده بود و گویند که بشهر نصیبین از د
یار بکر ملخ و پشه نباشد گویند مگر وقتی پاره دیوار افتاده دیگی
از وی بیرون آمد دران دیگ ملخ و پشه و مگس زرین کرده بود
ند چون این هر سه را از دیگ بینداختند همه شهر پر ملخ و مگس و

پشه



وبیشتر شده دانسته‌اند که آن طلسم است یا زبر جای نهادند
دیگر ناپدید شد والسلام اشکال در نظر همت تو پردهٔ خواب است
سرمهٔ لا چشم پاسبان نعم را یا مبالغه است در صفت
ممدوح یعنی تأثیر همت تو تا غایتی است که همچنانکه پردهٔ
خواب را در چشم پاسبان نعم وجودی نیست سرمهٔ لا بمثابهٔ
پردهٔ خواب بوده است که در نظر همت تو در چشم پاسبان
چنانکه گویند وسیم مغنی نعم تو آمد یعنی هرچه تعلق بنعمی
دارد از میان خیل و حشم تو بر دل رفته است یا همچونکه
خواب را چشم پاسبان چنانکه گویند در بن معنی سو
وجود لا نبود در زبان او هرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله
وجهی دیگر آنست که در نظر همت تو پرده خواب است سرمهٔ
لا چشم پاسبان نعم را می‌گویند که سرمهٔ لا ترکیبی است که
هر پاسبانی که در چشم پاسبان می‌کشند چشم او باز می‌ما
ند تا در خواب نشود چنانکه در خاصیت گفته‌اند اگر خون
شب پره را با چند چیز دیگر ترکیب کنند و در چشم کشند
خواب در چشم نیاید ولیکن سرمهٔ لا این ترکیب سرمهٔ
افواه است تتمهٔ آن اینست که سرمه در نظر همت تو چشم ها



پاسبان نعم را پرده خواب شده است یعنی هر چند سوال از و میکنند
چشم بر هم میزنند یعنی سیه سرمه که از برای ملا بود بعنا ترهات
تو خاصیت پرده خواب میدهد که آن نعم است شکال که عقاب
قلمت یابد توقیع برد کرکس قاف برآرند چو نون از دل یم
صفت اولو العزمی دارد و اولو الامری را مدح میکند که حکم تو چنان
قاطع و آمر است که اگر عقاب قلم فرمان تو یک حرف بتوقیع همایون ثبت
کند مرغان هوا که در تحت فرمان نیستند چون یعنی ماهی قاف از دل
دریا برآرند یعنی چندان ماهی از دریا بفرمان تو برآرند که کوه قاف
کرده شود در کتاب حیوة الحیوان از خواص حجر العقاب معروف و قوت آورده است که
حجری است چون دانه خرمای هندی و بعضی چون جوزی چون حرکت او
شود بهندوستان رود و آواز او پیدا کند و در عجایب المخلوقات
آورده است که بیک و زبیار رود در آشیان بهند تا جفت بچه بیابد
و آن سنگ را چندین خاصیت گفته لقوله اذا حرک یسمع منه
صوت و اذا کسر لا یری فیه شیء یوجد فی عش العقاب یجلبه من
ارض الهند و اذا قصد الانسان عشه یرمی الیه بهذا الحجر لیأخذه
و یرجع فکان عرف انه قصده ایاه بخاصیته و اذا علق من یا بها
عسر الولادة تضع سریعا و من حمل تحت لسانه لغلب المخصم فی مقابله

بیع



فیقضی الحاجة والشریف اذا حلمت انثاه ذهب الی الهند باخذ من
هناک هذا الحجر فاذا جعله علیها وتحتها ذهب عنها العسر وهذا الحجر اذا
حرک یسمع صوت منه کصوت الجرس وذکر ایضا فی حیوة الحیوان ان
اسم العنقا یطلق علی العقاب وتذکر معرفة العنقا ان شاء الله تعالی
در تحفة الغرایب مذکورست که عقاب زغن شود و زغن عقاب
گردد و در تعارف خلق است که زغن یکسالی نرست و یکسالی
ماده ثم قال اذا صاحت العقاب قالت البعد من الناس راحة
وقال الفاختة لیت هذا الخلق ما خلقوا و در تحفه گفته است که
حیات از او از بکر زند والصقر یقول استغفروا الله یا مذنبین
والحمامة یقول سبحان ربی الاعلی والبازی یقول الرحمن علی العرش
استوی والخطاف قد قرء الفاتحة الی اخرها ویمد صوته بقوله ولا
ولا الضالین کما یمد القاری و در سراج القلوب و غیره جمیع کلام
جانوران را نیز بهمین نمط ذکر کرده اند که در صورت مورچه
ذکر میگویند اگر بنقل از انبیا علیهم السلام میگویند معتبر باشد
واگر اعتبار معتبر نیست خود بغیر این صورت نیز اعتبار کرد سهل توان

یقول سبحان ربی العظیم وبحمده
والسرطان یقول سبحان المذکور بکل
لسان والدراج ... صح

اشکال از برای دفع یاجوج ماجوج از آب خشک
خاک پاتان بین که بسبب آتش تر بسته اند



معنی این بیت کنایت است از بارنده گی که یاجوج هوا عبارت
ازان است و آب خشک اشارت بشیشه و آتش تر عبارت
از شراب که خاک پاشان در روز بارانند که دفع شرهای یاجوج هوای
آتش تر در آب خشک کنند و این صنعت را بعبارت شعرا
تشبیه کرده اند کنایت گویند که ذکر مشبه به و ارادهٔ مشبه است
بحذف اداة تشبیه فاما باصطلاح بدیع این معانی بیان دیگر
دارد که ایشان این صنعت را استعارهٔ تحقیقیه گویند
اما قصه یاجوج و ماجوج در سیر و قصص مذکور است و در حیوة
الحیوان آورده که اجمعوا علی انهم من اولاد یافث بن نوح سأل
النبی صلی الله علیه و سلم هل بلغتهم دعوتک فقال جزت بهم لیلة الاسری
فدعوتهم فلم یجیبوا الی آخر الحدیث در قصص آمده که ایشان
نمیرند تا از هر یکی هزار شکم توامان نیاید از اناث و ذکور و
در آخر الزمان سد ذوالقرنین بشکنند و بیرون آیند و مقدمهٔ
ایشان بشام باشد و ساقه ایشان ببلخ اما آنچه سد دربند
قبچاق را سد یاجوج گویند بزعم بعضی خطاست که سد یاجوج
در مشرق ترکستان است و از روی مفرغ ریخته چنانچه نص کلام
ازان خبر میدهد که حتی اذا بلغ مطلع الشمس تا آنجا که میفرماید که



میفرماید که قال آتونی افرغ علیه قطرا اما سد دربند که بر سر حد اهل
دشت قبچاق بسته اند وان دو سد است اول کویند که اسکندر
بسته است دوم چنانچه در کتب مسطور است کسری بن قباد دو از
ده سال آنجا بنشست تا اثر او بسته است چون فارغ شد سجده شکر کرد
و دعا کرد که مراد مستقر خود برساند در خواب شد سوادی از بحر بر آمد
چون سیاهی چنانکه افق را بگرفت و قصد مکان او کرد مردم کمان
بزه کردند که او منع کرد که حق جل و علا مرا توفیق داد مرا بمدتی تا
این سد بستم مباد این خراب شود مرا هلاک کنند تا از آن ۲
سواد آواز بر آمد که ای ملک من از ساکنان این بحرم این
سد را هفت بار معمور دیدم و هفت بار خراب و حق جل و علا
مرا وحی کرد که ملکی که این سد را عمارت کند تا قیامت دیگر
خراب نشود و تو آن ملکی فاحسن معونتک و ناپدید شد انوشیروان
باز سجده کرد سکال انچه بر دل دارم از برشتری باشد زغم
در زمان کافر زند بر جنت المأوی قدم معنی این بیت اشارت است
بتفسیر آن آیت که حق جل جلاله میفرماید که کافر از در دوزخ
چندان بداریم که اشتر از چشمه سوزن بیرون رود و تعلیق بمحال
کرد یعنی جاوید در دوزخ باشند قوله حتی یلج الجمل فی سم الخیاط

تمم



بس صفت غم واندوه خود میکند که اگر آنچه بر دل منست
بر مشتری بودی مشتری از ضعف چنان شدی که از چشمهٔ سوزن
بیرون رفتی وکافران از دوزخ بصد رحمت اعلی علم زدندی
این معنی راست فاما جنت اعلی جای انبیا وصدیقان است که
اعلی جنان است هیچ لازم نیست که بمجرد خلاص کافر جنت اعلی
علم زند در کتاب کشف المحجوب منقولست که ادنی منازل
المرسلین اعلی مراتب النبیین وادنی منازل النبیین اعلی
مراتب الصدیقین وادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب
الشهداء وادنی منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین و
وادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین پس غایت
مراتب کفار مفلس که بایمان مشرف شوند ادنی مراتب
مؤمنان باشد وصاحب کشف المحجوب ابو الحسن علی بن
عثمان بن علی الغزنوی گویند که از اقران سلطان شیخ
ابو سعید ابو الخیر است واقتدای هر دو بزرگ الاوتاد ابو الفضل
محمد بن الحسن السرخسی است فصل سیم در اشکال غزلیات مشهوره
بر طبع لطیف ارباب سخن که جوهریان عقود رشتهٔ نظم ونثرند
پوشیده نیست که از جنس جواهر فنون شعر هیچ رشته لطیفتر از رشتهٔ



جوهر غزل است که همه ثمرهٔ اعمال و مقامات و احوال و نتیجهٔ عشق
و محبت با معشوق و صورت شمار فراق و وصال آن حاصل که گل
چمن بوستان فنون شاعرست و طایفهٔ متغاضلان بلبلان آن
گلزار و طوطیان شکرستان اهل گفتارند ۝ از فنون
شعر فن بهترین آمد غزل ؞ چون نکورویان که در صورت
به اند از جن و انس ؞ و همچنانکه این فن شریف از فنون سخن
پر شیوه و فتنه گر و دلربای و غمزه زن است عشق در زنان و صاحبان
این حرفه نیز هم عزیز الوجود و عالم گیر و شهر آشوب و ظریف طبع و تمسخر
گوی و عدیم المثل و نادر الظهور باشند مثل افضل المتاخرین کمال خجندی
که بی نظیر ما تقدم و ما تاخر خود است و لفظ و معنی این حرفه را
بکمال خود رسانیده است و چنانچه حق این طور است داد نازکی
و لطافت و خیال داده است با وجود شرایف اوقات و لطائف
خلوات شیخ الوقت و فرید العصر بود چنین مسموع است که یکی از اوتاد درا
یافته است و وفاتش در تبریز بود در ولیان کوه مدفون است ۝
تاریخ همین که طیب مدفن او و چون مولانا شمس الدین محمد حافظ که
مرکب فکرت از دایرهٔ عالم صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار
لاهوتی را در می و ساغر خرابات ناسوتی برداخته و چون سوختگان

بدل: متغزلان



هندوستان که بمعنیهای آتشین و دود از ممالک هند و سند
بر آورده و چون بساطی ثمرقندی غرا طبعی که بطرفه گویی و لطیف
سخنی روح را شاداب میکردند و شک نیست که غزل خوانی
و غزل گویی خاصه مشرب ماوراء النهر است که لطافت و ظرافت
و تکلف در کلام و حسن صحبت چون حسن صورت بر طبع مردم
آن دیار غالبست چنانکه لعل اندر بدخشان و دُر از
بحرین و عقیق از یمن است چه هر فنی از فنون سخن بحسب طبع و نشو و
نمای مردم مخصوص بملکی و اقلیمی است چنانچه استعداد سخن دری
و قوت طبع کلام گستری حق اهل خراسانست و عراق باعتبار
اکثر که منشأ جمیع متفننان ذوی العقول طبعا و علما و کشفا
اقلیم چهارم است مع الحنا حسن که قریب قریب باعتدال است
خصوصا نواحی ممالک خراسان صانها الله عن الآفات و الحدثان
که مقر علم و فضل و کمال و مهبط سلطنت و جاه و جلال بوده
و هست بفصاحت و بلاغت و سجاعت موصوف و مشهور
گشته قال النبی علیه السلام ان العلم شجرة اصلها بمکة و فرعها
بمدینه و اغصانها بالعراق و ورقها بالشام و ثمرتها بخراسان و ا
کثر مشایخ و اشراف که در اطراف مشهور گشته‌اند بیشتر شعرای

مشتو



مصلح ۲

مشهور است از غوریان شد و عشق که نتیجهٔ اوست خراسانی
است کما قال سید الطایفه العشق خراسانی چون فریدالدین
عطار و مولانا جلال الدین و شیخ مصلح الدین سعدی که او را
چنین بلخی گویند و انوری را او از بادیهٔ مهنه است و عبدالواسع
جبلی که از غور است و مثل ظهیر و چون شمس الدین طبسی و این
یمین و امامی هروی و اوحدی جام که افاضل عصر بوده و نزاری
قهستانی که از شاعران جامع است و امیر حسینی که از
محققان سخنور است و او از گزیره است و چون مولانا
مطهر بن حدیثی که از قور زاب خاف است چنانکه میگوید
مطهر ای ما فد القورزابی و چون فردوسی طوسی و خواجه سلمان
نیز بهوای خراسان پرورده چون فحول علما و اکابر اولیا که حصر
از احدی نیست اکثر از حدود این دیار و اغلب حبوب این
مزار ند و فتح خراسان در خلافت امیر المومنین عثمان بوده
رضی الله عنه بر دست عبدالله بن عامر سنه سبع و عشرین و فتح
هراة و مرو علی ید عامله کذا ذکر فی الانساب توفی تاج الاسلام
صاحب کتاب الانساب الامام عبدالکریم بن محمد بن منصور
المروزی السمعانی فی احدی و ستین و خمسمائه و توفی بعده ضیاء الحق

ابو النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی القرشی البکری رحمه الله
بینه و بین ابی بکر رضی الله عنه اثنی عشر ابا فی ثلث وستین
وخمس مائه واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنا اذا کان مقرونا
بالرضا و در ترجمه عوارف درین معنی سخن گفته اند و صحیح
آنست که نسبت با مبتدیان فقر افضلست و نسبت با منتهیان
هر دو مساویست اکنون باسر سخن باید رفت و از منعزلانکه
خارج طایفه شاعر اند و این گروه را اهل طبع خوانند شیخ
کمال خجندی را رحمه الله علیه تقدم کرده شد این فن چنانکه مصرع
مقتضی او باشد ملک لوست خوبان که دانه دانه کنند شک عاشقان
از سحر می زنند بر آب و آن گره ، آن دو ابروی مقوس
دو کمان اند بلند ، که بعد قرن چنان طرفه کمان نتوان ساخت
لفظا و معنی هیچ باقی نیست شرعت فی اشکال اشکال دل
زیاران کمن برداشتی چیست چندین جنگ پیش انداشتی
اشکال این بیت در آنست که اهل طبع دل زیاران کمن برداشتی را
عبارت از یک جنگ می دارند و آن نه چنانست که از دل برداشتن
تا جنگ چندین مسافتست چه لازم نیست که هر جا که جنگ باشد
دل برداشتن باشد می شاید که تا آن زمان که دوستان دل از هم

بردارند



۳۸۳

بردارند چندین جنگ واقع شود و لفظ یاران بدان
مشعرست که چندین بوده است و او شکایت از قطع کلی
میکند که ان دل برداشتن است یعنی پیش از انکه جنگهای
پیش را رفع کنی و اشتی در میان افتد تو قطع دوستی میکنی
و می شاید که دل برداشتن را عبارت از چندین دارند
و می شاید که آن پیش از اشتی باشد یعنی چندین جنگ آن
پیش از اشتی است چنانکه اصطلاح کاملست دری معنی که
گویند گذشت از خون من نارانده شمشیر چه حکمت بود
پیش از آشتی جنگ چه از خون گذشتن پیش او از معشوق
چندین جنگ است و تشویش اهل طبع ازان است که جنگ
پیش از اشتی می باشد و ازان غافلند که او خبر از زمان
ماضی میدهد که جنگی دیگر بوده است و ان از خون گذشتن است

جنگ صح
جنگ صح

اشکال نام ان لب لخط سبز یاری دیدم کاغذی یافتم در
قند در پیچیدم در پیچیدم بمعنی قند در کاغذ نهادن نیست
بل بمعنی قند خوردن است بتجنیس السلام اشکال ساقی حدیث
سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود
این سخن مولانا شمس محمد حافظ است و او را لسان الغیب میگویند



ورای طور شعری او را طوری است چنانکه عاشق رومی گوید
شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف ازو هست مرا فن دگر غیر
فنون شعرا و حافظ در میان شعرا تنهاست هرگز مثل
او یی نبوده درین طور والله علی کل شی قدیر معارف
الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت تلمیح صاحب
مشرب چون او خرج نکرده است و عرض و طولی دارد و حاصل
از ترکیب گویان است و صاحب طور را کنون بباید دانست که
حکمای یونان در ترتیب شراب اصطلاحی است که علی الصباح
سه کاسه میخورند و از ثلاثه غساله میخوانند که غسل معده میکند
و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که هضم طعام میکند و از خمسه
هاضمه میخوانند و بعد ازان میخورند و از سبعه نامیه میگویند که
خواب میکند پس حافظ بر اصطلاح حکیم صفت نشو و نما طبع
صفت بهار میکند که به حدیث سرو و گل و لاله در حالتی بود که
طیب النفس شده ایم و آن بعد از ثلاثه غساله می باشد خصوصا
در صباح بهار والسلام اشکال پیر ما گفت خطا بر قلم
صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد اشکال این
بیت بدان رفع می شود که مصراع ثانی را بدانند که مقول قول


بکر

کیست یعنی اگر مقبول قول مرید میدارند خطاست از برای آنکه
گوئی خطائی بود که پیر ما از آن پوشید و اگر مقبول قول پیر دارند
معنی صواب است چه پیر آفرین بر نظر پاک خدا میکنند که خطای
بندگان می پوشد پس ضمیر راجع بحضرت باشد و معنی طو آب
اما بحسب واقع این بیت خالی از خللی نیست آنکه اهل صواب ند
خطا نیز کنند شکال و وال وادمنی گر کا بسهل کرم
و وال بسته و در کردن بخیل کشید این بیت از غزلیات
امیر خسرو است و او را امیر خسرو بن امیر محمود لاچینی می گویند
از امرا علاء الدین اند ملازم محمد تغلق شاه المعروف بسلطان
جونه و لوای بود ند مردی مغلوب الحال مجذوب المعانی
بوده و صاحب اراده تربیت از شیخ العاشقین و العارفین
شیخ نظام الدین اولیا روح الله روحه یافته است و او
و حسن خواجه ما شان طریقت اند و شیخ نظام الدین
روح الله روحه چنان مسموع است که صحبت با شیخ فرید شکر
گنج داشته اند و او خرقه از قطب الدین بختیار کاکی دارد
و از خواجه معین الدین حسن سنجر دارد و از خواجه عثمان هارونی
دارد و از حاجی شریف زندنی دارد و او از شیخ الاسلام خواجه

صواب در



قطب الدین مودود چشتی دارد و او از خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی دارد و او از خواجه محمد چشتی دارد و او از خواجه احمد ابدال دارد
و او از خواجه ابو اسحق شامی دارد و او از علو دینوری دارد و او
از شیخ هبیرة البصری دارد و او از ابو حذیفة المرعشی دارد و از
سلطان ابراهیم ادهم دارد و سبب توبه ابراهیم ادهم قدس سره
آن بود که روزی بر طریق ملوک بصید بیرون رفت بر اثر روباه
یا خرگوش می تاخت هاتفی آواز داد که الهذا خلقت ام بهذا
امرت از مرکب خود فرود آمد شبانی را دید از شبانان پدر خود
پشمینه از وی بستد و بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل عیا
ض صحبت داشت و او را ابو الفضل بن عیاض گویند رضی الله
عنه از ناحیه مرو بود گویند که مولدش سمرقند بوده و در ابیورد
دانشمندانه فضیل بن موسی گویند دزدی شاطر بوده راه زدی میانه
ابیورد و سرخس بر کنیزکی عاشق شد شبی از شبها بدیوار خانه
او بر شد خوانندهٔ این آیت میخواند که الم یان للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم لذکر الله گفت بلی وقت آمد بمکه رفت و آنجا وفا
ت یافت در صد و هشتاد و هشت و قیل در محرم سنه سبع و ثما
نین و مائة سلطان ابراهیم ادهم خرقه از موسی بن زید الراعی دارد و او

ادریس



اویس قرنی دارد و او از لب علی المرتضی کرم الله وجهه دارد
و او از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه دارد و ایشان
از حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات دارند حاصل
که خسرو مرد آتشی مشرب و صاحب ارادت بوده است
چنانکه شیخ نظام الدین فرموده اند که در قیامت هر کس
بچیزی فخر کنند فخر من بسوز سینهٔ این ترک خواهد بود خسرو
را در کتب خود اوصاف بسیار است در علو شأن شیخ
چنانکه میگوید که بنقش کرده جبرئیل آن شیخ فلک در سقف
او کنجشک خانه و خسرو که معنی است بی معیت کلام و کثر
ت نظم کسی شبیه او ندارد چنانکه از غرة الکمال او مسموع
است که آنجناب نوشته است که سخن از پانصد هزار کم است
و از چهار صد هزار بیش است و شیخ سعدی دریافته است در
ایام در ایام جوانی و بدان مفتخر است از معانی خاصه که بنزدیک
شعرا عزیز الوجود است گنج خسروانیست چنانکه در معنی توحید و
شکر میگوید که قطره آبی نخورد ماکیان   تا نکند روی بسوی
آسمان و له فی التمرد والتشبیه   وقت می خوردن چو جام می نگر بر کف   جام
نگر باژگونه گشت گویی در کف دریا حباب   الکون



بباید دانست که معنی این بیت خواجه خسرو که   دوال حرامی
کز رکاب اهل کرم   دوال بسته و در کردن بخیل کشید
زیاده اشکالی ندارد فاما چون الفاظ او نامناسب مشکل می نماید
صفت قوم شراب و سخاوت اوست که آن صفت جوهر اوست
که کردن بخیل را در ریسمان اهل سخاوت می بندد یعنی نسبت ۲
بخیلان با اهل کرم درست میکند که گویا درین روزگار
این خاصیت از شراب بیرون رفته است و از حیثیت لفظ
و معنی این بیت خسرو نیز همچون بیت اول غیر ناطق است که
میگوید   گر آیی ز دخسرو نیم روزی   دو روزه عمر او آید
بدو نیم   و این از ان مشکلتر می نماید که او دو روز را بر یک
قسمت میکند که اگر در نیم روز بیاید دو روزه عمر او ۲
بدو نیم میشود فاما لفظ دو روزه مجازست و از ان مقدار
مرادست و از اصل معنی وصال مقصودست کلمه یعنی اگر در
نیم روز که نصف عمر روز بوده است پیش خسرو آیی آن ۲
مقدار که او را بضرب المثل دو روزه عمر میگویند بدو نیم آید که
نصفی قبل از آمدن تو گذشته است در فراق و نصفی آنکه بعد از
آمدن تو در وصال میگذرد پس دو روزه عمر بدو نیم باشد نیمی در فراق

قبل از



قبل از آنکه و نیمی در وصال ابد آید و دیگر بر معنی که
گویند مثل شب و روز و حیات و ممات مصداق همه
یک خواهد بود و اشکال این از جهت آنکه مجاز بیت
که لفظ بر حقیقت خود نیست اشک بنشین گفتیم بر
چشم هر دو گفتش قریب بر حدیث ما برفت قول
بدگوهر نگرد این بیت از غزلیات باطلی سمرقندی است
که از متغزلان ظریف طبع است و تتبع گوی و در فن غزل
خوش طبع پر شیوه است اگر استعداد سخن و دریوزهٔ شاعری
داشتی و تتبع سخن کردی چنانکه اصل جواهر طبع او دست سخن را
مضبوط گفتی کمال سخن آنها بود هر چه تفضیل و ترجیح سخنوران بر یکدیگر
هر یک باعتبار است یعنی تفضیل بعضی بمعنی است چنانکه کمال
اسماعیل را خلاق سخن گفته اند و کمال اصفهانی و خسرو دهلوی و تفضیل
بعضی بلفظ است چون فضل خوجری کرمانی و لطف نیشابوری
و تفضیل و ترجیح بعضی بر سایر اقران بهر دو مرتبه هم بلفظ
و هم بمعنی چون ظهیر فاریابی در قصیده و در مثنوی شیخ
نظام مطرزی و در غزل چون شمس الدین محمد حافظ شیرازی
و در جمیع اصناف شعر چون خواجه سلمان ساوجی لفظا



ومعنی چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که چون
شعر سلمان ساوجی و انار سخنان هیچ جا نیست که اگر چنانچه
صورت سختش و ترکیب بندوق و عشق روحانی بودی امر کرمنسوخ
نگشتی حاصل معنی بیت بساطی که ما نشسن بگفتیم برچشم برو
گفتش رقیب: بر حدیث ما نرفت و قول بدگو هم نکرد:
یعنی از چشم نرفت قول بدگو هم نکرد که هم آنجا که بود بایستاد از
استغنا و غرور حسن کمال از انست که لفظ را غلط خوانده اند
کز چه از ما شد جدا روی رقیبان شد سیاه: بد نکرد اما بوجهی نیز
نیکو هم نکرد: از همین غزلست و معنی عکس مینماید که معشوق
از و جدا میشود و روی رقیب سیاه میکرد فاما قصد از و
آنست که رقیب اگر چه دشمن عاشق است فاما اعتبار او و آب
روی او در اختلاط معشوق است با عاشق وقتی که معشوق
جدا شود و رقیب از عمل خود معزول گردد و سیاه روی شود
بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد یعنی بدین وجه که روی سیاه
شد بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد که از ما جدا شد اما در
لفظ نیز و هم تطویل است و بساطی را از قلت استعداد لفظا
و معنا این نوع واقع شده میشود چنانکه در غزل دیگر میگوید

مخلد



میچکد دم بدم از میم دهن آب حیات   صاد چشمی را که مثال او ندیده
ماهیچ ذات   چه حق ترکیب سخن این تقاضا میکند که این صاد باشد
و اگرچه ذات بمعنی حقیقت است نیز صحیح است اما سوق کلام
حاکی معنی صاد است معنی ضاد است غلط اشکال نسیم زلف
تو بر بادیان تر ساید   زمردی که دهد نور چشم افعی را این بیت
خواجه عماد فقیه است و حق تقدم او مرتبه او تقدم بود خصوصاً
بر سلطان و حال آنکه ورای طور شاعری مردی بزرگ است و
عالم و پیشوا و مرجع خواص و عوام بوده فاما از جهت تناسب طور
چنان واقع شده والا خواجه از جمله سخنوران مستقیم الطبع است
و از شاعران لفظ و معنی پاک که از سخن او بوی عنبر می آید با وجود
سلاست و تنقیح و در نازکی نیز تقصیری ندارد چنانچه فرموده در
غزل   دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید   واله شد و فریاد
بر آورد که ماهی   در فارسی ایهام ازین زیادت نشنیده ایم و
و اشکال این بیت اول در آن است که زمرد چشم افعی را کور میکند درین
بیت گفته است که نور دهد جای ترد است بباید دانست که سبب
کوری افعی سه چیز است یکی از زمرد است و دیگری گویند چون از مستان
برف بگذرد هم گویند کور شود و دیگری چون هزار ساله شود هم کور گردد



و شجرهٔ ابنوس پیدا کند و چشم خود را در وی مالد بینا گردد فاما در
حیوة الحیوان گفته است که در زمستان چشم ظلمانی گردد و کور
وقت شود که هزار سال بر وی بگذرد کما قال فی مخالقتها الافعی دقاق
الاعناق صغار الاذناب معلطحة الرأس تختفی فی التراب اربعة اشهر
فی البرد فلم تخرج وقد اظلمت عیناها ثم یطلب شجرة الرازیانج فیحک
عینها بها فیرجع الیه البصر قال الزمخشری یحکی ان اذا اتت علیها
الف سنة عمیت وقد الهم الله تعالی ان تمسح العین بورق الرازیانج
یرد الیها بصرها فربما کانت فی بریة و بینها و بین الریف مسیرة
ایام فتطوی تلک المسافة علی طولها وعلی عماها حتی تجیء فی بعض البساتین
علی شجرة الرازیانج باذن الله تعالی و از خواص آنست که گفته است
اذا قطع ذنبها عاد کما کان و اذا قلع نابها طلع بعد ثلاثة ایام
و ذبحت یبقی یتحرک ثلثة ایام اکنون خواجه از زمرد جوهر مخصوصه
نخواسته بلکه خضرت و حیوة خواسته یعنی خاصیت زمرد آنست که
رنگ او افعی را کور میکند ولیکن نسیم زلف تو باد یار از خاصیتی ۲
داده است که بخلاف زمرد چشم افعی را نور دهد و میان زلف
و افعی و باد یار مشابهتی تمام و معدن زمرد در غرایب گفته است
که در مغرب در حیث خاک میکنند و می شویند و پارهای زمرد می یابند

در صدد



در حد و مصر معدن زمرد و زبرجد نیز هست اشکال جرمی
مشکین کافوری مزاج   رنج سودا نمی بینیم علاج درین دو
اشکال است یکی آنکه می مشکین را کافوری گفته است واین خلاف
طبع می است دیگر آنکه مزاج کافوری را علاج سودا داشته واین
نیز خلاف مزاج است چه سودا سرد وخشک است و کافور در غایت
سردی است پس طبع او خلاف معالجه سوداست باشد اکنون بباید
دانست که این اشکال ازان لازم می آید که کافوری مزاج را
صفت می مشکین دارند فاما اگر صفت رنج سودا دارند معنی
مستقیم باشد و اشکال مرتفع یعنی سودای که بجز مزاج کافوری
باشد علاج آن می مشکین است و تقریر آنچنان باشد که جرمی مشکین
رنج سودای کافوری مزاج را علاج نمی بینیم واین اسلوب را در صنایع
شعریه تعقیب خوانند یعنی لفظی که حق او تقدیم است از عقب واقع
شده است و بدین نسبت از بهار ادر غلط می افکند که لفظی که
متعلق بلفظی میدارند که معنی بر خلاف آنست لاجرم محمول نمی شود
چنانکه گفته اند   مرمستم و چشم تو برابر   هشیار بباده کی شود مست
خود را مست گفته است و چشم محبوب را باده خوانده است که هشیار
بباده کی شود مست یعنی مست بباده کی شود هشیار بلکه مست تر شود



چون هشیار را بر مست مقدم آورده است طبیعت پراکنده می شود

اما آنچه سنایی گفته است سر و کر بشنود هزار مردان هران مؤمن که

باشد او مسلمان تعقیب نیست بلکه از عدم استعداد شنایی است

و ذکر عام و اراده خاص هم نیست چه کم بضاعتی شنایی اقرع بدین

معنی مشوب است و اما شیخ سنایی غزنوی دیگر است آن شیخ سنایی صاحب

حدیقه است که شیخ رضی الله علی لالا و او عم زاده کان بوده اند و

و او از بزرگان دین است سخن او در غایت کمال است چنانچه گفته

شد که از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه او آن بود که

سلطان محمود سبکتکین بحربی در زمستان از غزنین بیرون رفت

و او قصیده در مدح او گفته است بود تا عرض کنند بدر گلخنی

رسید یکی از مجذوبان که مشهور بلای خور بود و دردی شراب خوردی

سنایی از پس حجابی آوازی می شنید که دیوانه لای خور ساقی

خود را گفت پر کن قدحی بکوری سبکتکین تا بخورم ساقی

گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت [illegible]



غازی است و پادشاه اسلام گفت پس کسی مردکی تا خوشنود است اگه در ضبط
زر و ضبط حکم اوست و در ضبط بینا و رده مرو و تا ملکی بکرد کالبه بستانند و در
کند باز گفت پس کسی بگو در شنای خیال شاعر باقی گفت شنای مرد لطیف طبع
و صاحب طبیعت است گفت اگر او را طبیعت بودی بکاری مشغول شدی که
او را بکار آمدی که از جندی در کاغذ نوشته است که هیچ کار او نمی آید
و غم نداند که او را بجه کار آفریده اند کاسه دو دردی بگو را و در شید شای
از آن کتاب هیچ شمار شد و رو براه او ردجتی بلیغ ما بلغ اما فصیح کلام آنست که
در ترکیب لفظی او تعقید و تقدیم و سکته و زحاف و حشو مسروق و مستحیل و رکاکت
و تنافر و ایطای و شایگان و از هر چه مشغل اینها باشد خالی باشد بل کلامی باشد که اگر
قطع نظر از نظر او کنی نثری متعارف باشد ولیکن اگر محمول الفظ متعدد باشد و در ذهن
سامع بمعنی غیر مقصود رود و گناه شاعر نباشد یا خود اشارت بقصه یا
مثلی باشد و این همه تعلق بکثرت ممارست دارد و دانستن اصطلاح چنانکه
فردوسی راست   از این سو هزار و از آن سو هزار   چو بر هم زدند کشته
شد صد هزار   محمول او متعدد است که مردم حمل بر صد هزار میکنند اشکال طاری
میشود و این خود محمول است بر اجل که از این سو هزار و از آن سو هزار چو بر هم
زدند کشته شد صد هزار یعنی چو بر هم زدند از طرفین هزار کشته هزار شد از تعقیب
الفاظ معنی متعلق بنیست و میگویند صد هزار نام سپه سالاری

است که چون لشکر مرهم زدند او کشته شد اما انچه خواجه سلمان گفته است
شده نور طالع غرناطش غارب   عالم از خلق خالی است والعلم عندالله

اشکال اندر اهل صفا روی نکردند ای دل هر که در دست ازین در بجدا نزدیک است

این از اشکال تقریر است که تعلق بتکلم دارد اگر تقریر مخلوطش خوانند مشکل
نماید اگر تعیین و تشخیص خوانند متعلق باشد از در اهل صفا روی نکردند
ای دل هر که در دست ازین در بجدا نزدیک است یعنی از در اهل صفا در
این بجدا نزدیک است می شوند مغالطه خاطر بدوری اهل صفا مگیر در هم از که
قبیل است که گفته اند   کس بکمال هیچ نیرزد عزیز من   کسب کمال
کن که عزیز جهان شوی   اگر در کسب های اول اسا اظهار خوانند معنی مخصوص
گردد والله اعلم **فصل چهارم در مصوبات غزل در زلفهای عکس نقیض**
وصال تو ترسم که صورتم زند شرح نقیض و عکس باصطلاح منطق
بر اشکال است اما انچه انجاست معنی دیگر است مراد از نقیض وصال
وصال است و از عکس وصال فراق یعنی در زلفهای فراق ترسم
صورتم یعنی تعلیق ظاهری از ماده باطنی معنی حقیقت خود جدا
شود وجدا شدن صورت اگرچه بمذهب حکما فرض محال است والله اعلم در
شرح اشارات امده است که هیولا با بقای نفوس و عقول ملکی
از صورت نوعی خالی می ماند و لو لحظة تا لاحق شود بدو صورتی دیگر


بعضی

معتبر تر است مناسب اینجا نیست **اشکال از مار مهره خواستم**
از حقهٔ لبش در تاب رفت لیکن ز مهره تا تاب دارد مهره مراد از مار زلف محبوب
و از مهره او یعنی مراد حقهٔ دهان بود و او مرا بزلف حواله کرد مشبه گفته است
و مشبه به خواسته است و مقصود از مشبه به لازم او اراده کرده که نیش زهر است
و از دهان نیز لازم او خواسته است که آن بوسه است پس خلاصه سخن
آن است که من از و بوسه خواستم او مرا دشنام داد و در دشنام دهان
گزنده کی هست در زلف مار است یعنی زهر مار بجز مهره مار از جواهر نفیس است
و در کتب آورده که اکابر سلاطین فارس افاعی در باغ بوع کرده اندی تا یک سال
هر روز دو مار گنجه اشتر مار زهر یکی داد اندی بعد از آن از و مهره حاصل کرده اندی
چون بیضه گنجشک و آن در قیمت بان چون مار دغ مشغول کرده مسموم
دهند شفا یابد در اخبار آمده است که مرد ارسنه طویله در زهر حیوان متولد شود
عجب تر که از آتش سمند رواین خبر از خزاین ملوک هند داده اند **فصل نهم**
در اشکال مقطعات اشکال به علی مرتضی سواره در
گذارد در رکاب شد این قطعه نظم مسئله رکابیه است چنان آورده اند که
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سوال مسئله شخصی سوال کرد در حالتی که امیر
پای در رکاب کرده بود گفت یا امیر کدام عدد است که جمله کسور تسعه از وی صحیح برون
آید امیر در حال فرمود که اضرب ایام اسبوع فی ایام سنتک پس آن شخص باخود

تا تاب دارد مهره

تا شده ردان مرد رکوع از روی سوال



فکر کرد هفت را در سیصد و شصت ضرب کرد هزار و پانصد و بیست حاصل
جمله کسور سه از این عدد صحیح برون آمد و در هیچ عدد دیگر نیاید هر
و تمامی قطعه و کسور باز نموده است زان عدد گر دی برون آید
کسور تسع او گفت کز ایام هفته ضرب در ایام سال تا برون آید ز
وی بکسر نصف ربع خمس و سدس سبع ثمن عشر بی مجادله
حل اینها داده ام بلطف نثر عشر ضم حل شده و تلک عشر مشتبه رف درویش
به مقال شد رکابیه لقب این مسلمات را زانکه زود یافت
سایل و جواب این در رکابش مجال **اشکال شهر دراز ره**
کوشش کن مکر دانم بهر مسائلی دو دیه منظوم همچو در خوشاب
این قطعه را احتیاج بشرح نیست که او خود جواب می گوید و تمامی
قطعه این است تحشیم عقل عروسانه بکر فکرم بلی ز مجلس آمده از حجره
بر فکنده نقاب بحث مسئله فسحت میان فلک سوالکی است ما
از طریق استصواب از ارض تا فلک مه منغ قمر تا فرسخ نهاده اند حکمای
بی‌ح و اضطراب به فصیح فراسیخ رما تو جز این سبب طبر غلط کرده
زمین با آب رشیب ارض تا وج فلک فراسخ این منغ قمر
بود از روی علم درای صواب چنانکه قطر فلک فرع عد و فرسخ شد
ثمار ضیا اضافت این جزو فرسخ در باب بنسبت سه و سبعی

زقطر



دور

رد قطر فلک ز عالم ظلمت بود فرسنگش و ذراع نیز چو کنند بر حساب
چو قطر دور فلک بقسمت مبین شد شمار فسحت بر او لو الالباب
یک ذراع فرسخی ذراع نیز جو بر کنند ز گندم بر کع شود بحساب اگر
رسن حساب اگر فسحت میان فلک کنند تمام پر از گندم ایزد داب
بگوی چند عدد گندم است در نه رهی بگوید از رهی تحقیق بشنوند اصحاب
شرح سوال سائل آنست که علی الترتیب اول فسحت میان فلک را
میکنند واکه بحکم اضطراب مبلغ قمر فرسخ باشد یعنی چهل دو هزار و صد
چهل هفت فرسنگ بعد از آن سطبری زمین را با آب میگویند و آن
بعضی است یعنی دو هزار شصت سه فرسنگ و یک جزو از یازده
جزو فرسنگی پس قطر تمام فلک را تمامی می گویند فرسخ هر باشد یعنی هشتاد و
شش هزار و چهارصد پنجاه هفت فرسنگ و از یازده جزو فرسنگی
به نسبت سه جزو و سبعی از قطر دور فلک را علاوه دگر بود فرسنگش
یعنی دو دویست و هفتاد و یک هزار و نه صد و بیست فرسنگ چون سنج فسحت
میان فلک و سطبری آب و زمین و مقدار قطر فلک بگفت بعد از آن
بگفت مقدار فرسخ به ذراع معلوم میکنند و آن سه هزار است یعنی دوازده
فرسنگ پس سائل به طریق مذکور سوال میکند که اگر کسی ذراعی را
از روی ظرفیت پر گندم کند مقدار آن در کع خواهد بود یعنی هفصد و بیست



هزار سر بر قیاس مذکور اگر اندرون فلک قمر را ایزد تعالی جل جلاله
پر گندم کند امتحان کرده است که چند گندم بحساب میان چرخ که
گفتی کنند پر گندم بجای خاک و هوا و بجای آتش آب کرت زعلم
است بهره گفتن برین سوال بوصف یکی ببار جواب هزار شکر
صد گونه زعلم حساب گشاده کرد بطبع هفت ابواب بیان کنم در
عدد گندم ار کند مردم دمی بهدایت توفیق ایزد وهاب بگویم
آنچه تو از من سوال فرمودی بدان طریق که حیران شوند اولو الالباب
بصونغی وفادعط لهاغو حجعو خیاعو فوغه صفته غدلو لحب حتفدع لود
دیگر ثمر ثج تند غبا مرغ عد و باشی خبر زمن بشنو این سوال جواب
یعنی چهار صد و نود و شش هزار و ده باره ده بیست هشتاد و یک هزار
نه بار نهصد و نود و یک هزار و هفت بار ششصد و هشتاد و هفت هزار و
هفت بار ششصد یازده هزار و شش بار هشتاد و شش هزار و پنج بار
هشتصد و نود و چهار هزار صد بار پانصد و چهل و پنج هزار و سه بار چهار صد
و پنجاه هزار و دو بار پانصد و چهل و پنج هزار و چهار صد و پنجاه و چهار هزار و
شش جزو از یازده جزو گندم والله اعلم و هو اسرع الحاسبین
محاسبه این مسئله اگرچه با دله و برهان حساب قطعی است
فاما فرض و قیاس و وهم را در تصرف نیست که تعیین و تحقیق او را التصدیق

تواند



توان کرد چه فسحت ملکی از جوف فلک که آن حجم زمین است
عقل مهندسان عاجز است و افریدون و اسکندر دارا و شیر
با یک دیگر سعی بسیار کردند تا حدود ممالک بدانند مساحت نتوانستند
اقلیم اول را بطول سه هزار فرسخ گرفتند و بعرض صد پنجاه فرسخ و اقلیم
هفتم را هزار پانصد و بعرض هفتاد فرسخ مرباعی زمین معروف نیافتند
جهت جبال شامخه و راه های صعب و دریای عمیق و سرماهای سخت
از جانب شمال و گرماهای گرم از جانب جنوب که اکثر خارج اقسام
معروضه است علم بشر بسیر نرسید اگر مقادیر افلاک و اجرام و اقطار
بر زمین که گفته شد محمول نیست حکم مقادیر اقطار چنانکه گفته شد
باد که قطعه مرباع هند سیاست و حیران از قبل حصر و قوع است
چون قطر کره گویند دو هزار شصت سه فرسخ است بقول ابوریحان
خوارزمی اما قسمت اقالیم با دله دیر ها نسبت و طول و عرض آن
از قبیل حصر وضعی است و لیکن از حیثیت عقل بشر موجب یقین نیستند

عدم احاطه

والعلم عند الله بدانکه در کتب جهاندانش هر فرسنگی را سه
میل و میلی را چهار هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر
انگشتی و هر انگشتی را شش جو که شکمهای هم باز نهاده باشند والسلام الشکال
یک ده از ده ازمن بیش دو دری دو سه چهار پنج شش



کاهش بدیدم مهمان | این قطعه حکیم الدین انوری است که از شخصی
خربوزه می طلبید و در صنعت سیاقة الاعداد مرعی داشته و از یکی به ده
مرود و از ده یکی می آید و تمامی قطعه هشت سرود است یکی هفت
باز آمده اند هشت و نه تن هم از ایشان نه و دهم داعیشان ای بده کرت
نه افلاک نه هر هشت بهشت بر سر هفت کواکب سوی تو تاخته خواهند
زان فر ششم نخشی و پنج چهار انداز پس که دو از ایشان یکی دست
گرفتن نتوانند بعد و جهل و دو خربوزه خواسته است اما از روی
نو در صفت خربزه مستی شیرین گفته است این حبیب فتاده
ده کمان در گرهی تو رشش بمثل جوشنی باز رهی چون
کار کمتر جاشنی بر گیری زین گوشه زهی خرد زانم گوشه
زهی و عالدی پر خس بزد رین صفت نیکو گفتن ۳۳
مستسقی است مرض از علت ورم هایش خاک آمده از باد
بسترش بشکل کری است کرد در مجلس مستوی سطحی محدب
آمده سطحی مقعوش اشکال روزی که بواجبه درویش
درید از فضله رنو برود د این قطعه شکایتی است
ختمی حبیب
از نکبت حال خود و بیان حال فرد است و جمعیت حال شان
یعنی روزی که بواجبه درویش گرفتی تیره کی مدار الجبه درویش

نسبت



نسبت کرده است از فضله زنبور و دوم جیب از فضله زنبور شمع
اراده کرده است و او را صفت عسل می او گذاشته بر طریق خبر از زمان
ماضی که چون شب درآمدی شمع درگرفتی اکنون همه شب منتظرم تا برآید شمعی
که بر خانه چراغی بنهد از غیب یعنی از درویش که مهمان چنانچه اشکال سخن
از تشبیه استعاره است و تمامی قطعه اینست ای روز خدا را چو یدالله کر
بگفتم امروز بدین هم بنزد کنمش عیب **اشکال ای بلبل**
خوش نغمه زبان باد پیدا است بهر مرغ ٧ این قطعه شیخ
خجندی است رحمه الله که از برای مولانا حردل سمرقندی فرستاده است
زیاده اشکال ندارد و اهل طبع را در ربط معنی او امتحانها میکنند که
لفظ او گویای معنی او است   ای بلبل خوش نغمه زبان باد سلامت
یعنی هر مرغ که بر شاخ خود نغمه سراید نغمه او سلام تو باد و السلام باقی
قطعه اینست نام تو از آن حرف شد از باد رکیتی کین نغمه سرای همه
از طبع تو زاید   هر شعبه که با قوه داند ره بو برسیم از تن تنه
در پای تو شمشاد رسته اید **فصل ششم در بیان اشکال مثنوی**
اشکال سیاهی از حسن کافوری بر دشنه اند ریم
نه کافوردان خورد زحلقه زنگی در ٩ این دو بیت
لب خسرو شیرین است ازان داستان که چو سرو در کنار شیرین

٧ که بر شاخ چو تو نغمه سراید

٩ می دید چو در حلقه شد زنگی بچه



در خواب می باشد شیرویه عمار فرستاد بقصد او چون از دور زن
در می اید و خرق بطن او می کند چنانکه حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم دعا کرده بود خرق الله بطنه کما خرق کتابی و شیرین
بیدار می گردد و خسرو را در خون اغشته کشته می بیند چنانکه
گفته است   درامد دلو چهر دشنه در دست   جگرگاهش درید و
شمع را کشت   اکنون درین محل صفت شب است و زاری
شیرین می کند بعد از ان بصفت صبح میرود چنانکه می گوید
چون صبح از جیب زرین سر بر آورد   هلاک جان شیرین بر سر آورد
الخ این دو بیت میگوید بعد ازان بصفت تکفین و تجهیز شهریار
مشغول شده میکرد چنانکه نظم کرده است   بفرمودش برسم
شهریاری حاصل انکه این دو بیت را در محلی میگوید که در وصف
صبح است و درین معنی بسیار بحث میکنند والمعنی فی
بطن الشاعر اکثری بر انند که این صفت موی و روی شیرین
است در حالتی که روی ناخن می کنده است و موی باز کرده
ولکن حقیقت ان است که وصف صبح است و بیان برامدن
افتاب و فرو رفتن ماه میکند و در خاطر چنین می اید که
او میخواهد که کنایت چنانکه رسم اوست بیان کند که این شب

ماهتاب



ماهتاب بود از نیم ماه یعنی ایام بیض ازانها بشارت و کنایت میکوید
سیاهی از حبش کافوری برد اشارت بماه میکند که او سیاه است
از حبش اضافه بیان است کافوری بود برد یعنی از افتاب نوری برد
شد اند هم ره کاو ردان خورد یعنی نیمه ماه بود که طه ماه در کاست
نشسته بود ز حلقه زنگی در کاه ماه می وید ز حلقه می خوانند و حلقه نیز
میخوانند و موران مضایقه نیست که از هر دو دایره افق مراد است
درین معنی و از زنگی مراد اوست باه روشن می شود چو مه در حلقه
شد زنگی بخندید انجامی شاید که مه در حلقه شد یعنی چو در کاست
افتاد که حلقه او ظاهر شد شب ظهور کرد ولکن چون در صفت صبح است
معنی این بیت که مه در حلقه شد یعنی در تحت افق شد زنگی یعنی صبح — بخندید
برامد چنانکه ایام بیض ازین طرف ماه فرو میرود و ازان طرف افتاب
بر می اید یعنی شب روشن شد بنور صبح انیست انچه حالا بطریق
ردی بود و المعنی عند صاحبه **اشکال اکر بر فرو خند موی بکنده**
فیل فته فتاده را جامه در نیل نیل این بیت اشارت
بقصه دارابست و مادر او همای که چون متولد شد از بیم انکه ناکاه
پادشاهی از دست بیرون نرود او را در صندوق کرده در اب انداخت
وان کازری باز یافت بسبب جامه که در نیل افتاده بود و ببلکم سبب

بدولت عظیم رسید و این صفت را نیز صبح خوانند و آنکه بعضی گفته اند که
مراد از نیل ابر است و مقصود از افتادن وی جبه است که چون ابر رو
بکند زد حامه جبه در نیل افتد یعنی سیر گردد و وجه معنوی است فصل
هشتم در بیان اشکال رباعی مستزاد اشکال سحرگاه شب از در کوش
می گفت بگوش مهتیان کرد دلم تا بر خیزد شم مرغان پیاده در آیند
این رباعی که کمال اسمعیل است و رعایت او اگر چه بکمال است
اما حرمت رجولیت درین فن باوجود بستی اولی آن است که
نگاه دارند غایتش این است که کسی برابر او بگوید و در تقدیر است سلیم
در مقابله او در آمدن ناموس خود شکستن است و او آن شیوه را
بحد بلاغت رسانیده است خصوصا رباعی که در حرف ها مجهوس
میگویند و این فن علی حده که اقطاع او است و وجه تسمیه رباعی
میگویند آن است که او مبنی بر چهار مصراع است فاما غالب وجه
تسمیه او آن است که افاعیل و مفاعیل او مبنی بر چهار رکن است و او را
او بانشان زده بل زیاده واقع است و قطعه را از آن قطعه گویند که
مطلع ندارد و حاصل این رباعی را اهل طبع بسیار بحث میکنند
و چون معنی گویا ندارد که بر دالیقین بیا زند ملکه او قوت
طبع است و گاه گاه خلق معنی می گویند که از لغه الحقیقه ماده

تبدیل

و در زبان لاکر حطی ساند بچون لاکرم

هست



نهت بلکه این نسخه خیالات سخن آفرین و نشتر این طریق است
و این متمکن الطبع را واقع میگردد حاصل بلبل سحرگاه شب
اورگون و مراد از گون اورگون گویند گل اورنگون است و آن
کبود و سیاه نیز غالب می باشد تابع تاثیر آفتاب است چون نیلو
فر چون طلوع کند اورنگون آغاز شگفتن کند چنانکه آفتاب
مرتفع شود ساق او مستقیم باشد آفتاب چون بغایت ارتفاع
رسد او نیز بغایت استقامت رسد چون آفتاب از وسط السما
رو در انحطاط نهد او نیز روی در نزول نهد چون آفتاب
غروب کند او نیز پژمرده گردد تا روز دیگر در هندوستان دو گل است
یکی بروز شگفته یکی بشب گل روز چون شب در آید فراهم آید
و چون روز شود شگفته گل شب بر عکس این باشد حاصل
او شب را باورنگون تشبیه کرده اند یعنی و بعضی میگویند صفت
کثرت و انبوهی گل است یعنی که شب رنگین کرده است اما آنچه در
اختیارات بدیعی آورده است که اورنگون را اورگون خوانند
و چون صاحب جامع بر آن رفت که از ارجوان است و گل ارجوان
زرد سفید بود و ساق آن یک گز باشد و نبات اورنگون
یک وجب باشد و برگ او به برگ ارجوان ماند اما گل ارجوان بغایت
سرخ و میان گل وی سیاه رنگ بود و از گل ارجوان کوچکتر



بود فرق میان ارغوان و گل ادریون آنست که میان ارغوان زرد
دگر را سفید بود و ادریون را گرد سرخ و میان سیاه بود از این جهت که
بعضی او را از شقایق داشته اند و گل آتشین شب را بر رنگ خود رعنا زرد
حالانکه رسم شعراست مکلف بکوشش مهمان کردن گویند مراد از
مهمانی مهمان کردن طلایع موالید نباتات است و عماری که
در وقت بهار حرکت می آیند و از مرغان پیاده نبات مراد که
دارکوبند که بر کنند که خبر میدهند خلق را از احوال بی ثبات افلاک و حوادث
اکوان و از شرف اوقات و غنیمت شمردن عمر یعنی کسانی که آگاهند تا خبر دهند
مرغانی ساده دارند باغ صراحی هاست و احاطانا انرا نیز شغل مرغ
می باز زند که زنده گمان قلاش و زیر کلاه عیش بدانی در وقت
گل باغها میبرند نزاهت و طیب النفس خود و زلاله گل خطی که شکفته اند
بخون ما نگریزند این معنی باشارت است بغنیمت شمردن
دور گل که هیچ روزی هیش نیست چنانکه حافظ گوید غنیمت
دان می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد کم و خط جوی
مناسب گل لاله گفته است و شعرا گاه بکشد که وقتی شئی را علت
بشئی می آرند که فی الحقیقه علة آن شئی نیست چنانکه سلمان راست
ای ابر بهار خار پرورده تست خار درون غنچه خون کرده
تست وی غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا

این هم



این همه آورده است چه فاعل علت حقیقی درین جو است و علاوه از
قبیل الربع البقل است و انچه رکن علاء در جواب گفته است و ترجیح طرفین
بر بعضی مشتبه شده است ای اینجا نیز آورده است اگرچه
نیکو گفته است اما از موضع جواب بیرون رفته است و ترتیب را
ساقط کرده **فصل هشتم در بیان اشکال شاعری شاعری**
چون اسرار سخن و اشکال سخن شناسی دانستی که بر انواع است
اکنون بباید دانست که اشکال لازم نیست که سخن باشد بلکه
در سخن گفتن نیز اشکال است وهی که شعر مبنی بر صنایع موقوف
مخصوصه غریبه باشد و صنایع شعر اکثر نیات است ولیکن صنعت
چند هست که آن شکل است و گفتن آن صعوبتی دارد مثل مقلوب
مستوی و خیفا و رقطا و عطل و منقوط و ترصیع مع التجنیس
و ذو قافیتین و مانند اینها و مولانا حسین متکلم رحمة
الله علیه بر صنعی گفته است و چند ترجیع صنعت از جمله در آن رعایت
کرده هر بندی در صنعت و ترجیع را انجا بنویسم اهل لطف طبع
دستوری باشد آن اینست بند اول با عطل گو بند و اول از نقطه
معطل است مدار صحو دوار امم مرام سطح مسطوح محمد
مدار کار عالم اهل ملک اسلام محل عدل طول علم لاحد صلاح



سرور اولاد آدم پاکی مصدر اسرار احمد سوار ادهم راه مکرم معالم
سوار صاعد عالم محمد اساس عدل اعطا کرد ملک حماه الله کرام
اسا موکد همو معمار ملک ملک معمور همو سردار مهر و ماه بند ثانی را
حوالی و منقوطه گویند که شاعر با در الفاظی چند جمع کنند که حروف
آن الفاظ همه منقوطه باشد مثل این بند ثانی زنوی زینب
بخشی زینب زینی بتیغ تیز پشت جیش زینی رنجشید بخیلت
غنی ضیف بر پشت غیب شد جفت ضیفی به بینش بینش
بشجی به بی بد بخت شد خیر بیت جیبی نزیبد جز به بخت زینت
نزیبد جز بخشی جز که جیبی تنفیفت بجب جفت نشق شد زنقیقت
بشب بخش نفی شد بند ثالث را مقلوب مستوی گویند
ترکیب حروف الفاظ او را چنانکه بر استوا توان خواند منعکوس
نیز توان خواند یعنی چون حروف او را باز گونه کنی یا فقره
دیگر گردد معنی دار یا همان ترکیب اول باشد یا از آن ترکیب ترکیبی
دیگر بر دان آید چنانکه گویند رامش مرد کنج بازی قوت آن
بر دان می آید که تو قوی بخنک د رشمار د شاید که همان ترکیب
بر دان آید چنانکه گویند شکر از وی وزارت برکش و بند
مرجع این قبیل است لقا عر و فر فوز عواقب ساد عون

زاد



زاد از نوع واهب امید آشنایان شادی ما بحاصل امید از او بال
صاحب کل ملکی کمل ملکی کل ملک بهار نادات را امان راهب
ترازوی زر طرز وزارت بکاهش فیض نان ضیف ساکب تن ما
خاک کاخ امشت براه مامنت عجم ها رهب کلام کسح رشحت
قوت ماسکه یافت وقت حشر حلک مالک بند رابع در
صفت خیفاف است وخیفا اسپی را گویند یک چشم کبود دیگر
چشم او سفید باشد و اینجا مراد الفاظی است شاعر باید در نظم
یا در نثر کلمه منقوط و دیگر عطل باشد مثل این بند محمد ابن
محمد بشت کسن جنین مالک بخرد   مسلم شد همه حضرت مسلم
برماد امر زین عدل حصه صعود بخت عو بخت همدم ز تیغ کلک تیز ملک الحجت
مکارم پیش امداد فتن کم فضول زمنت عاطل نه فیضت وصول العث
ادم رفیضت بند خامس رقطا است و رقطا گوسفند سپید را گویند   در شعر یا
و اینجا مراد آن است که شاعر باید بر در انشاء خود کلمات آرد که حروف
آن کلمات یکی منقوط و دیگری عطل باشد مثل این بند و این از آن
اشکل است در گفتن مزاج خوی طبیعت منح زیاد صفت
خلق و عقلت میغ شو باد ز جان دشمنان از اشک خون رنگ
زر رنگ تو جوما قوت وجوز رباد مغ و خل تو فرق صفات است

مقصد تو چون پیکر زا بر برم زر ملکش طبیعت ریاض حشمت پرویز ترا
کجا بود دولت که جاجم رفعت از کی جمت حشم باد حق تابع قوت جد
نصرت حق تابع قوت جد ندیت حشر خاضع چرخ دو فرقد این
بود تمامی ترجیع مولانا حسن متکلم طبع را بسیار تکلف کرده و در
بعضی صنایعش محل مضایقه هست و از جمله صنایع مشکله ذو لسانین
است که شاعر یا دبیر در شعر یا در انشاء خود الفاظی آرد که کلمات و الفاظ
او دو زبان یا بیشتر مستعمل و معنی دارد و متعارف باشد مثل این
بیت باد جانفزا جهان بهاری   آب روان صد قراری دارد
صنایع شریفه و قواعد لطیفه در فن شاعری یکی ترصیع است و دیگر
صنعت تجنیس است که شاعر یا دبیر در نظم یا نثر فقرات سخن را تجنیس
کند و هر لفظی را در مقابل او لفظی آرد که بوزن و عدد حروف و ردی
متفق باشد و رشید وطواط را در این صنعت قصیده‌ای است بدان فخر کرده
که مثل آن در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته است و حالا آنکه محمد موفق
المنشی البغدادی در جواب رشید قصیده‌ای است سی بیت همه مرصع
ذلک در چند صنعت رعایت کرده و تجنیس بطور مختلف آورده که چون
حروف او را جمع کنی از یک بیت دو بیت او چند بیت دیگر مستخرج گردد
و نوشتن این محل طولی دارد و حالا اینجا بر سبیل نمود از یکی دو بیت

بنویسیم



بنویسیم اهل سخن را دستوری باشد و مطلع این قصیده اینست
ای ز افضال تو سایر شده چهار رهنوردی ز اقبال تو ظاهر شده جمله اسرار
هنر الکنون از تمامی ابیات این قصیده فرو عاو هو لا یک دو بیت
اینجا ذکر کنم اول بکرم می ببری گوی سخا را ز فلک بدرم می بخری حمد
ثنا را ز بشر بگذری بد رصف عدو را چو قضا بقدم می سپری فرق سها را
چو قدر این دو بیت بتقدیم و تاخیر و تطویل و تقصیر از اخذ و ترک ارکان
چهارده قطعه مختلف البحور حاصل اید که با اصل پانزده گردد و بسی علاوه
دوم می گوی سخا را ز فلک بخری حمد ثنا را ز بشر بد رصف عدو را چو ببری
قضا سپری فرق سها را چو قدر سیم رمل مجنون مدس بکرم
می ببری گوی سخا را بدرم می حمد ثنا بگذری بد رصف عدو بقدم می سپری
فرق سها را چهارم رمل مجنون مثمن ز فلک می ببری سخا را بکرم
ثنا ز بشر می بخری حمد ثنا را بدرم چو قضا می بدری صف عدو را
بگذر چو قدر می سپری فرق سها را بقدم پنجم رمل مجنون مربع
کوی سخا را بخری حمد ثنا را بد رصف عدو را سپری فرق سها را
ششم رجز مطوی مربع کوی سخا می ببری حمد ثنا می بخری
صف عدو می بدری فرق سها را می سپری هفتم رجز مطوی مربع
ز فلک می ببری گوی سخا را ز بشر می بخری حمد ثنا را چو قضا می بدری



صف عدو را جو قدمی سری فرق سها را هشتم مخبون مسدس رمل
ز فلک کوی سخا را بکرم می ببری ز بشر حمد و ثنا را بدرم می بخری
جو صف عدو را بکذری بدری جو قدر فرق سها را بقدم می سپری قضا
نهم رمل مخبون مسدس کوی سخا را بکرم می ببری حمد ثنا را بدرم می بخری
صف عدو را بکذری بدری فرق سها را می سری دهم رجز مطوی
مسدس ز بشر حمد ثنا را می بخری جو قدر صف عدو را بدری بقدم فرق
سها را سپری یازدهم رمل مخبون بکرم کوی سخا را ببری بدرم حمد ثنا را
می بخری بکذر صف عدو را بدری بقدم فرق سها را بسپری دوازدهم
مخبون مسدس بکرم کوی سخا را ز فلک می ببری بدرم حمد ثنا را ز بشر
می بخری بکذر صف عدو را جو قضا می بدری بقدم فرق سها را
جو قدر می سپری سیزدهم رمل مخبون مثمن کوی سخا را ز فلک می ببری
حمد ثنا را ز بشر می بخری صف عدو را جو قضا می بدری فرق سها را
جو قدر می سپری این بود خلاف علل علمی که از بحراین مذکوره از دایره
واحده در این هفده ذکر کرده شد اصولا و فروعا و با جمیع اسامی علل
و فروع و ارکان عروض را نظم کرده بنویسیم تا طالبان این فن را
یادگاری باشد قاسمه فعلن سالمه نه هر از هر سبب بخوان خبن
وطی قبض کف بر رتب یعنی سالم دوم چهارم و پنجم و هفتم و مخبون

جون



چون فعلاتن از فاعلاتن و مستوی چون مفتعلن از مستفعلن
و مقبوض چون فعلن از مفاعلن و مکفوف چون فاعلات از فاعلاتن
بود حذفش ما سکان قبل بود حذف از آخر اسقاط قبل مقصور چون
چون فاعلان از فاعلاتن و محذوف چون فعلن فعل از فعولن
سکون دوم هجم اضمار و عصب رواز سقوط خبب است
عضب مضمر چون مستفعلن از متفاعلن و معضوب
چون مفاعلن از مفاعلتن و اعضب چون مفتعلن
از مفاعلتن زاخر بود حذف موقوف مثلم سیم کشف
اسکانش و وقف است و ثلم و اثلم چون افعلن از فعولن
و موقوف چون فعولان از مفعولات فعولن بلا فاز
مجموع اخیر جو قصر است قطع و حذف و حمذ کر از مجموع
وتد مراد است یعنی چنانکه در مقصور حرف ساکن بود
ما سکان قبل آخر وتد مجموع را باید نیز چنان باید کرد
مقطوع چون مفعولن از مستفعلن و اخذ اندا جس
وتد مجموع است چون فعلن از مفاعلن ز مجموع اول فکن خرم خوان
خوب خرم مکفوف باشد بدان اخرم چون مفعولن از مفاعیلن
مفاعیلن جو باطی و کف خلیل خیل است شکل بر اضمار شد حبن حلن

طی رفض جول طی کفته شد مجموع مجنون فعلات از مفعولات
ومشکول جون فعلات از فاعلاتن وکف بعد اضمار خلین وطی
عبارت از وقص است وموقوص است جون مفاعلن از متفاعلن
ومخذول جون مفتعلن از متفاعلن جو عصب است بکف نقص
باقبض عقل یقین ثلم با قبض ثرم است وکیل منقوض جون مفاعیلن
از مفاعلتن ومعقول جون مفتعلن از متفاعلن وثلم وقبض
را ثرم کویند جون فعل از مفعولن ومکسول جون فعولن از
از مستفعلن بود قطع با خلتن با حرف نیز ولی حرم مقبوض را
نام شتر قطع با خلتن عبارت از ابر است وابتر جون قطع است
از جملو فعولن وجرم وقبض شتر خوانند جون فاعلن از مفاعیلن
شده حذف مغصوب قطف نام جون اضمار مخبون متوت ندام
مقطوف جون فعولن از مفاعیلن ومشعت جون مفعولن
از فاعلاتن جو با عقل نقص عصب اعصب است رحم اعقص اجم
لقب اصوب است یعنی علل ثلاثه را عصب خوانند وان رحم است
جون فاعلن از مفاعلن واعقص جون فعولن از مفاعلتن
واقصم جون مفعول از مفاعلتن رمفراع رکنی رو دجز بو
جون شهنک یکی بیت نمشان او یعنی از ارکان جون رکنی
بیفتد ان مجزو خوانند واکر نشان بیت بیفتد ان مفهوک
کویند



گویند زبیتی چو شد نصف او شطر خوانش زیادات در اولش خزم
خوانش یعنی چون نصف بیتی بیندازند مشطور گویند و اگر اول بیت
جزوی زیاده کنند وان را خزم گویند لیک انی رکن کامل حقیقی فزای
مرفل همی خواهی اری نمای یعنی رکن کامل چون سبب حقیقی
بفزایند انرا مرفل گویند چون متفاعلاتن از متفاعلن به اصل
الکمه یک ساکن افزود بر وتد گو بیت بر اخر رکن در یعنی به اصل
چون مستفعلاتن از مستفعلن سبب گو بیت در فاعلاتن اخیر
بدو ساکن افزای تسبیغ گیر یعنی چون یک ساکن بر سبب فاعلاتن
افزایند انرا از فاعلن تسبیغ گویند چون مسبغ فاعلیان
از فاعلاتن اینست اسامی فرد عاقی که بر اصول ارکان شعریه
واقع است فاما کیفیت وقوع هر یک و موقعیت ان در وسع این مقام
نیست و اگر کسی اصول طور یسح دایره کماهو المشهور در اقصر ضابطه
خواهد که ضبط نماید بیت صدر الشریعه حفظ باید کرد که ان مشتمل است
بر اصول مدابر وان صنعتی دیگر که ان تجنیس اشارت است
با اسامی بحور از مبعث بحور و صنعت ترصیع در بعضی بعضی و اگر چه
اندلسی در عروض خود بسیار تکلف در ابیات کرده است و لیکن
تکلف در صنایع ان در فروع است و تکلف این در اصول و انی



سیح بیت است اطال الله فی بسط المدی ملک مأمول اهل عدة کهف العدی
عل من سول الی لا توفر حظا یا ممکارم نطقت عدی تجاهر فی القلی اهر جبار فلا ار
جوره فیها اغان قد سمعنا من غوایتها سرح افرع محث سرع لن مامن
قصب قل فی رضا تقاربته راکضا اذا او اعاد و راغبته مدة او رعا ذاکر خواهند
که جمع نحو و صنایع در قصیده واحده احاطه کنند آن قصیده جامع دیوان خواجه
سلمان است فاما این تکلفات درین مطوی است که ابنای روزگار مثل
اشعار التقدیم تقویم پارین می شمارند سخن مغز دارد و روحانی باید اینها همه
نقش بوده است دانستنی است چون اشکالات و سخن وری نیز معلوم
بدان که نوعی دیگر اشکال است از اموهات گویند یعنی کلماتی بابند که اهل
کم استعداد ازرا بالفاظ سوفسطائیه و سفسطه مزخرف آن در غلط اندازد
چنانچه مقدم بدین تاریخ در زمان شیخ کمال خجندی جنبشیان تبریز بجهت
الجام کمال دو بیت فراهم آورده بودند فی الحقیقه از معنی مرتب نبوده
و آن این است صبح که بر خط افق جلوه دهد بدیع را مرکز لعل عنان کشد ز فلک
پر بیع را اسیر بربیع فرقدان از فلک حمایل شکل مثلثی دهد شش جهت
ربع را باهمال و قشارت این سخن جز مستعدان مستقیم الطبع حکم
نتوانند کرد و ازینجاست که گفته اند سخن شناسی را از جمیع علوم چاره نیست
و لیکن سخن گوی را لازم نیست بلکه بزرگان گفته اند هر کار که ارتکاب آن کنند

واجب



واجب نیست که کار زلها بتمام شناسند و اگرچه آن سحر باشد و از حرکت کمال
سحر بود که سحره فرعون با ملمان مشرف شدند از این باب سخن واجب نیست
که از هر علمی محظوظ باشند ما دو علم قرات که از هیئه مجموعی سخن استدلال
معانی او باید کرد به تبلیغ طبع شاعر طریق العقل واحد که ترکیب صورت
سخن حکم ترکیب صورت انسان دارد که صفات ادمی را از کیفیت
و ملکیت صورت او استدلال کنند که حسن خلق مشروط بحسن خلق است
چنانکه در علم قرات گفته اند که لون بنان مخلوط که با کبود زند و سبزی
چشم دلیل بست بریخت روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف
عقل و اگر با این علامات باریکی زنخ باشد و کوچکی و تیز نظر باشد و بینی پهن
و بر روی موی بسیار باشد گفته از چنین کس حذر باید کرد همچنانکه
از مار افعی **علامات** موی نیکو و معتدل نشانه شجاعت و صحت دماغ
است موی نرم نشان بی دلی و کم فهم است و بسیار موی بر سینه و شکم
نشانه وحشت طبع و کم فهم و جور است و زردی نشانه حماقت و تسلط و
سرعت خشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بودن و موی
متوسط میانه سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود پیشانی
فراخ که بر روی خطوط و غضون نباشد نشانه خصومت و لاف باشد
و پیشانی باریک خفیف نشانه فرومایگی و خست بود و پیشانی متوسط
بر روی غضون باشد نشانه صدق و محبت و فهم و عقل و هشیاری و تدبر



بود گوش بزرگ نشان صدق و حفظ و فهم است و لکن غالبا تندخوی بود و گوش
خورد نشان احمقی و دزدی بود ابرو بزرگ بسیار موی نشان درشتی
بود در سخن و ابرو کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط
در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود چشم بدترین چشمها ازرق
است چشم ظاهر تیز نظر نشان بدخوی و خاینی بود و کاهلی و جمودت
چشم و قلت حرکت او نشان نادانی بود و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم
و تیز نظر نشان حیله و مکر بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای
زرد در گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشم که متوسط بود میانه
خورد و بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت
بینی باریک نشان ترحم و مداهنت بود و بینی کج نشان شجاعت
بود و بینی پهن نشانه و سستی بود فراخی سوراخ بینی نشان حسودی
ستبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار سخنی بود و دروغ گوی
بینی متوسط در ستبری و باریکی و ساده درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود
دهان فراخ نشان شجاعت بود دندان کشاده هموار نشان عداوت
و تدبیر بود ستبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای
صواب بود و دندان تنگ کج نشان مکر حیله و خیانت بود رخسار پر گوشت منتفخ
نشان جهل و درشت خوی بود و نزاری و زردی رخسار بی علتی
نشان خبث باطن و قبح سیرت بود اما شیخ مصلحی درین معنی میگو


بیتی

یسمی میلکویه و صفوة وجه المراد من غیر علة تدل علی خمس الخصایل القبایح النفاق والافلاس
والنوم والحیرة و بعضی علی جمهور اکثر القبایح و متوسط این علامات نشان اعتدال
بود و ابروی بلند نشان سخاوت بود و ابروی باریک نشان نیک گمانی و توهم و ابروی معتدل
نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنچه دراز نشان حماقت و کبر و کم عقلی و وقار در سخن و تشقیق
تدارک لفظ و حرکت دست نشان زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبث
بودن و گردن دراز و باریک نشان بد دلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان
جهل و پرخواری و گردن متوسط میان اینها نشان اعتدال و تدبیر و صدق بود
سینه بزرگ نشان جهل و حمق بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان
حسن رای و صفای عقل بود عرض کتفین نشان شجاعت و صفت عقل بود
و نزاری کتفین نشان صحت و سوء مذهب است کف دست نشان دراز
نشانه زیرکی و صنعتها و تدبیر کارها بود غلط نشان نادانی و سخت
بود این بعضی از اوضاع علم فراست صاحب فراست را این مقدار کافی است
اما فراست در رشته ترکیب سخن عبارت از موقوف مجموع این کتاب است والحق
که ام الکتاب است والله اعلم و احکم فصل نهم در اشکال معمیات معما را از تعمیه گرفته اند که در لغت
بجهت پوشیده شدن است و پوشیده کردن که شاعر نام معشوق را در آن
بنهد که بعضی از جهات تا به خبران خبر نیابند و این فن از جمله در حیطه
شاعر فنون شاعری است و لیکن استادان سخن را زیادت التفات



به نسبت که جمعیت کوکبه کواکب اشعار این طایفه در کوچه تنگ درمی آید و این فن
علی حده وره زنی دارد و حرفه نازک طبعان عاشق پیشه است و این فن از خواص
نازکان عرب است و از گلزار مردم فارغ در حدت طبع ید بیضا دارد و ما صفای صحبت
بلکه وقت تحلیل استخراج او باید کرد که صنایع بکنند چند ما صنع در ع ماکه و گفتن
و دانستن آن سهل و قواعد او از آن بیشتر است در حیطه حصر آید و احسن آنست
که ابنای روزگار ما بدان مشغولند که اصطلاحات قدیمی منسوخ کرده‌اند و لفظ معما را
بخوشترین عبارت قطع نظر از تکلفات معمای ادا میکنند چنانکه بر نام یونس
گفته اند ازاد خالق الافلاک شما به نیز پایین لاحاوی فی اسم الشمس
اگر ز شمع جمال تو دیده برداریم   سر ستان تو ما دلجای آنها دیده و این فن
اگرچه شیوه نازکان ماوراء النهر است باعتبار درکش و مناسبت طور
معما که تقاضای نازکی و ناز و کرشمه و غمزه میکند چنانکه خاصیت طبع نازکان
آن کشور است فاما در خراسان تا اکنون بکمال نهایت رسیده و بحد غایت
انجامیده و فی الحقیقه صورت معما خلوت خیال محبوب است واجب کند که ایشان
این خلوت که عبارت از معنی اوست بار که تیره پنهان دارد و لایق نیست که زیادت
از یک بیت نمانده و در این عهد خود چند بیت نام را در یک بیت میگویند حاصل
الکلام معما فنی شریف و مستغنی التعریف است از قبیل لهو و لعب نیست که آن را باستهزا
فرا گیرند چه شرف انسان ادراک انسان است و شرف علم بشرف معلوم

اوست



اوست هیچ معلوم ادق و احق از دقیقهٔ معما نیست چه حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات
معمائیست که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را موقوفست ان مرتبط بوقت
نفس انسانی و آن نیز معمای دیگر است مشتمل بر جمیع قواعد مختلفهٔ کاینات که هیچ
بی قاعده از آن اصل خبر نیافت و هیچ خلال اشکال او حل نکرد نه حقیقه جمیع انبیا
علیهم السلام معمایان قواعد این اصل اند و جمیع کلام الهی معمات خصوصا قرآن
و از قرآن حروف مقطعه که لا یعلم تاویله الا الله و ان للقرآن بطنا و لبطنه و قول
بطنا الی سبعة ابطن اشارت بدین معنی است و جمیع ما فی کتب السماویه
و قرآن هم بدین مشوبست و اکثر مسایل علمیه خصوصا اقوال شرعیه
معماست چون ارکان که خمس منحصر در پنج است و بعضی از صلوة رباعی و
ثلاثی و بعضی و چون قواعد زکوة و انصاف انصاب اول نصاب شتر پنج است
و اول نصاب گاو سی و اول نصاب گوسفند چهل و اول نصاب زر بیست مثقال
و الی غیر ذلک که هر یکی معمای مشکل کشاییست که جز بمفتاح حضرت پیران اشکال
کشا و کل جمیع کاینات و حقایق مکنونات معمیاتست اللهم ارنا الاشیا کما هی
و کلام انبیا علیهم السلام و اولیا برمز و کنایت و اشارتست بمراتب
بطون الی سبعة ابطن چنانکه معما نیز چندین بطن می باشد الذین یستمعون
القول فیتبعون هذا احسنه و هر بطنی از بطون انسان بطنی از قرآن
رسیده تا بطن هفتم که بطن حقیقت قرآنست و آن بطن صاحب



الزمان است که اسم اعظم معمای بیت القصیده این فن است و اول قاعده از قواعد
معما ارباب علم علی بن ابی طالب خواست رضی الله تعالی عنهم الا فهذ و عدد ارتعلین
موسی مرمن وضع اصل الطبل بحت زین وسلکه خوان شطرنج فجعلها
وادرجها خلال الدرجتین فهذا اسم من یهواه قلبی وطلب جمع من فی کمافقین
سئل ابن عباس رضی الله عنه فقیل له کیف عزلوا الناس عن امیر المؤمنین
کرم الله وجهه مع فضله وقرابته من رسول الله صلی الله علیه وسلم وسابقته عنه
فقال لان انوار هم قصره عن دالناس الی الشجا لهم امیل و قال تکمیل ان
زیاد رضی الله فی هذا المعنی ایضا لبعد مرتبته عنهم حاصل تحقیق معما و شرح
حقیقت او مناسب مقتضای حال نیست حالا شرف گوهر ادات رقم رفت
واگر موقوف قواعد و تحریر معمیات لفظه ارباب این فن و معانی شریفه اصحاب
این حرفه مشغول شویم آخر صحبت کتاب است و طبیعت خواب آلود موجب
کلال میگردد و سه معمای که اشکل و اشهر است حل کرده مینویسیم و موقوف
این طریق خود شایع است و ابنای جنس ایران مستغنی والله اعلم
حل معمای اول در رشته رابست مهره فکرم که نام کیست یعنی گرفته از دو
طرف نقش سحر را این افضل الشعرا خاقانیست مطلع معما نیست
ای برگزیده که غواص کرده درج فکر خاطر در دانه سخن این گنج سر بمهر
خاقانی اش نهاد طبع تو برگشاد طلسمات گنج را در رشته رابست

مهره



مهره و کلام که نام کسیست هجی گرفته از دو طرف نام نقش هیچ را مقصود از نقش هیچ ایهام است که
هیچ بحساب جمل نه از را میگیرند و نه از غین الف نه از هست در نقش عین عین است و نقش الف
الف و مراد از هیچ اینست که لفظ هیچ بحساب جمل نه جا هیچ است و نه جاه نون است هیچ
هیچ پس نون هیچ نه باشد و نه طا باشد چون در معما عین و الف را باید عطا شود و نوع
دیگر بر عکس او آن است که هجی از دو طرف نقش هیچ بگیرد و این چنان است که هیچ در
و شکل لام دارد و لفظ لام بحساب جمل و یکی باشد چون نقش هیچ را از دو طرف بگیرد
یعنی هیچ را نه از ره ابرار الف است و نقش الف الف و الف یکی جمل و جمل میم و میم در آنچه مارم
نه ماند و نه طی عطا کرد و لیکن حل ناخ ضعیفی دارد **حل معمای امامی** حمد تثلیث زوج
فردی الا که رسد کس کس او بیشک از حد عدد بیرون تنصیف کن ز رواج خویش مار دیگر اش
دو اصل با آل ضرب کن ز ضرب کردی الکلی تضعیف کن ز رسد عشر عشر ثمنت او را با
با این هر سه قسم جمع کن نیز که نصف ثلث را تخفیف کن گو علی جوز اگر زان اری
بفکر اندر و پیوند چار هیچ را تالیف کن با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بود گرامی را
بعلم خویشتن تالیف کن و دانستن این تعلق بعلم حساب و حل او موقوف بر نوع
عدد است چنانکه گفته اند العدد نصف مجموع حاشیته یعنی عدد نصف مجموع حاشیه
خود است مثلا چهار از دو حاشیه حاصل می‌شود که آن حاشیه پنج و حاشیه
سه است و از دو حاشیه چهار و حاشیه دو حاصل است و از زبر تر بن باشد چون نوع
عدد دانستی اکنون بدانکه عدد خاص آنست که او را نصف میتوان کردن بعدد صحیح



بانه تا نی را فرد الفرد گویند و قسم اول آنچه بنهم از ربع توانی کرد بصحیح یا نتوانی کرد
اگر میتوانی کرد زوج الزوج و اگر ربع بصحیح نمیتوانی کرد زوج الفرد چون این مقدمه
معلوم شد بباید دانست که مراد درین موضع بزوج الفرد عدد سی است و پنج عدد دیگر
دیگر نیست که سدس و خمس او از حد عدد بیرون بود چه خمس سی شش است و سدس شش پنج
یکی است و یکی از حد عدد بیرون است چون معلوم شد مراد بزوج الفرد عدد سی است بلکه
مراد بثلث خمس سدس آن است که خمس سی شش است و ثلث شش دو است او را تنصیف کنی
یکی شود و یکی الف است قرار خویش بارد دیگرش در اصل مال یعنی این دو را برقرار خویش بیت
قبل از تنصیف در اصل مال که ثلث سی است یعنی ده ضرب کنی ده در ده باشد چون ضرب
الکل تضعیف کن یعنی چون بیست تضعیف کنی چهل شود و چهل میم است الف و میم
حاصل شد سدس و عشر ثلث او را بار باین هر دو قسم یعنی سدس زوج الفرد که
سی است سدس او پنج باشد و عشر ثلث او یعنی ثلث سی ده است و عشر ده یکی
شش باشد باز این هر دو قسم که الف و میم اول است جمع کن و نصف
ثلث او تخفیف کنی که آن پنج است یکی ماند الف است چون با این الف میم جمع کنی
اما شود کعب علی حد را که بزن آری بعکس کعب عبارت از آن است که عددی را در ضعف
او ضرب کنی دو را در چهار در کعب گویند و هشت را مکعب گویند تا محدود تعیین کنند چنانکه
مجذور چهار شانزده است و چون جذر دوران محدود در الفتی ضرب کنی یعنی چهار را
در شانزده شانزده را چهار بار بگیرند چون تعریف کعب را دانستی بدانکه مراد از

مقصو



مقصود از عین بزاریست و مراد از کعبه ده باشد و خذر عیارت و حذر عیار ۲ از آن است عدد وی
در سیاوش ضرب کنی مثلا دو را در ضرب کنی مضروب را جذر حاصل می آید نسجده در خواند اکنون
بدانکه مراد از خانه صدای است و از جذر ده مقصود است که تقریر مذکور چون ده که نمای جذر ضرب
کنی جبل کرد و جبل میم است و میم را بالفظ اما که حاصل شده بود پیوند بپوندی امام خود
اندرو بود چار حج را تالیف کن یعنی چار دال است و حج هی و لفظ دال و هی ده باشد
وازده یا مراد است بدان تالیف کنی امامی حاصل شود و اسلام هر چند از تالیف این معما
فکر بسیار کرده است و اما ترکیب این ماکنیست حل معمای باز دلبر بود که کردم تمنا که و حب
بود جستن از نکات بنازی و دری قلب تصحیف بهای این زر می خواهد برای از معمیات مشکله
دیگر است که بر اندن بطن بر بطن ملغات مذکوره مختلفه اسم از و حاصل می شود
جانکه مراد از برات بر آل او است تصحیف دبرات جمع مار است و مار را که مرلو است تصحیف مار ان است
ملفظ دری رش است و رش قلب ادشرات و از شر بدی مراد است و تصحیف بدی اید است
و بندار مارسی ادم است و دم را قلب ادمی است و می را بپارسی راح گویند و راح قلب
حار است حار بپارسی گرم است و تجنیس گرم کرزم است
و کرزم زر است و زر التصحیف کنی رز گردد فاما معمای
زر در روز کار ما کس نگشاید **فصل دهم** — در اسم اربلغز
واین صفت را بلغت عجم چیستان خوانند واین آخرین
مرتبه شعر است و مخصوص بشعر نیست و در معرفت
او جمیع اوضاع الناس شکند موقوف بر داد خاص است در حل او موقوف بر اصطلاحات غالبا



کودکانرا
بدر

و شاید که گردکی نرا تا در ذهن و صفای خاطر او در آن رود تر اتفاق افتد و بیخ
سبب اصل فصل بد و زیادت القعاده منت و مثل این خوده کودکی طبعی است
و از لوازم شهوه که بین انس دایر است و برا صل مخ موصوف نیز اتفاق نرفته
است بلکه اوصاف طایفه بر حیری فرود آورده اند و بر هیچ قرار نگرفته بلکه عجب

عجب
بدر

اکثر و غلبه ظن و لوازم بحران نعبتی که صوت او که چون ببرکه هلال بود سماک
در دهن دارد تا زر روش اتصال بود چهار بردارد و به یاد در دری عمر او جهان در سال
بود که گهی چو شکم غزان است که گهی تر چون غزال بود گرچه عقل تا تیر بود که
کهی نزد زوال بود در دویدن چو در مو اکرد را به صورت غزال بود که در سال

در دویدن
بدر

زر بود جایش که بر فلک جهان بود هر که شکافند این معما اصل در جهان محال بود
بدانکه اکثر بر آنند که این عبارت از نرد است و بدر و هلال صفت تخته اوست که بکسر زنند
بدارست و چون فراهم کرند صورت هلال گیرد و مرد و سماک و زر و سیم عبارت از نقود است

که بدر

نقود است
بدر

بدانکه گرد و باز زنند فراخ و قرابت بزرا دهی که در اطراف آن سحر زنند همکو نیند که مصعوف طاس

کاسه بدر

بدان

و سماک صفت کوبتین است و کوبتین قلب ای اسما میر زنند تا نقش حکم تو انی کرد چهار
چهار گوشه رطل است و رباعی عبارت از کوبتین است و در دری کتابت از دوری ساط
است که یکی از برای نرد و یکی از برای شطرنج عمر او در جهان دو سال بود و دو سال
کنایت نرد و تخته اوست چه بوت تا ماری و رنخت اندست که سی پاره چوب کنایت از آن

درخت
بدر

باشند و بعضی نرد و جل مهرهای سپید و سیاه را داشته اند که ماه و سال عمر است که

کهی

کمی همچو ابر غران است باید انداختن که بستن و آواز از طلب کمی سر چون غزال بود صفت کمی قد بودن
او است که چه با عقل با تمیز بود که کمی سر در جوال بود صفت در چه بطار کخنین ادیت کمی در کمان زر بود جاش
کاه و گله جبال بود و این بیت صفت لازم او منزل آن زوار عن غنی است که شاید عیار ملک گویند که
صح نرد راه در میان سیم زر می بازند و قلم جبال آن باشد که خریطه او را بهم دوزند اما کرده دیگر گفته
دارد مس ح که این صفت دم آهنگر است چون پر شود بهکرد و چون فراهم آید هلال گردد و مس سیما در آن
بود او بعضی با هم که سر در میان مس سیما دارد و بار زر و سیمش اتصال بود و همچون دم زرگران
که با زر و سیم اتصال دارد و جبار بردارد و هیچ یا دو در وی صفت جبار کوره دم آهنگر است
یا صفت دو دام که بدان دام است و یکی یا که در کوره دارد و غم او در جبال و دیال بود و صفت
دو جناح او باشد با دو جنب که بدان حرکت میکند که کمی همچو ابر غران است صفت دم انفخ
او است که کمی سر چون غزال بود صفت آن که فتن دو دیو بودن او چون دم زرگران گرچه با عقل
با تمیز بود که کمی سر در جوال بود و آن دلقع ارکودم او را در جوال می برند که در زر بود
جالیش کاه و برگه جبال بود چون دم کرفتن که زر و سیم از کوه بیرون می زنند و کشت
سوزند و مثل این اساد جیحی کرک گفته اند که این لوح ابریشم است و صفات کوره
معصوده را در آن است می آرند که داسلام و از وجه ما لا برم نیست که در حل مشکلات معاد گفته
شود فی الجمله باید که وجهی گفته شود ما را مامور مسئله تطبیق لو آن کلمه کرد و شاید
از معنی مقصود که داده باشد فاما حل ایراد و رفع الکار اگرچه موقوف بر طبع مستقیم ص
و ذوق سلیم است با ملکه اقتدار لیکن این شروط ثلثه نیز موقوف است بر صفای

دل و حضور قلب با وجود ملکه و استقامت طبع اگر دل و دماغ حاضر باشد بند و ده
معنی نتوان رسید که عالم محسوس را بچشم سر و عالم معقول را نتوان دید الا بچشم سر که نسخه اول م
دیده دل است کقول النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم اللسان وذلک حجة الله علی ابن آدم
وعلم القلب وذلک العلم النافع وقال الصوفی فی هذا المعنی العلم ما کشف علی الضمایر لا ما کتب فی الدفاتر علم م
واین علم کشف است و شرط او ترک ما سوی الحق اما علم استدلال نیز شرط او جمعیت خاطر که فرض شد
فراغ بال و سلامت احوال است لقوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
واما طبع را نیز از اشیاء مفرح دل و دماغ حاجت است هر چند مرتبه اعتدال طبایع اندک و حفظ
و ترتیب اشیا از اغذیه و اشربه و اسباب احتیاط تکمیل و تنقیص آن از انبیا و حکما و اطبا و ارباب
واما بعضی اسباب که نقصان حفظ و ادراک است و مورث نسیان و عمای دل آنجا ذکر کنیم کما
ذکر فی الکتب المشایخ تقدیم ماکول الکدرة والنسیان اولی الزنا وفیه سوء تجربة الشیخ وقراءة
القرآن فی الجنابة والبول فی الماء الراکد والبزاق فی المسجد والبول تحت الشجرة المثمرة وقراءة الواح
المقابر وکثرة الضحک والمزاح وکثرة اکل اللحم والحجامة علی القفا والاکل فی العقد والاکل خبز الحار
والنظر فی مرآة الحجام والاکل تفاح الحامض واکل کزبرة الرطب وشرب الماء العارة والبول فی طریق
الجادة والبول فی الحمام بغیر ازار والتوانی فی الحمام ومسح السراویل علی الوجه اذا اخرج من الحمام
والمشط بمشط غیر والنظر علی الذکر بغیر علة ونظر الرجل علی فرج امرأته فی حالة الجماع وجماع الحامل الحائض
وجماع الحائض وطرح القمل والمشی بین الامرأتین والمشی بین قطار الابل ووضع المندیل والسراویل
تحت الرأس وقت النوم واشیاء که سبب تفریح و تسهیل و ترطیب دل و دماغ گردد تعداد از ابتدات

طبع



ع
۳۵۷

طبع بازکه اشتمال بر الفیض همیشه کتب الکیمیا است و متمم از آن مستغنی است کوخ حکیمیه
مفرح بود دردی خوش لیکن جوش نبود بی این ها هست ولیکن خود نزد عقل صحیح مفرح
جو نرخ دو دست از این بر تتمه معما کلام ختم کنیم که اسرار کلام مالا کلام است و حکم حقایق را انجام
جا نماکه گوینده ناقص یاد کرد کلوم این سخن صد شهادت میکند در این ایام جا کاهر و انحال الحجر
اظهر و اشهر بود علی طریق الجمهور بعد الطاقة و الامکان در این کتاب نوشته شد میل با قیدرا
حواله بجاوبه غیر کرده اند که حل مشکلات اجل در پیش اوست سهل الله علینا و علی جمیع المؤمنین
حله اذا حل علینا و هو احل الاشکال کما قال ابن سینا از جرم زحل سیاه تا اوج
زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل بر بند که انبوهی دارد مکر و حل آن بند کشاده شد مگر بند
اجل الحمد لله اجلاء و عاجلا سبحانه لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام علی الانبیاء ظاهرا و باطنا
خصوصا علی افضل الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و علی تابعیه و المؤمنین
الی یوم الجزا تمت کتاب جواهر الاسرار ... الملک العلام

سنه
[illegible]

اکنون کتب بیرام

تاریخ ۱۲۲۲ ... [illegible]

داخل ... در این کتاب
از روی نسخه ... از روی ...



و طریق استخراج حسن اینکه می با
بع حرف عاریت رقمی چو نهان است اند
سرنخ فرد را داشتن پنجم بعلاوه سیم کمان
حرف اول از ضعف مجموع بیت تا از ربع وی
ثالث رابع بود و مانند تا از کمان
باز ضم کن تا از ثالث رابع آن اجر را
جزعدد و مانند و جو و نحیبی و کار ابد

۲۰۰۰
۱۳۰۰
۵۰۰
۳۰۰
۴۱۰۰
۲۰۰
۶۱۰۰

باقی ۹ هزار ابتا












